و کس رو و نیک و بال اسب و نویسنده سمر بفتحتین حدیث و شب و شبکه در بن ماه نباشد سمور المانس
سمور بعج پوستین ملوک پوشند و در تنجری است نام جانوری از او پوستین سازند استاد چو شکرف بود و ندر لاجوله
سمو سپید را که روباه را و سمیراف نه کوی سمت ریکمر و دال در باج است دستار و زیرک و دانا کار سوار بضم سبک بر ع
از شاهی ثوار خشم و بکسر و بضم دست و رنجش الله و نام پیرایه است در پارسی بضم معروف و عرب … راکب خوانند قواعد
س عه ملک رنجش و دست ترا تو سوار و همت تو سوار و در قنیه نام شهری از بلغار سور بضم عروسی و مهمان خنده سلا
سور خانه و سور نشاکی و دیوار حصار و کلیس و در اصطلاح … بضم باب شهر و بضم و فتح واو جمع سوره قرآن سیر بفتح معروف
و دوال بکسر یکم و فتح دوم خصلتهای فارسیان بکسر و پارتازی سبزه معروف سقر بفتحتین و قاف و در زنخ نشسم و در نخ
نصاب است دری از درهای دوزخ و گویند درکه است از درکهای … سکر بضم و سکون کاف مستی و در نیع لقاب است
سخن مست شدن و سخت خشم گرفتن سکر بفتح و تشدید شکار ستور بکسر و تشدید کره بسهر بعضی میدانی سدیر بفتح قصری
از خورنق … سدید نیز گویند اما … چنانکه در منتخب معجم از آثار ملوک عجم آورده
است … عمارت چون با تمام رسید … ملقب شد دیگر خورنق … در بلندی … مقابل آن بود و دیگری
… سکندر برابر و گویند … خوان … فارسی گویند … گنبد … گویند متداخل
سالک یکدیگر و درها … گنبد … زبان پهلوی … و … یافته آنده … از طرف اصفهان
… است … گویند چون … عمارت … در … اغیر
کره آتشین سخن چون زمهریر … و بیداری خویش … گیر … بلادی هند
سند … پدرش معلوم … گویند … خوانند … در … ول دگر
سیمبر سپیداندام و نام زنان معروف و هوس و خیال و محبت … در حالت … است و در تنجری است و بضم
… و … زنند در حالت … است … سیاه … در کتاب … اندور
… سرشک … شراب … گفته … گفتم … سر کشیدم دو دو … ناگهان … بسفر
بعضی جانوری است خاردار عرب قنفذ و هندش … و تباری معروف … است سفر و سفر … بفتحتین مذکور
با … نسخه … در … گفته … غلط است … غلط است … در … حذف گفته از این … است

لا یخفی تا نه صد را از این بیت سغر بعین معجمه بفتح بمعنی خایید مذکور گفته دلیلی بر آنکه در بیان آورده و سغر ضد حضر تا زیستی
واله اعلم و در تحفه بیست نام گیاهی است خوشبو چون بوزنه داغ زهر کژدم بست ریخته نوشش از دم سنبلش بهم که بت
عقرب نیلوفری ست سغر بفتح غین معجمه پیاله و او در شراب و او سواس تاک و سکنین نیز گویند کمولف بود کز
زهر اندر سغر زر تحوّله عکس از بهر ساغر سکنجبر دو کاف پارسی در ادات و جیم پارسی در سکندر بیت
دلاور و سحر کشی و در مرکبات ان آورده سغر دل نامهربان و در تحفه بیست سغر دل مرغ کشی خاقانی ز آخون سکنکم
غم سلا زانکه جهان سکنجبر ست: سلک دور قمر روزگار و روز و شب بیمار افشین سر آفتاب سته دختر بنی ستاره
صف آمده تمصاب پا به بنات النعش سته خواهر شله سبزا خور بد و ضم خاء معجمه اخور که در آن علف سبز بود سته کوهیان
سته موالید سکب بر پیچ تیز بر سنبله زرد انگشت و آن سم سلا گشته بضم و کاف پارسی سم اسب و شتر و خر و مثله
سمند افشین بر آفتاب سیه پوش تر چنانکه الحیوان در تاریکی ست وجود پاک او در چه سیاه می باشد سپید بر
روشن کننده و به کثای سنبل تر زلف خوبان و خط نو رسیده تر روشن و صاف تر و شهود سعد اکبر مشتری
سعد اصغر زهره ست قه لکه را سب در یعنی در شراب خوردن سهر معروف و آن را سپر نیز گویند سته عدد بر
سر سه بر مروشتی پر سپید پرپشه انکه تبازی ارش لقب خوانند در تاج بعنی تق سپید پر نوشته ستم پرور ظالم و قیاس بر دار
ظلم سفته کر بضم انکه مروارید و امثال آن سوراخ کند و کاشغری ست لطیف صاحبقرا مانند گوار واو و کاف
پارسی نام ولایتی سپندار و سفندار بکسرتین نام برکشی ست و او را سپندیار و سفندیار نیز گویند ستم بار سفند
نیز آورده و نیز سپندار مدت ماندن آفتاب در برج حوت ستارها سمنار بکسر چلیبر به نیاز کونک خود نیز مذکور ست
انوری چابکی چرب دست تیز سال کار ز شام بفتح و نام او سمنار ز رسا کار بفتح سبوکش خمار ویژه کرد آن سبزوار معروف
و نام ولایتی سبزه زار آنجا سبزها رویند سبزار بکسر نام ولایتی در حدود دست صاحب قصیده مشهور از آنجاست سنگ ر
سنگ خصلت یعنی حریص و نام ولایتی سیار بضم باء پارسی معروف و آنچه بدین زمین راند هندش سپاه گویند
و در حل لغات ست ضعیفه انگور خوشه بهیانه چه پیدا است خواهش نغمه خوبش کردن فراغ زجرت از آن فراغ سپاه و
بعضی مذکور شد و سپار جایی پارسی آلات خانه از نو سنجار نوبت و جای نوبت برون از او در این بیت بجه قلعه
سبزه شاه و نیز گوی ست حرب سرمه و در تحفه بیست نام شهری سکاپه بکسرتین آتش افروخته و نوعی از طعام

ملک صاحب سرای سپید و خوانند و در تنجزی است انگشت افروخته استاد مدار دنیا چون برفروخت آتش ظلم سکاریش بجهنم
بجور و ظلم است بفتح سین و نون زمین را اب او نمک بود گشته بکرد خاکه در صحن بازی کذشت است رنگ بریم سازی
اوسا و جسته و ریز گویند است رجای چون کاب روغنیه ساروغنه لن نیز بمعنی خداوند چنانچه لفظ کار بکاف فارسی
فرح ریشه زمینده برین خایس است و برند اش رک گویند سنگ ریخته لب بسنگ زد مصطلح اهل فقه انکه
رجم کون است و من خدالاند است در روی تخت تخم طریقی و زرائط در کتب فقه واقع شده موسوم بخوانده است
دو زبان دالای تبار لیش منب فرمند ماننده کو فار بضم و دانه تیر و کوسالغ موزون است الدر کتب در مقدمه و کوه لبقه سالار
مثله سازوار موافق است خته سنگ بفتحتین باد و فرو شتاب کار و در عرف بفتح سین و بضم و درم آب
و در تنجزی است معنی مذکور و کم متاع فروسی سنگ زنهای نانند تخت بقر جام کار اندوه آید درست سبب تکبر
جانورانی را اوسا نهنگ نیز گویند اما این لفظ بتبر ار اهل هند جاری است سیار بفتح گیاهی است که اگر حیوان
خوانده میر سلطان دریا بار سلطانیه کوزه‌ای دریا بر فرمان او باشند و پادشاه جزیره‌ای سبیت صاحب سلام مطیع و مستعد له
سبع موار جگر سیم کار ورس دارد ماه با ستاره کالن سپیدار نام یک از پنج درخت را بار ندارد سپید کار صالح و
نیکو کار بر محاربه زیاد و نه در کت سکی و زمیسه مثنوی فردوسی خیرستان لکو کلیچه دید نکا بکولش را از امدن ز رمگاه ترخون خار
جامه بالرشیمی جعوب اوسا خز گویند سپیه بود در خوار رود کانه شکبار نام زمین است سپید خانه نام دارو ویرا نماز یشی
موک ابیضا خوانده بر بار زیاد و نه بر بالا بی بار بندد سکه نوبهار حیث نانو بهار و شکوفه کال سلمه از مختصر سلاح و دار کاو
سنتر بفتحتین حلق کن وحلق کننده ستبر بضم و فتح بار بر پسی با مال ولفتین لب بمعروف سلغر نام پدر سلجوق
شاه پادشاه شیراز سقنقور بفتحتین کیا بی بقوی باه در ابراهیم است ان مانی را ترکیبات نیز برای قوت باه بکار
بندد شش انقوری جانداری که آیند اما ... سقنقوری کمی آید زکا موذی است جوهر جوبکه در کوه سنگ بندند و در اکار
کون سنگ نیز گویند سیغور بفتح جانه است سیاه از نثیمی و پوستین استاد زرد و زیوراتو جز وارها نیز خوانده و اطلس شهر بلغ
ستود بفتحتین اسب چارپای دیگر نیز یکبر سکندر نامه رستم تور بن در این هم وقت زبیعی بخش شد و اسمان کشته
سمندر و سمند و بفتحتین هر دو دال بضم جانور است در آتش باشد نشو و گویند موش اتشکده در عهد چنان اند پوست
او دست مال سا ... زند چون چرکین کرده در آتش اندازند چرکش حرف سالم باک برآید بفتح دال نیز مدعو تیز است معنی

خار نیز آید الم تر الفم * چو سمند کواکبش * مکر داخر مکس خوش سرانگورش * سک انگور بفتح هر دو کاف پارسی نوعی از انگور

و گویند میوه درختی است که بیخ دارد هندش مکوی گویند در بیخ بخشی است یعنی اخر گفته سلخ و بکسر بستعد و ساخته و

پیاله سلخ درست که هند او سلاپایک خورنه خواجه حافظ باید ره تونین شد زنگ اسمان اسپ بلعب زهره چنگی

و مریخ سلحشورش * سرای سرور بهر دو سین مهمله معروف و به سین معجمه دوم میکده و طرب ابای و دنیا و قمارخانه

و دوزخ * برنگ تور بکسر تین و واو پارسی اشک غمز دکان سایه و نور سایه و درخت و شب و روز

سبحه بلور رسته سکور بفتح و کاف بادلیه دوک هندش بهر کاهند و می سنک ک و تولک نیز گویند و نام مرغی

سنقر سین و تحتانی ف هر دو بعض پرنده درنده که بدان شکار کنند و می برد و گونه است سیاه و سفید و در ادات

یک سواق سنقر و دوم سافره سنقر گویند و در هندوستان بواسطه حرارت نزید همچنان که طوطی در بلغار

چنانچه در صحن بلغار گذشت خاقانی تعلش بدان سان شد کاقیمهای ناشد سنقر بهندوستان شده

طوطی به بلغار آمده * در تحریر است و نیز نام یکی از غلامان سنجر بضم سین و دوم کلک و نام خامه و کش و رعبان

دلیشم و بفتح سین دوم نیز در لسان الشعراست بفتح سوم همان ساریج مذکور کزاف المولید در تحریر است

بفتح بمعنی ساریج و بعضم مذکور بکسر بفتح و تشدید بمالیده ها سنج بفتح یکم و سوم پرنده است که بدان شکار کنند و نام بازی

معروف ساز در ساخته سکندرنامه چو بر سینه سار زور کشته کارزی همان سمیره شد چو بر رویش حصار

سپهر بکسر تین آسمان و لشکر سهی بکسر باده کاوشاه نامه چو برشاه باز بکستر و تهی جای ولو فر به یکباده سهی بشیر

بکسر تین دیار پارسی سری که بدان وزن کنند و شش نیم درم سنک بوزن مکه و جزین جهات ستیز بکسر بود فرخی

خصلتی بیکان او ده ستیز زن ترکش بر او لکهعی دلیر سردسیر زمینکه تمام سال هم سرما که الحاح نماید سعود بکسر بنک

است بلغت عربی بعضش که بر سر ده است بولیسه و قبال الف حیک که در تحفة احادی رد آید و در معرب تب هم

استاده سادوزی سه نفر است یکی آنکه از سبب ده ایته مراد است و دوم آنکه از قبیل ذکر محل و اراده حال است

زیرا چه سر عش و ذکر کهرده اراده ما است سوم آنکه لفظ سر زائده است و نیز گفته سر عش اعلی کفی است و اینجا اعلی کفی

معنی خاموشی است زیرا که در تسلیم خاموش بودن است بعضی بد اعت ارکان رضا و تسلیم است چنانکه در صحن تسلیم از خاقانی مذکور شد

سخن چو در بیاد اللات و دل ایکن سخنی دو بار ده از قبس و حوادث روزه نمازیست سخنهای و رسقار در مع انزواء

مستیز و سوخنیز بضم و نون مسکور سیاه دانه که هندش کلونجی نامند و در ابراهیم سنیز بفتح یکم وکسر دوم مذکور سعی ان طعمه
سوزنان تنک و تخم سنیز چیست دگر آنکه بر سرزمین از غایه فاء و الف در تجربی ست شیخی مجمه یعنی ولا استاد
از من و تو موی نکو نیز آید دانا چه بوی دالو سوخنیز و میز مقام سنگنیز میاه پارسی بر جهند و امثال چون سنگ گزنده با نیش
چو کلک گلام خوار کبر روی بیچ گلم لستبیز استوار سیاکیز ند بسک خیزرو و خیز سرتیز مژه و نیزه فار جستیز تکبر سین
و پا پارسی تیزی که از کمان فرستند و بعضی پیاپا نازی خوانند در ابراهیم بکسر رقیب پیاپا پارسی نمیز ضد کند
ستیز معروف و نیز بمعنی ستیز کمال خجندی منم تیز ست و غمزه تیر تو تیز ریخته خون عاشقان لستیز سر تیغ ماله
سر سبز حیوه و تازه خضر رجولن در سکندری ست و پادشاهی سبز در سبز نام نوای ست که در ضمن یحیی نام کلام
استاد چو بانک سبز در سبز شنیدی ز باغ زاغ سبزه بر دمیدی سینه مغز سودای که خلاف دماغ دال
شریفه مغز یعنی اوّل مفهوم سه محلی دماغ که از این محل فکر ست و دوم خیال و سوم حفظ ساز سا خنک و نفع و
نوای و ساز مطرب و روش و طریق و آلتیکه بدین چیزی ل زند و ساز زنده چیزی و در ابراهیم ست نگار نامند
به هند بوستان مدلداران که صاحب ساز بزن گفت ای روشنای لب ز سر فراز معروف و قوت و رونق گشت
و در اواست ان حصار و در رخت و جام کجیز و ست کرانداز نام جام ابر شیشه و وداع در ابراهیم ست منسیله بابا
سهو پوشند و زند دوزی هم باشد روضة الانوار در نعمش بر برکان مفتعه سیم و سرانداز زر سنگ انداز نرایه که بنام
خورند و نرابیکه در آخر ماه شعبان خورند و در رمضان نیز سید محمد صاحب جامع طرب در صدد پرواز است
زانکه شعبان همه در نیت که سنک انداز ست فاقد از پس یک ماه سنک انداز در جام بلور معده در این زر کنده
مجلها بر تخت که روزها زین گروی دست خواهش تماشا یانشد سفر بازان زنیکه با الله چوبین بر زنند دیگر قالب نعمه
سلمان آز قالب ند دنیا اهل حرص سپر ز لعبتین باره کوشنکه در سعده تحفه تاز لشن طمال و هند تاع خوانند
سنگ بلند ستاره که نحس ترین ستارگان هندش ببدره نامند حکای چین طبایع ابینه اهل سوار شان شتر بخته در بارکه
گفته آمد سنگ بفتح نام دیهی جانب تبریز مدر نسبت کنند سنجر معرب اوست استاد ای و دخنه مکزنت چو بوزن در زهر
میزان سوق سانو نام میوه ست خوشبو و زاد چون باز کمان را طا بکار برند سپوز در تجربی ست با واو مرد و پارسی
سوزنده چیزی یعنی خلاف سه و از ابراهیم معلوم بود که با پارسی نیست جان سوز معروف ست که گفته بواو فارسی گلش

و سوزنده و بمعنی ولد هم نیز آید کذا فی المؤید تیز سخن تیز گو خنابس بکسر تین با سکون بفتح و کسر کاف هشت عدد

میم پر بغز با سیم و مع الیاء ست لبس و کیس بوزن فعیل نگاه بان و در زیج ست بمعنی ستوربان مسلمان

ای بس مرکب است لبس بجم رواق و به غلام استانست خسرو در ب مجنی سلیس بفتح روان و فصیح وله

کمند سعد ویست سی لادب کلام سلیس زرنگ تیره زلال روان اعتلی اسلا سدس بضم ششم حصه سندس

بضم بارچه ابریشمی تنگ سوس بضم اصل و طبیعت و گیاه خشک و نیز بمعنی درختی ست و بمعنی سوسار و گیاه

ه هندس ملفتی گو بند بضم میم در حل لغات ست نام جانوری است ه بیه او سلاح جهت فربهی خورند ف سوس بفتح غفلت

و بکسر نیز و در آخر نامهای معرب ست گیس بفتح و کاف بوزن کیش کمان رنگین است و قوس قزح خوانند

در مؤید ست نقل از فخری ببین تحجه اخیر و نیز بمعنی الت جنگ سقلیس بسکون قاف نام شهری ابادین کفا

ذو القرنین سا ولیس بکسر واو چیزیکه در روینه اکنده در غیر جنگ پوشند ساوس فرمیده و در وجی و مکار و

رند و چرب زبان و نام زنگ سیبوس بفتح اسبغول ساپوس و سبوس و سپوس نیز در منجری لکنه سنبوس

نیز بیاید ده نون نیز سبوس بفتح واو پارسی پوست غله آنرا دبخته ماند در ابن ست و سبوسه نیز بفتح واو ست

سند روس بضم چوبیست در روغن کمان از وی کشند و نیز بمعنی کیغ و صمغ و قیل صمغ است در روغن

از و کشند سبز خشک شکوس زنانه ست الدر صفت خرواره کوس افتاب سپاس بکسر و قیل بضم شکر و

بمعنی لطف سداس بضم شرکان رباس بفتح و بای پارسی گرز و گمود ولخت سگ بس توتیا سبس بکسر بار پارسی

مفتوح پس و بستر ترخس بفتحتین نام ولایتی و شهر از خراسان ترحس بسکون جیم نام حکیمی مع الشین ... ب لیش

مانند در سین مهمله گذشت برکش بکسر کیم و سیم زر لوالوی خنک سبه کش برانکرون انگرش سیم کش گیرنده و کشنده اموال

و بضم کاف بسیار خرج کننده و در منجری ست حاکم بال و بضم کاف جوانمرد مرف ... بکسر و کاف تازی

اندیشمند و در سکندر ست کوشش و جهد سوالش بضم و کسر نون نیزه است و جزان سیاوش بکسر و فتح واو نوعی از برنده

و قیل رخاب سیاوخش و سیاوش و سیاوش کاهم بکسر و در را آولین واو مفتوح در اخر بضم بر کیکاوس

هم در جزاری رستم سپرده بعد ها پرورده بعد بلوغ باز او آورد نیز لیس بود ابن زن کیکاوس عاشق او شد بدو خواست

تا او سنه بلش بعد آن سند سیاوش گریخت و به فراسیاب پیوست افراسیاب او سلاد خترد اد اخر الامر از د

الا مرا از دست افراسیاب کشته شد سرکش بودن سیلش دامنضی ساعات روز و شب درکش سبب و چهار
درجنگ و در بعضی کتاب در بونش یافته بجای درکش و جوشن نور بار اول جوشن کشند کرکش بضم و واو پارسی
جبرئیل علیه السلام و نیز فرشته و بفتح هم روز از ماه چنانکه در جای او در نزد گذشت در سکندری سب لفظین فرشته
و پیغامبر والهی آینده و رونده بجای از جای و ارسال کوشش بها نیز خوانده سغنه کوش معروف و بنده کوش
پاره سیاه کرکش حیوانیست که بپارسی شاهان با وی شکار کنند چنانکه بپارسی ماکیان و از این جنس بسیار دارد الا سبز کوشن
زاهد اول مصعب سختی دلفروز کش سخن معنوی دل فریب و نصیحت بیاب در کوش کر و ناشنوا سینه پوشش معروف
نوعی از سلاح که بر فرق و کش زرکش روی حریر کش بکار معجمه نیست سیش بضمتین معروف و قیل بفتح کذا فی المؤید
و در سین معجمه نیز همان صحیح است تخش چیزی کهنه مانند جامه و پوشش رخش حصه و نصیب لکان عوکش اهل سلوک
و علامه سربالش چنانکه در قصیده گذشت استاد تو چگونه مهر دست احباب بر سر تو همی زنند سربالش کرزنش ملامت
و خفا است سوکلش کتاب ... سام ابرص کرفش جانوریست سیاه هزرش کابل ذکرم دود منبع
مضاربست جنسی از کرباسک ... ساباط تخته پهنه که میان دو دیوار باشد و قیل پوششی که زیر او
گذر عامه باشد چنانکه در بلده لاهور از این جنس بسیار است و نیز امثله عمارتیکه بجهت گرفتن علفها در زیر آنها بنا کنند
سبط بکسر قوم موسی علیه السلام و تخلیص است که مطلق سماط بکسر صف و نطع در حاشیه لغاتست حور و غلمان در مؤید
در حاشیه اللغات ... بی سرا است ... دیگر بینی گروه و قبیله و نیز قوم کسی ...
کمند روی و بفتح اسب کوتاه ساط بکسر جمع سوط بفتح تازیانه سم الخیاط ... سوزن ... بوده کذا فی الفرهنگ
در حاشیه لغات ... در رشته و رحمت و ... مردم و ... و کمند ...
و در شرح او ست بکسر ... تخطه بفتحتین خشم سقط خطای کاتب و حساب ... بکسر تیم و فتح دوم خطی
و در فصول ... نیز معنی روده است ... کوسپند ... و سکون دوم مردن چهارپایه سغط بفتح ... و باپیچه و پاره
کفش سفیط بفا ... چو المرد سباط بفتح نام شهری از شهور ... است ... بعجمه نیز خوانده سقراط حکیم
مذکور و او را سقلاط ... نیز خوانند در سکندری است ... نام حکیمی ... جامه پشمین که در فرنگ بافند و گویند
سقلاط و سقلاطون نیز خوانند ... سجع ...
بکسر ... و قیل بمعجمه ... آواز کبوتر و قیل بانگ قمری و در اصطلاح اهل کلام نثر ... و در قرآن فاصله
در حاشیه اللغات ... کلام ... گفتن ...
و اهل نظم ... قافیه ستاع ستون خانه سقاع بکسر پارچه که بجهت نگاهداشت ... بر جلد ... انداز و روی بند

... برهان قاطع

سمع و سماع شنوائی و نیز بمعنی سرود و قدر نصاب است سمج بچه کلک که آن را بضم نام نهند که بصورت زن خفته بودند
و بمعنی پارسا نیز کذا فی حل اللغات ستیغ خوب دیدار در مع العین ستوغ جواز بمعنی روا که در نسخ نصاب است
بفتح مقدار بمعنی سزاوار بودن و بگلو فرو گذاشتن طعام و شراب و بگلو فرو شدن آن ساتغ گوارنده
سیمرغ جانور معروف سمارغ بفتح رستنی است که تخم ندارد و در زمین شوره و نمناک روید و عرب
فطر گویند و بپارسی ... نیز در حل اللغات است آنچه در شوره و صحرا روید بخورند ستبرغ بفتح و سکون
یا پارسی خوشهای انگور ... بضم یکم و فتح دوم نیز در ادات با تحتانیه یا پارسی بوزن در نسخ معلوم شد استاد در نسخ آنکه
جوانان گذشت و از ... عزیز بودم ... ستیغ بوریه در ... لفظ ... آنکه
ستیغ بکسر تین دیار پارسی چیزی است چون ستون مانند و نیز آسمان و راست قد و نیز ... تیغ و در ...
لغت ... ستیغ مذکور ... تیغ نوک تیغ و نیز ... بفتح و ضم میم سبزه و درخت که اگر خشک شود ...
گویند ... سکون میم مشهور است و کاف ... نیز نویسند سغ بفتح پوشش چون کنند و سقف و جز آن
و گذارده ... و بکسر نیز در ... است بضم ... گذرانیدن ... خویش ... چه بود آنکه
... و نیز ... بضم ... جستن ... پدر ... رفت در دشت ... بکوه و دشت
می گشت ستاغ بکسر کره اسپ ... خوار و بمعنی اسپ مطلق و ... در شتر ... و جز آن در
لغت ... ونازاییده در ... است کره اسپ ... سواری ... نباتات ...
زر ... ستیغ ... سبز ... و آسمان ... سبز ... دنیا و آسمان ... ایوان
... غرفه ... و ... غرفه ... نیز گویند ... هشت ... است ... غرفه
... است ساغ ... ساز ... اسپ زرده ... کلاه ...
... شمشیر زن و شمشیر دار ... بکسر و تشدید ... بفتح شمشیر ... گذشتگان ...
سلیف گذشته معروف و بمعنی ... نیز کذا فی النصاب سندف ... بفتحتین ...
... بفتح سین و سکون ... و بضم سین نیز ... نیز گویند و عرب ... در ادات است
خار ... و بمعنی ... در ... است خارش ... از ... سقف بفتحتین ... پوشش

پوشش و پشتبام سقف بضم ثانی درست است سیشف بکسرتین و شین معجمه است چوبی معروف که هندش سیون گویند
مع الالف سپاق معروف و آن تیلاشت لنگ و تنه در رحت و کبوتر سیاق پای بند باز انکه
گویند سوق سیاق یا گویند سباق سیاق چنین تفاضا میکنند معنی کلام فرد با دوست سماق بفتح وضم ترشی النباح
و قیاس میباشد که در آتش اندازند در سکندری است نوعی از سنگ برلن یاقوت و امثال آن که مندراق بضم
و تشدید جیم سارق دله رشق بوزن مروک نام کیاهی است و بضم تعریب برک که تو تیا باشند و در تاج است
نوعی از شوره کب و در صراح معنی شوره است در سکندری است سبزه که هندش تبهوه نامند سلق بصحین زمین نرم
هموار در قنیه است دشت هموار در تاج نقا است بکسر و سکون اللام چغندر و گاه سلق بصحین کرکش العون عدد آن
ناخن و تیر انداختن و جراحت و سفکه کشش استاد خواهند بسکون با نیز چنانکه در کلام میرحیدر ولب را مده است
و نجه گذشته باشد سایفی ترکش کرده خلق گرفتی ز ما سبق بجنق و نماند نشان نمانده سبق سدق معرب سده و آن
روزی است معین چنانکه مذکور خواهد شد سلاوق بضم را به فتح سلاق سلجق و سلجوق نام پادشاهی که آل او را
سلاسلجوقیان خوانند سجق و نجوق علم و کمربند در ابراهیم است به ضم و قیاس بفتح سوم نیز آمده استاد حکیم
فیروزی همیشه بر سر سنجوق تو چون شب شوال چشم روزه داران هلال سرماق نام کیاهی و قیاس سیر سغراق
قدح بزرگ و بفتح نیز با الف عرابی است و مع کشش معنی گفته و داحات حقه بلفظ ترکی تاجان ز رونق گرفت مجلس
ساتکین شراب درده سغراق الشراف نباقوت ناب درده ساقی بیچم رواق مریخ چنانکه در همچ مشهد
اوگذشت سنک ابلق روزگار رشق لکاف ورقسده مریخ شنک ابلق زمانه ست ساچقی الجمه کهنه
سوس فرستند هندش بری خواهنده سجق چرب رود رشق سیر سلق میش سرحق باز سفق اهنقاق
مثال سقشق سفال و مع الالف ست کوک لب بر راه رود و در لغات ترکی معنی راه زن است
در سود بیت که شاید و فارسیان بهمین استعمال کرده آنکه بیت شیخ سعدی سقوی معنی لثال است و منانده اجز
استاد که سوکی این هنرلم مغلوب شد و کیک آن نکانداند غریب و قیاس مغلوک اسلام معنی درویش
مفلس است پارسیان سلوک خوانند و آید چنانکه قفص تعقی المبنی در سکندری است راه زن و سلک و هم فر
گذاشته التیجرمی سلوک راه رفتن و نام علمی است و رکاوات معنی روش و معاش چنانکه گویند چنان سلوک نماینده

[illegible]

سلک بکسر رشته سوزن و مروارید سلک بفتح میخ آهنی و بند آهن و نیز چنگک را معنی خلاف راست و بضم [illegible]
از رشک و حزین ترکیب زند و هند سلدرس گویند و در تازی است که رانک چرنی است سیاه او را با مشک
بیامیزند و [illegible] نوعی از عطر است و در شرع فصاب است و زره تنگ حلقه و جامه تنگ و میخ آهنی و خانه کلام سمک
آسمان خانه و ماهی که زانو التاج و در ادات بمعنی [illegible] و با هر لیست سماک بکسر منزل از منازل ماه بمعنی بلند
و نیز سماکان گویند دو ستاره خواهد یکی سماک اعزل و دوم سماک رامح سواک بکسر سواک مسواک که بآن دندان خوب زیر ملک
باشد [illegible] نویس و در تازی است بمعنی کارد کر بکسر و تخفیف جمع ملک مذکور سینک کشتی سینه [illegible] سکک بوزن
[illegible] خدا رهوار و آهسته رو و در تخریج است بر کاف فارسی بوزن [illegible] کنند زبان و کنند رفتار را از شعر سیف اسفرنگ
[illegible] کاف تازی بضم هردو سین هم شعر سیف اسفرنگ مرکب رهوار جم یعنی براق باد [illegible] رفتار شد
[illegible] بعید [illegible] آمده [illegible] اندر مدح او صدر [illegible] متواند [illegible] بیدار [illegible] کنند [illegible] بوزن
اندک فندق ریسمان سولک بواو فارسی بمعنی ملک مذکور شد سوالک در زبان [illegible] نامور [illegible] است
گفتند سیلک کرم گندم خوار سوسک بوزن کوچک [illegible] است خواهد در موید است سوسک بضم [illegible]
سولک بضم زردی گشته و قبل [illegible] گذشت و [illegible] سکندری سبک بکسر [illegible] مذکور گفته در [illegible] سالک
نیز [illegible] بفتح [illegible] بتقدیم لام بر کاف بمعنی [illegible] چنانکه گذشت سلک [illegible] و [illegible]
[illegible] بلام مذکور [illegible] سترک بفتح [illegible] است [illegible] چینی [illegible] صورت [illegible]
[illegible] بوزن [illegible] چنانکه [illegible] با خاو [illegible] است با خطهای سپید [illegible]
[illegible] نام [illegible] است [illegible] هندش [illegible] در [illegible] کو [illegible] مذکور [illegible]
سنبک [illegible] کاف اول [illegible] نام [illegible] است [illegible] هندش [illegible] سنبله فلک [illegible] سنبله
سلطان فلک مهر و ماه و [illegible] فلک [illegible] فلک بنات النعش سبزپوشان فلک ملائکه سبز کوک [illegible] آسمان
[illegible] نام [illegible] است [illegible] چون [illegible] نام [illegible]
[illegible] بوزن [illegible] نوعی [illegible] سیلک بکسر نام [illegible] نام [illegible]
[illegible] است و نام [illegible] سنگک [illegible]

عنک و ژاله در مؤید است نام غله که هندش کلیو خوانند و در حل لغات است بمعنی شبنم سکانک تصغیر سکان نه
که مذکور خواهد شد سیخک تصغیر سیخ معروف در مؤید است سیخهای خرد که تراشند و گوشت بریان کنند لغات
لذیذ را بیکلک بفتح با و دال بمعنی سلگک بهر دو کاف مفلس نیز خوانند سلکک در حل لغات است بهم از
بقم سیلک همان سیلک مذکور در اداة است سیلک بوزن بیلک صحیح است و لیکن نام غله است که لیکن
مسک خوانند سیلک بکسر تین بای پارسی آنکه زانگشت میانه در خاک کرده سند و آواز بلند و باریک برآید
و در تحفه است تصغیر سپاس که مذکور خواهد شد کرنگ بفتح یکم و سوم و چهارم و بواو فارسی نیز بوکش کرنگ
مثله سنگ بکاف پارسی معروف و وزن و وقر و قیمت و قدر سترنگ بوزن فرهنگ بکاف پارسی مرد
لجوج و نام رستنی است که بار او به مکلف آدمیست و او را مردم گیا نیز گویند و در تحفه است بوستی است
نعل در اراتب یعنی در کاف تازی اول و بمعنی گیاه در پارسی و در حل لغات است سیرنگ بیای پارسی و نون
بمعنی استرنگ و آن گیاهیست بصورت آدمی سیرنگ بیای حطی سیمرغ سغرجنگ و رنگ سغر بفائده
و بمنفعت برانگ بفتح و کاف پارسی پس از الف و مقدم کارگر حلال بر دست او باشد رنگ معروف
و همان برانگ مذکور ساید آن دو رنگ حامی آنکه با مردم با اخته رنگ موافق برآید او رنگ دنیا شعر جل رنگ
زرسیک بوزن خیک زردی کشته سک بکسر مقصور سکبا و تقرگه سوک بواو پارسی کلاسیاه و خلیش کننده
سوک بضم و واو و کاف پارسی مصیبت و تعزیت و ترک شاب عیش و عشرت پس از مرگ عزیزان نگذارند الا برای
و بمعنی بکاف تازی نیز خوانند موالفه باشد لباس سوک آن چشم بنفشه را سنبلک ده تمهید این برآید
و در حل لغات مصیبت و گوشه و خوشه گندم و جو صاحب مؤید گوید بمعنی مژه بود و نیزه و بلکن در رستن جامه پارگ
بوزن سماروغ با واو هر دو مضموم و بجا با میم نیز سترگ بوزن سمنده و تند و خشمناک و قوی و بزرگ جثه
و مکروه لجوج بکاف پارسی نیز صاحب شرفنامه گوید بکاف پارسی بمعنی است آما عبدالله تیغ در قافیه ترک انداخته
تیمورنامه روان شد سوی هند لار ترک به نیروی بازو و سعادی سترگ سنگوک بفتح و کاف اول مضموم
با دراسبه دو کس عرب فلکه دهند بهر دو خوانند در مؤید است سنگوک مثله بمعنی مذکور و در بعضی فرهنگها بجیم است و لند
فرهنگ تودسی بمعنی لب و کنه است برکن غلط است و رکن گرد آنک بمعنی خرد و کس انکه هندش بهوند گویند

سپید بلک زرده گون چشم نیکون چنانکه به معنی ترکیب آن نغز و آم سبزک معروف برگ بکسر و سکون سپیده

و رضی و بفتح نام علفی است که او را سرحباره گویند و در شرفنامه است فقیر گوید چنانکه گذشت به معنی مذکور سمک بفتحتین

و ضم دوم و فتح اول بفتحتین و بضم یکم و فتح دوم نیز آمده سوزنک و سکیبه و شکک نیز گویند آنکه تا بالش فواق و هند

بنجاح خوانند و نیز آن شیر که بر دروغ درشند گشن سکب بفتحتین معروف و علم باد و قر و شتاب بعضی بفتح اول

و ضم دوم خوانند در شرفنامه است بضم با بعضی نیز مستعمل یافته چنانکه سبکدست و سبک خیز گویند برنگ بکسرتین

از درخت و در حل اللغات است درختی است در ولایت بلخ برگش چون برگ ارغوان باشد گاه چون بنفشه و گاه سپید

و سرخی زند و قطرهای باریک از آن ریزد و آب چشم مؤلف نویسم بر رخ زاده از برنگ لاله گون خود تا برنگ

اشکباری میکنم دل او درون حقه در مؤید است قطرها چو از جاهای تر میان بن چکد و آب چشم و پاره آتشی

جهد در شرفنامه برنگ بکسرتین به معنی مذکور سایه برگ گیاهی است اگر گوسپند و شتر بخورد نش خواب الله

سپید برگ نام رستنی است که تا بالش ثعلبه نامیده و هند جوالدی خوانند بوتاک و بوتاک بر وزن بضم [illegible] بوتاک سپید و خوی

صاحب شرفنامه منقلب کرده بواو فارسی و سکون نون ثانی صحیح است و در تحفه است بواو فارسی کلمه [illegible]

تحقیق قیاس را باید که کوتاه باشد والله اعلم سجاک بضم و فتح جیم پارسی همان سجک مذکور و شیر که با دوغ

درشند بیتاک و سیناک بکسرتین و باد پا پرم پارسی سپید بفتح نیز و شیر سقنداج نیز گویند منصور شیرازی

ریمکس خون معده و بیاض لم است تو بروز رخ شفق و صبح و رخ و سیناک سیناک بکسر شاخ نو از درخت

و سب بها چین و در تحفه است وا ابراهیم بفتح گفته و در حل اللغات است راست درخت سیناک انگور سپید بوزاک

بمعنی سهت را شت از و بشکوار برابد سینه ناک خنبی است از انگور برگ او برگ لبلاب ماند قیاس

نوعی از انگور سپید رحمی و هیچ میوه او پخته باشد صحیح سمک ستاره پاک کنایه از چندان برای خاک و نیاسکان

خاک ساکنان ربع مسکون و دیگ همان ترجمش مذکور است ترجمه آن نه سکرک آخر ان سنگ بکسر

ضم نام حبان ساما الملک رکوری سو حلب شیر [illegible] ساحل کناره دریا مؤلف جهان سخرم بهر محقق

ادای اشتا کاحد نخواهد دید هرگز کشتی ما روی ساحلها سهیل بفتح نرم اللولو سکو حوی و نام عزیز بکر او سهیل

سهیل تستری گویند در تحفه لن سها سهیل بر کفته و کم و زبامون سهیل بضم نام ستاره معروف و در حل اللغات

لغات ست که او سواب بمی بیند و در تیره بپدید آید چنانکه در آیینه لان خسروی مولف گوید لمولفه شد که زیم
از دیدار تو آری ز سحاب کم شود آب : و نیز نام پهلوان بفتح سین وکسر آواز و بانگ اسب سبل بفتحتین باران
و خوشه و برگ تیغ که در چشم پدید آید و علتی است چشم را که از وی باک فروز سلمان ز حشمت از سبل
ریب عیب برخیزد سر از عجب عجیب در نظر باید : سبیل راه و سبب و وسیله پارسیان بمعنی مباح هم استعمال کنند آیند
سلسبیل آب گوارا و چشمه ایست در بهشت سلسبول نام علفی ست که تشنه نایبند و دام رود سلاسل
جمع سلسله بمعنی زنجیر سیلان آب ان گوارا سجل بفتح دلو کذا فی منتخب اللغات بفتح و سکون جیم دلو بزرگ با آب
سجل بکسر کتاب و قیل صحیفه و بعضی حکمنامه قاضی و قباله سجیل بکسر و تشدید سنگ خوانده و قیل تعریب سنگ گل
سجنجل بفتح آینه و زعفران سطل بفتح طشت خرد با گوشه سیطل بفتح مثله سمندل موری شبیه رنگ گور سفرجل میوه ای است
آبی سنبل بضم برقه سماک اعزل بکسر نام ستاره و سمک بیز نام ستاره که مذکور شد و بعضی در زیر سیقل بکسر فرود
زدن بر آب سلوار بفتح سلوار در لغات ست آزار و در شرح نصاب از بعضی شلوار سنبل بضم خوشه و گشته و نام
بیخ سنبله و نوعی از ... از خوشبو کذا فی التاج صاحب ادات گوید گیاهی ست خوشبو سیاه
که بزلف نسبت کنندش و گویند خورش آهوان مشکین همین است هندش جهر گویند کذا فی الادراهیم سئول
لب پر لعاب کننده ... سالم دل سلیم دل خفیف عقل و بی نفاق سنگدل سخت دل و بد دل و بدکار ...
با هم سکونت ... گوسفندان گشته را هم آمدن سیماب دل بیقرار دگر بار ... از خیال صاحب
خلیل خانه و درگاه و در لشکر سرایی نام مقامی ست ... بوی حضرت همچون تو زرا که سیر آمدم از صحبت یاران
سرایت سراجه محل ... سفال بضم معروف و در کانها ... و سنجون خوانند ولیسه و قندی و مانند آن
و کار بخته سکال بکسر و کاف پارسی اندیشه در حل لغات ست کارسازی و معانی دیگر در شرح سکالیدن نیز مذکور گردید شد
سبال بکسر ... سبلت بمعنی موی لب ... بکسر ز و بینی واله ... ست ... خال بیان فصیح که منزل آن سحر ... شد
و نام کتابی که از امهات شیرازی ست به دو زبان و خواندن ... مجلسه ... معروف کذا
فی حل اللغات سوکال بفتح ... نسل معروف ... و نام درختی ست معروف در هند
که از آن کنجی می سازند چون ... قران السعدین از امیر خسرو دهلوی مولوی نور ... جامع رسید

ه در صفت کشتی واقع است قران السعدین ه نوعی کاملت و از سال خوردست نیک مه نو کشته بود ال را سست

و معنی سال و ماه تعدد لب بر کلفه درست و در آن باب تحریر فرمودند اما برادر رسیدند الا همین قدر فرمودند با جزء

خورده بزبان هند مخصوص باشد مؤلف مولا بهرامیه حضرت از سالی عیب که زورق دایه بود امال سندل

بوزن صندل یعنی کفش است اکثر رقم رسیدی زبان بر رکنی سندل جا چند سبیل نخچین و با پارسی سنجر و

امثال این سبیل در سکندری گفته نخچ مکسر علی است مرکوم ضعیف کننده کمال سپاهان خصمت زجاجه سخت

مستقیم است چون دلو و زغم چو ایمان شده معلول علت سل و نیز یکی از اسلحه هند دوران سکل صحین همان

سلک یعنی چنبره کوتحل نخچ بکیم و چهارم جنسی از سنگ بر اندایت نام شهری است بزرگ کناره دریا و سال اند ب نیز گویند

سفره خلیل علی می گفته در روضه ابراهیم خلیل به ترید سقا رباب سنگ زد در قندیل یعنی تاریک و مکدر

کل سبیل بکسر با پارسی نواعرب ان سه صفر خوانده و این صفر معرب اوست سحول با و واو هم پارسی

همان سفر گذشت صاحب فرهنگ نقل کرده با واو پارسی گفته و با نیز پارسی درین افصح واضح است سیم مجهول جسم

سیمین لعل کلاست با برت سفال ما پارسی سفال نخچ چیزیکه بطور مدد معیشت کسی دهند و اورا مدد معاش گویند

سل نخچ خشب سیغل غارت سا نعل بند لشن سوکلک بریان است و مع الیم ه سام ملک و بلاد درک

و نام یکی از پسران نوح علیه السلام بعد از آن ولایت از نسل او بود و سام نیز نام پدر رستم زال که ملک

علاءالدوله منوچهر پادشاه ایران بود و ولایت نیمروز و زابلستان و تمام هند اقطاع او بود کذا فی الادات

صاحب فرهنگ گوید جد و پدر رستم مذکور و او را سام نریمان گویند و از دها را بکرز خم کشته بود صاحب موید

گوید و نیز کوهیست در ما وراء النهر در پارسی بزیاده یا نیز بمعنی آورده و در فرهنگ بمعنی اف نه کوه است و در نصاب

بمعنی زرنشانده صراحه سام نریمان خوانده آند حسب به نوم افت نده اند سام بکسر بود کشش زبان نکو یا شست

و در ادات بمعنی خلل دماغ در سویدیست نوعی از علت و از احتراق خون ف در دماغ شود و در رفاه

و می علی است به قدر باشد کو ائم چهار پایه بیرون چرنده سقم بفتحتین و در نصاب بسکون بیماری سقام مثله

سقیم بیمار سموم و سجام رفتن اشک سهام جمع سهم بمعنی حصه و نیز پارسیان سهم را بمعنی ترس و هیبت استعمال کرده آند

مؤلف نسبت این نجم نمایان بر فلک شد رسم ضراب از عنفا سهم الحشم نام یکی از محدوده است چنانکه در انگر

نزد لشکر و عارض لشکر سن القلم بکسر نون قلم سلم بفتحتین معروف و ان نوعی است از درخت ... علامت
بیعت بگیرند سلم بکسر و سکون لام صلح و نام پسر بزرگ افریدون سلم بضم و تشدید زبان سلام بفتح جمع ان
و نام غلامی است از فتح کرده ان سرور علیه السلام والصلوة سم بفتح زهر و در لغات بمعنی سوفار و نیز نوعی از وزن
و گوش پارسیان بتخفیف استعمال کنند سسم بکسر هر دو سین سماک مجید و در حل لغات بفتح و باه سموم گرم باد روز
و قبلی ارسه باشد کذا فی الاتاج و در جرب است بفتح باد گرم که بروز وزد شنیده شده که ساول است و هر که
خشک و سوخته است الو قسیم بکسر و بیا حطی نام کوهی در ماورا النهر که اب مقنع بحکمت ماه ساخته بود و آن ماه را
ماه سیام و ماه کاشغر و ماه نخشب و ماه کشی گویند که ابی بر چهار شهر سال کشی کرد استاد هر بیت نظامی
و آن سیماب ... ماه فلک دران بیت بمعنی سیام مذکور است نیز او که سرام بفتح جنبلان و نیز جنبلان
رهبر دار و بمعنی ستوران صحرائی ستام بکسر رخت ... از زر و نقره در موتید و ابراهیم بیت و قیل لکام و رخت مطلق نیز
و او سلاستام هم گویند استاد همه تازی اسبان زرین ستام همه تیغ هندی زرین نیام لموقفه تا بود این خنگ ابلق رنگ حلال
در زمان تا بود این توسن مه نعل و ستاره ستام سو نام بضم نون بزبان طوس اندک و کوچک را گویند
پوا و تازی و پارسی نیز کذا فی حل اللغات استاد از سخایت نام باشد نام گنجی نعل تو و درم نقد تو باشد حجت
سو نام نام سر انجام اخر لکام تحت لکام سرکش و نام سلام الدین بیت الحرام که در علیه الصلوة والسلام سریم بکسر و
قیل بضم ریحان سپید و ... در موتید بمعنی صحیح کاذب و بضم دال دوم نوعی از سبزیها که سال کنج برگ نیز گویند
سپید مهره اندم سنگی که جهودان بجای سر خون پرستند بدش سکنه نامند سپید مهره ماه صیام یعنی سه روزه
انا ه سه بعد عام طول و عرض و عمق جهان ستر عطا ادم عیسی علیه السلام روشن اعظم جبرئیل علیه السلام
سیم بکسر نقره مهای درم دار و نوعی از ساز زرگران صاحب موتید بکسر بمعنی اول گفته و بفتح بمعنی اخیر لموقفه اگر خواهی
داری سیم بر دست نباید که زر و سیم بر دست سیستم بکسر تین و بای پارسی سر بار که بر ریشی زنند و آن ریش بپا باشد
و ریم که بر جراحت فراهم آید و خون در و برگ اعلا ستیم نیز گویند سم بضم معروف و خانه که زیر زمین کنده باشند
در منتخب است بفتح ان سلاسیج گویند سرکم بضم کاف پارسی سیراه و راه کم که سالها برود ان خم بضم خان
دا انبانی انگور که در خم کنند تا شراب گردد سیاه ان غلام شب و صبح کاذب سیاه سب النعم خلیفه و بادشاه

مسکن عالم همه مخلوقات است سپهر اعظم عرش سپهم جیان پارسی نام پهلوان توران که مسلم نوبذر عزم نام پسر فریدون
و نیاز بکون نهادن و دلو یک کوشه و بکسر سین سلام بفتحتین گذشت سه علم الهی و طبیعی و ریاضی حکمت شش
صاحب موتیه انقلاب که هر چه از جنس حیوانات ندن باشد از آن دو تجزیه ست برکشی زیاده هم رئیس ها
و شلم جیان سوی در سوراخ دالاو گفت بسوم برکشم بفتح درست سکنم بفتح و کاف پارسی و در تجزیه ست
بضم کاف پارسی جانوری و قیل کرم بر بنده بفتح مجنی و قرو وزن نیز سرخته رکنم با کاف خته رنگ بر کرانم
یعنی ملوم سرسالها دارم اراده سفر و خیال و قصد سفر دارم سپر افکنم عاجز شوم سنه ست هم سال با تقدیر
چهار چنانکه از انوری در ضمن زنج گذشت سیاه کلیم کنایه از بدبخت ست سیه چشم معروف و نام کنیزک
خزینه دار سهراب سواد اعظم مکه و هر شهر بزرگ را گویند موجب حدیث علیکم بالسواد الاعظم سه دو نام حکیم [illegible] درباب
و مع الله [illegible] سین نام حرفی از حروف تهجی و حساب جمل شست عدد او از روی لغت معرب سر تیغ کننده [illegible]
بکسر تین آب کرم سرقین بکسر سرکین سکنجبین بکسر یکم و فتح دوم و ضم چهارم معرب سرکنگبین را در پارسی مذکور خواهد شد
سراج [illegible] ماه و ستارگان سفائن بفتح و تشدید کشتیبان سفین بفتح کشتی سفن بضمتین جمع سفینه کشتی
و نیز کتاب طولانی را گویند سفائن مثله سفن بفتحتین سوهان و بمعنی ماهی درشت پوست و پوست نهنگ
که بر قبضه شمشیر پیچند کذا فی التاج سکن [illegible] است و نیز حرفی که بسکون باشد بمعنی سکونت سفار [illegible]
هر چار [illegible] ره او بواسطه تربیت فرزندان سیاه شده باشد سکان بضم و تشدید دنباله کشتی و لکار دکر و جمع ساکن
در سکندری ست آباب خانه سکون بضم معروف [illegible] و قرار نیز از سکین بکسر و تشدید [illegible] بکسر و تشدید
و [illegible] معلم [illegible] سین لا رسیده [illegible] فرق اندر لا و الذ و بمعنی نوک قلم نیز آمده چنانکه در سنی
القلم [illegible] سن مفتاح دندان کلید را گویند سنن بفتحتین میانه راه بضم یکم و فتح دوم جمع سنت مذکور شد
سنان [illegible] سر تیغ تیز کنند و نیزه [illegible] چرا از بهر یک نان منت دونان کشد فیض سنان
در سینه [illegible] باید زدن از منت دونان سبستان [illegible] سوره مانند سرطان پنج پایک ورکش
و خرچنگ نیز نام برج کذا فی التاج و قیل نام علتی ست میانه هر دو شانه بر آید با صطلاح منجمان برج بنگ نیز گویند
سبحان بفتح [illegible] لب [illegible] و خراب و نام [illegible] بفتح عرب شعبان [illegible] کذا فی انصاب سلطان

سلطان معروف و حجت و قدرت سلمان نام شاعر مشهور و نام یکی از امرای بود و در بابِ سلمان فارسی گفته‌اند

و مر سلمان را بس وجه و نام کوهی سندان بفتح چیزی که زرگران و آهنگران بر آن کوبند سرمق بفتح پشیمان مرحاق بکسر کمرک

سنین مخلوط و بکسر جمع سنه سمن سالها سمین بفتح فربه سعدین نجم و مشتری سیحون بفتح نام رودی و بعضی گنگ را گویند

و در ادات ترجمه سیحون همین است گنگ نوشته و بعضی سند را گویند در خبر است که دو رود از بهشت بر روی

زمین آمده یکی سیحون و دیگر جیحون و در سکندرنامه است اما آنکه سیحون را گنگ گویند غلط است و سمن بفتح و قیل

بضم و فتح میم نام گلیست معروف و آن زرد و سفید باشد و بعضی گل چنبه را گویند و در رسالت گلیست سفید

خوشبو سمان بیت و سیوم روز از ماه و او را آسمان نیز گویند چنانکه در ضمن او هم در گذشت سمنان بکسر نام شهری

و قیل بفتح و در حل لغات است موضعی از ری سمنون نام مردی سمنگان بفتح و کاف پارسی نام شهری از توران

سپاهان بکسر و با پارسی جمع سپاه و نام از زمین پارس گویند شهریست مبارک و لطیف هوا اهل آن در

زیرک باشند و در صفات این شهرها قدیم بود بجوز تندی و نیز گویند هر قحطی که در عالم پیدا شود ابتدای آن

از آن ولایت و هرچه که اینجا بود دجال روزی است که خلیل شود و دجال نیز از آن ولایت خواهد شد

و او را سپاهان و اسپهان و اصفهان و صفاهان نیز گویند چنانکه در الف گذشت و کمال اسپهان شاعر مشهور

از آنجاست و نیز نام لحنی و نوایی کذا فی الشرفنامه سپندان بکسر تین با پارسی دانه معروف و او را سپند

و سپند نیز گویند چنانکه گذشت سیلان بکسر چیزی از دوش سب پای پارسی نیز و بفتح نام ولایتی و بعضی روان

نام کوهی از روم ساسان نامه و در سم و سنگ که بدان کالا و جز آن تیز کنند سامان اندازه و در خورد چیزی و آرام و نام

شخصی که فرزندان او پادشاهان بعد از ایشان را سامانیان گویند و لیکن کلام بعضی اهل التاریخ و نسب و جد

و قرار پذیرفت و میمنه و شهر و ده سان نام پسر بهمن و اسفندار چون بهمن ملک بهمای که هم دختر و هم

منکوحه او بود سپرد ساسان از خوف سیاست جلاپر با جوار در روپش رفت بر درجهان گرفت و او را پسری بود ساسان

نام بابک و ابو پارس دختر خویش بحبس داد پس فرزندان ساسان ساسانیان قابض ملکت شدند و ایشان را ساسانیان

خوانند در احوال حسینی و ادات بعض کذا اوتله و همچنین در تنجری است که بعض مذکور ساسانیان سپاه و بعض تیس گان

نهنج نظامی چنان ری که ایران رستین پس ابرانی تر السعد و کسی جا باشد زبان فردوسی من حب کبی المرء تعبد بانیان

بجواهر مانا است اکنون ساربان و ساروان شتربان سروان جمع سر معروف سرودستان بکسر واو جائی که سرود گویند کشند
چنانکه در کتاب رحمت مالی نجات حافظ سلطان در شهرها ست کمال سبا مانند خیابان همه در سرا بر آتش سر کشند آمد
چنانکه شیخ درب ده سرودستان و نیز نام نوائی و لحن ستان بکسر معروف و غلطیده و بقفا و بمعنی به صبر و بلا طاقت
سکنجبین شتاب رو و تکلف شده و در جنگ سوداوان لغتین گور خانه کربلا و گویند خانه را است زند و مرده کان
در آنجا نه بنهند و قبله جای پرستیدن مغان کذا فی الغوری بجای فرشت نون نیز بمعنی جایی که آتش پرستان
طعام و آتش کنند ستوندان نیز گویند فراشتی ستودان از طاق مرداشته ستونها نهی دالوان خوار شده سوزبان
سرمایه و دواهاء گلزار و مخفف ارسل و زبان خانه چوبی فارسی مرادها جز سوزن سوزبان ندارم سرنگون
سرنگوان مرادها کاف فارسی موقوف و بکسر نیز و بهم کاف نیز بهم عروس و جوان و بهم خواب به معنی
کله خود شد ابهام کاف فارسی سرپایان جامه پارسی دستار و شمله تاارشی خود بمعنی مغفر در صراحت بمعنی دستار امتیاز
زرهی دریع بالین نه دل اندر پایانش بالین نه مغفر سیاوشان جمع سیاوش و چوب بهم مابان جامه که کنند
صاحب موید گوید وجه تسمیه آنست که چون افراسیاب سیاوش را کشت از خون او بخت آن درخت رست از
زفان در لغت شعر الجبار بمعنی سرخاب نیز سلجوقیان آل سنجر سلجوق جد سنجر ابو سنجد میلون و سنجد حیلون
هر دو بمعنی عذاب گذشت سرگران منکر و ملول و مغضوب و سرکشی و خواب آلوده و خماری و آنکه اندک بیماری دارد او
لموتقه سرکوه جو چون شده مانع همچو تنک ساران شدم کشتی سعبان بکسر و یا زمان نام شهری سمرقند
سپی نام شهری سرمه مذکور سکبستان الکمرد شیبی و همان سک انگور دارد سپستان نیز گویند چنانکه گذشت قدر
تا بر سیاهی بر هم پارسی خوانند کذا فی المؤید سمع الکتان نام کتاب بو علی سینا در حکمت سوس ان بفتح
خوب سفره خوان معروف و طائفه ثالث ثلاثه خدا سکه کوهه سحرگاه آن همان سحرگاه و نیز جمع سحر
معروف و نام حلوائی از مائده و دشنگ در قرن ها خزینه کیمیا الطیف سابق مانند ستاره قندیلان آفتاب
سلطان اختران مشک سکران گاه بان دنیا و بیوزاران سرایش رخشان آسمان سدره لشکران
مشکل مغز به وجه بطلب علیه السلام مرد دبیان کند جاوان سبع الوان طوبت هفت رنگ موضع نحو
عراقی تا چشم سنجران اوران به بمعنی سبع الوان سوکش دندان سرنگ باران و قطرات او

او باریک و برق در تجزیه سست سوزنش و دوات بمعنی مذکور سبک بر بن فرو و لکان در موید بمعنی اصحاب
دل نیز سامانیان ال ساسان سیه لب فرزند او فرزند و فرزند بارد الو دوان دایه بچه سالار شهر
بار که باشد بر نع زنبوران انگشتان بر نع سرخ غنده اختیاران همان سلاله سرابیده مذکور سین صوفیان ماه نو سحان
بکسر نام ولایت رستم آبا عجمی دال سبت دیه و نیز سبت نیز گویند سران بقرار و حیران لموتلفه بسبب زنفخه دیده
حال سرسال ازان احوال سرسان گشته سرسان ستان زبان خاموشی درسا یه روحانیان ادم علیه السلام
و قبله ابلیس علیه اللعنه سالار خوان جاشنگیر و قبله طباخ سپیدی و بمعنی زبان کچه زنان بر وی باشند و ادسا
کلکونه نیز گویند سحاله نان سفره نان سر البان باچه در خانه باشد بر بالین حیوان ناکوبا بر کنی نخلطان و بر کنی
گردان بجانکه در کاف گذشت ملاح جنگ شعلان سبب زرع ریواس او سین دیوان به داره سخن و سخون
معروف اما در قافیه تن و من و اتم نثو و مکن معاینه و اگر در قافیه کس و نکون در ون بضمین شاخ چوبین ارزیست
و فیلسف بضم بمعنی مذکور و ادسا روی نیز گویند بمعنی سرانداز کرب گویندش صاحب موید گوید بمعنی سبب در سکندر
بفتح بمعنی زیب سبون بضم لختی ست در روی هر تا زاشن جهنه خود نه سبون نام پرنده ست خوراکش گنجشک سلیون
تخم کرفس و تخم سویدیت کوه سقلاطون جامه ست پشمین بر بس بها سقلاط و سقلاطین نیز گویند ساریغون سپیده
ساکنان کروبیان ستارها و ملائکه سطیون بفتح رویند قیر و ابریشم گویند سلطان یکباره کروبان افتاب
بسبد چینی بجیم پارسی بازه میوه و انگور را جا بجا در باغ مانده باشد سقین بفتح نام ولایتی از ترکستان خوبان خیز و مشک انگیز
خروبی که علف دراسان سقین تا شمرسند بمحبت گاه در کارش کربند نوب بفتح و کسر و اوابران سنگ صاحب
موید بمعنی حضور سطح میز او آله سانوی بوزن کابین سبد یکه در و پیه نهند ساتکین بکاف فارسی اوند شراب
و پیاله و جام ست بزرگ انگبین بکسر و کاف دوم پارسی ترشی که بر سر لاز اب و شهد و نیز کم تب ساز زمین نام داروی
ستاره و زمین طلق آنکه هندش ابرک خوانند سیه خانه ابنوس ناز سپهر که آسمان هشتم و عرش بمعنی بفتح و کسر تحتانی
مجنه کرده ناز ترکی و سنگی ریاسی و رتبه نیز گویند فردوسی برامد خروشیدن کرنای دم نای رغین و هندی درای و ترکی لفظ ترکی است
ازسبم بفتح و ثا زهر پوشیان زرینب لغه و لغا بر بوده و رغین لغه سایه نشین معروف آنکه گرم ورزان رنده ومیکه
سبکتگین بتا و کاف دوم پارسی مکسور پدر نام سلطان محمود غزنین سماطین بکسر جامگانه و قبله مغرش تو حسن بضم تا نام
طین

در ختن و کل او را نیز توسن گویند و سپید و ام است از مردم فصیح بوزن مرزن مسموع است ستردن سینی مثله
و نا، فرشت و واو پارسی بفتح تازا شده و مست زنار از سلطان نیز مانند عرب عضیه خوانند و نیلبک
یکی فرزند نرا گفته باشد استردن بکسر میم نیز رکاب یکی بسیار است چرم کران از این و فندس زند هندش کان
خوانند و بمعنی زیر آب سیوس لیحول بفتح و زن نیز گذشت ساینگین شکنند و مذهب ظلمت و روشن
کشنده سپر اعکس معروف و نیز بمعنی عاجز سنگ تقرا بوزن یعنی قرار نشکن وازه توکیب سهاب میب ها
سهاب ب التستری مذکور شد سن بفتح تو تو و د تنجزیه ست و این لفظ ترکیست خاقانا تا بسته
تو ئی کمه جیغ هندوی سنقر کفر بشه سلاسن کس کو ئی شکری . درمو تدیست بفتح یکم وسوم عاریت ارکخن علی فصیح
وصحیح شاهم آید سوخته حریفان از بیج کرنده و سکن تیرست سخن زن ست سوکامات سنگ مگن نام غله ست
هندش کلیتی خوانند سنگ زن صفت ترازوی حکم مدن باشد سکنه کانون انگشت افروخته سوختن
بضمتین دوم وسیوم پارسی و راد آلون چیز در چیزی سپردن بضمتین معروف و در کونه نشستن بفتح با ر پارسی
کودن نباه رفتن و با ملک کودن سکالیدن مکر وحیله و فریب کودن و نیز گفتن و شنیدن و پرسیدن فاشلون
و خواستن برنا بزلون بفتح تا نکودن بر او کلون و برکون با صحیح شدن سکیزیدن بکسر تی و با ر پارسی
برجستن ستوریدن سیحاهنبدن برد شدن سیستن برجستن و قیاس بکسر بنای سیوزیدن با دوم و سیوم
پارسی و قیاس یاد دوم تا زیجان بمعنی سپوختن سکنجیدن بکاف پارسی تراشیدن و کزیدن برفیدن
ارزه ست سبنسیدن بضم سفتن و زیر یا او کلون سجیدن سخت بر شدن سیجیدن و سیاهیدن نیز و
بشین معجمه بمعنی سپر بر آب افگندن عاجز شدن سپر انداختن منده و نیز بمعنی ترک جنگ و قتال کودن حسب
شرفنامه گوید بمعنی عجز و سبک کردن نوبتان نه هر جا برکب توان تاختن که جاها سپر باید انداختن . کرکره فروختن
نرسش روی کودن سرپنجه کودن نه زور آزمایی کودن سرکندن ملول شدن سختن وزن کودن الوری قدر ترازو
همنشین هر کز حاصل روز کار هیچ سنجنت ستاره شمردن کنایه از بیدار بودن است لموتقه همه شب در غم انا باره
شمارد مه سحر کاهان ستاره سوزیا دیدن بمعنی شرشنده شدن سرنهیدن سبک بر دلان زبان حقه سلاسه بدل
بلا متور حنجفدها منیدان سنگ بر شنیده لون بمعنی آزردن کودن سیاب شدن بمعنی گریختن و ناپدید شدن سیاب افکنی

• وقتشین آفتاب سیمرغ آتشین پرنده زرین پر و آفتاب سی لحن رودکیه باربد مطرب خسرو وضع کرده از آن
سی مقام خاسته نام هر نوا که میگرفتی مهمان میشموری و سی لحن در حضور خسرو خواجه نظامی مذکور است و در آن آمده است
آرایش خورشید و آئین جمشید و اورنگی و باغ شیرین و تخت طاقدیس و حقه کاوس و راح روح و رامش جان
و سبز در سبز و سروستان و سرو سهی و شادروان مروارید و شبدیز و شب فرخ و قفل رومی و گنج باد آورد
و گنج گاو و گنج سوخته و کین ایرج و کین سیاوش و ماه بر کوهان و مشکدانه و مروای نیک و مشک مالی و مهرگانی است
و ناقوسی و نوبهاری و نوشین باده و نسیم نوروز و نخچیرگان و زلف [illegible] و ... و مهرگان است
سوکلی تندر و درمی سلیم رعنی مناره زرین که بر تخلیک سقفی سکنی هشت سقفی کوزن سکنی شبنای ترلان
کفار سوقی سنگ زن سوغان بیاز دیم الوان است و هست پارسیان گویند یعنی سوزنش هر چیزی در ریزه زر خالص
و خراج ولیحه ... معلوم گذری ستانند در سویت یعنی مر سیم و درادات باجی از سود آن که در بند ملک ... به چهار کاسه باج
گران بپذیرفت با مرا به ... یعنی و تشدید بلند نسلهای بس حضرت کمان مقام ... اندر سمو جبهه الاکلیل
بارض ... بد سمار و بفتح فرود تر از بلندی کوه و برترازان در روشنی و در خشی معروف ... نوع است
... و ناز و سر و سهی و دو شاخ راست بر آید و شاخه که از و ... و نیز نام پادشاه ...
سایه روشن بیدار و شب رو و عیار ... به تو یعنی حکایت تو سنگ رو یعنی شتاب رو ... مهره ...
زر و نقره باشد و میانه ... سخت باز و توانا و صاحب حکایت ... نام طعامی ... جرب ... برنج
و غیره ... ترشی ...
... و قیاب ... و نام ... نام طعامی ... از طعام ... و رشته
نیز گویند ... طعامی است ... میوه ... اندازند ... سبز ... طعام ... است
... نیز گویند ... معروف ... از شراب
... باشد ... خواجه حافظ ... عقیدم ... بالاکه
در ... سبز است ... نام ... طعام ...
بفتح ... و قیات ... نان و غیره در آورده ... نان ... با آتش ... بفتح

نیز گرد و بعضی محقق گردن مذکور ساینده و شمار و کبوتر سرایگان او عظمت فروشی او سلوک روش سلوک بکسر

فتح دوم چوپان دوشاخه که در خرمنها بکار برند در موید است چرا که بدان علم خرمن باد دهند عرب منشف

دهند چهار چوب و چوب خوانند سنسو بفتح اب مؤلفه سوی ما اب جو که آید سرغونای گرد بفتح یکم و ضم دوم رمه

سگ و پیمانه سکو منیزه سلکوماک و مع الواو است که فراخ تر از وچرازان در موید است بجیم چوبی که بعیار در روی کنند

سیاه بکسر و حای حطی بکسر سیاه یا را الجد شناسب ساخته جوانمردی و احسان و بجیم یعنی قباحت سماحت

معروف و قبا مه است قه مدار لنگر و راچه خاص سیاه بفتح و تشدید انگشت شهادت و در رساله سبحه نیز گویند سبیکه

زر سیم گداخته صاحب موید گوید یعنی خلاص بزآمده سکه بکسر و تشدید کاف و نیز مهری که در وی القاب پادشاهان

زنند در ابراهیمی است بجیم رم و لباس الفصوص سکه بضم و تشدید نوعی است از بوی خوش تغییر کرده و در رساله از رامک

بکسر میم با و فتح آن ساخته آید و آن چیزی است که با مشک همراه سازند و در رساله کوفته و پخته با آب خمیر کنند و بعد

چوب او ساله سازند تا نظرف چسپد بعد از آن مشک سائیده شده بر آن خلط کنند و قرص سازند و بعد از آن دو روز

در رشته کشند هر چند که کهنه شود خوشبوتر گردد سکنه معروف است آنکه نطاطی سخنی بمیرد و بعد از آن زنده شود چنانکه

قصه ملا هر جا بندری معروف است والله اعلم و او ساله انجال شده بود در قبر سر دند گویند چون شب منهم

بحال می آید و مصطلح سکنه را مرده دانسته در قبر او لفظ در کتب بود که کفن وا پیدا شد و لکن نقل است

چون آوازه او بگوش رسید و دانسته باشد که سکنه جز دار شده باشد چون نباشی تابوت و اکر دیلم حکایت

و نباشی از حروف بی نجی مرد ملکی طرب مینده اکر این وضع در خانه در آتم مقوم حرکه شد باری و داشت اول

اورس و فریاد کرد و او ساله از در حساب مصطلح شنیده و در خانه علیحده ماند صاحب محفوظ در خانه بعد چند سال

بعد از آن زیسته و نیز آنکه در قرآن خواندن باز ماند و نیز نام حرفها که او ساله شکسته خوانند و مصطلح شعرا آنکه در وزن

اندک توقفی داشته بعضی حلیم پندارند سکنه چیزی گویند که بدان تسکین خاطر کرده و سکینه در آیه کریمه

ان آیة ملکه ان یأتیکم التابوت فیه سکینة واقع شده است گفته آند که آن جانوری بود بمقدار گربه دو چشم داشت چون

دو مشعل افروخته و کسی تاب دیدن آن نبود و روی او چون روی انسان داشت و او ساله در تابوت صندوق

که صور همه انبیا علیهم السلام منقوش بود پنهان بود و بنا جانب کعبه بنیامبر از جهت تابوت که این از پادشاهان

که آن نبیرهٔ اسرائیل بود و نازل شده بود و همیشه بنی اسرائیل آن تابوت را در پیش لشکر داشتندی و برکت
از سکینه بیرون آمدی و مانند باد بوزیدی و شکست بر دشمنان جستی و ایشان را منهزم ساختی چنانچه در
تفاسیر مذکور است ستاره بکسر یکم یا به راء موقوف نام سازی و نیز آن قبر صابران [illegible] زنده صاحب موید
بمعنی تابان است و نیز چادر است که [illegible] و بضم خط کشی و گریشته [illegible] دیوار راست کنند و آنچه
گویند ستاره است ستاره اول بمعنی ساز است و دوم بمعنی زیره چنانکه مذکور خواهد شد ستره بضم چادر و پوشانیدن
شود و آنچه در وقت نماز گذاردن بمقدار یک گز پیش نهند بواسطهٔ گذرندگان سفاه بجزم سفته بفتحتین مثله سفاه و
سفینه بفتح بجزم و پیدا شدن سفینه بفتح هر دو سین مهمله یکها و در زیر سفله بکسر زیر چوب و آنچه فرود و کمینه بود و کنایه
از بخیل و در کتب فقه بمعنی کافر نیز آورده اند مولف گوید تو سفله آشنا نکنی دل در غم چاه بجای گنج جواهر بود
با اهل وفا بار نبوی میگوئی زجان در بیوفائی نکنی سفینه کشتی و نیز کتاب شعر مولف بیت در بر سخن خوش آینده
دو سکه بار سفینة الشعار مسطور قرعه معرب ستوه مذکور شد سلیقه شرشت و طبیعت سوخته مدام فرومایه در باج بیت
آنچه فروتر از ملک بود در شرع نصاب بمعنی ترازو شدن است قبه چوب که میان کشتی و باغ رود ساقی نام موضع
در مکه معظمه ستره بفتح یکم و کسر دوم دلو سفره بفتحتین نویسندگان و از ورای فرشتگان دارند سفره بضم طعام مسافر کنند و
خانگی چرمین ستره بضم و تشدید باف و بره الوادی گویند و بمعنی میان رود و خونده ستره بفتح یکم و کسر دوم با شد پیدا با ره شکر
ده هندش چو که باشد در موید است لشکر بمقدار چهار صد سوار سریه بضم با التشدید کنیزک که او را در تصرف آرند در کوید بیت
از باج و جه تسمیه بالنسبت که منسوب بسوی سر بمعنی جماع و بضم از ان خوانده اند فرق باشد میان حره و داه از این حره و فتنه که بکاح بکشند
با فاجره سکسکه بکسر سین میگویند و فیاب از سرور بجهت آنکه داه محل سرور مالک است و از حسن است و بکسر با مع التشدید
نماز چاشت در آخر شب خوانند ضد جهر سیاره کاروان و نیز ستارگان رونده که هفت اند بیت قمر است و عطارد
و زهره شمس و مریخ و مشتری و زحل سیره بکسر خاصیت و صفت معنوی سکله بفتح و تشدید آنچه در پا پوشند و نیز بمعنی زنبیل
و سبد طعام و سبدی که در وی ماهی کشند و بکسر سنگ بزرگ سلوه بفتح بمعنی و بضم نعمت سلاله بضم خلاصه و بیرون آورده از چیزی
و ولد و نطفه چنانکه سلاله عظیم و یا سلاله مشایخ گویند و در موید است پاره که از میان انگشت بیرون آید سوده بضم جیبی
و بفتح نام یکی از زنان حضرت پیغمبر علیه الصلوة سواد الوجه سیاه روی و قیل کنایه از فال است که زیبای روی است و سر الفقر

سواد الوجه فی الدارین یعنی خجالت بود و نیز سیاه روی بمعنی صبغة الله یعنی رنگ خدا مراد باشد چه گفته اند شعر
بالاتر از سیاهی رنگی دیگر نباشد و اگر فقر بکفر رسد سیاه حقیقی است سکره بضم فروکش شده و انکه روی فرو کشند
و نیز بمعنی بیکار و لاغر سکره [illegible] سدره بکسر درختیست در بهشت اسمان [illegible] بضم [illegible] و [illegible] بضم جانوریست
که درخت را سوراخ کند و خانه سازد و نام رجعتیست معروف و بمعنی پارسی خجالت بود سفه [illegible] سینه و ان
نوعی از غله است در تاج است یعنی [illegible] و [illegible] سعنه [illegible] بود و [illegible] ست سطاره بفتح [illegible] نام و داغ
سمعه بضم کاری که برای شنواندن کنند [illegible] سبحه بفتح تسبیح و نام کتابی [illegible] بکسر [illegible] فدانه سبحه صددانه
فی الحال سجاده بفتح [illegible] یعنی مصلا [illegible] بوستان چنان [illegible] فرش تراب [illegible] ان
تراب و بعضی بضم و تشدید خوانند صاحب مؤید گوید همین صحیح است اما اکثر غلط است در سکندریست را [illegible]
و [illegible] سده بضم و تشدید در و درگاه و [illegible] کذا فی شرح النصاب سرداب معروف سارجه
منسوب ان سارک معروف سره زمین قیامت سنه بفتح سال اکثر خواب [illegible] بضم و تشدید روشنی و انچه
در [illegible] سنبله بضم خوشه گندم و نام برجی سوره بفتح تیزی و حدت شراب بوی دماغ و گزنده زهر و ظلم و تعدی
و خشم سلطان و قوت مرد در جنگ سوره بضم سوره قرآن [illegible] صاحب مؤید [illegible] که اگر بغیر همزه است
یعنی پاره از قرآن سوفسطائیه قومی از حکما [illegible] نفی حقائق اشیا میکنند سویه بفتح و تشدید هموار و برابری و راستی
سحبه بفتح و تشدید [illegible] سفته بفتح زر نقد که بکسی دهند و جای دیگر بر کسی نوشته دهند هندی هندی گویند
و بضم سوراخ کرده و حلقه زر و سیم در گوش نهاده و جنسی از پیکان تیر [illegible] تیری از جنس سفته پیکان جست دراز
در کشیده درست و جنسی از پیکان سفچه بفتح جیم پارسی خربزه خام در شراب خورند سیچه نیز خوانند بفتح کد [illegible]
نیز چنانکه گذشت سیحه نوعی از دار چینی تنگ [illegible] نام کتابی [illegible] اشتر خار گویند رخه بضم نام [illegible] سیاده [illegible]
و بی ارشی و نادان مجرد و خالص تاج [illegible] نرگس خوشبوی دالو در [illegible] لاله [illegible] و [illegible] ساده و در کنار [illegible]
یعنی [illegible] اندیشه و در شرح [illegible] بزرگ [illegible] دل و بی [illegible] [illegible] کذا فی المؤید ساره [illegible] و نام
زن ابراهیم علیه السلام و جادو پوشش بود و جامه سپید و جادو [illegible] زیر [illegible] زند [illegible] دیه
نام دارند [illegible] ساره هندوی برگرفت برهنه کردست برگرفت [illegible] سیره [illegible] جانوریست خوش آواز

• آواز که از فلک بالا آید فقیر مولف مدتها از آوازش محظوظ شده و روز جشن مغان که دهم روز از ماه
بهمن است و آفتاب در برج حوت فردوسی با جشن کردن شب و باده خوردن شده نام آن جشن فرخنده کی
و با دال ابجد آتش افروختن مغان در شب بهارش سدق خوانند سوکه بضم واو پارسی بنده خانه زاد و خاصه
خیلخانه در مجموعه تاتارخان حاکم دیار گفته در هندی سوته نارک سلطان شده بچه چون خیک چرانه با سبله
بکسر کلاه اسپان و رمه گوسپند در تحفه است کلاه بهائم گوی سامه گوکند و عطد و خاصیت استادکی که سامه
جبار آسمان سکند چگونه باشد و در روز محشر کشش سامان سمه بکسر اول خواهد و رنگ اسب بفتح نیز مر
بفتح نام گیاهی که عرب آن را سلاقطف گویند و بضم نام دهی از سپاهان که کان سرمه آنجاست سماکاره بفتح مانند درسما کاریک رشت
سن ره بفتح اسب اندک رکشنی سلاکیر چنانکه در شمار گذشت سپاره سنگ سلطان تکیوار آفتاب سیمین فواره
سغرنه و سکرنه هر دو بفتحتین و کاف پارسی در مؤید است بضم یکم و فتح دوم پارای کنش از نون خارپشته سکامه
نیز گویند استاد زرتشتی چو پشت سغرنه مغول چون دم سگ چون کیر شده دهان سهمناک چون کفتار در تحفه است
سکرنه بضم سین و کاف تازی بمعنی لذت سپیده معروف سپیداج نیز گویند سپید کاسه بجلب سپید خانه بند کاه
از تو
و خانه با مبارک سخته بضم اندیشه باریک و نقره نرم و خالص سنجیده استاد زر سخته سفال دارد ... کلام ل
خواجه نظامی سخن تا کار از تاج و تخت کوی سکوی سخته اما تخت کوی سوخته بضم واو پارسی معروف پاره جامه سوخته
بکسر تا ... زخور ضعیف و ستیهیدن در کشش سوخته کسکیه او سلا سوخته در سیه باشد و نام گیاهی هم ... روئید
و در زیر چقماق نهند اصفهانی آتش عشق ... برافروخته لب سنگ ... دل خوبان دل ما سوخته لب سیم سکنجه بفتح و کاف
و جیم ... پارسی زاله سماچه و جیم پارسی سینه بند زنان بکسر نیز در مؤید است و این در کتب صراح چنین یافته
سماچه بفتح در وسماحه ... کذا فی المؤید سیچه بضم و جیم فارسی آنکه زنان ... سنبه بضم اول نیز گویند
و آلت سوراخ کردن و ماله ... و در تحفه است که برکوه پاره ... سوراخ کنند و بر چرم نقش کنند سنبه
بکسر مجموع و ستیهنده و دو سنبه که گذشت و در حالت ... تبا و نون مدغم قوی بازو و در تحفه است بوزن منکب ...
و بفرمانا ... بدان ... پارسی نام ... سکره بضم ... آنکه ... سکوره
خوانند سکیله بفتح و کسر کاف بوزن قبیله و قبیله ... سیکاخانه انچه در ... گذشت

سنگ خانه سنگ تخت سمانه بفتح بر بنده ست سقف نیم خانه کنبد و فلک ترنا زبانه نه الال و زبان زد و تیغ
ستانه بکسر زیرده وان سه استان و استانه نیز گویند سکدانه حوصله مرغ و غله که سالها کلبی خوانند
مسکانه مقصور ازو سنیره بوزن خطیره نه نانه ریسمان سیاه چرده و سیاه جرده بر او جیم پارسی سبز رنگ
و گندم گون خواجه حافظ: آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست : چشم میگون لب خندان رخ خرم با اوست
آن نیست در صحن چرده که ندشت سپید مهره آن مهره که هنگام جنگ زنندش انوری: فتح را با سپید مهره رزم
بود در موکب تو همسازی سوسه بفتح سرسوره را با مداد قلم دهند و در تنجز ست بوزن روضه بمعنی سوغات و
سه الا آداور رولیه قوس قزح و قیاس معنی مهرهای سنگین سرخ و سرخچه بر او بوزن دریچه در گوش کنند و نام رنجشی
هسید ابله بکلان سردابه بفتح خانه تابستانی زیرزمین و نیز خانه سرداب سرپوشه و سرپوشته جامه سرپوش و طبق پوش
سره بکسرین معروف و راست و بی عیب و پاکیزه و در مویدست با بهجر سپید اقبال نامه: بپرسید زو حال مشکین سره
نیوشنده دلکش جواب سره سریچه بکسرتین و جیم پارسی جانور خولپره عرب صعوه دهند مصوله خوانند سرویزه بوزن
درویزه کیاهی ست خوشبوی سراسیمه دیوانه و سرگشته و بیقرار مولفه: سراسیمه گشت تن نیک دختر : بپرسیدنش از نکاح
جان مادر سرخاره بوزن اندیشه زبان بمقنع سر دوزند تا محکم باشد در کله رو بابند کمال سپاهانی: دختران
خاطرم در تجلی کاه عرض جز بنیم انگشت من بر فرق سر سرخاره نیست سرشته مقصص و موی پشت سر سرشته
بدبست آید و معجون کهه سرتیغ کوه روشنی مهر و ماه و سرکوه و دوکوه و سرتیغ دو رویه سرو پاچه نام طعامیکه
سر و پاچه گوسپند یکی بزند و پاچه نیز گویند سرلیه قوس قزح چلب موتید گویند همان سرولیه مذکور بمعنی تخت سرکوفته
معروف انکه از دل او سر گرفته باشد و نیز سرزنش و طعن و ملامت کننده و شبکوی خواجه نظامی: در آمد سر گرفته
سر گرفته سخن تخت تاب درگرفته سرپنجه در چنگ کلکن است شیر و نیز بمعنی قوی و ظالم برآمده بزرگ و غلغله سود انا
سیاسه بکسر و ضم و با پارسی سست سر کسی نهادن بفتح نیز سبوسه و او پارسی همان سبوس مذکور و علتیکه در سر باشد
هندش بفا گویند شده بکسر نام پهلوانی و همان سند مذکور در تنجو لیست سنده حرام زاده سنده بمعنی پهلوانی سنده
بکسر جلنده مقعد در تویدیت سندی الدبیت و نیز دریای سم افکنده لنگ سرانیده بکسر مرغ نوازن و سرود کوی و
سهلاوی ست وزنده مقعه بلند سر بمعروف و نام دیوی ساده ریزه ند و نام مبارز و نام شهری سیر ماده کیاهیست

گیاهی است که در بیخ بخشی است گیاهی است مربع شاخ و برگهای او گرفته و متفرق باشد شیرازه بکسر نوعی از حلوا
بسیار و حرارت ترکیب کنند سفیده چربو و چیزی فرایقه سعده بفتح اماده و آراسته برای کار سعدا مانند پیمانه شراب
سته بکسر و تشدید و قیاب بفتحتین انگور آنکه بر و شب گذشته باشد و آن را شبانه و شبینه نیز گویند و شلی معجمه نیز
در لغت است و نیز بمعنی رنجور صاحب مؤید گوید بمعنی بکسر یکم و فتح دوم و تباری اش خلد ستوه و سته بفتحتین
تنگ و از خوش آمده ستوانه نیز گویند فرار ابیست استواه و استه لغت است و در حال لغات است بمعنی خسته
و عاجز بوستان زمین از تب و لرزه آمد ستوه فرو کوفت بر دانش منیع کوه ستاه بکسر همان ستاوسیم باسره
و نام گیاه گاهی و سته بکسر یای پارسی بیفرمان و تجاوز از حد سته بکسر تا پستینش بضم سبوسه کرم گندم خوار و نیش
سری خوانند سنبوسه بفتح و سکون نون و واو پارسی حلوائی معروف سال حولی هیر ممرسال مه یعنی سال
قمری را سیصد و پنجاه و چهار روز است و بغیر اضافه بمعنی علی الدوام آید کذا فی المؤید سکزیده بکسر تین و یای پارسی
چند هسکر فیده بفتحتین اسپیکه در آید بجای یا نون نیز و بشین معجمه نیز کذا فی الابراهیمی سیاده بضم سنگ را بدان
سلاح تیز کنند سنگ ساده نیز و بعضی بجای دال را خوانند چنانکه گذشت و در نسخه است بوزن نهاده بمعنی مذکور
سودابه بفتح نام دختر پادشاه هاماوران زن کیکاوس است چنانکه قصه اش در ضمن سیاوش مذکور شد او را سوداوه نیز گویند
سده بکسر کرم گوش خرک و او را هزار پا نیز گویند و مار در ابراهیمی است ترا چه پادشاهان سکت به تمام تقادیر گذرنده
سنگ صلابه سنگی را بر وی عطر و چیزها سایند هندش سل گویند سوکه بضم سوسنی الله مهر و فرج زن در ابراهیمی است
سوراخ و سوراخ کون است بجای نام آنچه علم چندان دو کنند سیمین را سیماب از سر چلان فرو ریز در آن سوکه
سکاچه بضم جیم پارسی دیوستینه که گذشت و در نسخه است کاسه بفتح مذکور سکنه بکسر کاف و را و واو را اسکنه نیز گویند
سکینه بوزن سرسینه نام گیاهی است دافع علت قولنج و صرع و غیرها سکنه بنون جانوری است کوچک از ریگ
خار دار و او را خار پشت نیز گویند سکنوه بکاف و واو پارسی نام گیاهی را خار باشد که گوشه دار سلغجه
نوعی است از دار چینی را رنگ باشد سوزه نام مقام و بشین معجمه نیز بوزه حرارت در مؤید است نوعی از ترشی
نیز از دو نوع جوشیده سفالیه بضم اونی یکی از کاسه بکته الف بجیم عجم پارسی پرنده که باو شکار کنند سپاه بکسر لشکر
و انبوه بضم نیز و اسپاه بزیاده الف مکسور نیز مؤلف ابا ابد ملک دلمن زدم حلقه تا که سپاه بجز هند و خراسان که

سبز کار کاه آسمان ... کاه بکسر تین تختگاه پادشاه و محل تزئین و جای نقش رنج سکندرنامه ... بکو

سزاوار باشد تاج گرانگاه او مگس باید ... سه گاه بکسر نغمه سوم و شعبه ... رسته اسپ نشابنده

یعنی دوال اسپ نیز گویند کمال سپاهان ... بلوش حجو تونا که حدیث ان رسیده رسته اسپ خاصه توتا ختن بدان او کو

رسته تاره بسته ستاره یعنی زهره رباب ستاره سیار ... نوا افتن آراسته فاقا ... که و لاد آتش از رواج خوانده سوزه سوز

ستاره سبت ستاره سماع کو سماغ ... جاده طول و عرض و عمق جهان سنجه بفتح سنگ وزن و نام دیو ... زنده

ساقی ... سنه بضم ... بر و در ... یعنی ... بضم کوید ... با شتی ... ست

... سیاه ده آرایش و علامت در سکندرنامه سیاه پرده خال عنابیان سپید ... شاسیان سیخ جو بزه

سیخ باریک ... در جوشن بره باشد و سیخ بفتح نیز گویند بوزن ... کنایه از ماهیچه باریک سنگ در موزه کنایه

از اقامت و ترک سفر و نیز بقرار ... و مزاحمت الوزن ... سنگ فند در موزه کوه ... بفتحش

کبک فتد در شلوار سلطان ... آفتاب ... بضم معروف ... کنایه از کینه دیرینه سب سکبه

بمعنی ان سکبا که گذشت سکر که بفتحین شراب ... آن زن ... زند ... بمعنی آسمان بلند خواجه حافظ

... پرویز ... خون افشان ... آتش ... و تاج پرویز است سپیچه بضم کلف شراب ...

بروزن ... قمی ن گویند سنگ ... سک ... بر ان سوار ... سیاب ضلاله ... انکشت ... سب

... کوش ... آید سنگریزه معروف و نام ... بفتحین استره معروف ... گوشه زر ... ح

آبگینه ... در حلقه ... به ... و ... حبه و گوشش لمولفه ... دل

محزون باشی ... تا بلب ... رسید ساعی ... ان ... بمعنی ... بید

... معنی مذکور مطلق باشد ... بمعنی استعمال ... آید ... بضم معروف و نیز نوع از ... در نواح

... بید ... زهی خاک ... ان خیز ... چوب ... جوی ... سفید بضم نام ... المشائخ

نام ... سلطانی سلحدار ... بلند ... سلمی ... بالف مقصوره فارسیان با خوانند نام زنان عرب

و نیز معشوقه عرب ... بتشبیه ... لمولفه شوق سلمی و لیکن ... زحال زارم ... که ...

... چندین ... بمعنی ... بکسر ... سلوی بالف مقصوره ... زبان با خوانند

۱۹۰

خوانند و بعضی و یا مذکور خواهد شد نظیره را باید حقوق مرد ترا از نسبت آن منت که بر بعث اثر موسی من رسول نبی

سامری را بیت کنند و بعضی در باب مذکور خواهد شد سامری صاحب بیت تنک سقری زن بدکاره را بچه

جوجه بر زند دیگر فرا اسم آید سامری نام در اصل شام او موسی بن ظفر بود از بنی اسرائیل که گوساله پرست شدند

و او منسوب بود بقبیله سامره از عظمای بنی اسرائیل در وقتیکه فرعون فرزندان بنی اسرائیل را میکشت آورده شد

مادرش در جزیره که کنار رود نیل بگذاشت حق تعالی جبرئیل را فرمود تا او را می‌پرورد و لهذا ازین جهت او جبرئیل را

می‌شناخت در روز غرق فرعونیان از زیر سم اسب جبرئیل او را فرس الحیوة خوانند قبضه خاک برداشت

و پیش خود محافظت میکرد وقتیکه موسی علیه السلام بکوه رفت سامری نزد هارون علیه السلام آمد و گفت قدری پیرایه

را از قبطیان عاریت گرفته ایم ما را بهست تصرف ما در آن روا نیست می‌بینم که بنی اسرائیل آن را بخرند و میخورند

حکم فرمائید تا همه را جمع کنند و بسوزند همچنین کردند همه پیرایها در چاه ریخته آتش در افکندند سامری زرگری بود چالاک

بجز دیگر زرها که گداخت و بهای قالبی ساخته بود آن گداخته را در آن قالب ریخت بشکل گوساله بر آمد

و قدری از آن خاک در آن ریخت گوشت و پوست بروی پیدا شد و زنده ما دانه در آمد و بعضی گویند زنده

نشد و لیکن بانگ که چهار دانگ از قوم بنی اسرائیل او را سجده کردند چون موسی علیه السلام از کوه باز گشت قوم خود

جز یافت غضبناک و پریشان و اندوهناک از عملهای ایشان بیامد چون در قوم رسید دید که گرداگرد گوساله دف میزنند

و رقص میکنند بغضب در آمد و قصد کشتن سامری کرد فرمان آمد که صفت سخاوت در وی هست او را مکش

القصه چون از کشتن او ممنوع شد فرمود تا از میان قوم بیرون رود عقوبت تو در آنست که هیچکس نزدیک تو نیاید گوشه دور

شو از مردم پس مکن که مراجعه مقرر شد بعد از آنکه نزدیک شدی با او سامری آتشی مرض تب عارض گشتی و مردم از وی متنفر شدند

و او تنها در صحراها میگشت و هر کرا از دور میدید همچنان میگفت و در بعضی تفاسیر است چون او را از قوم خود بیرون کردند

گوساله را سوختند و خاکستر او را در دریا ریختند و گویند جهودان از اولاد او در زمان این حال دارند و آن مخصوص جماعت

و بعضی جهت خواجه حافظ بانگ گاوی چه صلا در دهد عشوه مخر سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد ساحر معروف

شو تو بازاری بقیمت نیمای قلاهر وقت نا در بیت نا معلوم ظاهر شود سالی لیالی که در کهنه سیلی طابخه در قفا زننده

مرا بیلی محنت و بر بچه سما حیله محمود اسب پرستندگی جهتی و نام تخلص ما سامری نام مقام و برنده او را شاگرد خواهم

سخن دوران شعرا است و در ربع گویند عوام در عهد راست التماس خوانند خصوصاً در بعض تاره و دو نو جوان هم ۱۲ ۱۵ ماه ایمان

رودی بضم رودن یعنی شاخ سکزی بفتح و کاف فارسی نام کوه و رستم دستان سجزی منسوب بسکز زراب و معطر

و ادراک مثلث نیز گویند بوستان نام یکی صوفیان بنی جهه خوانده آنند مرتع سیاه کلاه آنند ساتکین قدح بزرگ

وادند زراب و ساتکین نیز گویند استاد زاهدار بعدان دولت جو خساتکین کند بر دوستان سینه

بیا رحیق و لون طینت مرتکه جان مرده بضم نای ترکی بسنج یکبر خانه سبیل و عاریت سغدی بضم منسوب بسغد مذکور

نزدیک سمرقند و نام مرداری ربط نواز سغد سمرقندی منسوب باولاد سلمان بهر طینت او سغد سمرقند رنگ

شده از دود بخاریت حمابت نافه چینی سغد هندی همان سغد مذکور یعنی محله ستی بفتح و تار قرنت ابنه باشد

سخت بولاد بر تیر و جدکسی نهند ریانه بضم لغه مرسایان خاقانی کتم تعنبر رباینه سلاه بخیلت بخوانم از خط

معجزی معنی ستاره بامداد روشنی در طلوع او سلاخ خرداد باشد او آید او سلاکسان می‌بینند طلوع وی سیاه سیاه

ختک کنند و پروانگان سلامبراند و اسبان سلاقر کنند و بلغار از دو رنگ و بوی کرد عرب سهیک خوانند

چنانکه گذشت سنائی نام شاعر که حدیقة الحقیقه از وست در غزنو بود دیگر سنائی که نام درخت ست سنائی مکی

جنس ست از چوب کرد سهی نو عازرد بفتح سینی دوم درختی کوذشت و در تنجر ست و نام نوائی چنانکه

در صحن سالجی ذکر یافت سایه نشین سخت طوبی ابات سماری بضم کشتی آب کرباری بار اندک ار بار

بزرگ نهند رخساری در رنگ کنی و نیز بمعنی نوتشدن فردوسی اگر هیچ رخساری از آمدن سپندی بی نعوها الله شدن

ری داری خیال و محبت می داری مرتب و هر پاس دار و بمعنی کوکسند سر نیز متعارف ست که انکشتی

نام طه سبله مذکور سنندری چنانکه سبز ست زنکش وزار کی نهدش جو کانها سنده سرده خواره سلاح کنده جهس

میز ده ناخن خود سالکال حوشی نوازی مانند زهره سازد دستی نو الحال و ما حضری مو تقه با چند جوب

ردستی بسوی صحرا شم از رسته سیکدستی تیز دستی چنانکه در صحن سکبدست گذشت سبکپای تیز روی و گریز پای

سبک رسی و قر و خواری و شتاب زدکی بفتح سینی نیز سیری بکسر معروف و جنس لذیکان اینی ماسه هر دو ارائی است

شدری وتمام شدن و لبر رسیدن سرای شوری دنیا سرای کاریان و حکمی تیز فهم و فرو مایه و حکمی خام و هیچه کاره که در دو تکلف نکند

و رعایت حقوق نباشد مو تقه رخداری دوست کسی فیض راه عشق ان دلدار کار بی همی حاجب مو بود گوید

که بمعنی بالا مرمر نیز چنانچه پریان ققنس و قفل استعمال که آید رخ حزبه ساسی کدا و کدا شمید بون نام کیاست بیابانی

یعنی صفحه ولایت اندیانج سجده بوی لیمو باده گلگون بسجده بوی لیمو گوی سخت گوی و نا موزون گوی سبز بکسر و با پارسی
سبزه و بیخ و دله و بجای باء و تحتانیه نیز هست سیب خداکمیوه بهشت به کنایه خیار خوش و تلخ مزه در دو برانها و کیستانها
روید منسوب به لی ساق الحمار خوانند سوزن نوعی از کلاه که لیف داره به پیکان تشبیه کنندش و دندان و مژه است و زاکسیخ
و جنسی از پیکان و بیخ خوش چنانکه در سوزن گذشت و به معنی تازیانه است مولف طفاف غنچه خنده لف
از طاقت بودی که شیرازی دوم اکنون دایه ابریها رز را سر بریان نام پادشاه شهر سریر و ان حصار است در دارو تخت
و جام بکسر و نهم آن سبوز را بضم واو و هم بهاری یعنی چیز در چیزی دراز و رومحی گنجید در اراهیست معنی اول
سپید بالدر با و با پر دو پارسی صبح کاذب سپید مهار و صبح صادق سپید روی روشن روی و مبارک لقا
سبز دوتای شب سیه گلیم کچه در میم گذشت ظهیر فاریابی رخ متاب از سیه گلیمی در سیاهی مدد به بعید
سلطانی نوعی از پوشش تنفد سلوان سقو طاسه دوا است رستنی را که غیر خواهند سایه پرستی فسق و فجور
سایبان شیدا به ابر سال جلالی تاریخ شمسی و ان چند روز زیاده از سال قمری است اول سال از ان جهت جلالی گویند
که سلطان جلال الدین روم لسته و قبا لسبب جلالی اقتاب مشرح ماه جلالی علت آمد شیخ سعدی علیه سال جلالی
بقا عمر تو بالا شهور او هم اردی بهشت و فروردین سلک لالی دندان معشوق و عقد مرجان به سنجاب خانه گیاه
سرابچه کجی ابر سیاه و اسمان سرمه کینی شب سوزن عیسی ان سوزن که عیسی علیه السلام سال بر چهارم اسمان بنشیند
و از ترشح باز مانده گویند چون عیسی با خود چیزی اسباب دنیوی داد التفحص لو بدنبال گشته و یک سوزن در جیب او
یافتند فرمان شد که باو علاقه دنیوی با سمان چهارم رسید بدارند خاقانی مرا بخیا بر بند رشته مانده چو عیسی
بار بند سوزن الهی سنجاب زرین سبزه زر سقف محنت نیلی فلک سینه کش قوت نمائی سینه کش ئی خوشی
سکی بضم بیم و سوم زخمی است که از غایت ضعف بدید آید و کچه در سکک گذشت سکلاه بالفتح و کاف پارسی کبک ابلق
و گویند جانوری است منسوب بکلاب مذکور و از وی پوستین سازند سوار کمان ابر سیه سواران اب که تار لشی حباب
خورشید سکی کلاه یانی ماهی بانی و بار روی و بخیل کلان سپر شکسته افتاب که هندی اکمن هندش کما بچه گویند سکسها ماهی
یعنی ستاره مشتری دوری طول و عرض و عمق جهان است و چه بجیم پارسی بهم بست دوری اکمر چیزی شش گوشه یان بگیرند
ستغ بجیم پارسی بود اگر سیخ بفتح پاسبان سکو سوفزی کاوشی سغری کیمخت ... شته بکسر زمستان و

شوشت سال قحط ی باشد از آنکه درین موسم گرسنگی بسیار بشود به سبب قلت باران کذا فی التاج و در ترفیات بمعنی

ناهار و گرسنه کمال سپاهانی لقمهٔ نان خوانین بخوارید در دو هفته یک شب باشد شفا بکسر صحت از بیماری و نیز نام

کتاب ابو علی شفا بالضم و عین مهمله ترکش و تیر دان و قبا بفتح اشتای بوقت کارزار خصم روز نام و ننگ او فلک

در کمان او بزد شفا و نیم ارک او از موید فهم تجربه ای لفظ فارسی ست شقا بقاف مثلثه شرا بکسر خرید که در

موید ست بمعنی خرید و فروخت و در شرح نصاب بفتحتین و الف مقصوره درخت حنظل بمعنی کبست و ماربلی و

مال فرود را بی ست و در سلیه درین راه بیاید باشد و بمعنی شه و آبله در مجمع شوا بکسر بزبان پارسیان بمعنی اندام

و سوخته دست و پای از لب ری کار کردن سخت سطل کوی مستعمل کنند و نیز دالان خواه هندی سوی باشد شغ

سفالکا مکان ترکیه الیفا نام دارو ست و آن خاربست سپید شوا بالضم یکم و فتح دوم معروف است مخفف د

چنانکه شاباش گویند و شاباش خوانند شیوا بکسر بپارسی گویا آنکه عجب او سلا فصیح خوانند شهرها آنکه در

شهر خود داشته باشد و در شهر دیگر لوکسنه کی سانی شیراز ست غالبا مخفف شهروان ست چنانکه امثال

آسیا و رسن نهان خانه ست گلستان بزرگ زلفها دان شهروا مانند در دل یار خویش هیچ لشکر ستد

شاهنشاه استا افتاب شحنه غوغا ستر منقیان سلا در سکندری ست بر غوغا شده رفتا و ناشلیخا بفتح صحرا

ترسایان و در تبحر بیست یکی از اصحاب الشا شیب بالا زمین و آسمان راست و در وی دکم ورد و جزین شور با طیخه

در روشور با لب را اندازند شیر بها آنکه شیر سلا به دهند و مانند جوراب کعب و میوهای خشک در و اندازند و در سان

پهلوی دست و پیمان در هنگام شهی عروس سلا فرستد استای عروس عافیت آنکه قبول کند و در عرش بها دادن الشیرها

شهلا نوعی از نرگس میانه او سیاه باشد مخصوص او سلا بچشم تشبیه دهند شبها بفتح ها در پای ختک شنا بفتح اشنای اب بکند

ششش عروس رعنا نقش ستاره سوای افتاب شکیبا بکسر صابر و صبور و طاقت شتر کب بیضا همان اشتر خار مع الله

شاب جوان شباب بالضم و تشدید جمع شاب بالضم و تخفیف و قیل بفتح جوانی و نام پرده گروه دشراب اب و ی

شهاب بکسر نام ستاره و در شرح نصاب یکی از کواکب و شعله آتش و در حل نصاب ستاره روشن و آتش جدا از ستاره آسمان

برای دفع جن جدا که و پاره افروخته و بفتح یک بچه شعب بفتحتین جمع معنی اول شب بکسر زاک سپید آنکه هندی سکری خوانند

در تبحر بیست گروه دکوی به شب شیب بفتح ری و به تشدید نیز شرب کرانه موی لب و بمعنی نوشنده و ضعیف و لاغر

تا عود در انفاست نافهٔ هر شب نخب بفتحتین شور انگیختن در تاج اسماست بمعنی شور برانگیختن و نیز شکاف کوه لا ادری چه
در کتاب صحیح نقاف یافته شد نصایب جمع نصیبه مذکور خواهد شد شرب بفتح اول آشامیدن بیت طریق میکده باشد
همیشه مطلب ما مدام شرب بزاست طور شرب : ف شیب بکسر و یای فارسی بمعنی نشیب بمعنی در تحفه است مختصر
نشیب و بیای فارسی فرود و آشفتن بمعنی کون نیز در موید و این بیت و تازیانه و رشته بمعنی کون نیز در تحفه است
بیاره رسی و تازیانه بمعنی مذکور بوستان : شبه کلاه چون دست بر کشی بشیب : هم همین زنخ بود خاطر فریب : فردوسی خداوند
خانه بپوئید سخت : بیا و بخیت آن شیب با درخت : شوب با واو فارسی دستار استاد : سر برهنه را نهد بر سر شوب
سر ابستهٔ چو خرمن خوالیش : بدو با نیز شکوب بواو فارسی مثل شکیب بوزن فریب جر و صورت داب تازه و سیراب
و دوستی و قبل بدال ابجد بهر سه معنی مذکور شب تاب کرمیست که در شب نماید مانند اخگر در ولایت چراغله نیز گویند
چنانکه گذشت نظامی چو شب تاب کرمی نماید ز دور ؛ زبا خورشید شب زند لاف نور : شمع الکتاب نام کتابیست
از تصنیف بوعلی سینا الیس مهمله نیز دیا و نون آخر چنانکه گذشت ششم بهفت آب کنایه از کمال طهارت است
شحنهٔ چهارم کتاب کنایه از سرور علیه السلام و الصلوة شیشه خوناب فلک شیر نقاب شهد شکر انعب
شربت و در محل کدورت نیز گویند شکر آب خواب خورش و شکرف و آن خواب را بعد از صبح کنند
مرکبست
درنگ کشندگیست خواب راحت و خواب آخر شب و قیلوله را بنام و رخت است در زمین اهواز شمع عالمتاب
آفتاب شرب بحذف بلبک در موید بیست بعجین بلبک و در تحفه است بفتحتین شرب بفتح و سکون را جامه ایست
لدار ابریشم در این بیت از شعر خواجه حافظ داده آن هم شد در شرب زرکشیده صد ماه روز عشقش جیب و
قصب دریده شکرلب نام کنیزی و نیز آنکه لب شیرین و سخن شیرین داند و شکر ریز طرب که ریشه دی شش خرب
دارویست در نعمه ... بحکمت مع ربا بیند شش ضرب نتیجه خوب کو در وروسک و شکر و انگبین را جا
میوه شیر سرزده عقارب امیر محمد رضی الله عنه شحنه شب عسس و شب روان و دلو و عاشقان شب شب
هر دو بیا با فارسی زود گفتن شاهیک اسپ آفتاب نشان قریب جانوریست مانند فراشتک و هم اشتها
شاهات جمع شاهق مذکور خواهد شد شطحات کلام خلاف شرع نماید و قبایح سخن فراخ و بی باک شبت
دالان خواهند شش سوی ... در موید بیت بکسرتین و تشدید در تحفه است بفتح شین و کسر با شبوت بکسر واو

لغتی در دو بکسرتین شهره جهان شهوت آرزو فتوات بضم رخاب شب کنایات دنیا شاه سیارست
اقاب شلیت دانه ایست هندی میتی خوانند و در ابراهیمی ست شلیت و شملید و شنبلید نیز گویند
شولیت افسون و علاج و پراکندن بضم شین و کسر واو نیز در ادات فرق که گفته شولبت بوزن شوخت
فسون و علاج کذا فی الابراهیمی و بفتح یکم و کسر دوم پراکنده در تنجریست شولبت بوزن شوخت همان شلیت
مذکور صاحب موید گوید در لسان الشعرا بمعنی پراکنده که بهر سه معنی است و بپارسی نیز شنفت بکسر یکم و بفتح دوم
پوشش خانه معرب آن سقف خوانند و بلندی و بفتح نیز در تنجریست بفتحتین استان اگر بکسی باشد
ار خشم لغت لسوی زمین بینی نه سوی شنفت شگفت بکسرتین عجب بکاف پارسی نیز بفتحتین و اشدن
غنچه شگفت برباد در موید بکسر پای فارسی بمعنی صبر بوستان مراهند روز آید بسر دل غریب زمهرش
همچنانم که نوان شگفت شست بفتح و سکون سین ماهی گیری معروف لموقفه دلم چو ماهی شست انداز ان
بکشت دسه بر بند لسوی کشان اکنون مردو و نشتر رگ زن در تنجریست و ابریشم چنگ در حل لغات ست
زه کمان داران و زلف صاحب موید بمعنی نشست کماه زنان نیز نقاب سکت معروف و بمعنی برمست
و خشم و جمعت نیز شانه دست کف دست و پنجه دست شش جهت مشرق و مغرب و جنوب و شمال فوق
و تحت شیشهای ساعت آن شیشهای هر یک که زیرا و سوفر ما ریگ زند چون از یک شیشه بدر آید دو دوم
معلوم شود یک ساعت شد شاه شاه دقت پارسی بیدیه سه نوبت بر در او زنند شور بخت بد بخت بد حال شکفت
بکسر جامه برا در شب و تراویدن چراجه شب چراغی بدبت عبارت از وجود آنحضرت صلی الله علیه و سلم
شحنه غوغا قیامت آن روز علیه الصلوة والسلام شیث بکسر نام پیغمبر معروف و بلغه سریانی
هبة الله گویند چون عوض هابیل بود آن نام کرده شد شبث بفتح در موید بفتحتین هزار پایه عنکبوت و جم
شاه ترج معرب شاه تره کذا فی التاج در موید هندیه خوانند در سکندری ست ترامیره و در بعضی
طلب دونه و مروارید گفته هر دو نام سبزه و گیاه است شرح بفتحتین هند غیبه و خیمه راه گمان کذا فی التاج شطرنج
بکسر بازی معروف پارسیان بفتح خوانند و در سکندری ست شترنج تبار قریش همان شطرنج و گفته بفتح غلط
شنج بوزن مرنج موریسک بمعنی زمین سخت و بن کوه و قیل با خار معجمه است و در حل لغات است بسکون نون

ذال ترکیب معجم و چهار پایه بیضه در سینی معامله نیز گذشت بیشاخ تور شور باج همان تور شاخ پیچیدن و هوا کشیدن ما
شبرج روغن تازه از گنجد شبطاح بکسر نام گیاهی است که هندش چینه نامند شنج بکسر نوعی از علت دمیدگی که انکه هندش
مده نامند و بفتحتین گرهایی در چین روی اندام آنکه هندش جهریی گویند در تنجیه است فرق شمول بکسر دو معنی مذکور
در حل لغات ستکن و تاب شش و پنج نام بازی از نرد در ادات بمعنی بازیچه و هرچه در معرض تلف باشد شنج به نقش نرد
شین معجمه غلوله و گلوک گلیلی و این نوعی از بازی قمار کودکان است و در اکثر آن فرهنگها بجای آن یافته در لسان
الشعرا شش گانه نوزن در ماشند بمعنی سبب است دیگر جزیست مانند جرم نقطها مقدار عدس دال که مثلث
بروج آفتاب و مه ... شبح بفتح شخص معجم شمطی بفتح سخن فراخ و بابک گفتن شبح بجیم تخاج و شیخ بمعنی تشدید ترکی
بجیل شیخ بضم یکم و فتح دوم نام مولوی و نام قاضی که در زمان خلافت امیر المؤمنین شاه مردان بود و شیخ در سنه
و معنی کیلی است که اسپان چرند و شمع صباح آفتاب و مه ... شاخ کوه تیک بلند تراخ ترکوه رسیده
جنانه اسب و بکسر شاخ حز بار خوشه شیخ بفتح پیر و خواجه ترف در حل لغات است و بار آن خوله قطره شیخ بضم ان
شمع بفتح زمین سخت که به ریگ بود و کج اندام و جامه دبنی کوه و محقق شاخ بمعنی سیم اندام بوستان نهد کوه
سبز شده در باغ شنج ملخ بوستان خوله معجم ملخ شیخ معروف و دلو و دیم اندام و هر ربیع که در گشت و جامه باشد
بنغر و او نیز در ادات بمعنی دیده باز است در سوید و آن بیت نام درختیکه جوش خشن بر بندت خیال بر
لب ریز زنند و سوختن دست و پای که از کثرت کار سخت سطر کلفه شکنج بضم واو و پارسی و باز نیز کشی
و انقادگی برآمدن و برآمدن شانه مبارز ایرانی و محقق شاخ در این معنی اول برشد به گفته شاخ
معروف نام بیابست دراز و تنحو اینکه هندش بیلی خوانند و نیز جنسی از عطریاتست بهتر آن شاخ عنقا
و فیل نام جانور است که آب زیاد ازوست و فیل چون او سر در حقه شاخ میدارند بان نام اوفتاد
در سوید است بر کاله چوب که در عمارت بالا بر بندند شاخ شاخ پاره پاره و کوتاه شاخ در شاخ شده بمعنی اجز
و در تنجیه است قصه دراز و دراز شده نوشتم گفته شاخ در شاخ سوم درنج بال خوشی کشان شاخ شاخ
کم ربیب و در تنجیه است همان شاخ در شاخ شب فراخ نام نوایی و لحنیست در سیم لحن گذشت استاد جودی
در شب فرخ کشیدن ازان فرخنده تر شب سال ندید شاه فرخ نام دانه است که هندش بایره خوانند که ولایت سرگ

و این همان است که در جیم گذشت شاه طغان جمع اقاب شیخ جمع بیخ مسد شمع جمع افتاب شیخ نام شهری

و هم ابدال یا شاهد حاضر گواه بازبان بلغر صاحب جشن استعمال که آنرا شهود بلفتین جمع ان شرب الیهود شراب شدید

سخت و بخیل در تیغ نقاب است سخت و تقویت و معدد یعنی هم نوا دستی و حکم بلفتین و درویدن و تو رکوان و از زور ابرون

شد لغه بفتح وقت شدید نام پادشاه که دلی خدا کرکه بهشت هشت حنه شهید معروف و نام کوه و در زمان تیمور یافته نکشود

تا دکن کوه شهید مراد پرده و نباید دیدیم و هم شهید معروف و گواه و حاضر و قبیله بره بربان فرشتگان

بفتح در حضر است معروف و نیز بوی خوش صاحب زه ان گویا گفته در شین مهمله نیز آمده اما در تر فنامه ای گاه گاه غلط گفته

لحق در زبان مکم فصیح چینی جار است شاد معروف و شراب شاد در روان مروارید نام نوائی با بدی شاد و ر لعه

ست بورد یا خط موقوف حرمی ماه هر ان سال ها نه گویند و هم وشراب و مطرب و نیز فرش گستردنی فرم

جهاندار بر شاه و در دی بزرک نشسته همه پیکرش بی جنین وکرکت شاه هند جنسی از هند در تحفه است انکه عرب او سلاطین صفهان

خورشید شاه آفاق که یعنی سکندر شاه شد بوزن راند وطرز و مختصر ش ند شند بوزن چند منقار بریدکان

شادار ماند ها رحمت حاز زرکشند در ابراهیم است مار رحمت زرک خاقان ثور مور رند حمو دانش اگرچه ملاف

ساز ها رند دوسر با نعرا انگیخته آمد شر بند بوزن کمند نام کتاب مغان شکنند وشاکنند درابراهیم است کمند

کلاف موقوف و تقدیم میم بند بر که از وی بر ستوان سر زند شکند بوزن بلند جانوری است خزنده شهر ارکه نام ادا بسی

شغاد و شغاد مرد ونکبر و کاف بار کسی نام برادر رستم که رستم سلاح دف در چاه انداخته و رستم او سلاح با تنه درخت

بچو به تیر بدوخت کذا فی الموید در تحفه است بدر بدر رستم بوستان نه رستم چو پایان روز بجزاند شغاد از نهادش برآورد گرد

نواده همان شوات مذکور شامه کافور دلوا افتاب شب لکاش افاد شب کوتاهی و کم بر رفت شنید یار حطی

بفتح و فریب و زرق دروغ بوستان نکره بر سر بند واحد ان مزن که در آب زرق و شید است و دان مکر فن

در موید است بیار یا بارسی روشنی و افتاب و قیاس یعنی چشمه افتاب شامه چو سر برآید از بیع خورشید شید

جهان گشته لاله چو در سپید تو گفتی برآمد فروزنده شید شب قیرگون گشته روز سپید شوید بوزن نوید

سبزه است که هندش سوه خوانند در سکندر است بفتح نام چهارپایه است مخصوص سود ستبر و او تغی ست درشیت

عدد ابراهیم است بفتحتین شنبلید موزن و با را بجد ویا حطی گلی است زرد خوشبو لیکه در تحفه است شملید و شنبلید بفتح ست

ست و در تثلیث در سکندر ری ست بفتح نام گیاهی خوشبوی و خوشبو در تجانه ریزند تا جانور شکمبه و لاله نعمان را نیز گویند
ست پندار بسیار عشق و کبریا نشین مذکور که عجب یعنی دندان ریش کلو شکوخید بکسر لجه در شکوخ گذشت شمید بفتح بیهوش شدند
و بو شید شمید بکسر نیز بود بمعنی حب موید بفتح نوشید بکسر بمعنی معروف خواجه حافظ بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید
از یار آشنا سخن آشنا شنید شکفید بفتحتین شکفته گردیده است میدهد و بزرگ شخید از جای خود خیزید که و بوستی
و جامه کهنه شهر و دیوار و بار سی نام حوی ست و نام ساز رومی سکندر نامه چو زنگی بر آمد بر کفانه رود ز شهر و درگه
بر آمد رود شخود بفتح و ضم خای معجمه بدانچه بناخن ریزند و گفته اند اسناد کر لفظ ق هم شخود یمن کر مولوی گزید سکر
در مثنوی ست بدانچه ناخن ریزند شاید که بی صلی رسنده و در و مانده شیر سوار جلال افتاب در ربع رسد شخنه مند
کنایه از آن سرور ست علیه الصلوة والسلام شمع دستار چه زری ف ند فتیله شمع گلاب شکر گیر سوزند بمعنی موی چه خواهد
شیر برد معروف و انکه رد و کرم چشیده باشد و تلخ و ترشی زمانه دیده باشد شکرد بسکون سین مهمله شگشت
و سکار که در تنجیز ست بوزن نشرد مرد با جد و جهد و کوشش و جست خنه سکر و دلاور و مثله شخید بفتحتین بر ما گفت
اما عجب که بمعنی سجد لیس مهمله اند گفته ست شب در میان دهد یعنی تفاضه شب دهد و نیز بوعده گذشته دهد طلبید ما بای
و انداره خال در چه تمین او چراست گمان کرده دهد تو شب در میان دهد انشب شد معروف و بمعنی جوانی رفت
شاذ نادر خلاف قیاس و پراکنده و ضد مطرد لموتلف معلوم ست ذکر تو در جهانست ذکر رقیب تیغ بنقد تو ذ
شذاذ پراکندگان یعنی کسانیکه باشند در قوم و از قبیله آن قوم نباشند شوا از نام رنده و قیل جز شذوذ بمان
ست ذ مذکور شفتالو ذ همان شفتالو که مذکور خواهد شد و مسموع است شطر بفتح و سکون طای مهمله نیمه از هر چیزی زدند
صاحب موید گوید شطر الشی نصفه و نحوه آری شطر از ترجمه ست ترجمه نحو نامند نوشته بلکه معنی سوی و جانب قوله تعالی
فول وجهک شطر المسجد الحرام و شطر بمعنی باز و چیز آمده در شرح نصاب ست و دو دیگر ان شستر مصدر بمعنی دو نیم کردن و
برو شنیدن شیر از آن نیمی گذاشتند و گفته اند شطاریک دلاور و نیز شطارنج باز شطار بضم و تشدید نوخان به
بازگان گذاشته اند المراح و مصطلح کرده از اوباشی شعر بفتح موی و جامه ابریشمی باریک و بکسر دانستن و بمعنی موزون شعیر جو شعار
بکسر جامه بدن شعار بستن باشد و نیز علامت لشکر بفتح فرج زن و بضم سپاس بفتحتین در پارسی معروف شکر معروف
و نام مهتر نوح علیه السلام شهر ماه و ماه نو و بمعنی آباد اند بزرگ بمعنی پارسی ست تا زمصدر و بلد خوانند مشکو رسپاس دهند

سپاس داران مشهور جمع شهداء العرب ماه رمضان نخچه تعلقی در جمع بعضی درخت و کیاه مراد وسلاسه باشد ثمره آن در جنت

درشام هر برگ او چون چراغ تابد و هر که بدو نهد لبو زود زر و شرار بعضی لخته آتشی آنکه هند کش چگال گویند از شور بیم تیغ آتشی

و رغبت خوانده چون کنجشک شعر بعضی اثیر و ابدان و آرجه از منبر گویند در مؤید است نیز آنچه بر سر شیر ما بند دهند ش

عادت خوانند و ز بحیره سکش آب و بعضی ماله آثار خورد شیر بکسر بدیلست مذکور شد شمر بسکون المیم و بکسر اول نام قاتل

امام حسین علیه السلام خاقانی حسین وقت و نا اهلان یزید شمر من روز کارم عاشور است و رضوان کربلا در مؤید

بفتح حق لکانه و اجر مقام مخصوص شعر بعضی بفتحین پرده بعضی مهمله متفرق و جابجا شدن شعار بکسر جمع شعره مذکور گفته شد

شاپور بیا بزنار سه نام پادشاه از آل اشکانیان از نیکان یافت بفتح بود و نام پهلوانان از پی افریدون و نیز

خدمت کار خسرو و کذا فی المؤید در تحفه است شاپور بوزن کافور نام نقاشی است و شاپور نام پادشاه مختلف نامزد در خسرو

و شیرین واقع است با بعضی و سرور ندیم خسرو بود و هم نقاشی در مؤید است بوزن ساطور آنکه میانه عاشق و معشوق

میانجی بود و پیغامها بر یکدیگر رساند از نیز معلوم کرد معنی بوی او نیست نه مجرد علم است شور بوزن کلاه زر نیز

شبور بفتح مهره ترسایان در وقت جنگ نوازند آن نوعی از بوق است شیپور با بای پارسی مشدد و مخفف نیز کذا فی الکندی

و در مؤید است شبور بوزن تنور نوعی از مزامیر علمی پادشاه در وقت سواری نوازند شبکور نیز خوانند و بجن نوف

و قبل مهره ترسایان و آن یکی از سازهاست شامه کافور آفتاب در مؤید است روز روشن آن شبکور بفتحه و کاف

باد زیسه جیبه شور یوا و با پارسی بد و معنی معروف مدرج نفاست بعضی درخت گز و هیچه آتش باز بکار برند و هیچه در زبان

ملوک ایام و آب برد کنند شوره برباید نیز گویند شهر و رنام شهر است نفوبک بابل شقنقور کرز دشت و قبل ملک

خواند در زینب که بیانکه در سینی مهمله نشت دبهر خوشدل و نام کنیزی سکندر نام روز خرم دل و

بر ... بود از بوسهای دهن مست دخوار آنکه شراب با مزرحمت اغنیا خوانده کمال سامان از ... جای برای ...

در یاکش ست هند ... دخوار چشم ... را اینجا که ... خضاب ... پیوسته نباشد زنام پادشاه ... ن

و بنای بلند و نیز راه فراخ و سخت ... ده ... بر ... قیاس ... دوم ... باشد و ... عام ...

و جوب و نام مورد و جانوریکه ... نیز ... ابر ... شاهوار ... به ... سوار که گوید

گویند و یک دانه نیز شب یار هم در سکندری شیریار یافته شد خار و شتر غلط همان اشتر خاره که گذشت شخصی را گویند که جز آن

کار را بکار بر بندند و بیش چه گویند شد یار بفتح زنگیه بر آن زر راحت قلب رانده و به شب بر مقصد از و بر تن کافی

و باید که بفتح باشد و در سود یکی گفته شراب دنیار و زر بست دنیار نام شربتی شکم عار ریختن کرسنه شکم خاره نیز شلوار

بفتح معروف شلتار یکی بر دوش بن بچه و قیاس یکی اول رسیدن و دوم ماهی نیز و قیاس بفتح و در فرهنگ بجای سین نون

نیز در فرهنگ ست یخته تیشه دارین آز و دسته آلت زندانسا فراز قدر بفتحش کونی فرو نشست است از شمال بسیار

شمار یکی در تنجره ست بفتح آن طرف دریا چادر خاک خرابکی بروبه البسند و نیز معنی اشنا و شنا کردن در حالت است

اشنا که در آب و دلیر در و شهر یار یا شاه که در حصار گه بزرگی باشد یا شاهان باشد خواجه کرمانی تونی شهریار

هر شهریار که خسروان شاد خسروان شیروار افتاب بوره نشاره خاک بکنی آز و بر آید شتروار با شتر شکار بار

با پارسی نام کیا بی چرکش سیاه باشد و بجنس سبز شبکار با پارسی و کاف عجمی اجرة باندازه کار دادن و قیاس اندکار دادن

در اداست بمعنی بیکار رود در تنجره ست کار با اجرة کردن و در حالت است شاه کار زیادت را معنی مذکور استاد نکنی

جامعست و اندکی سبست کنی راست کونی همه بچره و شالکی شعر المبار هر شبان شراب نوش کوار شراب

و شهد و شراب بیمار شحنه بچشم حصار مریخ دو پنجم اسمان ست شبیره کاد طرفه کوشک خار بفتحین درختی بسیار میوه اشن

که داده چون انجیر باشد عرب ان سراج قات خوانند شکر بمعنی معروف و نام زنیکه خسرو پرویز بر بفتح شیرین او

خواسته بود سکر یکی بکسر بتیم و فتح دوم سکن و کنند و شکار کننده و شکار کردن و ختر بوزن کاو مرو در تنجره ست بوزن

کلو بروالاتی ست بر کنار رود و ماوراء النهر که اکثر سکنان او همه مسلمان باشند آن شیر شب پره جانوریست که بوارد

در روز نه بیند و به شب برآید و سانب پرک و مرغ عیسی نیز گویند و عرب خفاش خوانند شنتر بفتح نام شهر یکه جاسم شستر

با و منسوب است و قیاس بفتح شین شد بفتح مرا از خانه آنکه در و بیکار باشد و معنی ترکیبی معروف شنا کردن و در اشنا کننده

در آب شتر همان ششتر مذکور شیر و شبیر بر دو بفتح و با بار پارسی شد و مخففه با پارسیان امیر المومنین حسن و حسین

گویند در سکندر ست پسر امام حسن و شبیر امام حسین رضی الله عنهما شش بابوی پیر همان شش عروس رعنا ذکر یافت ملک

کلاه سنه شمع مرصع افتاب و شمع را برنگ زرد سازند شمع سحر افتاب و مکو دم شاه افسر سپهر که تا بارش الکلیل الملک

خوزنته همه فاو را فاب شهر بوزن عجب نول چرخ شبر زور لقب بهرام گور شیر اکبر محمد بن ابا رضی الله عنه پیکر

با مداد و قبل سحر و قبل آخر شب و معنی ترکیبی معروف و در شعر است تا خفت راه بندی آخر شب خواجه حافظ

دل زلف ترا گرفت بدر که شبگیر بدار بحر چه کرد شبگیر ایکاف پارسی نام لشکری است صاحب موید گوید و معنی ترکیبی او

مردم رست یا با افراز کر شو شمیر الاجیی شغار تیر دل و در باب الف تبرک نیز گذشت و هر دو در موید واقع است شغر الفخین

عربی است و ازگذشت اکار بخت و سطر کعه و جلو کند شوشه از زبانه آتش شتر لصحین منقار و بلقتین انشر بعض کاو

صاحب موید گوید از اینجا معلوم شده شتر کاو هم میگویند شنبز معروف انکه کج باشد و یکطرف او پست باشد و از و شنا شیح

و آفتاب شهریور بفتح و بابار مدت ماندن آفتاب در برج سنبله و نیز چهارم روز از ماه چنانکه در جمل او مردگذشت شهریور شهریار

برج هسده و برج الذابع شونیز سیاه دانه انکه بهندش کلونجی نامند شنبز مثله در جمله شر گذشت ف شناز بفتح و نونی

عیب شیراز نام شهری معروف از زمین پارس در ترفامه است و او سلا معمور است شیر گوبند از انکه او یکی از هه لعود کب

اما ایران گاه اکت ددد را داشت ه ایران گاه سلیمان است علیه السلام فرمان خورشی ار شیر سازند و نیز در ادات

کفه آن شیر گرد و نیم دو شنده ش باز باز سپید لمولفه مرغ جانم بر بیاز بر شوق بر بری جوش شاه باز آمد شب ترکتاز

شب سیاه ترکان دران شب تاخت کند شتر غار چنانکه در اجمله مذکور شد سینه باز بیخی دو رنگ خواجه حافظ

سکندر با منه تند روان روم و زاغان زنگ شده سینه باز بیخی دو رنگ شش انداز نقد باز بطول انداز هر سه

و سه دیگر بلدیت دیگر غلوله بکدیت انداز کردند و بستاند و بر زمین نیفتد استاد برون امد از بکما سحر سازی شش انداز بجای شش بازی

و نیز ماه چهاردهم شهرباز نام خواهر جمشید زن ضحاک ماران شیر انداز بیاز تار برلبان و بیار پارسی معروف شیشه باز

معنی حقه باز و آفتاب شباب باز گوهر بزرگ جثه شاهد روز آفتاب شش روز کنایه از مدت در دنیا آفرینش آسمان و

زمین شهروز چنانکه در جمله گذشت شه نیمروز کنایه از آن سرور علیه الصلوة والسلام و رستم در کنایات یاء سیستان باشد

و معنی آفتاب و مصطلح معنی دل است صاحب موید میگوید چه بابید لعم علیه السلام مراد باشد از انکه در بهشت او ساید

بازشاه نیمروز بود ما بغدس ان دنیا باشد و اکنه آن سرور سا کوینه وجه تسمیه او ظاهر شیخ الله انکه شنبه مشده عشاق

کن بهار آن تا نیمروز تمام چهار گوش سنه روز کنایه از روشنی شب است شمع جگر دوز چهارت ها دو سه بیج در انداز

یعنی حجاب و سه بار علاقه شو شنید در موید نام آن سکینی اسب کویند و روشن اسب سکینی باشد

چون حجابت میشندی مانع خوبان ... وبار گرفته اسب شبدیز و کلکون از اسب ... مشهور است

سیاه که گلگون اسب شیرین و شبدیز نام اسب خسرو پرویز و در میان ورات بمعنی اسب مطلق است و نیز نام نوائی

و لحنی و از لحون باربد موافقت کرده شبدیز کابیده است در باب شبدیز بدان کش بر یک راه میبابد هر سو که بود با کش شکرریز کر بنلاب

و کلام شکرنب و بمعنی نار پستان مطربان تو را بخود شکرریز گشته روح سلامتی سعدی شیرین بود و آب شکرشکن تریعنی و گل

و بازهم پارسی آنکه بندش سنده کوبند او را سبکی نیز گویند شور ریز بود و پارسی فراخ و زمین شمایلها و نام داروی شوهر شده

بجز آخر جز بمعنی اول مفتوح است بمعنی دوم مضموم شیز نام درختی است قرد و سپید زود بار خرخار صنعه تحف نیز همه تختها

از چوب شیز سازند همان شونیز مذکور شیانوز بمانند در معالجه اندیشت شو رکز در روید است نام درختی بندش چنار و خوزستان کند

کز نیز گویند در سکندر است نام درختی مانند کز و سه السین شمس آفتاب و قلاده در حلقه لغات است و گلوبند و نام

سکل شموس اسبی که وقت سواری قرار نگیرد و سرکش و بمعنی کرم شماس بفتح و تشدید آفتاب پرست و معتبر ترسایان که

ته بهای او را شماسیان گویند و قیاس مرد که آفتاب پرست و آتش پرست از وست که از انجوی و در باب بیاسید

زنده او را حجر نیز گویند بعضی از این الفاظ در شمس بمعنی اوله آمده که تصحیف کرده اند نوشتند و کس نام بود بر شمس الماس

کنایه از تیغ است بیت آنکه قضاو قدر گشته در کشد شمس الماس زدست چند شده و پارسی همان شمشیر و درسی پادشاه

سیت ن نیام الدین شاه باشش مخفف شاه باشش شاه باشی که دوام دل و جان بعد از خواب بر خاک در شش بگفت شاه باشش

شماسش مبارز تورانی و نیز نام پهلوانی دیگر که برادر افراسیاب شاه ش شب بلند و در شش بود و پارسی نام مبارز کیکاوس

که در شش کو در زر و برادرش گیو بود کجا جامیرسد که این همان است که در معرکه در پیش شاه بدر بفت پوشش آسمان

دنیا و روز و آفتاب شب پوش جامه خواب شب در شش بمعنی چرم و آن خزه است خاصه در شیراز شش بضم معروف

بتازیش دره خوانند و نیز کنایه از آن زال است شش با پارسی معروف قطع خلاصه بر سر تیمانه خوش ها بمجوریست شش

گفته آفتاب بر عرش آفتاب و بر سر کس شخص بفتح اول و سکون دوم از جای فروتر خزیدن و لغزیدن و پوستین و جامه گونه

شغفش بفتح اول و سکون دوم آنکه بدان بنه کلاه آرند و او را شش نیز گویند و شاخ درخت و به جای بضم اول و فتح ثانی

نیز بمعنی شفته برا میز آنکه شوشتر نام شهری بخوزستان زمین شش روز آفرینش این جهان و آن جهان که آفریده است

در ملک الله شخص ذات و کالبد و تن و جوان درآید از دور نماید که آنکه در عرف لقب بنگی تحنین بدجنس شاعر تیزرو

بر منع القد دیم شحم الارض خراطین رو منع الارض شب طالع بعض اقرب از ستاره زیرا با ربع و خرامید شاه دون آفتاب در دلو

هم رستن گیاه است خوانند در صحاح لیکن مهمله است که نانه الا بیابین شط بفتح برگشته برآید و انجوی و رود و کنار دریا
و مولف قاموس گفته بر کناره چشم راست چنان که و سر نهر از لب شط در حل نیافت کنار هر چیزی و جوی بزرگ که در نفایس
دیگر بود کوهان شتر شط و جمع آن شطوط جوی و کجاوه از حد زیاد دندانه شمط بفتحتین جامه است کبود نشانه شرط بفتح نشان
و بعضم بار موافق و تفصیل آن بعد در شرح مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و در فرهنگ دیوان حافظ است بضم و نشانه و علامت
و بیاید آن گویند که علامت ستور و در شدن طوفان است شواظ بضم و کسر زبانه آتش بی دود و در نفایس است
بمعنی جاری که آن کرم است و در شرع اوست آنکه بمعنی جاری یافته شده و در شرح دیگر است بفتحتین بمعنی اول
شارع راه عام که آنرا اموتید محض نامند بدین معنی موافق اوست تا باشد عامه صفت اوست چنانکه شارع عام گویند
که موافق مصطلح فقها و نیز بمعنی صاحب شرع شراع بکسر در شرح نصاب است بفتح بادبان کشتی شرع بفتحتین جمع آن شروع در خفان
شیاع بکسر فاش و اسلام را عالم منار شیوع و نیز شیاع پراکنده شمع معروف و او سوقیر موم که آمد از آنکه در اصل
از موم باشد شمع بکسر میم و فتح دوم سیرت شنیع بفتح زشت شیاع بیاید انجب شنید و مذکور خواهد شد شمع معروف و نیز
گوسفندی که به لغت پس او میرمد و ساده شتر که در یکمشی بچه باشد و بچه دیگر در حل و نوعی از مار بکسر مثله
شب چراغ گوهری است قیمتی نباتات مشهور است منصور شیرازی در وصف عذار تو در شب چراغ درفشان
بست گوهر گوهر شب چراغ شتاغ بکسر شراوره بضم و تجاب بفتح روغن گاو و قباب پوشش کنند لیکن مهمله نیز
شوغ همان شغوره گذشت شتر مرغ جانوری است خواه پرداله یا بچو شتر داله گویند چون او را بگویند که مرغ و
بردار ببر گویند شترم و چون گویند که شتری بار بردار گوید مرغم و حال آنکه کسی حاجی باشد او را گویند که حکم شتر مرغ دارد
شیخ فرید عطار گر نهی بارش بگوید طایرم ور بپر گوئی بگوید اشترم شتر مرغ بکسر بار تازی بمعنی مجال بجهت آنکه مرغان
شیر بیاشه سکندرنامه علف گاه مرغان آن کشور است و گر شیر مرغت بباید در دست شرف
بفتحتین بزرگی و زمین بلند که آن کنگره اش در موتید است بمعنی تخته کشتی در ترجمه قباب چو بکنه بر بالا در زنند
و بضم جمع شرفه بمعنی کنگره سلمان از جوار شرف یافت شرف روح ملک و زانست هیکل گشته قوی
زمینی در شرح است شرف بفتح و سکون را آواز دم اسپ و شتر شغف و شعف بفتحتین و بعین مهمله و معجم آنکه از خوشحالی
رخساره زنخ شود در حل نیافت است از رسیدن دوستی شغاف آنچه حامل باشد با کدورت و نیز اوندی بکون

یکبون و از چین آید شفیف گزیدن شخرف بفتح و سکون نون معروف شنگرف شحنه نجف امیر مردان کرم الله وجهه
ششش طرف عمان ششش جهت شف بمعنی شب شغف بفتحتین شاخ درخت و ناره و دهان بینه کما العود رشحه بیت
شغف معروف ششش مذکور شد ف در سکندری ست تری چشم و در این بیت سبزه مرا زکعه برچشمان نهند کمال های
دیده و منعقد شن مکر کورست و همه سال با عصا باشد اگر شش نیست علفی همه شب شاف احمر در وجود باشد شانه ف
دش قباف جامه ست شغفت تر شکاف بکسر معروف و در شنگرف بکسر و فتح کاف ازرق و باجثه و لطافت
هر چیزی و عجب زیبا ماف پارسی نیز در حاسب اگر در کار استعمال کند محتشم دنبکو باشد اگر در مردم استعمال کنند بمعنی بزرگ
شنگرف معروف و کرم گشته خوار شندف بفتح یکم و سکون دوم و دال چهارم مرد طلب ششش خاتون ردیف هان
ستاره سوار آفتاب ... شارق آفتاب و ابتدا در حل لغات طالع و براینه شاهی کوه بلند
شق بفتح جیم و شکاف قلم و دیوار و چوب و کوه کذا فی التاج و بکسر پاره و نیمه چیزی و نام کاهن و کرانه و در لور ودوست
در نصاب نام یکی از آن هفت قلعه که سرور علیه السلام والصلوة فتح کرد کما بعدا فی معجزه درست موافقه بود منفاری شق گفته
خانه که ارم و قلم از شوق نامه در حل لغات بعضی ناحیه و رنج و بفتح شکافتن و دریدن و متفرقه کردن جماع زدن معروف بشنا اند
واقف ست شفیق با قافین زاد و یار کذا فی النصاب و در شرح اوست شق بمعنی شکافتن کویید در لور بکسر بود و هم بود شق
و نام یکی از بزرگان اوسالی شقیق بلخی گویند شهیق بانک خر شقاق بکسر یکم و فتح قاف خلاف و کرامی شغراق بکسر و سکون قاف
مرغی ست رنگارنگ و بمعنی ع آید شقایق لاله کوهی و شقایق النعمان نیز گویند چنانکه وجه آن در باب نون مذکور خواهد شد
ای شاید ... و نیز کلمات الرشیم شرح شجرة البق درختی ست مرکش کوه مانند شفق بفتحتین بقیه روشنی آفتاب شرح نامه
و در شرح نصاب سرخی که در روی چرخ و فرو ماند و شفقت و جامه و اندک سرخی داشته باشد مولانا حاتم را ب ... نظام
و ابی بحنی سرو افکنده ایم انکو طلبید ربلندی چو شفق که بر فلک ست خون او ریخته ایم شوانق ... و بر جا باز انکید شد
در موید ست میان ایجد بعضی الکنبین ... شیر حق امیر مردان کرم الله وجهه درباره عشق آن سرور علیه الصلوة والسلام
ست ه مشرق آفتاب شاه دانق سیاه دانه شنیق بوزن رفیق پس خوانند شغراق بفتح حیدر کرو زیکر شلتاق بفتح
خرخنه و جنگ خواجه کرمانی نیم ست از خیمه بیرون اید و گوید که ای حال بسند دلم گوید که شلتاق مکن در موید و این بیت که دیکه
داخل ترکی او آله تریاق رک چشم ... شلوک بفتح خار ترک بفتحتین دام در شرح نصاب وراه حوله و در نساخ

منظم الطرفین و بوسط و بکسر و سکون دوم ابیاری و تر بکار در بیخ بخشی است حابه وار شراک بفتح و دال هندی نعلین
شباک بکسر ج شبکه بفتح دام شکالک جمع شکیکه مذکور خواهد شد شکتوک بفتح شا در تحفه است
شکوک بمعنی مذکور شکوک در وشیعی ماخر شب بر مناره آواز کند وار بس نکیان در ویژه نامه بوستان زهی
چو فرو شکسته گندم نمایی چنان کو شکوک خرمی کار : بفتح و کاف پارسی سبالگاه و نیز نام ستاره ایست
شب کش تا ز بیش شعری خوانند در شرح مخزن است در عرب آن را طارق و اوردا خر شب طلوع نماید و بمعنی صدف
ست شلنگ بکاف پارسی به ضم و اشتلم کردن شلک مشد در موید است انکه ببدی یکدیگر برآیند بجهة حق خود هندوستانی
کهنه بنشسته گویند در هند قومی بوده که بر این جماعت میگذشت میپرسیدند از کجا آمدی و کجا میروی هر که نام هرجا بگوید مکففند
و معلوم کنی فلان چیز از ما گرفته آید بدل او متاع از تو میگیرم طریقه بطرف گذشت پرسیدند از کجا می آیی گفت از آسمان
گفتند به آسمان شلک ماست بجهة آنکه زاله ریخته زراعت ما تلف کرده است عوض او از تو میگیرم شنک بکاف
پارسی بوزن تارنگ رباب چهارتار و کذا فی التحفه استاد گوید سماع تست گاه بربط و چنگ : گهی چغانه و طنبور و عود
گه شلنگ شنگ بوزن تنگ بکاف پارسی درخت و بمعنی شوخ و دلربا و زن و مکار و زیبا و خوب
درشاهنامه بمعنی ساز و ناز او که طبیر کار باید کند سنان تو یاری کجا آن خم چنانکه معقل دل شد کمان شنداران
چابک و شنگ مشترکا و پلنگ چهارپایه در عرب آن را فهد خوانند شرزه پلنگ شیر شرزه فردوسی راست ببالا
چو شرزه پلنگ خروشان ایا تیغ هندی بچنگ شرنگ بفتحتین و کاف پارسی زهر و گیاه حنظله تلخک بکسر شین نیز
استاد تیر ستم فلک خدنگ ست : شهد و شکر جهان شرنگ ست و در موید بمعنی حجله نیز شهلنگ بفتح و کاف پارسی
رسن تاب و او را شهلنگ خوانند و بمعنی بدان رسن تابند شفرنگ و شفترنگ بفتح کاف پارسی شفتالو
و در بیخ بخشی است درختی است مانند شفتالو بهتر و سپید باشد در تحفه است جنسی از شفتالو که با پشم باشد
استاد نا سامع جنت بشن از جا شکسته تا آن زمان بگر فلک بر کو برآمد همچو بیمن شفترنگ : شنف هنگ بکاف پارسی
نداف و کمان او و دسته او و تخته آهنین که سوراخها مختلف کرده باشند و لب رباریک بود تا در و زر و نقره او را کش
دراز کشند و باریک استاد کوه محروق آنکه او چون زر شفق هنگ دیو و در تحفه جنس خندان دیده آید شیرنگ
اسپی از آن سیاوش و نام گیاهی است در بیابان خود روی با بوی زلف و سیاه باشد شدرنگ دیا شلنگ بکسر کاف فارسی

بپارسی قاصدان و پیکان را ابتدای بجهند بر مطلبی باشند یا برشان برگ برسد تا تیغ جنگ کردن کشی زا نجم است
چندین رنگ از زنبورها را است میزند و دائم شلکنت است یعنی عذری که از آن برگستوان سازند و در بعضی کتب
است ملک بمعنی ازاله و اسب صحیح می باید کذا فی المؤید شترنک بوزن و معنی شطرنج کذا فی حل لغات شتالنگ معروف
در ابراهیمی است و او را لنگ نیز گویند تا رلشی کعب خوانند دانی یا دشنهم دروزه بابان تو چون کم ای کنه میزند چوب
و زلنم و تونم ای کنه و بعضی عوام لنک ساق را گویند شلک بکسر و سکون لام کاسه ناو ران بو خلاب و تیره و بفتح لام
بد یافته و داغ کاری استاد هر چیش ارند کرداده است مجتمع فرمانا چو فرو رعین شلکا شلکک بکسر و میان دو کاف
لام نیز چنانکه بدو کاف متصل گذشت کذا فی التنجوی شرنگ مثله شفک و شغک هر دو بفتحتین نابکار و نادان و بلید
جلف و بعضی بهی و نادان در حل لغات کهنه و در مجمع شبک بکسر دوک دکه او بفتح نیز در تنجوی است بفتحتین شبکت بوزن
سبزک و در مؤید است بکسر آنکه تبار چیکی لکد بر سینه زنند شوشک بضم مرغی است خوش ترانه شحنک و بیهو نیز گویند شش
و در حل لغات است بدو شین معجم است شک مذکور است شک و شیشک مثله بمعنی اول در مؤید است شیشک بکسر
سبزک یعنی علکه و قیاس تیهو و در ادات بهر دو معنی او آمده و نیز در مؤید است شک بمعنی رباب چهار تاره بدیعی
است شنک بنون نیز گذشت شرک معروف در حل لغات است برار مجمع و قیاس مهمله بر عرب باشد کوچک و خوش
شرک بکسر نوعی از دمیده که در کوه و کان سیاه باشد و جامه بفتح نیز و بضم جامه را بدین دارو بندند صاحب مؤید گوید
در فرهنگ فخر بمعنی درک بوا و نب چراغک کرم شب تاب در نسخ نخشی است و فراشتک شبان فریفک
بپارسی شب پرک در مؤید است و در نسخ نخشی نیز است آن جانور دیگر است که شبان فریب نیز گویند و در
نسخ نخشی است شبان فریوک نیز ابابیل بانواع ابابیل پرنده است که و قیاس مرغ است را بزبان زند
شبازی بود رقص خوانند شکاشک بکسر شکدان مرغ بفتح نیز است مدعوک ان را در علیه الصلوات است بابک بمان
شوکک بوا و بپارسی اسب تیز رو یا یون بر منسوب بر شوکک باد پای چو دریای آتش در آمد جان است خک نوعی
شحک بفتح مملک مذکور خوانند بکسر نیز شکاشک و شکنگ بفتح متجانس آواز پای وقت رفتار شکوفه کودک
علفی است که در منجف و از دریچه زد و مزه نیز و در لشی شد ناخن دست و ان سیاه مزینه و نیز دو نه نیز گو
شلک بفتحتین نام گیاهی است را هندش چجره خوانند شهدک بتصغیر شهد نیز گویند از لذت حاج شنگک خوانند

کنایه از شب است شکرک پرنده است خرد و مولف را در کتاب نیز گوید شکرک بزبره و سینه بند زنان در تحفه است
کوی مقصور است ازین معنی است استاد چه کرگ باشی را اندر فته میان رمه چه گنجشک پره بدریدی او چه بخت
چه شکرک شرفک و شرفاک آواز جوش و آب و جزان در یافتند در صحاح الفرس است بانگ پای کم در تحفه است
شرفاک همان شرف مذکور شماک سینه بند زنان در تحفه است و بزبره نیز شناک شاخ نو را از درخت
ربا چینی بر زنند شروان خاک زمین شکر برگ نوعی از شکر صاف را از نبات برچهای دراز ساز زنند شکر قلم نیز گویند
شکر عقیق رنگ لب محبوب شکنبه ماه رمضان و محرم حرز مستان شوربای هلنک … مخزدکان فلک
آفتاب شمس شده فلک مثله شمع فلک مهر و ماه شبدیز نقره خنگ فلک و شب و روز زمانه شاه پدرام فلک آفتاب
شیر مرغزار فلک برج اسد … شکال معروف بکسر زد در صحاح است و بفتح نام رودیست و نیز مایه سپید
را در جیحون لب رود شکال بفتح و تشدید ریسمان کشنده و طریف ووریسا بالفتحتین پای بند و رسن پالان شتر
و شکیل اسب در سکندری است بکسر شکیل اسب و شتر نیز شکال بکسر کاف فارسی دو دست را نهند شکیدن نامند
و در صحاح الفرس است بفتح شغال بغین معجمه و او سلا نوره نیز خوانند و در ابراهیمی است و آنکه تازی شغال خوانند شمال بفتح در
کرفتن و بضمتین پر کشیده و بفتحتین پای افزار چرمین کذا فی الادات ابراهیمی شمول بفتح … شوند و بضمتین در کرفتن
شمال بفتح در تویدست باد دست راست کذا فی التاج لا آنچه محقق است باد … موافق صحاح الفرس است و فتح آنرا
بقیدی … و بکسر نیز جنوب اوست جنوب بفتح جیم گویند و بادی که از مشرق آید صبا گویند و آنکه از مغرب آید دبور بفتح خوانند
شمائل خصلتهای پسندیده در صحاح الفرس است جمع شمال بکسر خوی و عادت شکست تباه شدن دست شلتل … دست
شنبل بکسر و سکون … شیخه الرجال رابع عدد … شغال در موید است بفتح جانوری
وحشی کش شکال نیز گویند شش فرهام زال و رستم … در کتاب گشته و در تحفه است نام پدر رستم شیخ الرجال … شنو الحوال
گیاهی است … از زمین … لبهای زنند شکال بکسر کاف فارسی بمعنی عذاب … و همان شغال مذکور
شمال خلیدکی شمال بواو فارسی و … شمخول نوعی از موزه … خا معجمه نوعی از غده در موید
و بمعنی … است … شکاف بفتح و سکون نون دلو ه
وراه زن و بضم کاف نیز و نوعی از غده … گویند در ابراهیمی است بضم و کاف فارسی نیز بضم بمعنی مذکور … شاه

شاه هند بود و افراسیاب بجنگ طوس آمده بود صاحب مؤید گوید در ادات بمعنی پرده بمعنی با کاف پارسی مصحف است
و بمعنی نخستین بضم کاف مذکور و قیاس بوزن طلبان در قنیه بمعنی نخست بضم کاف و فتح نیز ست و در آن الشعرا بوزن
چکاک ست بمعنی اول و در فرهنگ بمعنی ریشه ست شکول بکسر و کاف پارسی ظریف و در سازو شکوله نیز گویند شکول
بواو پارسی قوت و جلد در تنجذیست شلول و شول بواو پارسی امر شولیدن و در تنجذی ست مادر لیه چرکین و کیک
شولک مصغر او چنانکه گذشت شال معروف در سکندریست گلیم خوالید و قیاس طلب بند و در زیر برگستوان کنند شل
بکسر در تنجذیست بفتح نوعی از سلاح هندش بیلک خوانند کمال اسپاهان سوسن زبان کشیده و کلبن سپر فکنده
در چشم غنچه پیکان ناساخته شک شک بفتح آنکه بعد از کردن در بازی زده و چون زرنیکه حاصل میشود مردم خاک دهند
شاه طاهر دکنی که از شاخ شکوفه چو بر بلا صبا در رسد چند نهند دکه نرگس به شک سنبل با باء پارسی با کجه شتر از آنکه
زمین برآنکه یک بود در تنجذیست پا شتر چون سم مر اسبان سلا بفتح سیاب بکسر و با پارسی افزار کاهی خراس
شنبلیل بکاف پارسی همان شکوبه مذکور شغل بفتحتین سم اشتر شگال بضم و کاف پارسی دانه انگور و ریشه
دامنی شقاقل بضم بیخ درختی که زرد شفت هندش لاکولا و دوا ئی و بسیار نیکو گویند و تخم نکهارده در مؤید ست اما مشهور شکل ست
در رنگ ماهی ست در شرح مخزن معنی اجزاء اهل ملک بند شیر دل غوردل و نامرد شیر دل معروف شاخ غزال کنایه از کمان ست
شام اقلیمی معروف پارسیان بمعنی شبانگاه استعمال کرده اند للمواقعه یکی دلقر شام روم پیغام و کرد در صبح و شام
از خبر و شام در مؤیدست بمعنی طعام شبانگاه و نیز شم بفتح بوی و بمعنی خوشبوی نیز و بضم پاافزار و نیز بفتح بمعنی دمیدن ست
در سکندرنامه بمعنی دم آمده زیرا که شمشیر بمعنی دم شیر ست در تنجذیست شم بوزن دم پاافزار و سم در حل لغات ست و بمعنی
رسیدن معنی شرم سهو کاتب ... شمیم بکسر یکم و فتح دوم جمع شم بمعنی خوشبوی شلیم بوی دانه که در میان گندم
گندم بروید و در تاج ست تخم میان غله افتد و تلخ کند شلیم در شرح نصاب ست و بسپیدی چشم شحوم جمع شحم
شحمة الاذن نرمه گوش شحمة النخل دل خرما شحمة الارض گیاه سفید و در بعضی طلب ست بمعنی حنظل و آن خربزه تلخ ست
شرم بوزن درم زرنیکه برد و جای او تباه شد باشد تمام بکسر افتد از رسیدن میوه و چون رسید و در تنجذیست و بفتح یکم
شبنم بفتح یکم و کسر دوم در کدام النصاب و در شرح اوست اب که در روزار دفت شاه سپرم و شاه اسپرم گل او
ریحان و ضیمران نیز گویند و در ادات ست بمعنی لبان افروز ... از مرا مرزم نام دارویی ست شبنم انگشت

اوس گویند لموتقه: شبنم بود در صحرا که روماز می نرگس زند رنگ چشم تو دیده پر آب: شلغم در سکندر است

بوزن مرهم گیاهی است معروف تازیان الفت خوانند هندش گونگلو او را چقندر نیز گویند و لهجه در بدیه شلغ

چیزی که نیز دریک العلم ترب نیز در هوای سرد در آتش بپزند و بخورند شلم بکسر ضخ درخت شلم بفتحتین ستم و غضب و

بزور کسی را از چیزی داشتن و بزور از کسی چیزی گرفتن اشتلم نیز گویند چنانکه هر دو باستشهاد در ضمن اشتلم گذشت شکر قلم

بفتحتین معروف و نوعی از شکر که آن را شکر برگ نیز گویند و نیز حلوائیست که از شکر مقدار ترکش قلم سازند

شکر بادام آنکه مغزش خشک کنند و امجنه خورند و قیاست شکر کنایه از لب و بادام از چشم است شمیم بکسر ها که مغز بوی خوش

علیه السلام را فرو بعا بود و ماهی نقره گون و نام رودیست و ماهی درم دار البینی ... نیز آستای اندر بلبید زلوکی

و باک زلوکی تو چنبر حومی کلکمن و من شیم کوثر از بیت در ضمن چنبر نیز گذشت انور کرسموم سیاست بوزد

تشنه ماند در آب ماهی شیم شنغوم میوم و شنغوم نرم بفتح معروف و اته ... فردوسی ... بد گفت کمان خون گرم

بر بیده ترس ... صاحب سیه پاره در یا زمار گفته شو مردم بلک جنبش شحنه جا ... در علیه الصلوة ... که قاف شنقم

مثله ... النون ... شان کار و حال و مرتبه و بعضی حق و باب و خانه زنبور که در آن شهد بود شئون جمع بهمزه

واو و شنبل بوزن عیب و کلاه ... و بکسر جزیست معروف و پراکنده و شک و قبول و درخت پر خار و لب شکوفه دار

شیون مذکور جمع آهنی او ... آید جای تبت ... شیونف ... ولا ابالی ... دام اخر طلب و صلت ... کند

مداوا: شیعان ... نام آن ... پیوسته ... نام زخمی و بجای یار در لغط ... ابجد ... دل شیطان

شمن معروف و آن را ... الرسول نیز گویند ... بفتحتین بت پرست در ... است استاد ... خرم و ابابازکشان :

شمنان در قبله شمنان است ... شمن بفتحتین اندوه و حاجت شجون جمع آن ... بفتح ... اب و پراکنده

کردن شغف بفتح و سکون فا زیرک ... پرنده معروف در قرنیه ... است ... در دست ترازو ... لغات ...

چوبها و بعضی مذکور و نوعی از ترازو ... پرواز دولت دوش ... در خزینه ... شیخ المرسلین ...

قس شابان بضم و با را ابجد چرا ... و کله بان در سکندر ... بفتح جمع شب پر بر خلاف ... گویند ...

نیز آمده شبان یا ... چرا ... فردوسی ... شکوفان

و شکافان گویند ... شکوفان ... شهدان نام ... و نام ... آوردند

هر دو بند کشیدن خوان طعام از هرچه باشد بفارسی و بجای دال لام نیز در تحفه است و این ترکیست تران بکسر ال
نند و برادشته و نیز ستایکان گنج پرویز و مالست و در رساله قافیه مرجع را اسست و ستایکان گنجی سلا گویند چه
در و مال بسیار باشد چنانکه رشیدی ابیات بر ضایع دو شیزه نیست : بی ستایکان و لیک به از گنج ستایکان :
[illegible] اسعد چه در قافیه مفرد و جمع میآرند در حل لغات بوزن و معنی سالکان یعنی کاری که بی مزد فرماید
و در رساله مرجع را اسه کاریکه بحکم حاکم کنند شهید ثالث مغربانی دولیش سالکان : شکفان بکاف پارسی نام ولایتی
مستشهد
شماسیان بفتح و تشدید آفتاب پرستان و قوم مهدویت چنانکه در ضمن سالهای ده گذشت شعبان بفتح نام کوهیست
از تب پرستان چنانکه در ضمن شمس گذشت شقایق نعمان نوعی از لاله کوهی و وجه نسبت او به نعمان آنست که نعمان شخصی بود
در دور جاهلیت حرب بسیار لاله کاشتی و میل داشتی از آنجهت این شهرت یافت کذا المطول الذی در شرح خمسه لاله نعمان از
غایت سرخی گویند نعمان خون است نشانیدن جنسی از جامه که پیش اکنون لعبر و قرار باشد سوار یان و اکثر فرمانیان شیراز
آوازه آید ستوران و ستبران هر دو نام مقامی و ولایتی در تحفه است ستبران مقصود از ستبوران جمع ستبور است
و معنی مذکور حسب موید گویند ستوران بمعنی مذکور و نیز نام پوری که شمع الکعبان نام کتاب بو علی سینا و یا مینه مکه و بیان اخر
نیز در سکندریست شمع الکتاب بجای نون با شمع الکتاب است دوران بفتح دال جای خانه اجرب الکلاب طاحوانه
و پرده بزرگ در موید است و پلاسیکه بر در آویزند و نام نوایی که در ضمن سی لحن گذشت و در حل لغات لب [illegible]
سوران سراراضی بلغای عجمه گویند در مجالس لغه ست آن حصه بزرگست [illegible] از پشم شتر و یا از صوف باشد و در تحفه است
سن دروان مروارید نام نوائی چنانکه گذشت شروان بکسر و قیل بفتح قصبه است در ملک لا مولد خاقانی
نشست گیران تیر اندازان شمیران نام کوهی شب تبان آنجا شب باستراحت گذرانند و خوابگاه و حرم خانه سلاطین
و شکوی نیز گویند [illegible] استان [illegible] زنجیر همه شب اوتبار در شبستان همه شب شهرستان زنگبه دران شهر ابادان بود
ست رستان کوچک و شهر و قیل حصار در موید است بکسر رامعنی مذکور و قیل قصبه بزرگ [illegible] اطراف آن تبتی بود سکرستان
بفتحین و کسر لام و سکون سین انجا که شکر راست کنند و انجا شکر بسیار باشد و حلوا استان نیز گویند نشستن لستان
بعضی زن [illegible] نرم و [illegible] ده باشند خاقانی [illegible] است شنیل لبتان زنان روح و [illegible] زنگی [illegible] مریم صفت ابستنی
عیسی او دهقان [illegible] در تو شب روان شب بیداران و عیاران [illegible] شب گیسو [illegible] شب تاریک شب [illegible] بشب [illegible]

شش سوی هفت خزان و هفت کشور شش مکن صدف و نافه در هوا ارایی است نامیه و شکر و درخت میوه و کان

و خانه جهار و انکبین بند شش روز کون بفتح کاف تا رستش روز آفرینش عالم ششم زمین ششم کنوند جهاردم است

ششم پنج زبان قمار بازان کاماب در سکندریست ازادان کاماب شیر کردون برج اسد در سکندریست آفتاب

شیر سیستان رستم شیر مردان معروف و سالک شیر شاد روان نقش آن شیر جامه خانه بافند نیز داستان کمر و شمشیر

کوشنی که از ان شیر آید هندش کهیر نامند و در تحفه لیست اوند شیر و نام طعامی شیر زد کمان انکه در وقت بجای شیر شیر

نخورد باشند شیر شکرفت کون انکور شاه جهان نام شهریکیه هران کرو نیز کویند شاه جم شاه و نام کتابی در فقه

شاه نشین نوعی از آب اکراما پادشاه کویند کمان از علیه السلام سکندر نام چنین لعنت انشاه کویند کمان پادشاه مند

جوبند کمان شاه ریاحین کل لعل و شاه چینی افتاب شاه زنبوران مکس شهد و حضرت علی

رضی الله عنه ایمان او کلها او پادشاه زنبوران بعد یعسوب نام داشت و او را امیر النحل نیز کویند شاه کردون افتاب

و اسمان شاه دیوان دیوی انصار شب در معرکه انداخته شاهدان جان مقصود جان شبه با حرزان بیهر

ششنیه کر دهان بفتح کاف احمق ششن بفتح ان کیاه ازان رسن سازند و نیز کویند در تحفه

آیین تقریبست الحق چنین انکه هندش سن کویند یعنی در الفاظ ششکن بکسر جیم

ورشته و ملی و رود زیره و خطا و چین چنانکه کویند دفتر شکن معنی تفقیع کون بفتح و سکون دوم نام والد شیون بیاء پارسی

ماتم و فریاد شیر اوژن بیاء پارسی و فتح الف نام و افکنده شیر و در حالت معنی شیر افکن شجنی بفتحتین راه و

تبار مذکور شد و تلخی و اندوه شادن اهو بره شدن بغریب کرفتن اهو وشانج اشمعون نام و معرب

بمعنی شعون بضم چشم شکون بفتحتین نوعی از شاد لادن بفتح شین و کاف پارسی فال

جانوران در تحفه ست نوعی از شکاریان شکون بفتح کاف پارسی نیز شکون جانوریست شیرین معروف و نام زنی

معشوقه فرهاد و منکوحه خسرو پرویز چنانکه قصه ایشان مشهور است مذکور است موافقه

نهاده اند ... نام ... نام ... چنانکه مذکور شد شاخ زرین کلک زر دوام

شاخ سمن کنایه از قد محبوب است ... نام ... کرده کنند ... شمع زرین ... آفتاب شبان و لعل ...

بفتح الف کنایه از موسی علیه السلام است خواجه حافظ شبان وادی ایمن ... رسد ... شعیب

کهند شب پیمودن یعنی بیدار بودن شاریدن برآمدن جراحت و پاره کردن زمین بجهت زراعت برآمدن مقصود از دو
شکافتن جر و شکیب کردن شکفتن تراویدن جراحت و چکیدن آب شمیدن بیهوش شدن و دمیدن بوا و بلند
بیم ناک شدن و نیز نام یکی شوریدن زراعت کردن شنیدن بکسر تین الخ درشمیدن گذشت شوریدن در غضب شدن
و کاهش و شورش کردن شولیدن متحیر شدن و درمانده گشتن شبلیدن افسردن و شیفته و دیوانه شدن ستاییدن
معروف و ترشدن ماسیدن بزرگ شدن و پادشاهی کردن شکوهیدن بضم واو و بپارسی عظمت و جلال اظهار کردن
و در سخن کوشش کردن و زیاب شدن و ترسیدن و پنهان شکوخیدن و شخولیدن بکسر بانگ زدن و جیغ کشیدن
شخیلیدن از جای فرو خزیدن و کناره کردن و خلیدن سکردن بکسر تک رکردن و شکستن [struck] شکرفیدن برآمدن
اسب و ستور ... شاه دارو می انگوری که جمشید او را نام کرد گویند جمشید انگور بسیار دوست داشت و نقل از قصور دیگر
روز را ب که در ظرفی انداخت بجوش آمد جمشید آن را هر روز می چشید و عیارش بر محک آن می نهاد چون از
جوش باز ایستاد تلخ شد گمان برد که زهر قاتل گشته نگاه داشت تا آنکه کنیزی داشت که مرض درد شقیقه مبتلا شد
از بسیاری تب خواست که خود را هلاک کند و قدحی از آن خورد بیهوش شد قدحی دیگر بخورد فرحی پیدا شد چون سیر بخورد و خوش بخفت
چون بیدار گشت از آن بلا خلاص یافت از آن شاه دارو نامش نهادند شاه الوی و الو شفت الو میوه معروف و کنایه از
شنشن یا بو شنش ستاره مجرا از آفتاب شهر با بو نام مجوس شاه بوکیا هست که تخم او بیدار و بربند شیشو گیاهی است
و قیل شب چارپاره در سکندر هست بکسر سین اول و ضم دوم پهلوان جانور هست خواه شاه بو عنبر شاخ آهو کنایه
از کمان هست و معنی دیگر درختی که شاخ آهو گذشت شاخ کبود هست ابوی اشنای زبر شاخ کبوتر نه سکوی بنفشه
برگ کال دانه سبکی شب رو عیار و دلاور مصطلح یعنی عاشق و شب بیدار و سالک نیز شبان فریو لفظ شبان مرکب
بلفظ فریو بوزن عزیو هست شب پرک شترگاو زرافه و او را شترگاو نیز گویند و در تجربت بیک سال نیز گویند
... بتصحیح و تشدید یا بام حوض و قیل حوضی که او درخت خرما باشد و در تاج هست مغاکچه که درخت را
بر آب زند و بسکون دوم تک خولون آب و جزان و در عرف شکرد در آب کرده و نیز جنس از شراب شراب بوزن و
معنی پیاله شسته بعضی برنج دهنه چرخ و نیز زن بکر خیز و در پارسی نیز ما آید به آمیزش و آلودگی و در محل اشتباه
نیز مستعمل است شقه بضم پاره از پارها چنیمه نیز پاره جامه شقیقه دل ورده در محل لعاب است و لویم شمه بفتح و تشدید

بوی و معنی انرسا و بکسر میم و فتح دوم و در تحفه است بوزن دمه چربایه پر شیر و خزات باشد و بهندش ملائی گویند شماله بفتح و لام

مرکب از عطریات که در دست دارند و در جامع لغات آنچه بوی بینداز بویها خوش شامه شان و خال و سیاهی میان ماه

و سکون دست چپ و بر یاری که در و بخورشه باشد و بهار و تقف قوتیکه با و بیویه شعبه بالضم شاخ گرهبند درخت و پاره از

چیزی و نیز آنچه از ابطال رود و پیدا شود بهندش سلاکی گویند شعبده بفتح باز و جادوئی گون شعشعه روشنی و در جامع لغات بفتح و

سکون عین مهمله آمیختن شراب با آب شلاه نیست کذا فی التاج و در جامع است بضم نیست و لکارد و در مؤید است بفتح و تشدید

جزء است و بضم و تشدید جامه مخصوص زن باشد و ترکیبی دان و جای خاک و پلیدیها که در کوچه باشد در تحفه است بتشدید

بوزن کله و در سکندر شنگله بفتح بمعنی مذکور گفته شوله تولد در عقرب آن نحس است و فرزند که در وی برآید بیمار و پریش

شستی برآید در تاج است دم کژدم و نام ستاره که بدم کژدم با نزدان یکی از منازل ماه است و خیال سپیکه سیاه باشد دم و

هر چهار پای سپید بود و بضم نام ططری معروف شنکچه دام شوکه قوت تحت در جنگ و خاریکه بدان مار را است کنند کذا فی التاج و

نیز بمعنی خار سپید که آن نام دارو است چنانکه گذشت شکیکه گروه مرغ در مؤید است بضم آن نا دعلست و بادیسه گویند

از آنجمله که عهد است و در شدن طوفان است و روان جهاز است زیرا که در دریا چون ابر متراکم و زلزله پیدا گردد طوفان

جهازان است بعد از آن باد منحدر گردد و طوفان بر طرف شود و ... موافق جهاز که

در طاء گذشت صاحب مؤید گوید بمعنی در مطلع لایق نیست ... لایق گشتی - شلاهطه بوزن فلاسفه

جزیره است در ولایت چین که کباب چینی در مجابر و بیشماله خوش شدن دشمن شنیدن بد دشمن را مشهوران است که بمعنی ...

و برآسند کار دشمن است شفه بفتحتین لب شغزه بفتح میم و سکون دوم کار دزد ک و تیز شمشیر و خراش زخم بضم و سکون سین مهمله کنگره

و ... برگزیده شره بفتحتین حرص و در جامع است بمعنی حلیمی و در مؤید است الاکیر که بهندی ... منسد و در جامع لغات است

بکسر و فتح ... و تیزی و جوانی و حرص ... بکسر و سکون سین مهمله زه کمان ... راه ذیب و رود و نام کتاب ...

الاسلام گویند شنبعه بفتح زشتی شله بکسر و تشدید سخت ذکر شیخ و ... شهیده نام شاعری شجره بفتحتین درخت

شجنه بفتحتین گروه شهرها پریشان السکون حال ... متعارف نشد لمولفه ندارم بهم شجنه هیچ فیض بر گرای ناصح مدام از جام ... بیهوشی

و ستم تا چه پیش آید در جامع است بکسر سین شمله گلیم خواله که در خود پیچند ... و بار آنچه در هندش دستار گذارند شغبه

بعین مهمله بمعنی شعبه و الله وه شهر قند جنغ کلاه بمعنی جنغ خواله که بان ریسمان برابندند ... گردانه بکسر کاف فارسی

پارسی عطا رفقر و میان کودکان و وقت نشره مبغی مدیه و آنچه کودکان را در نوقت میدهند شغانه بفتح میم با رکن
تر از حلواها پرشی چهار رنگ بود شیلانه بکسر میم میوه ایست در ادویه فندق و عناب نیز خوانند شانه معروف
و کنف وشانه و خانه زنبوران شهد و نوعی از دست افزار جولاهه و اشیانه مرغ شبانه نگاه و چه برو شب گذشته
باشد و بفتح چرا ننده و گوسپندان و آنچه مشهور است شبان چنانکه گذشت شکر بوره شکر صاف و منبوسه شکر بت
و با میوها پزند سمرقندیان آن را شکر سیره گویند شکر بکسر با جنسی از بهره ترش میخورند شکر پنیر نوعی از حلوا شکر و بکسر یکم و
دوم سموم جانوری معروف شکر فنده یعنی اسب برانیده شیره بکسر معروف و خوانده است مانند جو کاشیره و شیره
بفتح فشرده و سبلیده و خوان طعام در مؤید است شیره بیا پارسی خوان شال جو کاشیر زده طفلکه شیر بالد بر افزاید به
شیر نونه بکسر آنچه خیرات مدد و دوغ کشته شیرانه نیز گویند شیرزه بکسر و بیا پارسی شیر برنه دندان و خشمناک شیر و یه و اویه
نام پسر خسرو پرویز است جهان شیر و یه کفنی نام او را خداداد مراد و کام او را شیرینه شیرونه نوعی از علت واقع
می کنت نادر است و کودک ورلش شترصاحب مؤید از قنیه نقل که کمتر ادف شترانه است مذکور خواهد شد
و بعضی بیماری و صنون و نیز علتی است در پای اسپ شود کذا فی شرح المخزن شتر گربه مخالف و ناجنس و ترکیب مخالف
و ناموافق قطعه پیشی پیش است فغان محاله دوتیش کم کم امدازعالم کار عالم همه شتر گربه است ده دهد فغان پیش دو دست کم
شتر کیره بضم کاف مع دریا شتر گیاه همان شتر خار و گوسپند شبانگاه معروف و نام و لدیت نفو یک شیر از شبه بفتح
مهره سیاه یا ک گویند سنگیست در فشان سبک وزن فردوسی چو چرخ بلند از شبه تاج کرد شامه بفکند بر لاجورد
در تحفه است گویند در بعض کوهها است ما زیران کوه اب بدو طرف ما افتد و بیش از آنکه بزمین رسد بتدریج منجمد شود
و شبه ما صلب شکلده و آن دو گونه است سیاه و سفید شبره نول چرخ شب پره همان شب پرک معروف شبگاه کاف
پارسی آنجا که شب گذران آید شبغازه جایگاه گوسپندان در تحفه است گوسپندان آنستان فربه گاوی تو تو تون ابا بدرز
چون دنبه و گوسپند در شب غازه شب بازه همان شب پره مذکور در قبل تبایلی حطی و در تحفه است و بیا [redacted] منقّله و
سوار مجه شاه لبه معروف و راه بزرگ و دام و نام جانور است هندی در مؤید است نام جانور است به هندوستان بود
شاهم در اراجیست نام شهر از آن بدر بود ابن نافیه و کسی زبین ما در آن شاه راه فراخ عام شاه تره تره
او را بقله الملک و او را تره سبزه نیز گویند در تحفه است اما اصفهانی او را بادیره گویند و در بعضی نسخه طلب آنکه هندیش

در آنکه بکنند ناو رستگو در بعضی بینی
دلی و ناز نازک لمک
نا سکفت ۱۲ منه

دونه و مره گویند شاهدانه تخم بنگ که دانه [illegible] است [illegible] نیکوکار شاه یک اسپه آفتاب است و گونه

نها نها یعنی جا بود است دیو نام داروئی که او را سیاه شاهدانه بخوانند نیز گویند و نه نام داروئی که او را بتازی شاه دیج و بهند

بسیار خوانند که طامع بسیار [illegible] خواهد بود شکم خواره سخت رسته و لب ریز گویند سلمان ساوجی که همه وقت

زخوان گرفته معده از شکم خواره [illegible] شکم بنده [illegible] شکم بنده شکم ها جای [illegible]

سخت سیر و [illegible] شکوه بضم [illegible] و قوی [illegible] شکوه بوزن ستوه شکیب معنی حشمت

شکوه در سکندری است بکسر اول و سکون دوم ده است خواه کلانه ده بزرگ و بلند [illegible] گویند در فرهنگ است محله خواه

و در ابراهیمی گفته بفتح یکم و سکون دوم معنی ده خواه گویند در تنجری است شکوه بوزن مرده ده خواه و ضد کلانه و محله و نیز

بمعنی شغاله و شکاه بکسر تیردان و قیاس تیردان شکوله شخ و زیبا شکفه بفتح کاف فارسی زه و ذکر لفظ دانه

انگور و ریشه دامن و خوشه شکوله بچه باز شنیده [illegible] نام پسر افراسیاب و نیز نام حکیمی که بهرام گور را هفت گنبد

بهفت رنگ ساخته بود هفت پیکر [illegible] شنیده [illegible] شاه شنیده از بهرام شخوده بفتح کشیده

ست [illegible] نک اندران شخوده زجان [illegible] شخوخیده بضم برآمده و افتاده [illegible]

شکوخیده در مویدست بکسر واو [illegible] و قیاس بفتح [illegible] برآمده و لغزیده و افتاده [illegible] شخولیده بضم [illegible]

شمیده بفتح رنجیده و بیم [illegible] و بیهوش شده و [illegible] فردوسی شمیده [illegible] زجان خروش وز دل

خروش [illegible] در فرهنگ است شمنده معنی بیهوش و [illegible] شمغنده بفتح بوزن [illegible] و قیاس [illegible]

و بیم [illegible] و بیهوش و [illegible] از اندام [illegible] بوزن گوشه [illegible] و نیز [illegible]

شنوشه بضمتین عطسه و [illegible] در مجله نیز استاد [illegible] چنان چون [illegible] شنوشه شغاله بفتح

وطلوع از گوشت [illegible] همراه [illegible] همان شغاله شلغم نام کتاب در [illegible] شگاف بکسر [illegible] رباب و جز آن

[illegible] در [illegible] شگفته دیوانه و تحیر شگفه بضمتین [illegible] شکوفه [illegible]

[illegible] شکفتن باشد و برگ نو [illegible] بیرون آید و غنچه و سپید [illegible] در [illegible] جاندار آدم

میوه [illegible] شکوفه رنگ [illegible] بزیبائی [illegible] برآن [illegible] شگفته بضم شاخ درخت

و بفتح نیز [illegible] بزرگتر از [illegible] چهار رنگ [illegible] آید در

دری بر بون حبر یوافت ندکاو سپاهان زر رشته بکسر و تشدید با انگور و بر چه شبانه بود استادی اگر چه رشته دوک سخت زند
قطعها گهر از وبرون تابد رشته بکسر و تشدید نون آواز اسب رشناه بکسر انشائی دراب و در تنجیر ست بفتح شهله بفتح کوشتی
چرب ملک رسیده و نیز دانا شکلی بیان سلم مذکور رشت ره جامه ست نرخ تنک و نیز جامه ست پوشش خاص امات
در تنجیر ست جامه لعل و تنگ و که شمع چند تا بر بکشد استاد رشاه نهاد بر ستاره کس وید ستاره زیر شاره
فردوسی زلفش را و ماند شکاف شکفت رشاره هند و برگرفت و بمعنی دوسیدن مهمله نیز آمده است نوره بضم
زمینی تکینی و ادسلاکار گویند و دارو معروف و بفتح محاب دریچ بخشی ست شوره بضم و قیاب بفتح بمعنی مذکور ولمجه ورس
شوره آمده ست شش حزبه دو امی ست در نزد و بحرکت دو غار زبینه وادسلا شش دره نیز گویند شش اماسیده بضم خرد
و نامی و شمسه بفتح و سینی دوم مهمله بر مدور منقش بود در سقفها و دیوارها و بسترها و جز آن یافته و آن سلاکات نیز گویند
و قرصیکه در عمارت راست میکنند نشیمه فلک و قیاب همان نشیمنده بکسر نشست مامی شاخها شاخ و شکاف از
جوی دریا شوریده در سکندری است نام مقامی و در موید است نام بحری شهبه بکسر آواز سم اسب سلمان اسب خو باقلکنه از اش
التشی و دم ابر چون زند شهبه بر افت و حوبرق ست زتاب ششکنجه بکسر معروف و آن آلتی که فان و مجلدان ست
و نوعی از علت شکفاسه بفتح زاله استادی بر بجانش از آن ابری باید دور برای عادلش جنگ بار شکفاسه و خازن شعوده بفتح
همان شعبده شعبه یعنی آن پوست و از کثرت که یحنت و سطر کعب و در موید است بضم و قیاب بفتح روزن کار شفانه
منظرت ما که وشتانا جو همانند در صبح کذشت سگاونه بکسر کاوندهٔ کذا فی الادب ابریم صاحب موید گوید هم بمعنی کفش و لکو
گورنگا و نه خوانند و در تنجیر ست سگافه بزیاده نون تعز ست در سگاونه کفش و لو بتار یش نباشد خوشته نژده بفتح
لوزن مرده نام مکعب از منیح مبارز لشکر روم و نیز جنسی از تیغ شهر شادونه نام پادشاه شهابات بر پسته دراذات الفضله
ابراهیمی ست شهابات مخلصانه و در سکندری است شهابی نکبه در رنگ و شبیه نباشد شکنه معروف و تنگ آمده در منشده
و مجروح شنتره بفتح نام کاوی قصه آن در انوار سهیلی سطور ست شعاطمه کنایه از بسیج صلاح شیلونه با جمع
ت طی کرانه و ادی بندانه الموته و در نصاب شد لن منطلق و درنح ادبست کناره رود شواطی جمع آن شکاره بسلیع ساللع
گویند معرب شده سلیع که لوداز نند نبولیج شکافت کننده شقی بدبخت شوالی باری بهر خرجابال ان ترجاب نیز گویند قناب
بر سبا و شان شوری بکسر و الف مقصوره و دره بر سر بابا نه خوزنند و باظاهر شود دستاره است و آن سلاشبانه نیز گویند

خانه ناکرده الا ترا حمد و واجب بود که حبیبش بهم در شکستی کلاهش ؛ از صلیب کلمه الامراد درشته را بصورت چلیپائی شکسته است

و در زره بستند صلاصب یعنی اصطلاب و تبخیلب مذکور شده است هنامه بطلاب گویند زاخته که او بها از ریح

روی بجستند راه و صعب فعل بخطاب داود علیه السلام صعب بفتح و سکون عین ستون خانه صعب ترس و

دشوار در شرح نصاب است تند یعنی آنکه رام نباشد و لقب ذو القرنین صاحب در مرتبه بفتح یکم و دوم نام جایی با حدادی در ایرانست

و سکندری بضم گفته از کلام خواجه حافظ بوزن شعیب معلوم شد خواجه حافظ جان بر در السلام عمره ساقی را اختیار

ز صعب مکر صیب فی معنی یعقوب نام شهریست در ولایت شام نزدیک بیت لحم در آن کرقی است و جائی برای آن

جایست و یوسف را در آن انداخته بودند صبح ملح نقاب صبح کاذب صوری شب ناله شبی و صبح اوقات صلت

کار بزرگ صلات بکسر جمع صله در مذکور حکم شد صفی است جمع صفحه در آن نیز مذکور حکم شد صمت بضم خاموشی صامت زر

و سیم نیز بمعنی خاموشی در حل لغات زر و سیم سفر صوت آواز است آمروز باغ بر زکاک و صوت بلبلست

ساقی بده پیاله در دور گل و مات صیت آوازه صفرت بوزن عفریت تهی دست و درویش صاحب الحوت

یونس علیه السلام صبح راست صبح صادق صبح قیامت روز قیامت صبح نخست همان صبح راست در مرتبه صبح کاذب

و بین صبح است صدف گوهر است دهانه و صبح ایام صفح شمشیر پهن صبح الصبحین سند لب صاحب التاج خورشید و پادشاه و

خفقان فلک مریخ باشد در شرف است خورشید و خفقان فلک نیز گویند صاحب مرتبه رو کش دالوه خفقان فلک بابد

مریخ باشد و صاحب تاج با صبح مناسبت ندارد صنج بفتح جنگ و نیز دف صاروج آنکه التباه وازه بمعنی کلاک

و در صلاح است آنکه با خاکستر آمیخته صفرکش آب ایج خالی کننده آب ایج صباح با بدله و نیز بمعنی عمارت

صبوح بفتح شراب صبح و بضم وقت صبوح چنانکه در کلام خواجه حافظ است شکر خواب صبوح صبیح بفتح خوب صرح بفتح کوشک

و هر بنای بلند باشد و نیز خالص از هر چیز در سکندری است بفتحتین گزیده از هر چیزی صلاح بضم خالص و نام کتابیست لغت

صحاح جمع صحیح و نام کتابی در لغت و نیز بمعنی روشنائی صیاح بکسر آواز صالح معروف و نام یکی از انبیاء و ان اسرور علیه الصلوة

والسلام و صیاح بضم صریخ فریاد خواه و فریاد رس صفع آواز و فریاد صماخ نام پادشاه بمعنی سیاه بدانکه گنجبرو صماخ بکسر سوراخ

گوش بملك شده ای صطلاخ در سکندری است و بفتحتین و خاب بفتحتین نام شهریست در حدود اصطخر نیز گویند چنانکه گذشت

صرخ در سکندری است بادیه بزبان پارسی مرغ و در اصل بیابانست در موسد و ابی وسکندریست در لغت بمعنی برجای

صاد و ضاد در یک کلمه بودن لغت پارسی هم آمده است صدساخ یعنی صد پاره و ... صلا نام جزیره و سورت از توران
و جروسپه در ضاک مرا ... کنند و او را بچشم تشبیه کنند ملا جامی چشم تو صاحب ... زلف تو ... ناجد زلیل است
صدخیال صید بفتح شکار و شکار رکدن و در شرع نصاب است و مجموعه بدان شکار کنند و بکسر کاف ... ابدی بمعنی لبین عهد بست چنانکه گذشت
صیاد بفتح و تشدید شکاری صدد بفتحتین نزدیکی و پس ... و بمعنی نیز آید چنانکه گویند فلانرا در صدد آن است صدید زرداب
صندید بمعنی قوم در سکندری است صند بکسر بمعنی ... صعد بفتح و سکون دوم نیزه راست رسته باشد
و بمعنی بالا نیز صعد و جمع آن صاعد نام منزلی است از منازل و کسیکه بالا میرود و صعود در سکندری است بفتحین برآمدن و بلندی
صعیده روی زمین و در صحاح لغات خاک که بر روی زمین باشد صفقد بفتحین و بفا بند و بمعنی عطا نیز صمد بفتحتین بمعنی پناه
و نیاز مند شدن صلد بفتح سنگ سخت ... با خال صرد بفتح ... و ضد کم ... صاحب عباد نام وزیر صاحب
خرد ... صاحب رصد دانع زیج یعنی حکیم و ... عمارت بلندی مقصد ... بر تیغ کوه بلند نشسته طلوع و غروب
سیارات و ثوابت معاینه کنند صد پیوند کیاهی است ... باز ... فر الراع گویند صدر صود ... تعالمه محصوص ... دیدن
منجمان راست کنند صد و چهارده عقد یعنی صد و چهارده سوره قرآن صرح قصر ... با رعایت ... بر آید کمال ساعت
حافظ
ز روی ... قصر رفیع قدر تو ... صرح ... و ... بنیاد ... هر ... نیز ... دستبقه نیز و چنانکه بیت خواجه
در صحراب حرام ... صدر خجند خواجه خجند و نسبت او ... صدر بفتح سینه و پیشگاه و ابتدا و صاحب منصب معروف
صدور بضم جمع صادی بکسر دال ظاهر و پیدا شونده جبر بفتح معروف و نوعی از دار و ها در مویه است کیاهی است ... بفتح هندش
کنوار گویند و قبات ... بکسر است و در شرع نصاب است و ... داشتن و بمعنی حرامی هندی و در قبیه ... بمعنی با نون است ... بکسر
و فتح دوم خولادی صفار بفتح خواری و بکسر جمع صغیر یعنی خولادی ... بفتح سوم پایه ... پارسیان ... استعمال کرده آمد چنانکه گذشت
و نیز نام کلاه صفر بفتحتین معروف و کرم شکم و بکسر خانه خالی ازمتاع و در حساب هند دائره باشد جرم ... هند ... گویند و علم
روی ... هندش ستیان ... سند در سکندری است صفر بکسر علامت ... و ... بمعنی اندک ... در ابراهیمی است و نیز یعنی حلب
صفار بفتح و تشدید ... و روی گر و روی فروش صفیر بانگ کرکس و آواز ... طلب مرغان کنند و بانگ مطلق مرغان کنند
و بانگ نیز صقر جرغ صقار ... بتشدید جرغ دار صنوبر بفتح ... درخت جلغوزه در مویه است ... و ... گویند ...
بمعنی درخت ناز و میوه آن ... الفاب ... بتشدید ... هندی ... گویند ... بفتح ... ... بفتح سنگ ...

نی آفتاب و در شرح اوست بفتح و سکون خا پنجه سنگ بزرگ را که در فرهنگ گفته است یعنی سخت دل گوهر

جمع صخره که مذکور خواهد شد صور بفتح باشد در روانست که در میان شجر بکسر جز و خواجه و داماد جامع جواهر

آفتاب جامع زر منشد صبح انار ماه صحیفه زر رنج زلف و برگ زلف صفحه تیغ سحر آفتاب و روشنی روز صلیب اکبر

خط استوا و محور در فرق قائم است یعنی تقاطع خط استوا و خط محور کذا فی الادات و در مؤید است تقاطع میل شمالی

و تقاطع میل جنوبی و تقاطع فلک تدویر نیز گویند صدف گوش است خوشایند [illegible] صنف خاص ترصف انبیا علیهم الصلوة

والسلام هر کوه پیکر اسب و شتر و جسم بزرگ و حجاب و نقیب صفر وار بکسر خارا و اندک [illegible] صدف روز

آفتاب [illegible] صفرای روی آتش یعنی زلوی روی آتش صیقل [illegible] بفتح آفتاب [illegible]

صدف الارض کنده کوه [illegible] مذکور خواهد شد [illegible] صراط بکسر راه راست و نیز گذری بر پشت دوزخ که به

صراط بوزن و معنی صراط است [illegible] صاع پیمانه چهار من کذا فی التاج و آن تفاوت است در حال [illegible] یعنی

رطل [illegible] زمین نشیب و تحقیق آن در [illegible] مذکور باشد صواع بضم جام سیمین و چهار گوید جام آب صداع بضم [illegible] در شرح نقاب است

و مصدر صنع یعنی ساختن بدو نیم کاوان کله گوسپند صناع بکسر همان [illegible] که مذکور شد مرام افکنده و پهلوان

صرع گونه هر چیز [illegible] مختلف [illegible] دیگر باید یعنی لرزش و در سکندر است بیماری که بیهوشی

آلو و کف در دهن پیدا شود صانع کاریگر و قیاس یعنی خالق و دستکار صنع بضم کاریگر در مؤید است و نیز

صنع الله که نام پیر خواجه حافظ شیرازی بوده و آن پیر استاد خط نیز [illegible] ان حکایت مشهور خواجه مذکور را خواجه

حافظ پیر ما گفت خطا در قلم صنع نرفت آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد یعنی خواجه مذکور در بدو حال

پیش استاد مذکور خط [illegible] آورده [illegible] ان استاد بواسطه نوآموز را دیده که فعل محبوب [illegible]

گفت خطا [illegible] صنع نرفته [illegible] محض [illegible] لطف شعر [illegible] اول [illegible] مذکور [illegible]

و [illegible] در [illegible] عاشقانه و محققانه [illegible] چه مناسبت [illegible] محض [illegible] گویند [illegible]

که پیر ما که آفرین باد بر نظر پاک خطا پوش او گفت که خطا در قلم صنع الهی نرفته [illegible] محض [illegible]

بخطا [illegible] هیچ تعلق نباشد [illegible] نظر است که هر گاه خطا در قلم صنع نرفته خطا پوشش چه در [illegible] والله اعلم

[illegible] پوشش [illegible] چنانکه مذکور خواهد شد صقع بفتح و سکون [illegible] افکنده و [illegible] در حل لغات است

و لغات ست روشنائی صبح و رمه گوسپند و صحن وسیع زمین و صح العین، صدغ بضم زلف و میان دنبال چشم و گوش اصداغ جمع آن
صدیع رمه گوسپند و کودک صفت روزه مانگ در صدیع درحالت لغات در رعین مهمله یعنی رمه لغات تصحیف
جاری شده باشد صانع کار و گوسپند شش ساله و در شرح نصاب بدانکه کاو ازشش در گذشته نام نداد و صفت ساله
صالغ سنه گویند سنین بر قیاس صابغ رزگر صباغ رنگرز بکسر در شرح نصاب و ناخورش صبغ معروف آنکه بربان هند
گوند گوینه بضم کاف بپارسی صفحه تیغ روی او و بمعنی آسمان و زمین صف بفتح رسته هر چیزی و نمازگاه در سکندر بیت
وکوشت دریخ کاون و لصف کشیدن شیران سلابکبر امر صفصف زمین هموار بپارسیان یعنی صف در صف آرند صفصاف
درخت بید صیف بفتح تابستان و باران تابستان و نخستین روز از ایام عجوز در شرح نصاب و خطا شدن تیر صوف بضم پشم گوسپند
و نیز جامه معروف صاف گوسپند پر پشم بپارسی معروف صدف کرانه کوه و کوه بلند و کوه ماه و خانه مروارید بیت
صدیف سیم و زراب صراف معروف و نیز لقب شاعر معروف در سید عضد نام داشت و نیز علام علم صرف صرف بفتح لغات زدن
و نام علی معروف و افزونا در م بردم و در سیکوی و قیمت یعنی نفقه واوب و عقاب واوب و حیله و توبه و بکسر شراب خالص
و رنجیکه دوال نعل بان رنگ کنند و نیز بمعنی کجاب و خم و نیز خالص مطلق صلف بصحیبن لاف و بابهره شدن
زن از شوی و نابار بیدن ابر کذا فی النصاب صنف بکسر گونه و پاره از چیزی صنوف بضم جمع آن ... صایع زر یوسف افت
صعق بفتح و سکون عین صعله بیهوش صعیق نفا بازم صفیق نقا جامه سخت و هموار صفوق بفتح کلان نرم صدیق بوزن
حبیب دوست و بکسر و تشدید بغایت راست گو و نیز یوسف علیه السلام صدق بفتح راست گوی صندوق بضم معروف و
بهم مرده ... صد هزار بندق ستارگان و بهرام صک بفتح چک و خطا اقرار در سکندر بیت کو فتن ولون و در فراز
کون وطبق را فکندن و نیز لیله الصک گویند شب برات کذا نه حلت لغات صکاک به تشدید نویسنده چک و در حل
لغات نامه نویس صعلوک درویش بوستان حر و چند صعلوک صحرا نورد برفتیم قاصد بدیدار مرد صلیب الفلک شکلی از
تقاطع خط استوار خط محور بر فلک حاصل میشود ... صد برگ معروف و بعضی صد استعداد و صد ورق لموافق لب
سبز واو از جمع اکاه کتاب الجم و صد برگ چون ماه صحن ود و رنگ زمانه صدف سنگ رنگ آسمان صدف فلک
آفتاب صدف بی بده رنگ ع زعفرانا صاحب سنگ طاعن و لوام و عیاث و نیز صاحب سقور صاحب سقران خطا افلاک
ستارات سبعه صفر خاک زمین و بهرام صل بکسر مار زهرناک که برو افسون کار نکند و در سکندر بیت مار بزرگ و بد

و بعد از ان در مصرع مطلب نقاب که مار خواله بصفت مذکور صلصل بوزن بلبل فاخته در حلت لغات است.

قدح بزرگ صلاصل جمع ان صلصال بفتح گل سپید باریک امیخته و خشک شده که آواز دهد در حق لغات است

گل خشک صهیل بانگ اسب صهبال فاعال ان ست صیقال بفتح آنکه آیینه را روشن کند صلیل

بفتح آواز لگام و بانگ زخم شمشیر و بانگ آهن در لغات است صلصل بانگ مولفه زلبس که لجام سم اسب

و شتر نیز زمین از صیقال وانه پرنور صیقل آنکه تیغ بزداید صقال به تشدید هم آن زن آنکه آیینه روشن کند

صیال بکسر یکدیگر حمله آوردن شاتک حمله کننده و قصد کننده صاحب النحل امیر مردان کرم الله وجهه است

صیل تفخیم بندار ... صرم بسکون سطر مهمله بریدن از کسی صارم شمشیر تیز در صحیح نسخ لغات شمشیر بران و کلاه دلیر

صریم بوزن علیم شب تاریک صوم بفتح ترکی شتر مرغ و روزه در سکندری است و در جنت صم بضم و تشدید کران صم بکسر

و تشدید دلیر و شیر صمم جمع ان صمیم با میخ و گزیده و هر چیز خالص و میانه دل و در بعض فرهنگ بمعنی باغ است صمصم بکسر

هر دو نیز انس مرد درست صمصام بفتح شمشیر تیز که برنجها خرد و ... وقتیکه از [illegible] نمکی ه بجید صدام بضم دلاویم

صدم بفتح و سکون دوم بهم باز کوفتن لکارتی بمعنت رسیدن ضم تفخیم بتیه از چوب و جز آن سازند صبحدم بمعنی وقت

صبح خواجه حافظ صبحدم مرغ چمن با گل نوخاسته گفت ناز کم کن که درین باغ بسی چون تو شکفت صبحدم صبح صادق

صحن عظیم زمین صحن ارم باغ صحرای سیم صفحه کاغذ ... صنان بضم بوی بد کنده بغل صنعان بوزن کنعان

نام شیخی معروف که عاشق دختر ترسا شده بود چنانکه قصه اش در مثنوی مولف مذکور است مولفه در ایام گذشته

شیخ صنعان که لعبتی ترسا بر کنعان صدبان بیار حظ تشنه صد میان هر دو روی ... و هر دو سوی روی احد او

صد بیست صفوان بفا سنگ و نام ... صولجان بفتح چوگان صن بکسر نخستین روز از ایام عجوزه در الف گذشته صوف

بفتح نگاه داشتن صبن بوزن و معنی صین و ان اقلیمی است معروف صحن معروف و میان بیابان و زمین هموار

و قدح بزرگ در سکندری است نیکو کردن و سنج و صنج کردن صیقون و صفین نام ... صاحب صین بکسر چهار

دوم مع التشدید امیر مردان کرم الله وجهه صاحب قران بکسر قاف آنکه ولادت او سقط نطفه او در وقت

قران عظیم باشد مصطلح منجم آنکه در سال ولادت او زحل و مشتری را قران بوجه باشد و آن قران بعد از ... سال

سینه و آن پادشاه سعادتمند و در سال و با نظیر بود صاحب عین دوران بمعنی بیع ... صاحب ظلال ملوک

ململوک و مث میر صاحب خاطران خوب طلعتان و مث معوان صاحب افسر گردون عیسی علیه السلام صبح اولین صبح کاذب
صبح پسین صبح صادق صبح نشینان صبح خیزان صباکنان صباح الخیر گویان صبح روان جولا صبح ستارکاران یعنی لرزش ستارگان
صومعه داران آسمان ملائکه مقربه صفاهان همان سپاهان مذکور صغانیان نام شهری از ماوراء النهر صاحب رتبه
در ارمنی صف نیان آوله صحن انکه صوحه حولاء مراف خزان همان خزان صفرکن بکسر یعنی خاکستر صنعه سخن ست عونی
صدف آتشین آفتاب داود صحو بفتح هوشیاری و در تاج ست یوم صحو روز بی ابر صفو بفتح چیز برگزیده صبوحیک کردن
دل کسی صنوبر نام درختی است دوست شده از بیخ چند صلقع فلقع ماجبه زن صالحه آواز نوحه
صیحه بفتح مثله یعنی آواز صبحه بضم خواب بامداد صبره بضم توده صفه بضم و تشدید خانه و جای بلند و زیر پوشش زین ذکر بکم
و فتح دوم معروف و قیل نشان لمولفه باغ حافظ کنون لنو نار دیگر ست در لطائف صفه اوس اصحاب دیگر است
صفوه بفتح چیزی برگزیده در سکندر است بفتح و ضم صاف شدن بکسر نیز صفیه بوزن بقیه نام موضع در سلامکه و نام دختر حی بن اخطب
که جنگ خیبر در سهم و حبه افتاد علیه السلام او را از بعد حج خواست و نیز آنچه از لشکری جنس غلبه از پیش غنیمت
غنیمت بگیرد صله بکسر عطا و پیوستن در حل لغات است بکسر و تشدید عطا و هدیه و به تخفیف پیوسته شدن و عطا
صوله بفتح زیاده کردن و حمله آوردن صلابه بفتح درشتی و سختی صلایه بکسر و یای حطی سنگ زیرین آنچه بران ادویه بسایند
دیگر صنعه وصنعه کار و مصطلح انکه کلام به ترجیع و تجنیس و جز آن صنعت کردار نیکو صنع الله کاریگری خدا کلمه است
صبغه بکسر رنگ و دین صبغة الله رنگ خدا و مراد از دین خداست بجهت آنکه یهود و ترسا که کسی را در رنگ زرد
ع انداختند میگفتند که صلاح یهودی ازین رنگ شده حق تعالی پیغمبر را علیه افضل الصلوات حکم فرمود که ایمان بخدا و بتو آوردن
صبغة الله است که بدین رنگ یهود میگفتند کذا فی التفسیر المدارک و در حل لغات است در ابجد بمعنی دین الله ترسایان
فرزند خود را بعد از هفت روز در آب زردی که آن را معمودیه میخوانند غوطه میدادند تا اعتقاد آنکه
پاک از غیر دین مسیح و گفتند صبغ با نصرانیه یعنی کردیم او را یعنی نصرانی حق تعالی خطاب مسلمانان کرد که بگویند که ما رنگ
کردیم بدین خدا صحفه کاسه بزرگ که پنج کس را سیر کند صحیفه کاسه خوردی که یک کس را سیر کند و مصحف و نامه و تخته
اول و روی و پوست هر چیز صفحه یک سوی روی و یک سوی ورق و رخساره صرفه عدل و نفقه و حیله در تاج
و نیز بمعنی محل نفقه و رجحان صفره بضم زردی و زلعه صره بضم و تشدید بسته بمعنی نعجه و در ملحق است بمعنی

بضم اول ناودان و میزاب بام و بارسان مراح نیز گویند قرقره بانگ صخره بفتح سنگی است در بیت المقدس صخره‌ها نیز گویند صدره

بالای سینه پیراهن کوتاه صعوه بفتح ریچه را اوسا هند مولد خوانند چنانکه گذشت صفقه بفتح دست لفون خریدار بر دست

فروشنده بقصد قرار بیع صاعقه پاره آتش که از آسمان با آواز سخت افتد و نیز برقی چون بکشد گویند صاعقه رسید

صدیقه اکبر و قشیریه حضرت عایشه رضی الله عنها چنانکه ابوبکر را صدیق گفتندی چنانچه بود و بالای بجدیانه آب از ریگ و سخت صحابه

یار و همنشین و جمع صاحب که گذشت صحبه بفتح یکم و کسر دوم مثله صحبه اسپ صفانه بوزن و معنی چغانه و آن سازیست

معروف که مذکور خواهد شد صغیره دختر کنایه خواهد صومعه بفتح بلندی که در کوه بنا و باریک کنند برای جای زاهدان

و معبد مغان الموافقه چون مرا با دل امروز حاصل گذشت از صومعه همچو رندان کشت مینی نه با یاد بدشدن. صمصمه بکسر

هر دو صاد شمشیر صه بفتح یعنی مگو و خاموش باش صبحه بامداد صاحبه نیکو روی صلوة نماز و دعا و ثنا نه چنانچه صوب

بضم از صوبت یعنی جانب و طرف چنانکه پادشاه مانکیسه را جانب یعنی از ولایت بدیند صوبه قرار داد چنانکه

صوبه پنجاب و صوبه بنگاله صیح راست خانه صحن مارق صورا نعره و آه بلند و دلفکاک صدره بفتح صد نوع

و صد راه صد بار محتشم میانه آب و آتش دارم دیوانه و شی ترکانه که در یک لحظه صدره مینه مقتول و مرده و دش

شده بر زمان و مع اسپانه صافر ستاره پرست در سکندری آنکه از دینی به دینی دیگر کعه گذا نه الشرف ما الکنز و جز ابریز ساربان

وزیر صبح گودک و در نه نفاست بودن صعیف از صعوبه بمعنی سیب کعفن بخیابان گودکی کودن و مرد یک چشم و کناره

سر شمشیر و کناره وزنخ بند ساینر گویند صاب آب کمیت با اشقره سپید غالب باشد در بیخ بخشی است است نیلگون

و آنکه اندام او سیاه بود و بر روی او سپید صفی که منسوب به صفان از شهرستین در صعن صغان از ما در النهر نقل کرده شده

اما آنچه از ابراهیم نقل شد معلوم میکند که آن شهر دیگریست صیدانی عطار در سکندریست بوستان افروز و ضیران که

او سپرغم نیز گویند و بند با بر و در تاج است بمعنی بلور که ذکر یافت صد صاحبی معروف و نیز جامه است مخطط

صاحب کافی نام صهری وزیر صاحب فخر الدوله که نامش اسمعیل بود صاحب رساله معنی وزیر ری صاحب موید گویند صاحبقران

گویند که وزیر فخر الدوله پادشاه ری بود در اصطلاح صاحب وزیر است گویند صاحب جان عیسی علیه السلام صور نیم شبی

ام نیم شبی صعد صحکاهی ادای روایت که بوقت صبح کشند صعوی باران ثابت صخره جنی نام دیو که انگشتری حضرت

سلیمان علیه السلام غایب کرده بود جنبش نارد و صلیب بر پشت صلیبی خطی چهار گوشه که در صورت بکار دارند

جواز قدیم علام الدهور ست ... درود با ب الف ... تختگاه بفتح جایگاه فراخ و طعام ... وقت ... بکسر

روشنی فراخ باشد بد حال تنگ سخت و درویشی ... ضب بفتح سوسمار و شکوفه خرما و مصدر بمعنی دوشیدن

شیر در حل لغات ست وکینه ضرب بفتح یکم و سکون دوم معروف وگونه هر چیز و با دیگر سنگ والاتم و رفتن و بدید کردن شکل

و دست کسی از ... فرو بستن و معلوم کردن و ... در شرح نصاب ست و گوشت پستان اشتر و کشتی کردن اشتر

و حیقی ... درویشی و جراحت از دلو و رسیمان ... کلاوه و کردن و نیم شب آمد و صفت کردن و دوختن جامه ... از نیمانند

موافق ضربان ست ... مذکور ... شد و بفتحتین شهد سپید گویند ... خراب ... زن و زدن ... ضرت شهد

صوت ... آواز ... نیز گویند کذا فی النصاب ... ضعث بکسر یک دسته از هر نوعی ... گرفتار

تا ... آوای ... ضباح ... بانگ روباه در شرح نصاب ست و مصدر بمعنی بانگ کردن روباه ... ضبح بانگ اسپ

... ضاد معروف و بحساب ابجد هشتصد ... در حل لغات ... در ... بانگ کند ضاد بکسر ...

و حوض ... که بر او نهند در حل لغات ست ... جراحت ... کند ... بفتحتین

[illegible]

کینه ضد بکسر معروف ... و خلاف هر چیز ... ضر بفتح زیان چون مقابل نفع مذکور شود بضم در صورت

تنهایی ... کنند ... ضر ... بیماری ... در حل لغات ست ... ضعیف ... لاغر

کناره رود و ضمیر اندرون دل و اندیشه هر چیز پوشیده در حل لغات ... در دل گیرند ... بضم نام ... کمان ...

ضفائر جمع ضفیره مذکور ... شد ... ضرس بکسر دندان در شرح نصاب ست و ... اندک ... ضروس جمع ضرس

بفتح کند شدن دندان از ترشی ... ترش شدن چیزی ... بکسر و سکون ... ضغط بضم ...

در ... تا ... او ... گرفته ست ... نیز گویند ... در شرح نصاب ست

بکسر ... در دست ... سبب ... عضو ... و ... واسم فاعل از ضغط بمعنی افشردن ... انگور

... ضائع معروف و نیز بمعنی ... ضیاع بکسر جمع ضیعه

کشت زار و درخت ... بفتح هلاک شدن ضیاع ... پستان گاو و گوسفند ... گیاهی ست خار

چون ... گویند چهارپایان ... و چون خشک شود ... چهارپایه ... شجره ...

... بستر ... بفتح میل کردن و جور کردن ... پهلو در حل لغات ست ... پهلو ... شدن ... ضلع ...

[illegible]

[illegible]

یکم و فتح دال مهمله خوک و او سلاد بپارسیان جغز نیز گویند چنانکه رفت و استخوان اندرون سم اسپ و مع الف ضعف

بکسر دو چندان و مانند و بفتح و ضم بیماری و ناتوانی در حل لغات بفتح عدم قوت در عقل و بضم عدم قوت در تن ضعیف

مهمان و مهمانان و مع الف ... ضیق تنگ و بفتح تشدید تنگ بسکون یا به تخفیف تنگ شدن و مع الف ... ضحک بکسر خنده

در شرح نصاب بانگ بوزنه ضاحک خندنده و سنگی که از کوه ... ضحاک به تشدید بسیار خندنده و راه پیدا و نام پادشاه

معروف و او سه ضحاک ماران گفتند ضنک تنگ معیشت بگور گفته اند کذا فی التبیه الفقهیه ضنک بوزن و معنی زکام

مع الالف ضال به تشدید گمراه به تخفیف سوده و شستی و در حل لغات به تخفیف درختیکه از ان کمان سازند ضلال بفتح گمراه

و گم شدن و مقلوب بمعنی عشق و محبت نیز ضلیل بسیار گمراه بعبارت لطال ... ضیم ستم ضیغم شیر و درنده است گزنده

و در شرح نصاب بچه بدین معنی که در نقب ... باید ضرغام بکسر شیر ضخم ستبر ... ضبعان بکسر

و سکون با را کفتار نیز ضربان بفتحتین درد ریش و لیش جراحه از دل و در شرح نصاب جستن رگ و ریش از دل

و دل است ... جستن بند ... عضو ... بلند سبب باد ... ضیون بفتح و سکون یا گربه دشتی

ضنین بخیل ضنین پذیر قار ضان مثله بمعنی ... متعهد در کار شود ... بوسه ... ضامن ... گزنده

... هر دو ضمیران ... در حل لغات ضیمران بتقدیم یا بر میم ریحان است ... رنگ

... و تشبیه کنند ... در آب رود ضفدع بکسر و سکون غین معجمه ... ضو بفتح روشنی و مع الف

... ضاحکه یکی از چهار دندان ... خندان ضحکه بضم یکم و فتح دوم

بفتحتین لب خندنده ... و بضم یکم و سکون دوم ... بفتح آنکه بر مردم بخندد ضغینه بکسر و ... بفتح

... ضغینه بغین معجمه ... ضفیره بفتح گیسو بافته ... و جز این وظیفه کنند ...

... زخم ... ضراعه بفتح تضرع ... ضحکه ... مذکور

ضفه بفتح و تشدید کناره جوی ... مردم ضره بفتح و تشدید ... مذکور شد ضجره دل تنگ ضیقه بفتح و عین مهمله گشت ... زیاد

ضحوه بفتح چاشتگاه ... ضلاله گمراهی و عشق و در شرح نصاب بفتح بیراه شدن و هلاک شدن و ضایع شدن

ضافه بکسر ... ضیقه تنگ و بفتح ... بتشدید ... ضاری ... ضواری بضم جمع آن

ضحی بفتح یکم و کسر دوم ... در الف گذشت ... برآمدن و قیل جمع ضحوه و بمعنی نماز چاشت

باب الطاء مع الالف طا حرفیست از حروف هجا و بحساب نه عدد دارد و در لغت مغولی البته جمع طلا بکسر
بچه آهو و گوساله نوزاده و درشتی که بر پای بز و بزغاله بندند و آنچه بر اندازند و چیز قطران اندوده و شخ و دروغ
و قطران که مذکور خواهد شد و نیز آنکه در حصه او رفته باشد و قیاس بدر که بزبان هندیان گویند بمعنی زر خالص طلا
بضم و تشدید بمعنی همه طغرا نشان پادشاه بر توقیع در تحریر و القاب آن که بر سر نویسند چنانکه در زمان پادشاه فرمان
جلال الدین اکبر پادشاه غازی می نویسند و در حل لغات است خطی که در عهد ملوک بالای مکاتب و مناشیر بکشند کان
میکشیدند طاق بفتح درخت گز در شرح نصاب است لیکن سعدی گز بوستان طارفه طمع مجلس خانه طور سینا نام کوهیست
در حدود مصر که از آن کوه آتش به فرعون آرند و گویند اول کوهی که خدا را سجده کرد او بود طیموبا بحذف یا اول
نام پادشاهی و او را طیموبا بحذف یا اول نیز گویند طاق خضرا آسمان طوطی صحرا سبزه طیلسان سطرا کنایه از شب
باب الطاء مع الباء طب بکسر دارو و جادو طیب بکسر بوی خوش و پاک و بفتح و تشدید معروف بمعنی پاکیزه و حلال و نام یکی
از اولاد الملک روز علیه السلام طاب خوش و پاک طبطاب بفتح تخته گوی بازی در حل لغات است بفتح یکم و سکون با ابجد چوگان
و نیز بمعنی سیلاب و کر بود دشتی و آواز اسب در سکندر نامه است با زیر صاحب موید گوید بمعنی کوشش در استعمال آید
طرطب بضم متی آلت پستان کلان طرطاب بکسر و سکون سین مهمله نان تاو که طناب رشته خیمه بکسر و قیل بفتح طنب
بفتح یکم نیزه و لحمه پرکوز داب بنهند در سکندر نامه است و بضمتین رسن خیمه و سراپرده و بیخ درخت و صنم مشک طرب
بفتحتین سبکی که از غایت خوشی یا از غایت اندوه و یا آرزو پیدا شود و نیز بمعنی شوق و فرح طلب بفتحتین معروف لموتقه
ساقیا جام طلب فنا بزم عشاق سر طرب . و بضم کردی از مقام است مجنون نوباده باغ ادلین صلب لنگرکش عهد جور طلب
طحلب بضم یکم و سوم نیز جامه غوک که مذکور شد و نیز گیاهیست سبز که از دریا پیدا شود و در بعضی طلب است آنکه هندوان لالی نامند
لحاف تاز طیب القلب زهره ترشد در سکندر نامه است و کلام موزون و تعویذ و افسون و ترتیب دیف داستان
طهماسب پادشاه پارسی پادشاهی که هفت سال خراج از رعیت معاف نمود و نیز پادشاه از نژاد درگاهان که در زمان
ما زنده بود و او را در اشعار بترک الف خوانند چنانکه لفظ پارسی و گاهی بترک یا میرزا اشرف سپهر گوید طهماسب
آنکه در آفاق بزرگت نام جون آفتاب شد مشهور طاق ترتیب لک تکلف بکسر و فر و مه الله طالوت نام مصری ملک آن که در
سقائی میکرد با داود علیه السلام عهد کرد که گاه بود از آن برگشت و انجمن بود که جون خدا او را ملک کرد با داود

عهدی که بود چون جالوت بلشکری به ملک و دختر خود بدهد داود علیه السلام او را به سنگ فلاخن بکشت

دختر داود و ملک بداو نداد و دیگر جنگی برای قتل داود بکار بست دختر خود را بشوهر داد و بستر گذاشت بجای

خود منگ دو دشت بر بالین تیغ زدند داود دست سالم ماند بعد داود ملک راند طاغوت آنچه سوای حق از صورت

و غیر آن پرستند و نیز بمعنی دیو کذا فی التاج طواغیت جمع آن طامات سخنان بیهوده از جنس دراست و قیل سخنان

زراندوده بوستان بطامات مجلس بیارایم بدلق ازرق تو بر آتش خود آرایم وقیل ضد طاعات طاوات

تازنکار طرفه نه لعبت حاصل کنم و امید ندارشت خواجه حافظ کسی بدور نرگست طرفه نه لعبت

از عافیت که بطرف و شند مستوری مستان شما طبست بمعنی جامه بوزن و معنی طشت طوق طاعت طوقیکه ملوک

برگردن مطیعان کنند طبرخشت نوعی از صمغ خاکستر گون و مع الزاء طهمورث پادشاه بود از پیشدادیان

هوشنگ را ابلیس مرکب او بود طهمورث بحذف ها نیز گویند و مع الجیم طیهوج کبک دری و در موید است

بمعنی تیهو گذشت و طمغاج بجیم پارسی نام شهری و ولایتی در سکندری و تیهوی است و نیز نام پادشاهی

طارم چوبی بر دست پرستیده باشد از شراب طاح زنانه کنند مردم در هر چه بلند باشد طلح بفتح درخت

موی و شکوفه خرما را از غنچه بدر آید در شرح نصاب درخت خار دار و موی و شکوفه خرما طالح بدکردار در

حواشی است پاسبان کار طلاح بفتح ف و طلح معروف و در کذا فی التاج پارسیان بمعنی رشته نیز المتعال کنند

و نیز بمعنی لقا شان نا بکار رنگ آمیز کنند و مع الخاء طبخ دیگ پختن طباخ بزده به تشدید معروف در تاج

قوت و فربهی و به تشدید بخوان کر طبخ دارد است تا پارسی جز جزو نه کذا فی الموید از لفظ تازی معلوم میشود که لفظ

پارسی است والله اعلم و مع الدال طبرزد شکر سفید که نبات سفید در سکندری است گیاهی دیگر بهره و ستنبهدلای

درصص طرخون مذکور خواهد شد طراد بفتح راندن و دور کردن در سکندری است اندیشه و ابل ستوران دران اندره

طارید جامه و رانده طود بفتح و سکون واو کوه بزرگ و بلند و طهمتن بکسر میم و فتح سوم نام پهلوانی پادشاه

طمع بند بمعنی قید طمع در موید است بمعنی مطلع بوستان طمع بند دفتر بحکمت بشوی طمع بکسل و هر چه دانا بگوی طریق طاعت

سپر جند یعنی فرمان بردار بود طلعت بلند آسمان و آفتاب طلعت من از بام افلاک بغیر اوازه چه بسیار برخاست و بلند شد

و هر کس شنید شد لوتقه چو طلعت من قبلا از بام رخسان نه بیامد اکنون طلب نهان و نیز آفتاب روز بازار من فرو رفت

و در صفت طبع جامه ناموزون و کسے طبع طرّ الحط بکسر طا و ثانی بمعنی خوش شد و بمعنی جایب در الراطر برنگ و در بهار است

ه او سه سیر و طیر گویند در صراح لغات مرغ و کاف بکاف ان حج النصاب و گاه از ان واحد خواهند و مصدر بمعنی پریدن

ولیکن فخی طایر برنده و عقاب از یک و به طیار بفتح و تشدید معروف و کبوتر برنده و کبوتر یکه او را گردان گویند فراز

و پرنده و لقب جعفر در ضمن جعفر طیار گذشت طرار بتشدید مکرره بر در سکندری است انکه بازبان کشتی انکه خود در صراح لغات است

انکه شصتی عاکر بر بان انکه خود طرید نیزه طور بفتح معروف و یکبار تکاپ شدن بچیزی و بمعنی حد و نوعی و حال و بضم کوه مشهور محل

مسواح موسی علیه السلام و بمعنی کوه مطلق نیز کذا فی النصاب در تیغ اوست و وحشی از مرغ و الصاع لوالف ب ن کوه طور تجلی

ستد بر عاشق از بهر تیغ طنبور زم سازیست در مثنوی است کدوے طولانی و آن زی است در هند کنکره خوانند بکسر کاف فارسی

طیفور بفتح بهان طایر مذکور طهر بکسر انبار خانه طهر بضم ضد حیض طرخشقون نام ولادتی در انها طبرستان گویند و هبه طرح بدان منسوب است

طبرفارباب بمجوستان صبوح شد افغان خزان شت خیابان تازه و هیده طری طاخیر نام دارد است در خاقبتش کرو است

هندا و سلاطو اکبر خواننده طومار بضم معروف طوامیر جمع ان صیف الدین محمد و حاره زرو معداسه زر کس بگوید حساب

کتابت و طوامیر و دفتر … طبق زنبور بمعنی زنبورخانه طاس نور آفتاب طاس زر بهان طشت زر سر آید طاوس آتشین پر

آفتاب طاوس پران خضر ملائکه و ستارگان طشت زر جابه است ابر الشمس و آفتاب اما عجب در ابراهیم این کلمه سه در راه معجمه

اوله طرف گیر بمعنی گوشه گیر و جانب دار و کایت طرفدار بارشاه و مقطع طوقدار مخطط و اسیر و بنده و قمری و فاخته طوق عنبر

حفظ تمام و بمیده طارم اخضر آسمان طشت کرنکاف بارسی معطر به کاماتی طیلسان زعفر شعاع آفتاب طایر قدس نشین حرم است پیغمبر

سبز طایری نباتات بر نشین جبه همی ما الدیت طارک … طر معروف و در صراح هست بمعنی روند و نبال در سکندری است

بضم گوشه بام و بفتح هیبت و شکاف طراز بکسر انگ جا جامه گران بها باشند و نقش و علم کذا فی النتاج و در مثنوی است شهری در حدود چین

خوبان خیزد و نیز بمعنی نقش و نگار علم و جامه و روشنی و در سکندری است بمعنی چیز آراستن طنّاز نازو غمزه و خنده و طعن و بمعنی خوشی

و رفتار با ناز قطعه مدعی گفت بلیغ ز طنز رو که تو چون جابک و موزون نه لیک آن شیخ حال بخندید و گفت با تو چه گویم که تو مجنون نه

طنازیه تشدید با ناز کننده و رفتار با ناز و سخن برمز و لغز گوئے و فسوس کننده و ضدان میر خسرو … ساقی بسیم

سران ما به ناز … طلس بفتح ناپدید کردن و جامع کردن طموس ناپدید شدن طرس بکسر و سکون را کاغذ

کاغذ و صحیفه و نامه طروس بضم جمع دو در وغ گوئے طاوس بضم مثله طلس نبشته و پاک کرده بمعنی رقوم محو کرده کذا فی الصراح و در صراح لغات است

بکسر حابه کمنه طاس جام یعنی اوند شراب و انچه از هفت جوشش بر دو ملوک زنند هندکیها بفتح کاف پارسی خوانند

و ظرف که در حمام استعمال کنند مؤلف شاید طاس به جان دهد بوی انجم: طاس ابکرم از چشم و بپالیش رنجم طاوس

معروف و در زبان اهل شام بمعنی مرد خضاب رو و در کلام اهل مصر نقره و نام منزلیست در کرمان و نام معنی ازمعنی بود

نام مختصه در مدینه بود او را عبد النعیم و طاس الجحیم نیز گویند طاوس الفردوس جبرئیل علیه السلام طهموس نام بید زلیخا

ف… طاقدیس بیای پارسی نام صفه سلیمان هم و نیز صفه پادشاهان و معنی ترکیبی طاق مانند است کذا فی الابراهیمی طاق معرس

صفه سلیمان هم و اسمان طوس بضم و واو پارسی نام شهری بحد خراسان و نام پادشاه زلعا و در تتمه نیست نام پهلوانی

سکندرنامه اگر طوس جنگی تر از رستم است چنان دان که رستم بکینه کم است طهرطوس بفتح نام مبارز لشکر روس

و نام شخصی که با رستم برابر کشید چنانکه در ضمن طلیب گذشت و نیز لغتی است در طرسیقوس بمعنی دراز … مه

فراماذرس طرطوس خفت روسی بزبان رستم روس خوانند طرسوس بضم نام موضعی و در تتمه نیست نام مبارز طرسیقوس

بضم نام معنی از زمان در سابان و نام حکیمی ترسا بود و دانشمندان فاقانا گفتم در شرح طرسیقوس اعظم زروح القدس

… وان ما را دقیانوس نام پادشاه ایشان طورسیقوس همان طرسیقوس مذکور طرابلس نام مقامی تبار سطامیس

مذکور شد طلبات و الیس طلبا نام طبیعت شناس معروف و طبیب … طلیش بفتح تیغ و خط کردن تیر از

ف… طواف برکش انکه میوه کم فروخته کرده و در سکندر نیست عسس و دله ره زن طوطیا توشش بضم و واو پارسی

نام معنی … ندیم دبیر سکندر بود چون بر بیکار شاه زنگ بو رفته بلشکر او را کشت و خوش خوانده طور … عاشق

ملائکه محال ایشان … است … طالع فرمان بردار و خوش منش طبایع جمع طبیعت و هی چهار طبایع معروفه

حرارت و برودت و رطوبت و یبوست باشد طبع در سکندر نیست مدرکون در درم نقود … و تمیز لون … الود

دکان … طلع دیدار طلوع بضمتین معروف و دمیده و بالا بر شدن و ناگاه آمدن طالع برانید قاطع اهل

تنجیم هند مولود ان بود که ماه در ان برج باشد نو که منجمان خراسان برج برآینده باشد از مشرق … در روز

شش و در شب کذا فی المؤید طلایه بکسر میر گویند طلوع الارض … معنی بر زمین از زر … طلعت شمع لگن و هی طبقی است

بلند کناره که در ان شمع نهند … طرف بفتح چشم و منزلی از منازل ماه و بفتحتین پاره از چیزی که رانده جز و در اصل لغات

کناره زبان پارسیان بمعنی جنس نقره و … برکمر بندند مستعمل کها آید و در مؤید است بکسر اسب گرانمایه و در سکندر نیست

سکندری گفته طرف بوزن حرف جنبانیدن پلک چشم و جنبیدن چشم و چیزی در چشم کسی نمودن و کشیدن
چیزی و هم در حل لغات است گوشه چشم طارف مال نو یافته طارف مال نوگشته که نو یافته طیف بفتح خیال
و وسوسه که در خواب نماید در سکندری است آسیب دیو و دیوانگی طائف نزدیک گوشه کمان و خیالی که در خواب
نماید و نام مقام قریب مکه و بعضی طواف کننده و میرخسرو که نزد قصه این بوستان نکه نکو طائف هندوستان لطیفه
اندک و مهر التفات طاق معروف و محراب و معرب تاک و نوعی از جامها و جامه یکتا و طیلسان
بوستان تحفه ندارم من در جای بردن امداز طاق و دستار خوانش بکرام و لطفش فرستادیش و نیز
بمعنی جفت ضد یکتا و ضم و کسر مولفه آی خم ابروی تو در حسن طاق و در قنیه گفته طاق بمعنی ستان آنکه روی بسوی
آسمان بخوابد فقط طوق معروف و آنچه وجه هدف وزه جامه و رسم سلاطین ماضیه بوده است چون کسی را
می نوازند طوق زر در گردن وزر کمر میدادند در سکندری گفته بعلم علم طارق ستاره روز در حل لغات است ستاره
صبح و شب آینده و آنکه سنگ زند در تفسیر است ستاره ثاقب یعنی روشن طراق طابچه و بفتح آواز که از
مقره زخم و از شکستن استخوان بر آید مکرر نیز بدین بعضی گویند طریق معروف و راه و نام شکالی نوعی از علم رمل
طرق بضمتین جمع آن و کفا در دست که و بفتح یکم و کسر دوم بتشدید راه بد و نیکو نیز طرق جمع آن است چنانکه می آید
طوارق جمع آن طبق بفتحتین معروف و علیکه است که می شود در تاج است طبق آسمان زیر یکدیگر و باران عام و کشف
و جماعتی از مردم که مانند جماعتی دیگر باشد در سکندری است بالاو حال و پرش و پاره از شب و روز میان
و پره پشت مازه و ملخ و فتیله و لیس یکدیگر زاد و زیره و بچه طقطق بفتح آواز بهم نمودن دندان از عقاب در کمال
سپاهان استخوانها لرزه در تن من هم طقطق کنان چو دندان است طلق بفتح کاف ده در ها نوعی از ادویه
و گوهر کاند که هندا برک خوانند و در کوهها و در معدن ما در رلب ریحانیه مسلم و بکسر بر دن آمده در مؤید گفته
بکسر خالص هر چیزی و در حل لغات است طلق طلبق [illegible] و طلق بمعنی [illegible] در زبان بکسر ملال طلق
در طرخشتوق بفتحتین و ضم چهارم و پنجم نام تره در مؤید است چنانکه مذکور شد طلمنوق بفتح یکم و سوم لشکر دستی
طمطراق بضم تکلف و کر و فر در زفان گویا است طم چیزی که و طراق آواز که سبب باشد و مجموع
عبارت از کر و فر است چنانکه مولف در خاتم کتاب مثنوی اوله مولفه: نه در روی طمطراق شاعرانه

[illegible]

نه طرز بو الفضولان زمانه طراق طراق آواز سخت متواتر یعنی پیاپی طارقه شنش طارق اسباب دنیا و سه
طارق زرق اسمان است طلاق سبز طفلی بضم یکم و سوم مواجب ... طراقیدن طراق
مذکور طلک پوست طوبالک بضم ... خوشه بالا مرتز اکال سیاهان ازانکه لدف میزند ازدل ... سخت
طوبالک از زبان تو با دل موافق است ... طاسک طاس خوالد طلبک کره نار تابارش بوق خورشه و جز است عمیق
ریکی ... او بجهم خام گرفته باشد در هندگران دارند بضم کاف اول تا زیر بفتح میز طاق بازیچه رنگ اسمانی
طاق فیروزه رنگ مثله ... طالک چیزی زائده و منفعه درگاه و راست لا طالک گویند معنی بیفایده
و بی نفع طل بفتح باران نرم در سکندری است ابر و رنگ باران ریزه طلال جمع او طل بضم شیر تابارش یعنی گویند
طلل یعنی مردم نشان سرای بعد از ویرانه و خرابی پیدا بود طلول جمع ان و اطلال نیز آمده طلیک از سرای نشیمن
و جای خراب طول بفتح قدرت و فضل و بضم دراز طوبای دراز و نام بحری از بحور عروض و نیز نام بازی
نرد ... خانه گیر گذشت طبل کوس و دهل و مجلس درم و دینار طبال به تشدید طبل زن طربال بکسر
صومعه بزرگ طغل بکسر معروف و بفتح نام کوهی طفیل بضم یکم و فتح دوم نام مردی طفیلی دیگران در ضیافت
طفیلی منسوب بدوست و معنی معروف طحال بکسر سپرز طمل بکسر بدترین دلو ان ... طغرل بضم یکم و کسر سوم پرنده بیت
درنده و نام پادشاهی و شهباز دیگر تکب طل بضم میوه درازیست آیب دو لفظ است در ترکی داخل
کلم و طلس بفتح و قیل بضم بمعنی میوه شکفته ... طارم بفتح راء مهمله خانه چوبین چون قبه و خرگاه و خانه بلند
و گنبد و سراچه و بام در جهانگیری است کوشک بلند و دیدگاه و تماشاخانه طرم بکسر شهد و مکه در سکندری است
طرم بوزن عزم بمعنی مذکور و بضمتین باشد کذا فی التحفه طلسم بفتح قبیله از عاد و ناپدید شدن راه طلسم بکسرتین
حکمه ساختن در چیزی و تعبیه انگیختن در تحفه است حکمت مز توره طلسم بکسر ... نیز خوانند طعوم بضم
آب بی مزه طعم بفتح و تشدید ابیاستن و بریدن موی در حل لغات است ... در گجرات نیز استعمال
کنند و بکسر در ... است بضمتین گره زدن در موی طعم طعام معروف و گندم سالا گویند خاصه الطعام یعنی گندم و شلغم
معنی ... جانور و فرود ... طرام جمع ... مذکور خواهد شد طرم ... طاق ترم
تکلف ... آب و دارات و کرم فروخفه ... طاق زربت نیز گویند چنانکه گذشت طاق طارم

طاق طارم آسمان طمع خام یعنی طمع محال خواجه حافظ: طمع خام بین که قصه فاش از رقیبان نهفتم هوس است
طاوس مُرق خرام آسمان و آفتاب طرفدار انجم آفتاب طرفدار نجم پادشاه اقلیم ترکستان است ومع انوش
طاعون است مثنی و نیز یعنی مرگ عام طرخون بفتح حرف بوکش و درنج حرف الشین وطاقر حاینج طرخون کوه است
کمال سیاهان زوی لب ان آتش موئی ب ان دود رنگ چو رنگ طرخون بود چون بود سبز طرخون چوب است
تلخ و خشک در سکندریست رنج محمود قیاس تره است مدبگاف تره سیر و قیاس سبزه است مخالفت تلخ و تام
کم است تلخ و خشک در [illegible] منجزی است و ان را نسبت بکف طلبنون نام آن خوانده است طنین بکسر کاف
ور ثبت طنین بانگ کوس و طاس و طنبور و جز آن آواز لیسید مگس و زنبور طرنجبین معرب ترانگبین در مذکور شد
طیلسان با رحقی گرسنه و ترس بابها طوفان معروف در سکندری است مرگ عام و نیز هر چیز که بسیار باشد و طاب
ومحیط آفاق طیلسان بفتح جامه یکه خطیب و اهل عرب بر کشند طغیان بضم کبر و بیفرمانی و تجاوز از حد کذا
فی حل اللغات طلبن بیعینی با اجید بزرگ طعن معروف و نیزه لون طعیان شده و رفتن در بیابان و کلام الیفون
چون مهمان سالک بشی و نیک رفتن طرفه العین بضم پلک زدن چشم لموتلفه پس ایتی امد اندر طرفه العین نمود امید
شدن سال هیچ بین طغان بضم نام پادشاهی او سلطوغان نیز گویند طالقان نام شهر است از بدخشان
طرخان بضم نام پادشاهی طفل زبان وان کودک که سخن استاد را نیک طفل هزار بان کو دگمه کیکه اطوار
هزاریان پا برد طور روان بضم اسب و شتر فربه و روان طلق روان بفتح اول و بفتح وضم چهارم [illegible] که گشته
جهان است طلق حلال بار روان [illegible] کشیده باشد و بار روان [illegible] گویند و حلال گردن
آمده وطلق خالص هر چیزی چنانکه گذشت طرفوز نان جاوشان که پیش ملوک روند و مردم بکوکنند طبقون نام شهری
از ایران زمین طائر واقع گردون وان دو ستاره اند که یکی را نسر طائر و دوم را نسر واقع خوانند و اورا
کرکسان فلک نیز گویند طاس نگون آسمان طاس انگون مثله طارم نیلگون مثله طشت زرین آفتاب طشت سیمین
ماه طائر سدره لقب جبرئیل علیه السلام طرف بستن حاصل کردن طرازیدن آراستن طرکسیدن بمعنی ترکیدن
طریق طاعت سپردن یعنی فرمان بردار کردن طغن حرکت خانگی [illegible] طرفو بفتح [illegible] مخلّه مشکور
راه دهند ونیکو شوید ملموله لیس و ترتیش همه بویان [illegible] طرسوط قوگویان [illegible] طامه بفتح

و تشدید میم قبابت طارمه همان طارم که گذشت بمعنی خرگاه در این بیت ... لفظ عجمی است طلا بفتح و تشدید
زن و شراب خوش طعم طالعه کنیه طاقه معروف و پاره از موی و یکتار از ریسمان و یک نخ از ابریشم طلاقه گشاده
زبان و تازه روی و گشاده روی طلعه دیدار بمعنی روی است و بمعنی زنیکه لب از بیرون آید طلیعه طلایه آن فوج
گویند که پیش از مقدمه رود و در قنیه بمعنی دیده بان است و در حل لغات است دیده بان لشکر و قلعه طعمه بضم روزی
طلونه معروف و نیزه طیبه بکسر خوش و نام شهری و بمعنی مزاح طیبه به تشدید مدینه النبی علیه السلام و بمعنی پاکیزه طلویه آمده است
و نیت طلویه بفتح ریسمان دراز که پای اسپان بندند طلاوه بفتح خوبی و شادی و تازگی طاویسه طاووس خواهد بود
والله اعلم طائفه معروف و پاره از چیزی طفطفه بکسر گوشت تهیگاه بفتح نیز طرفه بضم عجیب و نوباوه بفتح واحد
طرقات نیز آمده طیره بکسر فال بد و سبک پارسیان بمعنی غضب و خجالت استعمال کرده اند بفتح نیز طیاره آب
و کشتی تیزرو طیانه بکسر گلکاری طمانینه بضم آرام و آرامش و آهستگی طلحه بفتح معروف و کنیه ... طلبه بفتحتین جمع طالب
و بسکون لام حاجت طلفه ... نوعی از مخصوص طنطنه بانگ رود و بربط و نیز بمعنی کر و فر در حل لغات است
بانگ رود جامه بزرگ ... و بربط و بانگ ناودان و جز آن ... از اینهمه طنطنه و قاعده خواجه با خود بینی بود
بمعنی آمده ... طاغیه از حد درگذشتن طابه خایه ریز و خاگینه طره بضم کرانه ازار و کرانه جوی و طره هر شی
بمعنی ... است و ریشه ... طبرنه نام شهری است بمغرب که انجا گندم ... باشند در این بیت طایفه
بمعنی اول ... و ... دوم ... است و کاروان و چوب که بر دوک ...
و ... مانند زنده و ... طاقیه معروف و طبق آسمان
زیر یکدیگر و گروه ... در این بیت بمعنی
طبقه اول ... در آن کتاب تحریف واقع شده والله اعلم طلیسه بفتح ... طلینه بکسر خلقه و پاره از کلک
طرازگاه بکسر و کاف پارسی کارگاه دیباباف طبخگاه مطبخ طوق ماه همان خرمن ماه که گذشت طابچه ... مذکور
طاقچه طاق خواهد ... نیز گویند طاقیه کلاه طاق فیروزه آسمان طاق ... بوده ... طاق ...
آسمان طارم فیروزه مثله طفل جهان روزه ... علیه السلام طایر سدره جبرئیل علیه السلام طراده بکسر ... علم
نیزه و ... و جامه ... بر نشان بندند طایفه معروف طرآیه همان طلیعه که مذکور شد ... را لام ... رفت

یافت طوفان نهایت و لیکن در تنجیز است چنانچه ظلمت و خانه نام طلسمی و بازی که خانه بزرگ را در ظلمت نهند و بسوراخ چشم
مردم غایب زنند و ظاهر میکنند و آسمان و زمین و قبلهٔ آسمان و آفتاب کذا فی الادات و الابراهیمی خانخانان طلسمی است
سپهر و زمین خانه دو کرعلم ظلمت و خانه نداشته بدان طبقه بمعنی خلیفه است طاسه فرغاج و ... است خولی
و قربه طلمی نه خاله و نگه ... طاری برانیده از جای بجای و عارضی طره تازه لطف طره نکو و جامه نو خواسته
طوبی ابیعت معصوره است بزبان پارسی خوانند بوزن خوبا در موید است بفتح عیش خوش و نام درختی است در بهشت
که همه جا سایه او باشد و در حل لغات است بمعنی بشارت دل دی و حوزه و فرح و نعمت و نام بهشت بلغه حبشه
والشهران است که درختی است در بهشت عدن که بیخ او در منقب پیغامبر باشد و بیخ هر صد قصر نباشد که شاخ
ازان دران نباشد و دو چشمه سلسبیل و کافور از زیران جاری آید طبی ترنجبین حجره که درازی در سکندری است که در
دریچهای متعدده باشند خواجه حافظ: بنیم جو نخرم طاق و خانقاه و رباط مرا که مصطبه ایوان و پای خم طنبی است طنبور انه
طنبور زن طلی بفتح بجیدن و قبیله است از بنی طای منسوب بدرست و حاتم طی از آن جا است لوطیه جود خود طی
حاتم ابو جو دست نه نداز دی و در سکندری است عمارت کردن جاه طاعه به رو وسیع بکسر نام وادیست در عرب
طبطوری مرغیست حوالی طاق کرسنه طیلسان اهو بره و حز دستر و بستان درنده طاهر طابخ طره بفتح جانور معروف
طاق نیلوفری آسمان طاق کهلی مشهد طاق لاجوردی شده طبع کافوری زرد زرخک و قبلب سوست و کنند طبع طنبور کبیل
بکاف پارسی جنسی است از طنبور منسوب بگیلان طاهر قدسی فرشته طبقات بفتح یکم و سوم نام مقامی و قبلاب طلیقه و ...
طبر منسوب بطبرستان نام شهری است و گویند بر کنج که همیشه چوب کنج در دست داشت کذا سمع ست طغان خان که از
ه موش گویند طوطی هشیار طوبی کوه بزرگ ... ظا حرفی از حروف هجی و بحساب جمل نهصد
واز رو لغت بستان زن زال در سکندری است زن بزرگ بستان ظلام تاریکی شب و شب تاریک ظاهر السماء روی آسمان دیگر
باشد ظاهر السماء مشله ظلمات تشنگی ... خلاف ورد ... ظلمات بضم یکم و فتح جمع ظلم بمعنی تاریکی و منه ان تاریکی است
که در طلب آب حیات آمد و گویند آب حیات در ظلمات است و نام مقامی در کنار دریا که هرگز آفتاب در آنجا نتافته بلوتفه
بیش می ... و لکاو ... خورشش ... زانکه ... ترست زاب نبات ... دانا ... آب حیات در ظلمات
ظل بعنایت حمایت و پناه و عنایت ... ظل ممدود سایه دراز و همیشه ظاهر البعد بیرون شهر ...

ظهر بفتح پشت و پشته بر جای بلند رسیدن در نسخ نصاب است و چارپایی بارکش و سبوی کوتاه تر از مرغ و راه و دشت
و ظهر البلد گویند یعنی بیرون شهر خوانند و بضم وقتی معروف ظاهرا آشکارا و غالب ظهیر هم پشت و پشتیبان
و یاریگر و یار و ظهیر شاعر معروف و در حل لغات است اشتر قوی سر ظهار بکسر آنکه زن خود را بمحارم تشبیه کند بمحارم
ظر سنگ ریزه بکسر و همزه ظفر بفتحتین فیروزی یافتن و بضم و بسکون دوم ناخن در نسخ نصاب است و نیز ناخنه چشم
و چنگال مرغ و سم چارپایان و گوشه کمان ظفار شهری از یمن در منتخب اللغات ظرف باردان و خانه
هر چیزی ظریف معروف و زیرک و تیز دل و ساده در ارایست هم در وصف جوانان افتد
نیبران ظلف بکسر زنگله گاو و گوسپند و حیوانات مانند گاو ظلیف بفتح خوار و بد حال در منتخب اللغات ظل حق
خلیفه خدا و سلطان در منتخب اللغات ظل بکسر سایه و تاریکی در حل لغات است و دوم بفتح همه روز کار کردن ظلول مثله
و روز گذشتن ظلال بکسر جمع ظل و بفتح ابر گویند یعنی موجهایش خوانند و نیز بمعنی پناه ظل ظلیل سایه دائم و سایه کشیده
سایه تمام در منتخب اللغات ظلم بضم ستم و کفر در سکندری است بفتح پیدا کردن آب دندان و روشنی آن ظلام بفتح و تشدید
سخت ستمکار و بتخفیف تاریکی ظلوم مثله ظلیم مثله و نیز شتر مرغ در حل لغات است نر مرغ و جغرات نارسیده و گوینده مثله
در منتخب اللغات ظن گمان یا یقین داشتن ظنون الحوان ظنین تهمت نهاده در سکندری است آواز کردن آهو بچه و عکس ظن بفتح معروف
و بد رست دانستن و با هیچ گمان در حل لغات است و بمعنی یقین نیز ظنون بدگمان بهر یکی و مرد کم خیر و چاه کم آب و چاهی
در دراب بندارند و نباشد در کار و حاجتی در آن گمان باشد ظعن از جایی شدن ظاعن بعین معجمه مسافر ظاب انگور
خوار ظمآن تشنه و ظلمت بت پرستان و کافران و نور ظلمت سایه خدا گویند ظلمت زبان شب در منتخب اللغات
ظهاره بکسر اول آستر جامه و لب ظهیره نیم روز و کره گاو ظاهره معروف و زمین بلند ظبیه چرمینی و انبانکه در وی زر
و سیم بود و فرج ستور و زن آهو ماده ظبه های شمشیر ظل الله سایه خدا و از آن خلیفه مراد دارند ظله بالتشدید
ابر و سایبان و شکار رنده نا شنده ظنه تهمت ظعنه هودج و آن زن که در هودج بود ظلیمه ستم ظلفه ناخنه چشم و آن
علتی است در چشم که او را ناخنه نیز گویند چنانکه در ظفر گذشت حرف ظلمات ثلثه یعنی کدورت طول و عرض و
عمق جهان و نیز آن سه تاریکی که یونس علیه السلام بدان مبتلا شده تاریکی شکم ماهی و نیز کدورت طبع و افواج نفس
و خاصیت حیوانات و قیدیت تاریکی صلب و رحم و شکم ظلم گاه و بلطافت تاری نقصان کننده ستم در منتخب اللغات ظفار بفتح

بفتح چهره و ظفار مذکور شده است و بمعنی عود ظفار ظهری پس پشت انداخته و آنچه بدان پشت آرند و کار کنند
ظلی بفتح اول ظلی تا آنکه در ظلمات باشد و کافر سیاه پوش باب العین مع الالف عقا بفتح معروف و بمعنی گناه
که درین بیت اشارت بدو دست قران السعدین سینه آدم دم از دو یافته: زخم عصا مریم از دو یافته: عبا
بفتح کلیم و بکسر بارگیر اناعمی نابینا عشار جمع عشرا ابر تنک عشا از نماز شام تا خفتن و نام طعام آن وقت در حل لغات است
بفتح طعام شبانگاه و بکسر شبانگاه عفا خاک ابر سیاه پوشیده و بمعنی تجرد و دیوانگی عزا بفتح و شادی مجوبه سال تنگی و سختی و جبر
در بیت عزا بکسر و برای جهله مهره میانه رخ و شاه در شطرنج حایل نرد بفتح زنبکه در دو درجت پوشش باشد
عرق الف بفتح نام زخمی در آن سال بزبان هند ریکهن گویند عرق الصفرا زرچوبه عین الصفرا چشم درد و شی عین البقا
چشمه الحیات و هر جا در عروة الوثقی اوست اویز محکم دارد قران عرابه دارند و زلف نیز عرب العربا
خالص علا بضم بزرگ و بلند مرتبه علیا بضم زن بزرگ و بمعنی بلندتر عذرا بفتح نام معشوقه وامق در ابراهیمی است و آن در
زمان سلطان سکندر بود سبنده و اشکار او نیز هر که به در با حریف نرد یازده ندب برد گویند عذرا لعبه در لغت
ندب مشروح مذکور خواهد شد آن را نیز قوا و نیز عیسی علیه السلام خاقانی فرماید بیت با خورشید عذرا و مروارید
ناسفته و ملابره و کلهای شکفته و کنیزک دوشیزه عذارا جمع آن عضبا نام ناقه سرور علیه السلام عنقا معروف و نام نوائی
هم او سه نغمه عنقا گویند سلیمان بلبل و پرده سرا صوت چهار دگر نواخت مطرب زهره نوا نغمه عنقا اول
و بمعنی چنگ و رباب و بمعنی عوا باشد بدیک و منزلی از منازل ماه عیث آن اسباب جنی بدان در سج
ف عاشقیا جنبی است اندا طعام ترس عاقرقرحا گذشت عوطنی بفتح یکم و سوم مزبزه میانه
او سفید باشد علاکدا نام عاقل جان حق تعالی و قلب عرابعه باب العین مع الباء عاقب پس آینده
و نیز کنایه از سرور علیه الصلوة عقب بفتح یکم و کسر دوم پاشنه و پس چیزی و خلف مرده و فرزند عقاب بضم معروف
و علم بزرگ و بکسر یادداشن بدی بمعنی عذاب عقاب بکسر و تخفیف زجر و سرزنش و بفتح و تشدید نام مردی واضع خار ابکای
عتب جمع آن در مراح است عتاب ناز کردن و خشم و کینی پیدا کردن در شرح نصاب عجب فرجه میان و وسط
عزب بزای معجمه بازن عذب بسکون ذال معجمه الجوش عذاب رنج سخت در حل لغات بکسر جمع عذب مذکور
عقب نوعی از و بفتحتین در ابراهیمی و در سویدی زرد در شرح نصاب زرواری معلوم شد زرد

بتصحیف خوانده بود و نیز عصب القوم گویند و گزیده ایشان خوانند عقب بفتح و سکون فا دمجه تیغ کند انه الفاب
عجب بمعنی معروف و احوال و نشست مردم بر دبر بضم پندار عجاب بخت عجیب عناب بضم و تشدید نون جیلان
و آن نام میوه ایست سرخ که در هر جیلان مذکور شد عنب بکسر یکم و فتح دوم انگور در سکندریست پرده چشم عنب الثعلب
سگ انگور عنکب عنکبوت نر عناکب و عناکیب جمع آن مذکور خواهد شد عجائب و عجب بکفت عقب بفتح سخت
و دشوار و جگر اکنده عندلیب بفتح معروف عقرب کژدم و نام یکی از بروج عیهب بفتح مرد ضعیف عیاهب جمع آن
عشب بضم و سکون شین معجمه گیاه تر عواب همان اعراب معروف عروب بفتح و سکون جمله زنان شوهر دوست
عجاب بضم بری ولب را اب در حالت نفت رست آب دریا عمود القلب میان دل عکاب بضم و تشدید دود و دست تحقیق تاب
انگشت سرخ و لب معشوق عروس عرب گویند عنزاد ادب سبق ادب عود الصلیب چوبیست که بران انش کار کنند
و نیز چوب سکه گرشه در تعویذهای کودکان در رشته در اندازند تا در سر نترسند و دو تویست که چون بشکنند مربع بیرون آید
خاقانی چون عود الصلیب اندر رطف صلیب او نیم اندر حلق عقدا عنت بفتح سختی دوباره باز گفتن
عنت بفتحین گناه و نیز بمعنی زنا و در کار دشوار افتادن که ازان بیرون نتوان آمدن و فرو تنی و بمعنی بکار شدن
و تباه گردن و نیز هلاک شدن گذانه الحل عوت بفتح جنبیدن نیزه و برق عنز و ست رنجور دان صفت
زرد حاکت شد و نام گیاه عنکبوت معروف و آن از پردگی چشم که سم کاهی چون تار عنکبوت زیچ تو شد تنم
در گوشه خرابه ازان ست مسکن عنایات رسیان دونده و شتران حاجیان عرصات جمع عرصه مذکور خواهد شد
عرفات جای است در حجاز عفریت بکسر اول و یای سرکش و قیل بمعنی دیو سینه عبارت خواب گذاردن و آراستن
سخن علم کانیات اسمان علم انداخت و عنان تافت یعنی گریخت و گردید عنان فرو گرفت یعنی
در آهسته شد و متامل گشت عنان تو سبک گشت یعنی روان گردی و حمله کردی عجوزه خرتوت دنیا مصطلح
عروسان درخت شاخها و شکوفها عبث بفتحین بازی و بیفایده در سکندریست بالکون با امیختن و
پریش خاتی عشعث و در سکندریست بفتح پرده تن ریک که بر وی سبزه نباشد و زمینی نرم
شد اند و علت امیختن و سخت همیشه بودن زنان و تبا
نام پادشاهی ابادانی شیراز از وست و قبل از سلیمان علیه السلام معلوم باشد در احوال نام یعنی

بوی که بنفشه نیست و اوسطا را بجهت نویسند که تفرقه شود میانه عجره بفتح و میم الجیم و عجاج و نیز ... ذرده جست
عجاج گویند عجاج که دود و عجیج او انتظار بر داشتن عجاج بکسر کودکی و کره صبح بکث بعد عجیج بفتح اول و سکون
عجوزه بفتح و میانه او سفید باشد عجم بحذف یا نیز عجوج بکسر و فتح دوم کجی و صدر زمین باد زد سیب یا معاش یا چون
عوج نام ابن عنق و مادرش دختر آدم علیه السلام بود و عمر سه هزار و پانصد سال داشت و طوفان نوح تا کمرگاه او بود تا زمان
موسی علیه السلام زنده بوده است گویند چون موسی قصد کشتنش کرد او کوهی بمقدار سه فرسنگ برگرفت تا بر لشکر موسی اندازد
حق تعالی هدهد را فرستاد تا آن سنگ را سوراخ کرد در گردن عوج افتاد موسی عصا بر کعب او زد بیفتاد و جان داد
بوستان حوی باز دار البلدان درشت عطای شیدی که عوج بکشت در سکندر است بعضی گفته اند با یکد یکر هم
کسی که گردن در دین و بفتح عین و سکون واو و میم بودن بجای عوج بفتح بکم و سکون یا هو از جانب زد و دهخت بیمار
در موسیست که این است چون خشک شود صبح خوشه چنانکه گذشت و در طب بمعنی شیر خار است عروج بفتحتین بر آمدن
باسمان و بالا مونقه بر فراز عرش از تاج او عده درج قدرش از معراج او عرج بفتحین لنگ عنج با برکشیدن مهار شتر
بسوی خود عناج منفعت کردن ... عود و بفتح جلاق در موید است ی باید که از روی ترکیب معز او فتح کاف
باشد که بعضی نورکاذب نیز گفته اند ستون برسر آید و در صلاق باشد علم هیچ روشنی علم چنانکه صباح گفته اند از جنب
صاحب تحفه بحیر کلک آدم علیه السلام تا آن شهر عیسی بچ روزیکه بدعوت موسی علیه السلام باشد ماز حصن فرود آمده بعد
و هوادار وف عروس حج افتاب عروکلع لنج لعبت زشت و نیز گفته اند بر تن همه ندین کجکان سنه زند و مونه او
عصای باز گشته و قیل موسی علیه السلام عقاد ستر بعد از در تاج او را و کنار در بیع نصابت بفتح جیم و دوم هر سه نوشته است بمعنی زن حیله
راه و قدم بزرگ عقاید گردن کشی و قیل بمعنی ست بدهمعنی چنانکه آید عید او در جانب گفته است صاحب فرهنگ دوران
و گوید این دوران عبای بکسر عید بفتح هیچ عهد بمعنی شده و عاد قوم و شدید هیچ عابد بمعنی شده عماد ستون و بنای بلند
عمید و قلب عمید گویند دل از عشق شکسته باشد خوانند و نام شاعری معروف و انکه عمیق او جنت بود و انکه
عقد و نیز عمود بفتح ستون و چوب خیمه و بمعنی گرفتن در سکندر است عمد بضمتین جمع آن اعمده جمع این و آن که عهدا
عصار بکسر معروف عقاید گردن کشی عقد بفتح و ضم بمعنی باشد و نام عالم صاحب عقدی گویند بکار زیاد بود هر از طلبه بعد
بر مسند درس مشغول بود و وزیر پادشاه وقت بود آن را میگذاشت گفت اینجا کیست گفته است و او جای آب کند

است جماعه از کلاسیت و آن مردم چهار گفته کفته به درس مشغول آیند و وظائف پادشاه وقت دارند
گفت عجب بیفت جوار اند نشسته میخورند چون این سخن بسمع علما رسید هر یک مندرس خست و بان طلبه بولایت
دیگر متوجه شد چون این واقعه بعرض پادشاه رسید و معلوم کرد این نوعه عزیز از ولایت میرود اول
کسان فرستاده بر گوید دلخواه باشد تقصیر از وسایفی نخواهد شد فرود در ولایتی که طور وزیر باشد
شی باید بود و الا هر که باید ملک بنا صفه باشد بجهت آنکه اگر چه پای بجنگ پیش آید سیاه باید و اگر صحبت پیش آید
علما جواب دهند در سکندری است بضم عین و کسر چا یاری دادن و برابر زودن و درخت بریدن عشجه بفتح زر عشجه
بفتح یکم و سوم کشش و قباب موز و قیاب تخم موز عهد بفتح زمان و زینهار و سوگند و پیمان و باربیل و تو بر تو وانان
و کفا سیاپنت یه نصیحت و منزلها و همیشه بوی باز میکردند از هر کسی که باشد عقد کرده و طاق خانه و پیمان و زینهار و
نام ده عدد نکاح و بکسر کلون بند زنان و سلک مروارید در هند است بگیلانه کلون بند در سکندری است نامه است
ده و راه تحریک کرده کرفتن زبان در کویا ی عقود بضم جمع ان عنید بفتح ستیزه کار عنود بفتحتین از راه برکشتن و بضم
خلاف کار کردن و رد کردن حق عد بکسر نیزه زدن از چپ و راست و نزدیک بعضی و عده بکسر عود بضم
معروف و بربط و نام سازیست و را ابریشت چوب شکسته معروف و در جلی لغاتست و اصل معجم به
بفتح باز گشته عواید جمع عائد کردنده و بعضی فوائد عید معروف و نام ر دی و صنع زر کشته و نام محلی در سکندریست
و بر چه باز آید را اندیشه و خوان عید و بعضی شمار عدد بکسر اواز کلاینا و لفا هداشتن شمار علاد بکسر د لوها کرد یک
عوادی بفتح کیا هی و نلخ و نام اسپی عوید بد خوئی و جنگ جوی عوجده ها نیز شیخ فیضی ساخته دوران کذر مربده ری
سبحه ده بد ور ای عاز ی عیسی بر دلو ی سه کوینه عاله مرد تخم کشنیز عیسی خواه بضم خانوشه انکور
در سکندریست سکون عنه انکور عروس ان خلد حور عفا نه وله یعنی اعفت عدنان که او اول عدن زبان رونق تاب
ر و عام کون و ف عقود عجب ده و تا دلنه امرا میر وجنگ و رعود و قیل نام رعد و قیل نام سازیست عطار
عنبرین وجه بوی خوشی براکنده عمر در رشته معجز نام شعر عطف کردن روی کرد در پیده ن درسم ادالی عمد بفتح بنا کرفتن
عجیب عنک به ابن زلد بی که کوینده بیفت رعد عنه و کهند بنا علی رسم الرای عار انچه بدان عزیز کنند در سکندریست
و عیب و دشنام و ننک و عنبر شهادی شک خوشی به و نام فیضی اکتیا الغمارت عاند بنام عیز بفتح و سکون پا در خطی

علفی که در جوی و شمران باریش و معنی سپید کوه است و در مکه و در شرح نصاب است خیزران را بیای و حشیشی و بیک چشم و بندی که ریش
در اندرون و بندی پشت پای در انجوی برخاسته در میان شانه و بندی میان شمشیر و بندی پیکان و بندی میان پیکان
و بندی میان برگ درخت علازر بفتح را معجمه نام کوهی که فرمرده بود بعد از قرنها عیسی علیه السلام زنده ساخت و ایمان
آورد و بنابر او صاحب مؤید گوید آیت لغت عجمی است قرنها مرده بود ازاو زنده شد مرا با او آن کشنده علامه
زاند علا ثر خاشاک را بچشم افتد در لوحه چشم عرار بفتح علامهای کسی با چشم و کلک کلاه چشم و شخی عرعر
سرو نام موضعی کذا فی المؤید لا المجمه دیده شد عرعر گویا که درست مانند سپیدار در سکندری است بفتح در جنت
مولفه سپیدار سرو عرعر با قدرت راست گویم به کسی سرو عرعری حقیر گردد مثل عربت بوار ابوی حقیر ببغی فلا نسد
سر دترا را عقیر است و نام موضعی کذا فی الجنس در حل لغات است لب کلا نا به باشد معنی نرگس سفید و خوشبو و تک تک نیز
عبهر نرگس و بوستان افروز و چیزی که بک تند لد و برا بیند لذ چیزی برا اندام در حل لغات است و قیاس بمعنی
عکر لشکر و نام مقامی و معرب عسکر گویند و نام عکاری و در شرح نصاب است شده و سخی عجز معروف و گویند در جنت
در دریا جمع او سف و قیل چشمه است در دریا که برح جوش شد و ملتفت برابر اسبحه آید و گویند که لی وطب است
از خاقانی معلوم نشود در ازکاو در پست خاقانی آهوی سنگ نیست چه چاره که کاو نه کرد در برگ عجز ساز آورم
و قیل نفح ماهی از جگر او در حقائق الاشیا گفته معدن او کوههاست در جزایر از سنگ و فیل ترکی آن اشهب
و نوبهار و لادن نیز نامی در سکندری است فیل است عنبر نام کافری در سکندری است بفتح خر مکس و عقاب دله
و نام کوهی بفتح نیز در حل لغات است مگس عکر قد در بیخ مخفی است با درخت لسته چون در و مغز باشد عبور بفتح نام
ستاره ای پس چون شد برابر و بضم در گذشتن بالضمتین بر آب گذشتن و کتاب خواندن عبیر معروف در مؤید است
بمعنی زعفران و قیاس چیزیست که با نجد زعفران است در مطلع بمعنی خوشی و نام زعفران عذار بکسر حنا یعدد قینه
و بیخ مخفی است یکی ریش و در صراح بمعنی خط و ریش است و در سکندری است و سپید یکه میانه گوش و زلفین گفته و در
حل لغات رسیت و دو اغر جلس بکون تسترهند رحای لمؤلفه و برمیقات کم لعد روشن ان عذار بعذار
این دل زیک مختفی [illegible] عذر بفتح معجمه عذر خواه عسر بضم دشوار عکس رد در رشیه عنز بسکون شین معجمه و بضم اول دو
و بفتحتین ده و در مصطلح شعراده ابتدای بکر دوم هم عشرت عشیره شده بمعنی اول واحد و در شرح نصاب بمعنی اسیر و قبیله گویند

عنبرهٔ خوابیدن در طلب معنی اول درخت اک است عشق بفتح و تشدید بوده بگیت نبذه و باز در آن عاقر شده
عجز بکسر بند گرفتن و بند و بفتح ایستادن و در حلب نوشت بکسر و قیاف کار و دانه در روی طعام بود عقاب بکسر پاکیزه
عصر بفتح معروف و فشیدن و بخشش کردن و زمانه در شرفنامه است اخر بر نور کار و تباه و زمانه عصار بالتشدید و عطر سیاه و روغن
عصیر شیره و شراب عصفر رنگ عصفور بضم گنجشک و پادشاه و کتاب و امثال برون آمده بر چهار سوی کلاه است
و پاره از دماغ و کرسی و نوعی از درختان بصورت گنجشک و بلخ و سنجه و چوب پالان است و بود و سپید از تنج
در بر سر رسد در سکندری است سبزه پاکیزه و فلک عصافیر جمع آن بمعنی اول عطا بکسر بوی خوش و در محاورات
بفتح خوشبو عطار معروف پارسیان دارو فروش را گویند عقر بفتح و قاف کشتن و بکسر اول است و جز آن و رانی کردن
و بنیاد سرای قصر بلند و بنا در حالت است و گزیدن سگ و بضم کابین زن و شبهه فراز آمده باشد و نازائیده
و عقار بضم و دو نوعی از جامهای سرخ و بفتح زمین و درخت خرما و در شرح نصاب است درخت و قماش خانه و خرما
در سکندری است بفتح آب و درخت خرما و اسباب خانه و در حالت است مر خرما عقربک زنند و گزیده عقاقیر
ترکیب داروها عقیق لعل خاک آلوده و نان ... نان خورش عکر بضم زند کانه و بفتح دو دم ... و بفتح بمعنی سوگند
و گوشت و میان دندان و زندگانه و نام معرب در نصورت بجهت فرق واو در آخر نویسند چنانکه در ضمن عمرو بیت گذشت
در سکندری است بضم زندگانی و نشستن عمار بفتح و تشدید نام معرب و واضع عمارت نشسته در تاج است بر چه بر سر بالا بود
چون دستار و کلاه و جز آن است ثنامه همه جانه گوهر شاهوار همه تازه اسپان زرین عمار عشر بکسر و سکون شین
معجمه املک و نوعی از درختان خاردار عنصر بضم بنیاد رشت چون خاک و باد و آب و آتش عنا مرجع عور
برهنه پارسیان بواو پارسی خوانند عوار عیب در سکندری است بالتشدید مرد بد دل و فراخ تنگ و نجاشک
چشم عوار بر چشم من عیار بکسر محک و نیز مقدار زر از محک معلوم شود غش بان خوانند پارسیان بفتح خوانند
بفتح و تشدید اسپی که از لشکر بر تو رود و مجلس گوهری سیاه کثیر الحرکه والطواف باشد و بمعنی بیباک و شب و روز
در سکندری است عیار بفتح تر انداز و تیکیان و زنگ گوهر و کونه و فروشدن آفتاب و بالتشدید ره زن شیخ سعدی
دل بعیاری ببردند نگاهان از دست من * دزد شب کعبه تو فارغ روز روشن ره برد عین البقر آن چشم گاو
عین البقر چشم گاو و قیل نام گیاه و نوعی گوهر عین الجمل نیز گویند گشن دقیب ایوحیوان البقر نوعی از انگور

انگور یعنی انگور و پیران کنایه از مشایخ است یعنی این نوع از سنگ و جواهر در کشش بخشم که به نام غیب عجزه پذیر

بنده پذیر یعنی عرق گیر شده و جامه در میان خوی پاک کنند عناب ترک نیز از انگشتان محبوب است عالم ز معالم جایگاه عاشق

حقیقی پاک بر صفحه زرانک کنایه بر رخ مدرک باشد عرش اکبر دل اولیا عجز نیز از القاب بلاد مصر و وزیر او و

صحیح است چنانکه نام پادشاه مصریان بود و شوهر زلیخا را عزیز مصر گفتند عقده دار بکسر دال نهح خوش نگاه باشند

در ادات است و جمع عبد فقیر در اصطلاح انقطاع از خلق و وصول بخدا اعلم روشنان شهر ماه و مهر و ستارگان در

علی بچار پدر خاقانا معروف عقاب ایشان منقار تیر با پیکان و جمع اتراک عجز بفتح یکم و ضم دوم در گونه از اسلحه

کریان نیز گویند بفتح و سکون دوم عاجز شدن در سکندری است بفتح گریه زن و بکسر جیم ناتوانا عجوز کننده مر

وانکه عجوزه با خواهند خطاست در صلح است عقابا خواهند لا در حدیث در ان الجنة لا یدخلها العجوز فرموده اندیشه کس

در پیدا باید شد بجز انکه حادثه ضعیف وانچنان بود روزی کم پیری در ملازمت شریف ان سرور آمد و عرضه نموده عاقبت

احوال ما چه خواهد شد و ما را نصیبی از بهشت هست فرمود که در بهشت پیران نباشند وان ضعیفه بیخیال گریه و زاری

کرد فرمودند چون پیران را در بهشت دارند جوان کنند صاحب مؤید گوید در اینجا عجوز بمعنی واضح است چه که

چه زن اگر چه حادثه مقید بزن است در سکندری است عجز بضم و بفتح در حلب نعاست بفتح زن پیر دلخاد پیر و

شراب کهنه و نام زنی است مولانا مصلح الدین در شرح شمایل آورده عجوزه بیت ستعات الاز در عوام عجز بکسر ار جمند

و کرامی خلاف ذل و بفتح عجز غلبه عزیز بی همت و عجایب چرخ در شیت حالد بایک و جعفری نیز گوینه کشتی ارکان زر

گفتند چنانکه در حمص عزیز مصر گذشت و نیز نام کیا پیری در شیراز ابع و ارجمند و نایاب و نادر در سکندری است

و ارزو مند و دشواری و خوار در شرح نصاب است سخت و ضعیف علو بکسر و تشدید دوم ولد شکم علیهم بکسر تین نوعی

از طعام عرب در قحط سال خورند مختبر مادر امهو و خزان و نام اسپی عروس روز آفتاب علم دو روز بعضی مشبه

و صبح عقد شب افروز بکسر سیارات و ثوابت در شب عقد شب و روز مهر و ماه و زمانه علمهای روز بقچین صبح صادق

و کاذب و ستاره سحری و جمع البستی عس بضم قدح بزرگ عاس بکسر جمع آن عواس باشد بد غارت کننده

عیس بکسر شتر سفید بیغ موی عیش عاس مذکور و در بحار دراست با رسی بر معدو اطلاق کننده عسعس شتر

آمدن شب در هوا تاریک شود یا باز پس رود و ظلمت رانک کعد آنست کلمه از ضد ادست و بمعنی کلک شیر

عبس روی ترش کردن عبوس بفتح یکم و ضم دوم ترش روی در سکندرنامه ست در وزن خوش عابس ترش روی عباس

نام خلیفه و نیز بمعنی لطیفه و لطائف و حیلت گربه کور در کتاب جامع الحکایات لطائف او مذکور است عدس بفتح

و ضم عروس زن بعد از او کلمه زن بخانه کنند و بکسر زن مرد عروس بفتح زن نو کدخدا شده و مرد نوشه

نیز و نام سبابی در سکاکنه ان ساو والدی عروس خوانند و نیز نام گنج کیکاوس که بشهر طوس نهاده بود و نیز پرویز شاه

عرائس جمع ان و مرد کدخدا نیز و نام تفسیر عرائس خیمه بود از چوب گیاه زند عطاس بضم عطسه و عارضه که از ان

عطسه آید شعر زیر بحر خرقه آب قطره رواق سپهر زبوی تربت مشکین دم توصیح عطاس عطوس بفتح نام درختی که

بکسر پرستی صاحب سر چهار شتر بندند و دست او ساو بندند تا سال شود عکس چلد و گل و نام بلدی ما در سال بر شتر بع بود

علس تحریک کنه نرالک و نام بلدی و نوعی از گندم دو گانه نیز و ریک غلاف و ان سالکندم که خوانند و در حالت

بفتحتین و سکون لام نیز دیو گندم و ممس دانه ست سیاه که در ایان گندم روید گویند هر که وی را خورد دیوانه

و نیز شب تاریک عدس بمعنی معروف و مصطلح لسبح فیه لغتی ست عانس دختریکه با شوهر در خانه پدر دیر ماند

عنی الشمس نام موضعی ست در مصر طالبان در اینجا ست عنجس بفتح شدن انگور مع الشین عرش معروف

وان سقف اول و فلک الافلاک و تخت ملک و آسمان و خانه نیز گویند در سکندری ست تخته چاه و در الوان

بنا و بضم کوشت بکوی کدن عوش از ام بود و مصطلح پارسی و شعرا آسمان و در انساب ست سقف و در تبع اوست

و چوبها بر چاه تا ب در آورند و بچه بدان سایند عرش القدم گویند بمعنی لنبشته و عرش السماک چهار ستاره اند

و مصدر بمعنی برادران اب چاه به سنگ مقدار بالا بود تا دو سال و خفته کردن زر عریش واز پیچ تا نه خیمه از چوب و گیاه

و چنین نشسته هیچ بر شتر نهند و زن و نبی نشینند کمالست بان همم زملک قناعت بدان فرو مانده که از عریش

فلک خوشه بهر زر نجوم عطش تحریک تشنگی و تشنه شدن عطاش بضم علتی ست که تشنگی آرد عغش بفتحتین جامع

عمش بفتح ضعف بصر و دویدن اشک از چشم در چشم بخشی قسمت عفامر بر به زیر علم استاد باشند از میان زرین

عمود رخش نره اسب رستم عان کش کشنده سوار در مع الشاد عیص عاصف مردم و بیخ درخت و نیز نام پسر از فرزندان

اسحق علیه السلام و بعضی گفت و دشوار عفاص کیسو بند و بمعنی پیشانی عواص بکسر جمع عرصه مذکور خواهد شد عقص

بفتح دار روی است که آن سیاه مازون خوانند در تاج ست مازو بغیر نون که انگ هند مائین خوانند عرقاص بکسر تازیانه

و بدان عقوبت کنند و دوال تادیب در مع الفضلا؛ عرض بفتح پیش آمدن و آشکارا کردن و کرانه و آن بر طرف است
در خر اندام خوبی گرند یعنی اجتماع جانبه مولف - فیضی گشتید طول است عرض حال تو لکن ترا عجب خلاف و ملال است
و بکسر تنی گچه لب مند و مشهور بفتح است و بمعنی گچه از چیزی شکسته و بیمار و نیز کالای که بدان قائم شود ضد جوهر در سکندری است
بمعنی یعنی و متاع و مال و رخت هرچه زر و سیم بود گچه در سند است شده و بکسر او و عروض کرانه چیزی و میزان شعر
و طرف گچه کشت و مکه و مدینه و اطراف حجاز و مصرع اول را نیز خوانند و جمع عروض نیز در سکندری است و نافه را باید گفت
که شبیه بسند در حالت لغاز است و ابتدا اسم و ناحیه عریض یعنی پهنای طول در سکندری است که ده و میشه و لب به عارض
از سایه افکندن و بدان پیش شد و آنچه پیش آید از دنیا و بیماری و شکستی و ناتوانی و آنکه لشکر عرض کنند و دوال لگام
بندن
پیش ندا است و بکسر و رلیثین در نخعی بصاب است ابسیاه و آن اکثر بزرگ و اسم فاعل است از عرض بمعنی عرض کردن و فراخی
و لشکر ساکنان و در دشت دلان و مکه و مدینه اول در سکندری است و مودبه الفضلا و از اهم است در پارسیان مسجد حصار
مستمای کلاه آنده معنی تاره گچه در میان است بمعنی رخ بفتح و بمعنات دیگر رخوم بکسر است و عوارض جمع عارض و نیز نفاه
و دندان اجارا لب بدید آید عارضی که از آن در سکندری است بضم گوی است در دیالجه حاتم بر رومی است عرض بفتح و
تشدید گزیدن عروض بفتح نیم و سکون دوم یعنی در زبان المستقبل هرگز نخواهد بود بکسر نیم و فتح دوم معروض و آنکه در بعضی اشعار خسرو
واقع شده شهزاده عروض است گفته اند چون اللام سوار بهشت برآورد در زمین هند رسیدن یعنی آورده بود و انجا
رسیدند و عروض نام کوهی بدانجا بهشت است کذا اسمع عیاض بفتح نام شاعری مداح محمود ناجر عریاض بکسر شتر درشت در مع الفضلا
عبط بفتح کشتن بی سبب و بهانه و خوی را در جنگ انداختن عطا بضمتین به معنی درباسند عطایا به تشدید طای مهمله
مرد دلیر شجاع و ط دال عماربط و عماربط جمع است مع الفضلا عکاظ بضم بازار عرب در دیار مکه در زمان جاهلیت سالی یکبار
می آمدند و خرید و فروخت میکردند و نیز جمع میشدند تفاخر در مع العیون؛ عاملان طمع سیارات عامل بحث روح در مع الفضلا
عروس ان یا یخ طلب و میوهای گوناگون و میوه درخت باردار در مع الفضلا؛ عطف بفتح میل کردن و خم دادن چوب
و بالش و یحمل با بحر یا بازگردانیدن کذا فی الصراح و در موید است مهربانی کردن و حمله بردن و برگردیدن و در برادر آوردن چوب
و خرگه و جانب در حالت رست بکسر دوش عطاف بکسر چادر عطوف بضم معروف و کلاه بکسر ... و بفتح بر
جرس بحروف مکث عواف کاه وطیب در سکندری است نیکوی و تاج خروس و توده ریگ و فتنی اسب بوی خوش

و ناخوش و بلند و پایه و در تاج بمعنی عرف آواز عریف بکسر و تشدید نشاسته معروف و در پر باقی
از چیزی عفاف بالفتح و پارسائی عنیف مرد علایف بکسر مرد دلیر و کارگذار عجروف بالضم مورچه دراز پای
تیز رو عفعف آواز سگ عقعقت حمد بیگانه نظام استرابادی اجنبی بود از جهان کوش بغرض کینه جوی
سگی چون اجنبی بند کند البته عفعف علف بفتحتین معروف عجف بفتحتین لاغر عطف بفتحتین خوابیدن عطف
همراه رفتن در حل لغات ظلم عسوف جمع عسف عقعقف جمع ولادن چیزی عکف باز داشتن
عارق بکسر سین مهمله نام شاعری عرق بفتحتین خوی و نیز اسب پاکیزه دو دیدن جای کنندش تا دم بگیرد و
و در نسخ لغات زنبیل ولنجه از لیف بافته و صف اسب و مرغ و غیران از چیزهای صف زننده و سخنی
روزی دیوارها را نیز گویند عروق جمع آن در سکندریست و رسته نباو صف اسبان و مرغان و در صف
زدن باشند و زنبیل از برگ خرما بافته و در کهف بفتحتین و در زبان عراق بکسر معروف و آن دو عراق است
عراق عرب و عراق عجم عرب آنکه سوی دجله بغداد است و عجم جانب شیراز و نیز آنحوان خانه و دو
بوی درزها رنگ مدوزند و نام بحار رود عرق بوزن زبرج نام کتابیست عاق آنکه از والدین و استای
برگشته و بغیر ماند نام بر موتلفه فیضی اگر کند از استانه عشق خلق بگوید بنت ترا عاق عقوق بغیر ماند عقق
بکسر ازاله در سکندریست ازالهٔ موی و حال نیکو شدن و بیان درگذشتن از دیگران و تنک شدن
پوست لاوی پس رفتن و گوهری شدن عتیق حضرت ابابکر را گویند و ازاله شده و نیکوکار و نیز بیت
العتیق خانه کعبه مراد دارند عقاق بکسر ازالهٔ عقعق بفتح هر دو مجانس کلاغ در تاج اسمی که در سکندریست
زاغ دشتی و کلاژه در نسخ و قابه نسبت عقیق نام گوهریست دو رنگ سفید و سیاه هندش مناه گویند
بدرشاشی بطلوع شمس لعل دست و بیاض سحر چو بیضه بر اندازی از دهان عقیق گویند روز سلطان حسین
میرزا و میر علیشیر نشسته بودند از دور ملا بنائی پیدا شد سلطان با میر مطایبه بود سلطان یکدیگر بحث مینمودند
ملا بنائی رسید مذاکره در کدام سخن است چون ملا سیاه بود فرمودند که حرام است با زاغ با هر دو ملا گفت
جواب معلوم نیست لا بعقد میدانم هر دو که بخورند والله اعلم عقعق جانوریست که او را دیما بر گویند
عقیق گوهریست در یمن و سنگیست معروف که از آن نگین سازند و نیز اسم موضع عولق بفتح یکم و سیوم ل

علق بفتحتین خون تازه بیک رنگ باشد و خون بسته و نیک حلبه و دیو چه ابا در حالت لغات ست و دست

گرفتن علوق بفتح مرگ و در ... ست فرج زن و در حالت لغات ست آبستن زن و خار در جامه درآوید گلو و

لهو در دام بسکون اللام درآویختن و دوست داشتن و بکسر نفیس هر چیزی علیق بفتح درخت خار او ره خاری

در هر چه رسد بیاویزد و بحث کرد علائق بستیها جمع علاقه عوائق بستیها عمیق بفتح مغاک عمیق مغاک و جوی

ه درد فرو برد عمیق نام شراب عنق بفتحتین گردن در سکندر ست بسکون نون عناق بزغاله در لغات ست

بفتح بزغاله ماده اشتر ماده سیاه گوش و لونده و نیز سختی و شدن عنبوق الدرد عنداق نام ... عشق

بکسر معروف و بفتح نیز و بجای سلام اطلاق کنند شیخ سعدی چنان قحط سالی شد اندر دمشق که یاران فراموش

کردند عشق لمولفه [illegible] بعشقش بود چون ... تماشی بگفتا عشق در وقت ... عشاق بضم جمع عاشق

و نام پرده ... عذق بفتح بار درخت بسته با مغز عیوق بفتح و تشدید ستاره است روشن بر کناره راست

کهکشان چنانکه در تاریخ دروازه ... در قلعه اکره است فیضی دروازه ... عیوق کشیده حبق بضم خوشبوی

عنق ... حرص ... شدن و پر جنبیدن عقاق بفتح بار شکم و لپشت ... علاک ...

علاک کنند و که مذکور خواهد شد بکسر ... بفتح خاشدن علاک بکسر اللام رنج ... عروسک بضم جنسی است

از منجنیق و نام جانوری است ... شب بانگ و کرم شب تاب در سوید دختر نادوشیزه ضدبکر و باده بوم

عروس فلک همان نه فلک و آفتاب عروس چهارم فلک آفتاب عروک همان عروسک مذکور

عکاک همان منجنیق مذکور ... عنکبوت بکسر ... سازی ست گویند طنبور ... الدراهمی آغا

لهجه از زبان مردم مسموع است یعنی مبارزی عذرلنگ عذر سقیم لمولفه ... گفت

کین عذرلنگ می بینم عالم دورنگ روزگار دنیا و منافق و غدار عالم خاک دنیا و قالب عرفان فلک

ستارگان سیاره عقد ... عاشق ... حکیم ... عاشق ... صادق ... عدل معروف

و گواه راست و بدله جز گواه در سکندر ست و پیله ... و نگو ... عدول ... جمع

عدول بمعنی برگشتن و تجاوز کردن عدلیب ... در فرهنگ گلستان است بمعنی ... معادل معروف

و ترازوی ... ذکی ... کننده و ماه شعبان و ... بیا و بیکار

و کمان بلازه عاقف معروف و نام کوهی عامات معروف و در جزیره در زیرستان بود عایل زن با بچها
و بچار بی نباشد عتیل مزدور عتل بضمتین و تا ر قرشت سخت دل و غلیظ طبع و سخت خلقت عجیل
بضمتین ریزه در شرح نصاب بمعنی لقاد و مجمع پاره گوشت با بد آمیخته عسل بضمتین شهد و بسکون طعام ساختن
با انگبین عسیب جاروب عطارد عویل آواز برداشتن در گریه عوله نیز عیال بفتح خرامان رفتن عاتک
درویش عیلمند کذا فی حل اللغات عطل بضم و تشدید بیکاری و مجلکیه در وزن نباشد عقد معروف
و دست و پناه کسی بازو و ساق شتر بهم و نوعی از جامهاست در شرح نصاب عرب بدان بودج و بشند عقال
پای بند شتر و خراج و زکوة یک ساله عقول بفتح خوردنی و بضم جمع عقل عقیل نام مردی بضم نیز علل
بفتحتین دوبار خوردن آب و بکسر اول و فتح دوم بیماریها علیل بیمار عزل بفتح بیکار کردن و جدا و دور شدن
از زن و کنیزک عذال بضم نام شعبه زلف عندل ماده شتر بزرگ و نیز نام شاعری شیرازی در سکندر نسبت
بفتح عین و دال نیز کلان سر عنادل جمع عندلیب نثار نوشته صورت موزونانش ریزه ای از زیب گلدستهای
زریب خوش عنند عادل عنکل پاره گوی وان سلا بازنوش نیز گویند عجل بکسر و سکون جیم گوساله در
شرح نصاب و نیز نام قبیله است و در شرح شنبه خیست و نیز مشک از رشته پوست باشد و بفتحتین کل
تیز لیکن طینی خوانند قوله تعالی خلق الانسان من عجل ای من طین عین العجل همان عین البقر مذکور شد
عین الکمال چشم زخم عیال بکسر زن و فرزند و توابع عبد العبیک عبدیت بیان علعلک بضم بر دو مجالس جنگ
و محیین اندام کوعل بضمتین نام کوی عبیل بفتح ناقه بی زلف عامل القاب سال اینده و عام الفیل سالی
قبل دال است در دال ابرهه صاحب ازخیل نجاشی پادشاه حبشه ولدی بود با فیل عظیم محمود نام
و با جمعی از دلیران بخرابی خانه کعبه برآمد و له حق تعالی لشکر مرغان فرستاد در بهلوان سلا بسنگ ریزه در از نخود و
و از عدس کلان تر بود هلاک و چون قصه اش معروفست بتفصیل نه نمی پردازد عرق کلاب کلاب عقل اول
و عقل کل بحرش و قیل روح اعظم و نور پیغمبر اول ما خلق الله ازان عشر نسبت عکس جلال الله
عنبر هین سنبل موی محبوب و خوشبوی روح اسم علام معروف و سال بیضی اعوام جمع اوست بجم تمام
و عمومی از عموم ضد خصوص عوام ضد خواص علام نام نار بسته و با دبد علام بفتح لام معروف و بکسر دانا و دانشمند

دانشمند علام بفتح درفش وکوه ونشانیکه در بیابان بود وکوه بلند وعلم جامه وسلایت ونام مردی بکسر وسکون
وذم ودانش علام بتشدید لام نهان ولب بردان در سکندری بیت بضم حا علیم دانا ... ولایت ... وگروهی از مردم عجم
بعجمی ضد عرب ودانه حرما ونیز نام شعبه ورایی دیفتح وسکون جیم نقطه واعراب حروف ولفتین در سکندریست
شترانیکه بخوابان خار از شوره خرسند بشند وبفتح او باش وسفلها عدم بعجمی نیستی وور دلش بیموتقه زیر تران دهن
وان میان جه رسد ... همیشه ... براه عدم نشانی هردو عدیم ناچیز ودرویشی عزم بفتح معروف ودل نهادن
وقصد کردن بضم نیز عزائم جمع عزیمه مذکور خواهد شد عظیم بزرگ وبکسر جامه وجمع عظم بفتح استخوان در نصاب بیت
وچوب پالان وبضم بزرگی چنانکه گوینده ... عظم جز عظام نماند مولف مجاب گفته موتقه بیت ترکیب وجود شی
چون کمان مستقیم ... از سرتا قدم عجز از پا وشتی عظام عظام بضم بزرگ عقیم بفتح وکسر دوم خشک شدن کف و
کم شدن آب بسکون سین طمع داشتن عصیم بفتح وصاد مهمله نان خیز عاصم کف هدارنده وصاحب تاریخ حاوی
عاصم کوفی گوینده عتم بوزن ختم درنگ وتاخیر کردن بضم درخت زیتون دشتی وبفتح کنز رفتن واستخوان شکسته وکز کرد شدن
ودو بختن نوشته ان سوا عرم بفتح استخوان خاشیدن ودرخت خاشیدن سنور وبضم بقیه سنگ خوار علقم درخت
حنظل وقیل خربزه عندم بفتح اسپرک ودر تاج بیت خون سیاوشان ودار برنیان ... عذر قدم آن معذرت که
سوال کنند ودرا داشت تواضع است ورسیدن ته درعشم خوشه انگور عمود خاتم صندل عمری بمیران کنم روزگار بحر
بربرم عروس شام نام شهری عاقلان نیز گویندش ... عاین معاینه کننده بچشم عین بفتح بچشم وچشم زخم و
چشمه آفتاب وچشمه ترازو وچشمه ساز ودینار ودرهم نقد ودیدبان وجاسوس وبهتر گزیده هر چیزی وبیز نفس هر چیزی
وباران پیوسته ودست راست روبقبله عراق وابریکه از روی قبله عراق برآید وچربا ویکسو ترازو واو هم در پیراستن
واستی هرچیزی ومنظور ش ... ومشکی که در ... اعار کلمه باشد ونیز نام کتابی در حلب لغاتست گوها شتر نیز ودر نصاب
نصابست بمعنی بچشم کردن وچاه پیاب بر دلموتقه در فراقت دو دیده فیض عین چون خون کیک ببینم عیون جمع ان
عین القطران روغنیکه بوکننده دالعه در پشتر ماندش عین القطر نیز گویندش عین الیمین چشمه عثمان خلیفه سوم
نام برلور ومعنی بچه مار وبه ... عصیان ... عفان دکن ... زعصیان ... اوده باشم براه عزنا فرموده باشم عدوان
بضم ظلم عنوان بضم سر نامه وقیاس ... ونام ومعنی بکسر نیز خوانند عنبان وعنون وباخطی شده عنفوان بضم بکم ... اول

بر اعته یعنی ... یعنی ... عم ... یعنی وان مانند دیون ... وان ... یعنی ... یعنی ... وان ... چنانکه در ... علامه ... یعنی ...

جوانان و اوّل روئیدن که و نیز اوّل هر چیزی عمّان بضم و تشدید نام مقامیست کذا فی التاج و قیل قصبه ایست و نیز

بحار خوانند و آن در کنار دریا واقع است و گویند دریای ملکست و دران مروارید نیکو در سکندریست و به تخفیف

نام شهری از بلاد شام عمران بکسر اول و الف نام پدر موسی علیه السلام بابا را الجد و بضم و کسر جیم عرب بضم و سکون دوم

عرب بضم بمعنی عربست بفتح عذاران دو سوی ریش عریان بضم برهنه عطشان تشنه عوان بفتح و تشدید ظالم و مخنث و بکسر

و بفتحتین زن میانه سال و در فرهنگ دیوان و در نوع نصابست بفتح کامله و کدبانو و کالونه جوان و پیر میانه سن

از هر چیزی حرب عوان گویند یعنی جنگ یکبار دیگر که باشند بفتحتین سرشته و خمیار و عقابین جمع عقبان بضم و کسر جیم

عقاب و نیز خارها را هنین که بشکل عقاب مانند قصابان دارند و امثال آن علیان بکسر و تشدید و علیین جای

بلند در بهشت در تفسیر مذکور است آنکه جایهای و کتابهای اعمال مومنان در آنجا بود و گویند بر هفتم آسمان و آن جمع است و

کذا فی الابراهیمی و المویدیست و در تفسیر شاهدیست علیین جمع واحده علیّی گویند [illegible] یعنی علیین یعنی در ملاء اعلی

در محل عالیه و نیز هفت آسمان عنین بکسر و تشدید آنکه بر زن قادر نتواند شد عوض بفتح بیشه و درختان و

و در حل لغات بیت گوشت عدن نام شهری از یمن و نام بهشتی عطن بفتحتین خوابگاه شتر نزدیک آب علن بفتحتین آشکار

علدن نیز عفن بفتح بکم و کسر دوم نجه در هوا بر شکل چند چیز برابر ابدان [illegible] گویند چنانکه گذشت و صفه زمین

واقع است در صراح است عفن مصدر عفونت است و آن دیگری هوا و [illegible] است عکن بکسر شکم رنگین عراقین منظوم

تصنیف خاقانی و نیز دو عراق است که گذشت در صراح است کوفه و بصره و نیز نام ثنا با عقدتین بضم راست و

علوتین بکسر شتر و در حل علوان [illegible] عنوان مذکور [illegible] بکسر و دال لکام و بفتح بلندی در هند

بفتح ابری [illegible] گویند [illegible] باریدن دران پدید آمده باشد و آهو نیز عقلان نام و الدینی در مویدیست نام ولوی

و قیل رودی عباسیان خلفا که از آل عباس باشند عوجون بضم گرسنه و در حل لغات است درخت خرما

و چوب شاخ بکسر و خای معجمه بمعنی چوب شاخ خرما تا آن خشک شود و کج گشته چون هلال [illegible] ابطال تو گویند عون

بفتح یاری و [illegible] علویان ملایکه و سیارات و بفتح [illegible] ذات [illegible] آنکه کرم الله وجهه عقد جهان مهر سیمین عنان

برابر و همسر عرشیان ملایکه مقرب عالم کان ارواح و عناصر اربعه عنبر لرزان [illegible] اکسیر انسر [illegible] علیه السلام والصلوة

عده داری زنی بکسر چهار ماه و ده روز [illegible] در دو کان آفتاب عنبرین [illegible] ده ابیات و حافظ

وحافظ عصمت ان ابنیه و ملائکه و اهل عزلت و مخدرات و خانه مریم عفان زنان مشتاهان عراق آنحوالی
خانیده عروه زبان شیر خشکی عنان سگهای کلاب با دنیا بحرص و بعض سگهای سخت جان ست چنانکه گذشت
در حسب موید گفته در جز عروه عشیران نام شعبه بوسلیک عقرب برایشان برقع عصمت از جز رکاب و عنان
یعنی دو دست بران عطف میرود در این رضا جداء عجوز حیات نام جرس چشک شان بکسر با عبارتست عورت
پیر و انکه شیر درایشان او نباشد و نازاینده در ارادت دنیا عروس بابان منتزلان سلاله مکه عروس حوران
ماه و ستاره و همان عیدان و شبیه که در ان ستاره ها باشند عروس جهان پادشاه جهان و نیز روز عیسی در قان
ی عیسی ره نشین آفتاب و طبیب حاذق عرق چین بفتحین نوعی از کلاه و رومال جبید را گفتند ای دولت
نیی طابع زهی بخت در شب پوشش و عرق چین تو دال عود یعنی مجدم عروسان حجره و رخسان کلها و کمال شان
برآمده عروس ارغوان زن زهره عطف در من فرو در من و فراویز عکس نام من حلم سقنن یعنی عفا نجات
عقیدن بفتح آواز کردن سگ عرصه کردن بفتح کاف تازی عرصه جهان وسیع الوادی عرو بفتح بانگ تیر و سگ علو
بفتح و تشدید بزرگوار و بلند شدن در موید ست و بزور چیزی شدن بکسر و سکون دویم بلندی ضد خفض
عدو بضم و تشدید دشمن دل بعو بهمزه تازی ... هندوهای عدد ... پارسیان بتخفیف استعمال کنند گلستان
اگر هر دو عدو جای شان نیست در زند کلاه نیز حاوردانه نیست عضو بضم اندام اعضا جمع او عضو بفتح و سکون
های عجم بعضا لودن و لستن جراحه کذا فی الشرح الفاب و از مین او مطلق لودن معلوم نخید عفو معروف و مال
لب بار در سکندر بیت بفتح نزدیک شدن باحسان و نا بدیدن اثر و بفتح و ضم فا وسیله و گذارنده گناه
عقو بضم از حد در گذشتن و بغایت پیری رسیدن عرو نفرکسی گدن عرا عتراض کردن و فریب دادن
عجبرا دجیشما دعروس مرده شود دنیا و مع الدهر عالی جله ای جهان و نقد عیرمهبت معارضه حاجت و قدرت
وجوب زیر در و لهار یکه پیش آید و چیزی نا پدیدار و یکی از ست نفر دندان زیرین که از لب پدید آید معارضه معروف
در مراع ست بر همه عالیه معروف و زیر نیز در سکندر ست و زیر هر چیزی علقه عهاید عافیت صحت و تندرستی
پارسیان بمعنی پارسی استعمال کنند و باتع طعام در دیگ عوارضه بضم راه او کو عرضه باز لمهن و اظهار کردن
و مقصود و پیش داشتن نام و نبشتن و بند و ش نه کذا فی المشرف امر عرصه گ دیگ [illegible] در دنیا وجهت شاید

و نیز لب و منطریج در سکندرنامه بمعنی کنیز و کنایه از ... بفتح و سکون ست عرفه روز نهم ذی الحجه عروه
که بیابان بپیمایند و گوشه هر چیز و نیز در سکندرنامه است بضم دستگاه و در خنبکه در زمستان بر سر و در خت همه وقت سبز باشد
عروبه روز آدینه و آن کیف حد اقلیم چهارمین که گفته عانه موی زهار ... باشد عطالت ... عرضه خزان
دشتی و ستاره است فروتر از قوس ... عجره بفتح ... رنگ ... و ناخ و بکسر چیزی ... بوی ... گیرند
در صراح است عجب اندیشه و خواندن کتاب به آواز عربده و عبرانیه لغت جهودان عتبه بفتحتین آستانه و عتبه الدار ...
نام مقامی ... از علم ... و عتبه ... هشتم از ده عشره ... حوالی ... و دندان نزدیک و فرزندان عجمه بفتحتین و تشدید
جیم ... بکسر شتاب ... و بضم ... عجمه بضم ... زبان و لغت غیر عرب ... در عرب مستعمل شد عجله بکسر شتاب و
کاو کاوان عزم ... و دولاب چرخ و چاه در ... بتحقیق گردان دولاب یعنی چرخ ... عجزه
بفتح نشست ... زنان عده بضم ... زکار و ... و دیگر زنان بعد از طلاق یا فوت شدن شوهر انتظار کشند
و شمار هر چیز عیاده بکسر بیمار پرسی ... لفظ عیاده ... عیاده ست ... نقطه ... زیارت ... رسیدن
شکسته ... نقصان ... کمال ... عذیه ... و علاقه ... [illegible]
و ... شاخ و ... کسی ... باشد و ... خشم عزه بکسر معروف و ... و دوشیدن و با همت
و بفتح آهو بره و نام زن معشوقه کثیر عزله بضم گوشه نشینی و جدائی عزیمه معروف و نیز افسون و قصد و عزیمت
عضله گوشت ساق عظمه بزرگی و ستبری ساق دست عوذه تعویذ ... عوذه ... تو ...
لا ان ... در سوره ... عقده ... عظمه بکسر ... عراده منجنیق خرد ... سنگها اندازند ...
... عربده آزردن ندیم و جنگ با حبیب چون حافظ ... گشت ای محبوب جهان ... روز و شب
عربده با خلق خدا نتوان کرد عزوبه بفتح زن بی شوهر و بی زن شدن ... عذبه و عوره ...
معدوم ... هر عضو و محل حروف عسره بضم دشواری عسیله نام ... در ... و بضم یکم و فتح دوم ...
و کنایه از لذت جماع چنانچه در حدیث ... واقع شده ... عسکره بفتح لشکر ... عشعشه تاریک شدن
شب و شب ... و نزدیک آمدن ... عشقه و عشیقه گیاهی ست ... لبلاب نیز گویند چنانکه
مذکور خواهد شد عشوه بکسر فریب در ... بضم شعله آتش و بفتح تاریکی کار و بکسر شب کوری ...

مستشهد در حرف میم گذشت در محاورات لغت است عشوه بکسر اول تقاضب پیام با ترجمه جنب و بیان در سکندر است بفتح
بمعنی مذکور و وعده دروغ عشیره خویشان و زن و قبیله عصابه بکسر بمعنی جماعت مردان عصابه بکسر چیزی که بدان سر بندند و دستار
و رگ بند عصاره بضم کنج رو و نیز آنچه از افشردن بچکد و قیاس جمع عصبه بفتح وارثان از جانب پدر عصبیه پشتی کردن
عصمه رسن و بمعنی عفت و پارسائی و نگاه داشتن عصیده معروف بمعنی کاچی و آن نوعی است از طعام عطله معروف
در شرح لغات است و مصدر بمعنی عطل لون گویند عطشت الصبح بمعنی شکافته شدن جمع عطله بضم بیکاری عطیه بکسر و تشدید
بخشش عفه بکسر و تشدید بمعنی پاکی و پاکدامنی و ستوره علوفه اسب و شتر و گوسفند که در خانه دارند و بچه سال بفروشند
که آنرا اتراج و در محاورات آنچه روزینه خورش را با لایه و خبره دهند و بمعنی جایگیر عفونت دیگر هوا و پوسیدگی آن
عقه پوستین بره در تاج است موی کودک و چهارپا و گوسفند که هنوز نستردن کودک شده و موی پشم گوسفند عقیقه گویندش
وانکه بعد از تولد بهفتم روز کشند عقبه بفتحتین امر سخت و دشوار که در پیش آید عقبات جمع آن در نحوی است پوستین بره
و در قنیه بمعنی عقه است چنانکه گذشت در سکندر است راه بلند و دشوار در کوه عقوبه بالضم پاداش بدی و قیاس شکنجه و سکنجه
عقده بضم گره و بستن در حد لغات است زبان و قضیب سگ و نیز اجماع راس و ذنب و ماه در یک برج خوف
گیرد و نام کتاب و نیز آنچه بدان اعتقاد کنند و دل بندند عقده بند و دال بر بسته با عقیده چیزی که راه و بمعنی بندند
عکه در موید است بضم و تشدید جانوریکه تازیش عقعق گویند و گویند نوعی و شتی عکاک جمع آن چنانکه گذشت
در سکندر است عکه بوزن همان مذکوره سبزک عکنه بحش شکم و قیاس شکنی که در شکم بر دو پهلو افتد عکاسه
بضم عنکبوت و نام یکی از اصحاب از بنی اسد که دعای عکاسه با مشهور است و شمار منکه نیز در قصه حرب او در سوره
نحو واقع است علقه بضم تعلق دست بدوستی کسی در تاج است اثری جزوی در سکندر است و قوت از روز گذار
و بفتحتین خون بسته علاقه قوتیکه مستعمل گرفتند علة بکسر و تشدید بیماری و بمعنی دلیل و سبب و عرض و جهت
و باعث و بمعنی موجب یعنی چیزیکه موجب باشد وجود آن و اثر آن باشد خیر چنانکه روشنی مراق است چنانکه
بعضی گویند که حق تعالی علت خلق است یعنی موجب خلق است که البته پیدا کند و چنین نیست علاقه بکسر بار علاقه بفتح
دوستی که دل را بسلازم گرفته باشد و بفتح آویزش دو دل و تناسب میان دو چیز و بکسر دوال و تازیانه و شمشیر خونی
علاله سند علی الله صوت است مغنیان و قلندرها و نیز شور و غوغا و آواز کوس و دهل و جرس و بانگ زنجرس

علاقه است که را عمده بضم ستون خانه و نام کتابست که محمد خواهد در عمدة المحققین علاء الدین و در عرف است آنچه در عمارت

کار که باشند گویند عمله فلان است عمده که به سیاه که بر روی ابریشم کنند و تاج است که در عمامه آنچه بر سر بندند

و در سکندرنامه است بکسر دستار شاه ظاهر دانی بر پنهان نشسته که کوه از عمامه برافت مگر تا تم در بر زمین افتد دستار

عهده بضم وثیقه و درمی وراست سپردن امری به کسی برای اصلاح آن عهده زنبیل که بکی قرار نگیرد از سنگ و عباره

گلیم و پلاس سبز عیبه بفتح سلاح دلوان و معنی ترکش که اوسا جبه نیز گویند و در شرح نصاب بمعنی جامه دان

عندلیب که بانگ کردن و بانگ بلند عنایت بکسر اندیشمند شدن بکار کسی و بجور استن حفظ جاه و باتیح از جاه

عقده بضم سنگی است از اشکال علم رمل عمره بضم و صلاح مهذب محبی الدین حفظ خدا استاد علیه عین الیه

چه چنان نهایتش چه مرکز است ساس که کشتی نگاه‌داشتن محبس ده روزه کنایه از حساب اندک

عیش شش ماه انگور و میوه‌های دیگر که در حلب بارکنند تا شش ماه پخته شوند عبره شش روزه بکسر اسمان

و زمین و آنچه در بین آنهاست عجیب که اسمان چهارم و خانه مریم و سومه عجیب آتشکده خانه حرم و حجره

صلاح و عزله و عبادت خانه عجیب که خوشه انگوریکه از بن می سازند علف خانه دنیا عضو سبد خانه انگشت

عنبرینه زیورست که در میان آن غلوله عنبر اندازند چها چون کیمیا از فرق سر رود گهی عنبرینه زیر تو شد

عمر بچه تا آن عمر عقاب شله بضم لاف حرف سلاح علم انداخته یعنی شکسته و گریخته عطله جاه صدائیکه از چاه

برآید عقد خواه ثابت و شبان عفا صلوه جهار طبع معروف عقربانه دف بزرگ که جلاجل بود عرفه کرده

اسبیکه بند و بستن خوی بسته تا دم نکند عکس لاله طلال ... عطار دشمن و جز قدیم و نبذ و از در سخ بخشی

بیدا دکر عدد و هراینه کف و عزیزان عدنه منسوب بعدن علی معروف و بلندی بزرگوار وزیر هر چیز تعظیم و قدرت

نه نکال و بلند پایه علوی منسوب به بلدی و بفتح آنچه در علویان گذشت عماری بزرگ تا بر سیاق معنی جابل نیز

استعمال کنند عماری بر کراوه عجمی بکسر زبان عرب یعنی حقوقی محدود کسی از وی در فضل بیش باشد و با مکنه

و گرانمایه و مرد قوی و هند و منسوب بعبقر است و آن نام موضعیست و نام کتاب در سکندرنامه است بضم اصل چیز

و جانهم کرانه در شرح نصابست و بفتح منسوب گرانمایه و مرد قوی و هند و منسوب بعبقر و چیزی سخت کامل ابداع

و قوت بیکی از نجوم مکیند نیست عایب کند عمری سپر شش که از پوست زنند و نوعی از ماهی که آنرا عقرب السمک گویند

گویند او سالکان گران لگام برند عاصی به معنی مجنون ملولند وگرای عاصی بکسر خداست ... نامده مجنون

و نام سال عیسی بکسر اسمی ست عبرانی یا سریانی و نام پیغامبر علیه السلام و در لغات به معنی سنگ گفته شارح گوید

به معنی پیشانی ... عیسی به معنی یسوع بود و نزد یکیست در خیلی باشد عیسی منسوب به عیسی ولشان جهودان شیخ سعدی

ان حلاوت که تو داری نه عجب گر دست عیسی تو شد و زنار به بندد زنبور عسکری جنسی از تراب ارمنی که سازند

و بمعنی لشکری و نام حصار فراری ... کیمیاست که ... را او ... گویند عقابی کنایه از عقاب ... امیر عقاب باشد

... مخطط ان ... عقابی نیز گویند و ان نام شخصی ست واضع ان ... معروف عزی بضم والف

مقصوره نام بتی و قبیله ضم در حل لغات بضم و تشدید بکسر جیم در غنچه بود و ... نیز ... نام قبیله ست

ان ... عجیبی بفتح یکم و دوم تیز ... عدی جمع عدو و اعادی جمع اعداست و جمع الجمع ست عنکبوت

نام جانوریست از بهر حشم چنانکه در عنکبوت نیز گذشت عنقا یعنی نام جنبه ایست که ان ... علیه السلام والصلوة

ساخته ... بفتح نابینا و کور ... دل بمعنی ... شد عروس ... تخت بلقیس را و حرم سلیمان علیه السلام ...

... پادشاه صبا عزیز کیمیا نام طباخی کیمیا چنانکه در ضمن ... گذشت عروس خاور آفتاب عقرب شکل ...

برج عقرب که خانه بهرام است عود قمار بضم و کسر قاف نام عود ... عود ... از سیاهی و سپیدی عطر ...

از عنبر و مشک و بان عطر سازند عرب ... عالم علوی ... جهان عوری

... بمعنی فلک ... عطای کبری صدر ... عریده ... جنگ ... و بازیگر ...

غنا بکسر ... و بفتح مد ... سرود ... غنا دان ... خوانندگی ...

بکسر بمعنی بی نیازی یعنی توانگری ... بفتح ... گویند ... فربه غنا ...

یعنی ... مردم و روضه ... یعنی باغ ... درخت غنا بفتح ... غذا بفتح ... غذا بکسر خورش غذا

بفتح و تشدید ... آفتاب و نیز بمعنی روشنی کنایه از عبارت فصیح است غرّا ... فلان ... گویند

... زبان باشد غبرا بفتح زمینی ... از شکوه ابر و شبنم الفاف ... غبار ... تودهٔ غبرا

... نوعی ... و عیب پوشی و بمعنی ... فرو کوفتن جادرا اندام غلیظ بضم یکم و فتح دوم ستاره ست

از شعری ... معروف و ملح ... آمده باشد و در تاج ست چیزیکه شبیه ... غلوا بضم ... و نیز آن

غژ بکسر و پوشیده و پوشش دف غلاف بکسر مثله و قبای پنبه دوخته و هم ستم و در شرح نصاب بمعنی پوشش و در کشف کوه

و در دکن و در تنور و خزان غوش بواو پارسی انگور دشتی است که زبان زرد و سیم بر بسته باشد یکی زرشت

و بیابان بی چند غوش غوزیا بواو پارسی قبله انگور خار غنجر خار بزار پارسی همان غوزها مذکور و گونه از گاوان

وحشی و بمعنی قلاده و گردن غاب بیشه شیر تخن باده و بیهوده و چیزی از کار مانده و تاریکی

سقط خوانند و در سکندرنامه است خشم آمده غضب بکسر انجام و هر چیز که بگیرد باید و رو و نیز تب

که بعد بگیرد و غیب پوست او از کلاه و قیل جای فرنج در سکندرنامه است کنیزک فربه غرب

بفتح دلو بزرگ و جای رفتن آب چشم و فرو شدن آفتاب و بفتحتین بدو اندر خورست و در فرهنگ کفشان است

و در شرح نصاب بفتح و سکون سوم مهمله دلو بزرگ و تیزی شمشیر و تیزی زبان و تیزی دندان و جای فرو شدن

و جای اشک و بانگ اسپ به تیز رو و تیزی و جزء اول دویدن اسپ و رگیست در چشم که آب از وی آید

و مصدر بمعنی دور شدن و فرو شدن آفتاب غریب معروف و بپارسیان بمعنی لطیف و عجیب و نادر

غو جمع غراب بضم زاغ و نام ستاره عوالیانی زاغ کنیه لول غضب سخت کنیه و بفتحتین خشم

برکف غضوب بضم خشمگین غیاب بکسر جای ناپدید غیب زمین پست و جای ناپدید و ناپیدا و قیل قرآن و

و قیل آخرت غیهب بفتح تاریکی در شب و شب تاریک غیاهب جمع غیاهب الجب ناپدیدی چاه و

تاریکی و تنگ آن غیهب بفتحتین آواز بلند بخشم و بانگ رعد غژب بضم و سکون پارسی خوشه انگور معدا که

او قیل انگور و خوشه خرما و بخشم آمدن و برانگیختن و انگور را شیره و تخم او اندرون او بعد

غیوسیدن شب بضمتین شبی بیدار بودن غلیون جزان عجوره اب سوار بمعنی جای خزانه

جیم و واو دوم پارسی باریکه کودکان چوب باز میان بمقدار یک گز و دیگری کوته مانند

یک وجب غژب بضم و تخفیف دوم مقلاد

چوب بست در سوراخ و بعضی نیز گویند غژات جمع غژات گویند و

غزات جمع غازی معروف غژغشت بضم یکم دوم آواز اسپ در تیزی است و بفتحتین غژغشت بوزن

غلت بفتح یکم و سکون دوم غلطیدن و غلط کردن در حساب و در سکندرنامه است بضم و فتح و نام

است و بسکون لام هم در تحفه است السامین نام [illegible] غژنت بفتح اول و گوشت [illegible] غژغوش بفتح فربه

رسنده و بوران [illegible] در معنی ولب رقطب آمد غژبیف مداران او قت درنحو لغاست و کیاه و مصدر نیز بمعنی بالیدن

بالیدن و بالیدن غژغژش بکسر فریاد رس و بسبب خلاف نیز و آواز و فریاد رس و انغیاث گویند و مطلق فریاد

خورنده غژیش بفتح کرسنگی و [illegible] غلیواج جانوری است گوشت ربا و آن را غلیواژ نیز گویند و نوعی معرب است

غلیواج بفتح و تشدید بکرشمه کشتن و غنج بوزن رنج ناز و کرشمه و بضم کریب مرغ دخوان و حرکاتش و ناز کردن در تحفه

هر دو معنی بفتح گفته و در صحاح است بمعنی تخت بفتحتین و سکون است بفتح مصدر غفج بجیم پارسی سندان بجیم تازی نیز

در موید و ابراهیمی است هندش نهاده گویند لا مشهور است بخلاف آن غلیج بکسر پای [illegible] بنابکت ید و بفتح جیم پارسی نیز

در موید است لیدن غنج بفتح در موید است هار پارسی خلاب و غلیش و در تحفه است غژ بفتحتین غلغج و غلیج

و غلیچ کلیم بکسر غین معجمه و جیم پارسی انگشت دو نبید بغلک بزند تا بخندد و هندش گدگدی خوانند و در لسان الشعرا هر دو غین

ولام مکسور ولام اول و یاء ثانی کسرت در موید است بفتح هر دو و مجانس [illegible] ارتحفه غلغلیچ معلوم مثل [illegible]

عالم هم جای غلغلیچ [illegible] مجلس اول بیافکند بسبب سرکشش غارنج بفتح سر نزاب صحرایی که در تازیش سوج خوانند

بکسر بیشتر بیشتر [illegible] ای خوشش نبید غار ربجی تا بوستان یک دانه گینی [illegible] اندرون مجلس [illegible] ولوله [illegible]

غیوغ [illegible] که آب لشکر تند در تازیش عیوق خوانند و [illegible] بفتح فرد اروز غند بکسر میم نیز غند بضم جمع [illegible] آمده

و بجای غین کاف پارسی نیز گویند غند نیز [illegible] بخواب درشد غرغد وغزوید و غزید کلیم بجای فا و واو نیز

زنده [illegible] که خودش ونباشد و در ابراهیمی [illegible] است غژید بوزن فرقد در تحفه است غژید و غژغد بوزن

فرقد غژ و بوزن [illegible] ثابت نه [illegible] رشید بمعنی [illegible] غوش دولاب پارسی در خت است بلند و کاوان

و کاوان و کوسپند [illegible] غار ریک [illegible] کیاه خوشبو [illegible] در صحاح غار ومعنی

سبیح [illegible] و کلافتی زیر زمین و گنبد مانند خانه [illegible] بوجانب بزلوی [illegible]

و مراو نیز سقز [illegible] نیز بدو بوشند تا بجای درست اوز آب خوشبو شود [illegible]

در جنت [illegible] لموتقه [illegible] زرق کفتم [illegible]

غاز بفتح که برآمده [illegible] استعمال کنند [illegible] حاکم [illegible]

غیشت در صراح است
ابن [illegible]
۶۲

غند بفتح در معنی دست [illegible] گفته و در تاج است کوفتن زمین [illegible] و نام سلاحی [illegible] گوی گلاب

و در دشت و بیابان کرده آمده [illegible] بفتح کاف [illegible] مقدار بفتح و تشدید [illegible] گویند لشکر

خوارست غنج بفتح و تشدید [illegible] بفتح [illegible] حلوا [illegible] خواب [illegible] ست

[illegible] بفتح [illegible] و در سکندری است آواز [illegible] بفتح [illegible] ست

[illegible] و در تاج است [illegible] و بضم و فتح [illegible]

جمع [illegible] و خوش و [illegible] لب [illegible] مو [illegible] و در فامه

[illegible] کرده و [illegible] بفتح [illegible] ریزه [illegible] از

[illegible] پوشنده و بخشنده [illegible] شیر [illegible] و بفتح [illegible] و قوره

و جنبیدن بضم [illegible] نام [illegible] اند [illegible] بفتح [illegible] در زمین [illegible] و دست چنانکه

[illegible] حقیقت [illegible] در سکندری است و بضم نام [illegible] و بفتح بکسر و [illegible] و در زمین و فرو شدن

و فرو خوردن [illegible] ریسمان و بفتح [illegible] شب و آب پنهان در زیر زمین [illegible]

[illegible] بضم [illegible] و بضم و سکون [illegible]

و [illegible] و تجربه کرده باشد [illegible] و بفتح [illegible]

آب [illegible] شدن [illegible] نام [illegible] بضم [illegible] و بفتح [illegible] و بفتح

[illegible] گویند [illegible] بفتح [illegible] اندرون [illegible] کند و دیگری مرا [illegible]

[illegible] و دشنام [illegible] دل و درد دل و بضم [illegible]

[illegible] اندازه [illegible] و روشنی [illegible]

بفتح [illegible] بفتح [illegible] اندوه [illegible] در شب تار

[illegible] خوش [illegible] دنیا [illegible]

[illegible] و [illegible] لاله [illegible] بفتح [illegible]

[illegible] است [illegible] کوه [illegible] لاله [illegible]

سپاهان غوق چشمه سیماب و قیر فریفته و سود در روز کار دم افزاید غمز نشان بزمین وارث رت کردن بچشم
در حال لغایت افشردن غمز اشارت کننده و طعنه زننده و جمع غمزه سر تیز مژه غو بغین بزای پارسی
بوزن و معنی غو بفتح غیژ با و نشاد پارسی هر دو بازبانی که ده شوند چنانکه طفلان روند خلیواز بوزن و معنی
خلیواج مذکور و گویند نشیش ماده زغه باشد میر چند و چون خلیواز پیش مرماده و نشیش زغست غز بضم جنسی
از ترکان در اداست قومیکه ملک خراسان در عهد ملکشاه بزور گرفته بعضه خانه ند چون جم را بزرگی باز ستاند
از غزان تاج بر ملک شهر خانم دست سنجری [illegible] غرس بفتح درخت نشاندن بتازیست غرس غرس
نهال جرما بوقت نشاندن ورد اداست غرس و غراس چشم و خراس الوده و لیکن بمعنی خشم فقط در سکندر نامه
غرس بفتح نهال نشاندن و بکسر نهال غلس بفتحین تاریکی آخر شب غوس گوکنه خلیط با کفاره چنانکه گوکنه خواله
در جبین کدام دناشد و کاب مصطلح فقها است اه در اصطلاح معنی غوطه دادن است غوطکس نوعی از زنبور
خوالو مانند مگس کبود چشم سبز رنگ [illegible] غش بکسر اب تیره و قیاس بفتح و نیز بمعنی خیانت در موید است بکسر اورت
و بفتح بمعنی لیوش چنانکه گویند فلان غش میسر بود در این کار در سکندریست غشی بفتح بیهوشی و جزه در دست
فعلی نه طروسه و خلاف در حالیست بفتح و تشدید خیانت کردن حاکم شاهست کسی را بشی دگر ممزوج اسند
لاف خوبی زند هر که مترشی باشد امرد خنده زنان گفت چنین می باید تا سیه روی که در وی غش باشد غاشی
فتنه و بلند طبع عاشق سخت گویند عاشق عاشقست یعنی عاشق سخت و منور و سخت عزغا زرد و کلا خراش سره
بانک دارد بر خاشش بجکش الماشش عاشق عاشق غوشش و غراشش بفتح خشم و خراکش غبوشش بضم واو پارسی
چوب سخت در زخمه سطرابی از رب طلا زند شعبان نیز گویند نیز [illegible] صدا [illegible] سلاح تیر از کمان زند و دو کس
تیراندازان دو کمان ترو کشند حیز و انداز اندازت ار واست [illegible] تیر غوکش انکه او گویم در خورکشان منوچهر غوش
غاوشش بوزن جاوشش خیار بزرگ که برای تخم نگاه دارند و خوشه خوالوا انگور غاوشش در حال بیست غاروش
بدین او سره باشد مکسر شین نیز گویند غلجوش غوک در سنجری بیست غلجوشش بمعنی مذکور غرناشوشش بضم تا و واو پارسی
طیر چون مذکور غاشبه بر دوش بنده و چاکر و مطیع غشش بیاء پارسی مرد بدحال و بسته دو دست غم هر چیز بر روانبوه
بفتح هبر و نام کیاسی [illegible] غلغل تعجبی کبک چشم و نیخ ادا مقصد مغز تا سیاسی نعمت کردن و عیب و طعنه اعلان

غوص نام ستاره غوص بمعنی فرو رفتن ازان مروارید آرند و با سبب فرو شدن غوّاص بفتح و تشدید معروف غصص بضم
و فتح دوم جمع غصه مذکور خواهد شد مع الفاء غمض زمین مغاک و چیزی پوشیده و مغاک غموض بضم پوشیده
غمّض بفتح و تشدید چشم فرو خوابانیدن غمض بفتح و تشدید فرو خوابانیدن چشم و فرو داشتن آواز غضاض
بوزن و معنی غاض غیض بفتح جمع غیضه بفتح بیشه و جنگل غیض [illegible] مع عوض بفتحتین معروف و نشانه و آرزو
کشتن و منکدل شدن [illegible] و کلب از [illegible] در [illegible] کرد و جمع حرکت عوض
مع الطاء غائط زمین مغاک در حال ... ست و ... یعنی زمین فراخ و نشیب در قرآن کنایه از حاجت
غطیط بالضم آواز خفته و خراخر کردن در سکندر ست و ... آواز شیر در حال ... بانک ... غطا بفتح
... بفتح و تشدید از غیط بکسر غین ست ... ازان آرزو بودن ست ... که زوال او
خواهند ... چنانکه در ... آمده و ... آمده و این نیز در ... مذکور خواهد شد غلط بفتحتین
معروف و آن خطا کردن در گویایی و در کاری بخلاف غلت ... در ... نادر و ...
بجای ... ... لام شابت مع ... غلاظ ستبر شدن غلاظ بکسر درشت
غلیظ بفتح درشت ... غیظ بفتح ... اندوه ... گویند ... سخت اندوه و خشم ...
... غلط ... مع ... ... بکسر دوم ...
... ... غوف بفتح و سکون ... ...
... و ... ...
بکسر ... غطریف ... جوان مرد ... غطف ... در ... از ... بالا ... پوشیده باشد
مع القاف غسق بفتحتین تاریکی اول شب ... در ... تاریکی ... اول ... ست
... غرق بفتح و تشدید ... ... از اندام ... آب و ...
غدق ... ... غیدق ...
... غیداق ... ... آواز ... ...
غیداق بفتح ... ... از ... ...

غ ضف
... و ...
... حال ...
غلف
بفتح ...
...
...
غ ف نام درخت ...
...
... کنند و
فراخ عیش شدن
و با ...
... 1

لام آورده و در تاج است غیدق و غیداق سوسمار و بچهٔ مار سیاه و جوانمرد فراخ خوی لب به خط غضروق بفتح اول تراشکاه غضروف
بچهٔ مرد جوان غرانیق جمع آن غرنیق بضم اول و دال و نون است از مرغان آبی اما غرنوق غرنک بضم و کاف بمعنی غو
و غوک گمان کرده و غیر ... است و بدان غلوله اهنین و سنگین و گلین اندازند در سکندری است از بعض فرهنگ
غلوله لفظ لغت لعبت گمان کرده و در سب شده ها قوبا ه ستاره یکی و گویا رسیم اندوده غدرک نوعی از
و هندش کرد خوانند در سکندری است او سلاو کدرک نیز گویند و کباب است غرنک بوزن فرهنگ برای معنی بفتحتین
آواز نرم در گلو با گریه و ناله در موید است بضمتین نیز لغت لغه و در سکندری است بفتحتین و کاف پارسی بمعنی کور
و بضم نون مفتوح و کاف تازی نیز در صحاح است آواز نرم از گلو برآید و دوم بمعنی گریه و نسلادی فرهنگ ... السنن
اندر خشم توانش شد خانه هیچ با بام از بو غرنک . و در سنجری است بفتحتین کاف پارسی الله و بمعنی مذکور استادی
سید حامیت ترکی باز نود ... و شاری و او در غم و غرنک و از اختلاف ... فرهنگها معلوم شود که این لفظ
و غزاله فلک آفتاب و بیع حال غضبان فلک آفتاب و ... صاحب انتاج نیز گویند در موید است و نیز مرغ نغاک
به شین معجمه کنده و نا خوش طبان از کدوم تن ابغناک ترکی رخت ... از ... غوشک بواو پارسی
رنگین دشمنی و اوسلا با چاک و دشنه نیز گویند در سنجری است غوشک بواو پارسی رنگین جا نشست ... آن نشیند
و دیولاخ غناک بفتح بلاب و اوسلا غنغه و غشیقه نیز گویند عنک بفتحتین که ... است کرنده ... درخواب کاه باشد غوشک
حالکه در مهد گذشت و اوسلا غچک نیز گویند ... مجلس دلکش ... مطرب گشت غچک شاخ کلک غنچه
غچک غندک بفتحتین و کاف پارسی دوال ... اندام و ابغنک بفتح و کاف پارسی چوب بزرگ ... دارند
بند بس لله خو ... غوک وزغ ابوزن معلوم چشم زا ... همچو غنک ماده فوق سیکنند غوشنگ بکاف تازی
جنسی از ... در جامه گویند غونک ... غولک جلد از رو سیم غنچه ... نوائی ... سنگ ...
و در ... غلام ... بفتحتین و کاف پارسی تخت بزرگ غو بوزن ... و در که گذشت غبارک بالفتح و تشدید
چوبک و ... و ... ... چون غبارک ... نزد ... معلوم ... وقت ... کننده ...
غزل بفتحتین بازی کردن با محبوب و معاشقه و ... از جوانان و حدیث صحبت زنان در صراح است دوست داشتن
مصطلح الکه ... از بیت ... و ... ذکر ... محبت و بیان فراق و ... حال محبوب بود و بسکون ... دم

ریستن غزال بکسر بتخفیف آهوبره چون بحرکت آید لمؤلفه چشم آهوی کله بفکند بر بام تو خورشید گوی غزال دو دیدن فایده

و قیل آفتاب و بمعنی نوبران رعنا و در رشیدی لحن بزبان پهلوی شکر برگ گفته و بفتح و تشدید پارسیان فرکش و فاعلان

غژ اول بکسر الف هم نیز گلستان فراز برگ اولاد کان نگیرد مالک نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال غرابیل

جمع است غلیل سخت تشنه بخیل سینه شیر کذا فی النصاب و هم در رشیدی است بفتح و سکون های تحتانیه شیر زنند ابتنی

و هند و مساعد غربیه زنانه بر روی زمین رود غول بضم معروف و در ادات بواو پارسی شبانگاه گوسفندان

در دشت و دیو بیابانی که مردم را در دشت هلاک کند کذا فی التاج و در حل لغات است اکثر … بر آرد

و در بیابانها باشد جامع هر دو معنی است ابوشکور گاهی چو گوسفندان و غول فاین در آن دوان و حرام زاده و

عرب نیز بکسر اول غول گویند و در شرفنامه است هلاک و دیو بیابانی و در موید است بفتح تباه کاه کرفتن و خاک و

موضع در روی بعضی ارباب فرهنگ معلوم شده که این لفظ پارسی نیز استعمال کنند غلول … و در اید … بکسر

و خیانت کردن و دزدیدن چیزی از غنیمت غل بکسر کینه و کینه ور شدن و خیانت و کدورت و بضم بند و زنجیر و حرارت

اغلال جمع است و در قنیه است بمعنی طوق لمؤلفه که آن گاه است بند و غل ندارد … غلغل

بضم دو غین جانسی معروف از طریقان شهر و ماه و شانست در گنبد فلک غلغلت غنج ل بنون و جیم میوه

درختی که آن را ملوک نیز گویند غمزه الالی انکه در ضمن غمزه مذکور خواهد شد غم بفتح یکم … ترسنده و بد

دل در سکندری است … لاسید از خوف جنیب غمزه کاب شکفتی کاب … غم بفتح و تشدید …

پارسیان بتخفیف خوانند و در سکندری است نام شمشیر و پاره … و فرا پوشیدن غمام بفتح ابر … لمؤلفه

تا بود آب … در … تا بود … فرق درخشان چون براق اندر غمام غلام … پارسیان …

غرام عشق غریم قرض دار و در حل لغات تاوان زده و آنکه بر وی قرض بود بمعنی وام دار و وام خواه و در تاج است

غریم و طالب و ملازم و وام دار غرم بضم تاوان و در تاج لغات و مصدر بمعنی تاوان … شده و آزرده … گوشت شدن

و در موید است بفتح تاوان … و قیل گوسفند … آموزنده …

ترشی … گوسفندان و بضم غنیمت یافتن …

… غنیم غنیمت … پارسیان …

آب به اسب سرخ رود که گوید مردم خواند زیرا او نتواند شدن غنیم غنم غنم بفتح ابر در شرح نصاب است و اریکه اسیلان ... پیوسته و نشسته

اندرون و مصدر بمعنی نشسته شدن غنوم جمع او غنام و فتح تا رسیده درخت اسفیدار گذانه النصاب و شاخ گویند ما با غنه

غنم ستم غنوم ستمکار غنیم نیز در حاجت نصاب بفتح بر دو شین و میم گسن مرد دلیر غنام بالضم و سعی مجه پارسی

بخشم آمدن و هیبت و خوشه انگور و دانه آن که شیر و تخم درو و در لسان الشعرا بزای تازی است رودکی شیر غرم آگنده

جست از جای خوالیق او وجب خرگوش سوار النفده پیش غا رغم بندگانه و کور کنندگی رو غنیه دان عدم زمین دم اسوا

غنبی حرفی از حروف هجی بجب ب ابجد بزار و از رونی لغه ابر و نیز شترنی که را ب و نیز شوریدن طبع و پوشیدن چیز

... موتقه زاغ و هرچون کمال رشت حافظ نه با بزاران مانند صد داغ چرا و درگوشه باغ سخت مدفون بمجد تاریخ او از کوشش باغ

غنبی بفتح و سکون باز بان زرد و بفتحتین زبان در آینها در نصاب است غنبی در زها زبان است و غنبی در رایها

غواب البین زاغ سرخ لول و جدایی و فراق و نام ستاره غنیان برچیزی درآمده و مجاز معه لفظ در چیزی درآمده و بهوش

غضبان خشمگین و نام ولایتی کلمات بر برگ کلک از نم قناد اللطف هجو بر عذار است هلال غضبان هارسیان منجنیق را هم

سنگ انداختن است نیز استعمال که آمد علاقبض طبان برای دین قسم شان غضبان حصار و غم آن و طعام در گلو مانده

سوشان گرسنه غیثان بفتح تیزی جوانه غلمان بکسر جمع غلام مشکین کودکان مقبول صدر بهشت خادم مومنان باشند چنانکه

از آیه کریمه و یطوف علیهم ولدان مخلدون فهم گردید غمض بالضم بسکون غمضی بالضم شاخ درخت غصون بالضم و اغصان نیز

غلنبی نعت سوزن و سیمه از اندام کفار در هالع بر آبر غاریقون برادر مهملکهای سوست چون او سوالشکند بعلام و هموار

بیرون آبند گلها نیز هموار بود که آنرا زنگنو با برادر معجمه دارد است که تنها اطلاق شکم درنجور ست تخم زیتون و سی

بمعنی اغاریقون در الف نیز گذشت در ابایی هست تبالش اغاریقون گویند از هیچ معلوم شد غاریقون نیز با سین است

غفران بالضم بخشندگی موتقه سیاه وهی و دام زمستان سفید کش است بیت غنم غرین غلیکین بکاف پارسی بوزن

هرمزن ...در ابجد در حجره دارد بالضم و کرکاف تازی نیز ابوشکور مردن و زیستن مرد مینا غلبکین درد چاز

با جمع ویران غوزن بزاری معجمه با نک گریستن ابوالعباس دو و شتم بستی خوم مرده نباشد و ریم معطلب دعی غوزن غوزه و بدن

بوزن و معنی پر و بزن غوزن بفتح بابای پارسی مشله در اوست مردوانه معنی خلاف ست که کنده اند اما و بلغه احید بزار ها پارسی بمعنی

احمز است در لسان الشعرا النغه احمز بوزن کمهمت بمعنی غرها و خدست و بر وزن کدو بمعنی غوده او در لطیفه بمعنی

غیثان ممعن اسم ز دیگر ولنور ابر با دل ...

غرزان با الف مرقوم است و غرنویدن بفتح و کسر و یای پارسی نیز بمعنی غرباب و خلاب سیاه بوی ناک غلیزان بلام
و بزای بی‌نقطه است در دو کذا فی جمل اللغات و التمیز غن بفتح همان غنک که نور رود که برگل پژمرده کلفد و به
مرکب تشنه آرد همه با رعنی غنث و غثیان آنک دل بر زنیک وید و قوت و ضعیف فقیر و توانگر غلدان نام قصبه
مشهور غلطان و غلتان معروف غلیوان بکسر و یای پارسی گل سیاه زیراب فرموده و در ابراهیمی غلیون نیست
بمعنی غریون بواو و غرزان بزای معجمه نیز بمعنی گذشته غرلون بکسر نون و یای پارسی فریاد کنان سکندرنامه اسباب
دلیر غریوان بود چو بیند مرد در دیوان بود غیوریان سکان غزالان غزل خوانان و مطایبان غوجستان
نام ولایتی است و در ابراهیمی با جیم پارسی غنجکان بجیم از خوان شراره آتش غوغا برای سندکان استغفار
نایمان و پشیمانان و ترسندگان غلتان معروف و آنجا که ایاب دکان زر نهند غلکین و غلکین معروف
غزنین نام شهر معروف و ولایتی در حد هند و هندوستان بر حد اسلام غمزه تیر شکفتن گل است غواب زین
شب غنولین یار رحل سوی فراغ غیشیدن زدن کودک بزور دست و نیز نوعی هندسی کودری خوانند در کشف
ابجدیه زدن آوازه تار رستن زرحی خوانند غرشیدن بفتح خشمکین شدن غرویدن بضم و تشدید آواز بخشم برد
و در موید است بفتح خشمکین شدن و بتشدید همان غرنبیدن بضمتین بانک سخت لون و از درون بجوشیدن
غنیدن بکسر و سکون راء شده نانا موقوف مثله غنودن بمعنی معروف غارتیدن غارت آوردن و کوفتن
غازیدن بزای پارسی دانه پنبه برون آوردن و صاحب فن رای رستن همچنین بالشم [illegible] غدو بفتحتین و تشدید
یا مداد غلو بضمتین از حد در گذشتن و بجوم کردن چیزی تا همه سوی سر غلو مکلفه غژو بوزن سرو شکفتن پارسیان
میان تهی سبک گویند در شرح نصاب است از وقسم بازند بفتحتین نیز آمده و غژو دنیاست فارسی صاحب زفان
گوید بفتح نیم و ضم دوم نیز آمده و بزای معجمه قصد مکیه تحکک سوی شخص بود فردوسی درویش بدو بنه بند روز مبالشی نمود
افزون زغژ و ژژ زیب بیت اینه بوزن در دو معلوم شکوک گی غوزیب نام ارمی غژو یوکو شب و روز
بمانده زعد ... و ایم و المعبوت غژو فسا غاو کوک و در زمین باشد غژ کارد و عنزلها و هر دو بزای پارسی قلاده
برچم ها ان نیز گویند اندرز لبک ... غژ کاو دم گوزن ترکی غفا طلعت و غفا سکوه و طول ...
غژ بفتح غلیه و غوغا و صعالک ایستاده برد مهره برجام و برخاست غژ براید زهر سو سپهدار روی غنو با پارسی

تاپارسی مثله درتنجر ست نور و عوض استاد انه فاسته غنیو اندر زبان که اندر و نه نوبان چهار غژ تو بفتح و یاد پارسی
آواز نرم در گلو باگریه در حل لغات است نعره با جاجه الموتلفه فغان و ناله از پر سور انده غژ بو و نعره از پرکو برآمد غلغلو
کرده مذکور خواهد شد غنچه تو دهان تو و مع الباد غابه نیستان غوابخش غریب غانه شهریست در حدود
یمن هر روز با مدادان مردم خانهای خود را بروبند و آن خاک را گداخته زر گیرند از دانگی تا دیناری قدر فراخ
برای غازینه زنیکه بشوهر خود پسند کند و نیز زنیکه به نیاز از آرایش و زیب بخواند جمع آن غبانه است
غوته نام شهریست از شام غایه معروف و علم که در دکان خار بچه نشان زنند و کرانه چیزی در این معنی ست
معراج نما او را ضرب مجوز بگویند غابله دشمناکی و شر غواب گمراهی و بیراه شدن و بفتح اجود و نومید غیابه بکسر
چاه و تاریکی و آب وادی و جای ناپدید چنانکه در غیابة الجب گذشت غیبه بفتح سر نیم حلقه در سکندریست
بفتح برکانه برستوان و سیح سر و بکسر معروف غلفطه بکسر درشتی غلاظ مثله غزاله بفتح معنی غزال که گذشت اما ب
معنی آهو بره ماده است و آفتاب و اول چاشتگاه غلاله بکسر جامه که زیر زره جوشن پوشند و در معنی
فرهنگ بمعنی شعاع آفتاب است کمال اسمعیل خورشید را غلاله زربفت برکشد گر بکوش رساید جاست
حمابنه غغاله بضم آنکه بعد از چین شسته غمه بضم و تشدید اندوه و تاریکی غمامه بکسر دف بند ستور غمزه گرداب
و بمعنی گرمک در حل لغات است بر کنار و بمعنی غمرات الموت سختیهای مرگ خوانند غمزه بزا معجمه اشارت
و طعنه در سکندریست بفتح مژه و چشم بر هم زدن بناز و آن چشمک و اصلش بسکون و کنار چشم است صاحب مؤید
آورده لفظ پارسی تازی معنی اول آورده و در فصل پارسی بمعنی چشم گفته و در ضمن مسکویه آلیف در اصطلاح از تازی
مشتق از غمزه است یعنی اشارت کردن و معنی مژه نیز آمده باید مشتق از غمض باشد بمعنی چشم خوابانیدن
لکن پارسیان بجای خنده استعمال کرده اند چنانکه در قصص تغنس غنه بضم و تشدید آواز بینی غنیه بی نیازی
و توانگری غاره بازار کاسد و تابلیع و خیلت غارت کننده و تاراج سیمان و نوعی ساز کغک بین غزاره
بفتح و سیاه معه غافلشدن در این معنی است غوره بکسر بسته چنانکه مثبوت غشیه بیهوشی غث و ه غشوه بهر اسکر
پوشش چشمه غاشیه زین و قیامت غلوه نیز پارساب غالیه عطریست مهرم کب و قتیلد و غیرآن خوشبو
و سیاه که بدان خضاب کنند در حل لغات عطریست سیاه و ... غیطه نیکو حال و آرزوی

نعمت دیگری و میبایند حسد و غبطه فرق که آنکه حسد آن است که زوال دیگری را خواهد و غبطه آنکه آرزوی
نعمت دیگری کند اما آنکه بی زوال او خواهد شد غبطه آواز خفته غره بالضم سپیدی روی اسپ و مردم نیز
و نیز اول تاریخ ماه تا سه روز از هر ماه و اول و بر روز نیز اطلاق کنند غرة المال گویند یعنی بهترین مال
چون اسپ و شتر و بنده و کنیزک بکسر غفله و زن کار نا آزموده و بالفتح و تشدید فریفته و زن کار نا آزموده
غرفه بالضم بام و بر در واره مذکور شد و بالفتح یک کف آب که از آنجا الموید لا در قرآن مجید بالضم آمده قوله تعالی
الا من اغترف غرفة بیده و در سکندری است بالضم دریچه و باره قصر و بام خانه بالا در نفایست و بام هفتم آسمان
و کوشک در نتایج نفایست بالضم دروازه و آسمان هفتم و باره بر شده و محراب بر داشتن بدست خوردنا بکسر
برکدن عبارت و در نسخ فتن غفاره بکسر و فا مفتوحه معروف غفاره فراخ کشش غصاضه ... غده و ه
میانه نماز با بامداد و بر آمدن آفتاب غصه بالضم طعام در گلو مانده یعنی اندوه و خشم نیز منتهاست غلفه بوزن
کلفه ... در نتایج است میوه که در درخت به برند و در کتابها فقه فلقة بالضم کاف بمعنی اخریست غلقه بالضم
درختیست غراه ... در غزو و که گذشت غزیره بوزن و معنی جلیه غرافه تا دان غله بالفتح و التشدید معروف
و وظیفه و حشره و نیز لخچه ایام سوق در روز نهند و بغیر تشدید درختیست غوغه غوطه موضعیست بزدیکی شام
بر دو رحمت اینی بهشت دنیا گویند در موید است غوطه و غوص و غوته تا ارشت فرو بردن آب در تحفه است
عوام بطای مطبقه گویند ... تشنیع کردن و بانگ کردن بخشم ... غرنده بالضم آنکه از غایت خشم آواز
در حلق ... شیر ... بر آورده ... اسناد روبهی کانند جوار در کتب ما واکرفت ... از برتری
چون شیر بر غرنده و باز خوش نشده بمعنی غراشیده مذکور غنده بالفتح و کسر میم غمگین و غمگین شونده در موید است
بفتحتین و در ادات بمعنی نان تنک نیز غنوده بمعنی غنوده انوری ... ملک تو کو ... رام
طمع است در آغوش و در قیمی غنوده ... غراشیده بالفتح و شین منقوطه و مهمله غم آلوده است کهان از دراید آن بکار
ان غراشیده زمین رفته بجنگ غیشه بکسر نام گیاهی که باد و جوال بافند و ستوران خورند و آن جوال کاه کش بسبب مهمه
آستانه بالا خو توفیق ... دولت باد و غژب دشمن تو غیشه و زال در موید است و نیز جهاز ... شتر
غوشه و غوشنه ... است که ترش بخورند و از خشک او اشنان ... زند یعنی ... الدر ابیر ...

استاده ان روی اب ن یک اغوش غوش خنک * وان سوی اب ن یک اغوش غوشنه غنچه بضم و جیم پارسی
معروف و بجیم تازی نیز بوستان دلش گرچه در حال زور رنجه شد * و از گل خوشبوی چون غنچه بیشه غنده بضم عنکبوت
بزرگ و کلمه تنبیه بمعنی با غنده و نیز گویند فردوسی * تن بغنده سلاح پای بدبخت * پس انگه عقل باید جست غوزه
بوزن سوزه بزبان تازی پارینه غوزه بواو پارسی و راء مهمله دانه انگور نارسیده ترش در تحفه است غوزه بوزن
سوزه بزبان تازی پارینه غوزه بواو پارسی دانه انگور خام و خرما نیز غوره نقره مهره سیمین در عرب کلیچ اقدس
خوزینه غله بمعنی غلبه شهوت ست غلبه بضم کلفه بزند وست برینک و نیز بنک غمگاه انکه از محبت و دیدار او غم و اندوه
برود غمکده بضم خانه غم غازه گلگونه که بر روی زنان مالند مولف گوید از انکشت بمعنی برنج غازه کوی * بیا کش دانع ورنگ
تازه کوی و جامه در زبان بر رو کشند غباره بضم چوبا که بدان خرمن را شد بفتح و سلاح مهمله نیز باره مختراد
غراده بفتح بوزن نراله نوعی از اسلحه مانند خواد یکا بزرگ براء مهمله نیز و بضم بیای و راء دال نیز در مؤید ست
غراره منده به بر و معنی در تحفه مرست بمعنی غفله بکسر لخچه رسنها مانند جوال راست که کند از کاه و امثال آن
در آن پر کرده ارند صاحب مؤید بعد ان آورده اند بفتح را مجمه به معنی اول مذکور و چیزها و مانند زبیله حامه
در رسن پراکنده غرچه بجیم پارسی مخنث و نادان نیز اماله و یک لغو غرجستان سواد غرچه نیز گویند در تحفه ست
وزن هرزه زود اور غمزه کرشمه چشم غزه همان غرین مذکور غفره بضم بلید طبع و ابله و مخنث نیز و زبون گرفتن و زبون کیر
وابله بفتح نیز غانیانه معروف و منظر بجهه غانیانه باز زند جایی شطرنج عشق باید رنج تو غانیانه باحنث غول سیاه شب
غولدار با دیده دنیا غنچاره گلگونه داوسا گلغونه و غوزه نیز گویند غوزینه و غروینه بفتحتین مانک با عواض و خشم لون
غم واشه کیاهی ست در کشن دوزلن وحالکعان لکار بر بند استاد حولده زکار بازماند * غم واشه نهاله بر تغاره
غور واشه بکاری موقوف همان غراشه غباده بضم سازی ست مطلقا و نام ولایتی و نام بازی در میان ... غغاره
معروف و نیز بازیکره های چوبین لسته اید غفا... کردن بغنی گرانا درغم کذا نه النصاب غناوی بمراه غوک تنشیده
غوانا جمع غانیه در مذکور شد غشی بیهوشی غواشی جمع غاشیه اذنست بمعنی نادان و کند طبع و غافلات در حل لغات
سخت جا بها سمعی پوشیده و بیهوشی در حلت لغاتست بفتح و سختی بمعنی بفتح و النقد بمیرانه و نام ولایتی در دوره و در تحفه
لغاتست بدراه دب ه و بنویسند ن غوی بکسر والف مقصوره ازلشی معموح و نوعی از غنی را سیا و نوعی ازید

کاو نوعی از ماهی غیلاتی و تیری سخت سخت که از سنگ گذرد و منسوب بغیلاق که ان نام مقامیست

بغنوی منسوب بغزنو که کرد و غزنج بجیم پارسی خاقان را رسا گویند غزنیچ بکسر مهمله بجیم پارسی مثله در سکندریست

بفتح و سلا معجمه و جیم پارسی انکه از غربیل بود عفا و چیپ و کجا بر و او سلا و زانیز بمعنی صبوحی چنانکه در مفارج اللغت رشت

عفجی بفا و جیم ابکیر و ایران عفص بهر تا تراکشته گرد بهر عفج بر آتش خسته بجا غوشای بواو پارسی

ترکانی و شتی سفالیسی خط رنگ غالیه سا لف غنچه کبک در نام نوای باربدی عمر وقتی انکه بجا بیار او

غم کن دو شود فا حرفیست از حروف هجا بحساب هشتاد و از روی لغت

کف دریا فا فا انکه زبانش فا فا کند فیفا بیابانی که در دو اب بجوفا جوان و قیاس جواند دراز است

جوان شدن در شرع نصابست بمعنی نو جوان که و شیخ فسطا نام جنکی و نام کتابی که از دست نفا زمین فراخ

و کنار و میدان که فا فتح و مد معروف لمولفه عمر کن عشق باشند شادمانست فنا را و جهان جاودانیست

و بکسر در رای او علو شهر در ایران است بکر دنه و ان زخمیست معروف در سکندریست بمعنی کد بر کوه فج

بکسر مفاجات فحی بفتح رف که ان سلا دمه نیز گویند و بکسر زخمیست در باغ است رسیدن نا تواند در

نخجزیست فجی بفتح جان فج زخمیست که مذکور شد فحوا بالف مقصوره مفهوم کلام فحن معصفه رشت

و زشت لیسه و رشتی فدا بکسر با جرخیدن در موقدیست بد سار که خویش سلا بدل پا ند و معنی قربانی مطلق لمولفه

جان فدای تو میکنم ابد که تو در سلا او فدا شد فا جب زوا بجیم و تا قرشت پس شتاب الاجباز وا

شتاب رفتن فراتج بالاوشن یعنی فراز معنی و کنج خانه و فراخ کویا مقصود از فراخ است چنانکه گویند

فراکش یعنی فراخ کش و نیز بمعنی تمام و گویند فراوشی یعنی تمام و گویند کاب کلام بمعنی در و بر نزدیک و دور نیز

و کنج خانه و میان فراب دو بمعنی میان اب انداز و فراهم ار یعنی درهم و بهم از ولبنی و کشادن نیز اراده

دارند فراخا بفتح فراخی و کشی خی نقا در نقاک دکاو کش دکاف بند جهت فاسد را بزار حرف ان که مذکور

خواهد شد ان الغ تا فرا بکسر افزار مذکور شد فروزه دریا اسمان فرمان روا پادشاه و فذ الامر فاوا

و رمینه ممکند و رشش را در مراقبه شده فتح الباب کشادکار و نام شهریست فم الکلب

نام ستاره است فاریاب نام موضعیست که ظهیر شهور منسوب بدوست و او سلا فاراب

فلاداب نیز گویند فرشتهٔ سحاب میکائیل علیه السلام فتحها اب معروف وکن ولکاها واعفاز لنگها
کذا فی الاصطلاح در سکندری است یعنی ابر بزرگ ابر نیز المؤلفه در صحانه لبه سند فیضی: نور فتاح فتح باب طلب: فراسیاب
جان افراسیاب مذکور فرسب بفتحتین جامه که بدان بام پوشند و در بعضی فرهنگ بمعنی پارسی است در موید بر لغت
گفته در سکندری است و از ابراهیمی بفتحتین در پارسی آن چوب سطبر که بدان سقف کنند در تحفه است فرسب با
پارسی تیر سقف و چیز نزدیک و دور و پا و تار نیز بمعنی آخر فردوسی گر و نهانش چون آبنوسی فرسب
جو چشم او لاله گنبد از دو اسب: فرزند آفتاب لعل و جواهر نفیس کانی فرزند اب حیوانات و حباب
فلک الکواکب کرسی ... فتات بضم ریزه هر چیز فترت سستی فرات بضم آبخوش و نام رودیست از کوفه
فحت بفتح با تا ب فهرست بفتح بکسر سوم و سکون دوم معروف و آن صدر کتاب مجالب الدواب
و فصول تمام کتاب ذکر کنند سلمانی: درج دانش سلاح دولت در بار دیده آمد فرمش سلاح کفت فهرست
دفتر کمال آمد فرهست بفتح سوار شدن و دویدن بلاد معروف بمعنی سوست کمان شدن فلک اطلس عرش
فرت بضم تا رضد بود که پایه ست دائم و لوسکم نیز در ابراهیمی است بضم گیاه و بفتح تار و در موید لکهست
نی که بدان منت کنند و در تحفه است بفتح و سکون سلا بمعنی اول بفتحتین گیاه مذکور فروت بفتحتین بیاریج
لب ر بواد پارسی نیز فرترت ... خواهی معطل سبق آرد ... فرتوت گشته بودم تحفه دولت او
مرو نکو چون فرشت بفتح فا و ها و سکون سا معجمه جادوی و جادو گر استاد است سلا نسبت کنند تنبیت او
منبت سلا هست کند فرش او فیروزه طلعت فلک فیروزه تخت تخت کیخسرو بنات النعش فرارفت بفتح
نزدیک رفت فرامشت بضم میم و فتح شین معجمه لغتیست در فراموش و نیز مختصر از فراموشی ارتبار خطاب
مرکب شد گلستان: ای هرگز فرامشت نکنم هیهات لمن بنده باری مرآید: فرفره نوشت یعنی تیزی نوشت
فاتحه فکرت اول سخن فروگذاشت تقصیر و خیانت و ضایع کردن چنانکه گویند و فروگذاشت نشود
فرش نهادن نیست یعنی معلوم است و کم بازار است فرو داشت لنگی مجرد آمد جلقا چون نوای سخن اینجا فرو داشت رسید
هرچ جواهر بود ان تو و کیت تو باد: ... فرت بفتح ترکیبی شکسته و پاره پاره جگر و دل آن جشنه خوره
فلج بفتح با فتی در تاج است یعنی پیمانه و بپارسی بمعنی نقاب آشنائی در بفلج اندر کردم استوار: در کلیدانه فرو هشتم بند

فانیذ مغلظ و پانیذ معروف و نخست است فالوذج معرب پالوده فج بفتح و تشدید راه فراخ میانه دو کوه و
در موضعی دیگر خربزه هندی فجّ بکسر جیم اول فجفاج بر وزن و دو جیم لب برگشته فرج بفتحتین اندام نهانی مرد و زن و کشاد
میانه دو چیز و ضد اندوه در شرح نصاب بفتح و سکون رای مهمله شرمگاه مرد و زن و شکاف کوه و جای
بیم و مصدر بمعنی برطرف شدن اندوه و بکشادن و شکافتن در شرح دیگر است بضم و سکون بمعنی اول کشادگی
میان دو چیز و بفتحتین بمعنی راحت فروج جمع آن و بفتح و تشدید جوزه مرغ خانگی لابی معجمه نام کلاه است نداعه
در شرح النصاب فلک البروج کرسی فیروزج معرب فیروزه در حقایق الاشیا آورده اگر صاف و پاکیزه نیم مثقال
او به دینار و قطعه سکه مثقال بصد و پنجاه دینار و فیروزه سبز فام سالم بها بود و بهترین انواع او آنچه
و بعد از وی ... زرد و سپید ... و آنکه فیروزه ها را مانند مروارید بکار دارند
نتابانند فرنج بفتحتین ... دهان ... در هوا فرو گرد و بعضی جیم پارسی نیز
... و میان ... از فرنج ... فرزنج مثله فرنج مثله بفتحتین و سکون مهمله و فا ...
و جیم پارسی ... و بلبیس ... در تحفه است و در لغت ... در برهان
ابوالفرج ... فرفج ... فرانج بفتح کابوس و جیم فارسی شاخ بزرگ
در دو شاخ دیگر ... شاخ بزرگ ... تا شاخ دیگر ... در مؤید است
همان فرنج بمعنی فرغانج بفتح ... و خوابیدن ... نیز در ... لفظ ترکی است فرج ... حاج برف
فیروزه ... فجر ... فرو ... بفتح و ... در مؤید است ... اساس ... چون او ... گیرند
مانند ... بانگ کنند و آن ... و گویند ... و بعضی ... فتح ... گویند در سکندر نامه است
فتح ... و گفته ... خلیج ... و ... نشان ... بیرون آید فوج
بضم نام شهری ... حقیقی ... فالج ... فتاح و فتح ... بنده
و حاکم فالق الاصباح ... فحفاح بفتح ... فرح بفتحتین ... نام ... نیز
بیرون آمدن از ... در ... سکندر نامه است ... از ... علم
در نصاب است فرج بضم فا ... فراخ و ... تیز زبان فقاع ... قلاده

قلاده و حمیر فلادع بفتح رسنکاری و پابند که در جیز فرشاخ بکسر اسم معاف ... فخ بفتح وام در لسان الشعرا
بضم نیز بفتح لغا در ادات بمعنی دیگر گفته که جا بسله تحریف و تصحیف خواهد بود والله اعلم فتح بکسر تا یا نکلین
در قنیه بمعنی فتح است فرخ بفتح یکم و سکون دوم جوزه هر مرغ و جای ... فرخ بفتح نیز ... نام کیاهی در رساله رشید
اورا بلغة الحفا نیز گویند فنیخ دور کون فرسخ فرسنج و فرسنگ و ان سه کروه است فخاخ و فخوخ جمع فخ مذکور
فلخ ابتدای کارها فرخ مبارک و زیبا فرخ در قنیه اصلش فرزخ است ... عید شد شاله و ان فرخ رخ
سیمین بر ... تقریب مبارک بالا امد در برم فرکاخ ... ضم میم ان شیر ... خولون ... دراد است و انکه
... از هم باز نمود از کاخ خراب او را فازه نیز گویند فروزه کاخ اسمان ... فارد تنها و یگانه و کاوشتی
و نیز باز ... از نرد و در لغة خانه کبر مذکور خواهد شد فرید تنها و در یکدانه فرید العصر گویند و یگانه روزگار خوانند
و میانه قلاده فراید جمع او فرزند بکسر یکم و فتح دوم کو هیج در سکند بکسر تین لغة فضه کن ... معروف فرنانج
سوم الف و از ایام ... ف و دعام الف و نیز گویند نقدم شدن و کون ... قدم کننده فرمان بکسر فرتوت
مذکور شد و در شرح نصاب است بمعنی مذکور در روایة ... لا روایت صحیح توت در ... است ... تو دیگ
فواد بضم دال در نصاب است بمعنی دل ... تو دیگ ... او گوید ... بمعنی ... شد و در شرح دیگر ...
... فند ... فدان ... زمین ... و در فرقد بفتح ... که از ...
بنات النعش ... فرقدان ... استراباد ...
فرقد و بمعنی ... الا ... مقام ... در دریا ...
قسم الدسته ... بفتح و سکون ها ...
یزید بن معاویه بود در شرح نصاب است ...
و زیاد شدن و لفظ فائده ...
... در ... نصاب است ... فرناد بفتح نام ...
از دستش افتاد چون ... ان رفته ... بر بر ...
... بکام ... ... فرناد ... در کتب ...

و جهانگیری است بیخ جوانه و خورد رستنیها نیز فراوان بفتح چوب سیاه که بر ور نهند و کف لغتی است بمعنی آوند فرغند فا و غین
معجمه هر دو مفتوح نام گیاهی است که آن را عشق پیچان گویند و بوی آن خوش و کمند که در جامع اللغات بمعنی معجمه کمند عیار
معنی وی است اگر با توف لغو زشت ... زبان کنند و آن تو و زبان بیخ فرغند فغند بفتحتین چابک فرغنده
و حبت نمون اسدی هم امر فغنده است و هم تیز تک هم آهسته خوب است و هم تیزگام در مؤید است بمعنی فرغند
بمعنی عشقه در ابراهیمی است فخند بفتح و کسر فا در شرفنامه است فرغند بفتحتین بمعنی مذکور و بنا به من گرفت خاموش
رفتن
بپیچید چو یعقوب بغو غنده فرکنده بوزن فرزند گذر آب چه بر دیوار چه بر زمین اسدی نه در روی لوح ستاره راه
سبب
نه در روی ابهام جوی فرکنده فلغند بفتح خارها که در باغ و جز آن بجهت محافظت دالان بفتح عاطف معجمه فند بمعنی زرفند
یعنی زرق و محال و دروغ و مکر نام شاعری فنود بنون فریفته و غیره گویند بغنود بمعنی فریفته و غیره شده
و برآرام رفتن و نیز کسی را گویند که در رفتار و گفتار توقف کند سبک سخن نتواند گفت گویند بغنود در
موید
فرزود فنود بفتحتین بمعنی مذکور فانید قند و شکر است مانند شکر قلم مذکور شد فلخید پنبه کشیدن در جامع
فلخمید پنبه دانه از پنبه کشیدن فلخود بمعنی فلخمید است کذا فی جامع اللغات و در مؤید است پنبه دانه اسدی
جوان بودم و پنبه فلخودمی چو فلخود دانه برچید طیان موی زیر بغلش گشته دراز و ز قفا موی بالش فلخود فرید
بفتحتین و سین مهمله بیکاری و منجد الشین معجمه نیز در مؤید است فرژدن بمعنی سپلیدن و باء لکم داشتن فرزد بفتح و در زیده
و دریده و دریدن در شرفنامه است فرزد بفتحتین از هم دریده و شکافته اسدی خود را و کلوء ز بیرون کوه خود طرازید
و باز خود فرزد فرسود بفتح کهنه فرود بضم معروف و بفتح نام پهلوانی برادر کیخسرو بود در مؤید است و نیز
بخت و بمعنی فریفته و غیره شده فرتود بمعنی فرتوت که مذکور شد فرغند بفتح هر دو نیم تخت و بلند و بیابانی
... درخت و در تازی فرقد نزدیک تا بجنبه نیز گذشت فرزد بفتحتین سبزه که بر سر آب روید و هم وقت
تازه بود بفتحتین نیز اسدی فرود تر ز کیوان نمود او در مرد برخش ناله اندر فرو زد در زنگ عام است شاهنامه
مرا نام شاه بود که رزمه که چون لاله رخشان سیم در فرزد فرشید بفتح و بای شاهنامه نام پدر پیران است و لیه
... در جنگ و الفاظ که کشیدن سیرین با مبارزان چون از کمینگاه تا کی آن کر گنه بود در شهر [illegible] پیران گشتم
... تو در شاه سالار نامدار کردستم آن سوار از عقب تعقب نمود چون به رخشان رسید هر دو سالار علف

خلاف تیغ که قضیه کذا نه الا برابر من فرجد سید جید چنانکه بیت مولف و معنی جد گذشت فیروزه مرقد آسمان
فلک اندازه که یعنی فلک به شیشه و قدر بلند و نزدیک یافت فلک والو یعنی قیامت هم محمد وود
او است یعنی عرش لا مثیل فلک بر داشته امید لو فتنه ساکرک و یعنی فتنه انگیز کشی ... ازدواج و کوبر
از بالا هم و از باد طوفان فرد ماند در موبدست یعنی تعجب لولا شهودش است ... جز ... نقد الاکوبه
یعنی تفاخر بدکرسنه فید مبیل ... فالو ذ تعریب بالوده مانند معرب ... نو عراز منکر و قند است
چنانکه گذشت فحذ بفتح یکم و کسر دوم سان و ران و قبیله از بطن باشد فلذ بالیه جگر گوشه در لغت قصاب است
بپاره پاره جگر و پاره گوشت و پاره مال و عربی فولاذ تعریب فولاد ... فتور بفتح سستی فتره نیز
چنانکه ناتر است فاطر آفریننده چنانکه در قرآن فاطر السموات والارض واقع فرجام آب را گویند و شکافتن
و به معنی فجور فسق کننده ... جرکنا به کار و بیفره ان ... شده و ابعد جمع فاخر فخار بفتح و تشدید
خار ... سفال و مبالغه در فخر کننده لب ... گشته ... و شیر ... رفرک ... در تعزیت است و تخفیف
زیبایی و شکوه و بعزه و دولت ... در حالت ... شدن و کودن و ... نفتن فراز بکسر
کر ... نو ... مقفع ... و بفتح یکم ... در لغت نقاب است ... شیدن و ... خشم و ... ل
فرجار ... کار ... که به جای ... لفت ... مسو ... معروف و مصدر بمعنی گفتند
... و ... کسر فرج اکبر ... باشد
ملائکه لا ... گویند بعضی ... و ... در حشرگاه ... الیوم ایها المجرمون یعنی جدا شوید
ای امروز ... از موحدان ... مقام موحدان بوستان نعیم ... دوزخیان
همیشه باشند ... بهشتیان دایم ... دوزخیان فرح کنند و بهشتیان فرح کذا ... فکر کنند ه
... فرسنگ ... فرسنگ ... در ...
... فرسنگ ... فرسنگ ... مقصور از ... جو ... کث ... بجون
فرغاره ... فرغار ... ترسند ... و ... ترکه ... ترکی ... افرا سباب
... فرسنام ... را ... در تعزیت ... جراحت ... فرفار را ... و ...

نام بهشت و شهری در ترکستان خوبان خیز [illegible] بفتح [illegible] بکسر نیز [illegible] ابو [illegible] والد

[illegible] در [illegible] بحذف الف دوم [illegible] بفتح [illegible] و مطلق شعر [illegible]

[illegible] گویند صاحب [illegible] نیز [illegible] بعضی گفته [illegible] بفتح [illegible] چهار پهلو و خانه [illegible]

[illegible] بکسر سین مهمله [illegible] بکسر سین [illegible] سپیده [illegible] بر زمین محکم [illegible]

[illegible] افراز نیز گویند فلک [illegible] عروس [illegible] آسمان [illegible] بفتح [illegible]

شعر [illegible] ابو شکور [illegible] خراب [illegible]

[illegible] فرقور شده [illegible] گوشت [illegible] از همه گوشتها مرغان خوشتر [illegible]

[illegible] بفتح [illegible] میان [illegible] بفتح [illegible]

لقب پادشاه هند [illegible] پادشاه [illegible] چین [illegible]

نام پادشاه چین [illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] دو سال [illegible] الف خواندی [illegible]

از آل [illegible] فرزندان [illegible] پادشاه شد [illegible]

[illegible] آنکه [illegible]

[illegible] زمین [illegible] پشته [illegible]

[illegible] آب [illegible] بفتح [illegible]

[illegible] بکسر [illegible]

آنکه راه راست [illegible] نیز گویند [illegible] بفتح [illegible] روان [illegible]

خوانند [illegible] آفتاب [illegible] مانده [illegible]

[illegible] بنقطه [illegible]

[illegible] خوشبو [illegible] بفتح [illegible]

[illegible] مذکور شد [illegible] بفتح [illegible]

ریشقاری و فیروزه [illegible] بمعنی مطلوب [illegible] تجویز است و او پارسی آواز بلند [illegible] چنانکه [illegible] و چنین [illegible]
تا هر شب [illegible] خواب نایید [illegible] فرزند [illegible] ریشقاری [illegible] فرزند [illegible] بمعنی [illegible] از [illegible]
[illegible] الطالع و در [illegible] است چون [illegible] زر و نقره و سیماب و مس و امثال آن [illegible] معرب [illegible]
فرمیز [illegible] پارسی نام [illegible] است [illegible] نام [illegible] مذکور فرامرز بفتح نام [illegible] زبان
و ارادیج [illegible] است فریوز نام [illegible] است و فرابرز نام [illegible] است درا [illegible] چیزی [illegible]
در [illegible] فراوین بفتح و پارسی [illegible] جامه و [illegible] گویند [illegible]
گریبان او [illegible] دیگر [illegible] حلوای [illegible] بلغ [illegible] تشبیه کرده و این [illegible] فراوین نیز خوانند [illegible]
فراواز بفتح همان فراوین مذکور [illegible] فراواز بفتح کنار [illegible] گذشت [illegible]
[illegible] خوانند و گیاهی خوشبو [illegible] پارسی نیز فراز بفتح بلند و نشیب [illegible]
[illegible] بالا [illegible] و نزدیک و پیش و [illegible] فرود [illegible]
فراز [illegible] لشکر [illegible] جهان [illegible] است [illegible]
[illegible] فراز [illegible] آفتاب از طرف مشرق [illegible] فیروزه [illegible]
پارسی معروف [illegible] و نیز نام [illegible] در [illegible] نام [illegible]
[illegible] مترادف فیروزه است فروز بمعنی روشن و تیز کننده آتش [illegible] پارسی فروغ [illegible] نام [illegible]
[illegible] استاد [illegible] روشن [illegible] فروغ [illegible] زمانه فروغ و فیروزه [illegible] فاز [illegible] پارسی فازه [illegible]
[illegible] پارسی [illegible] بمعنی [illegible] پارسی [illegible]
[illegible] مذکور [illegible] گویند فرامرز پسر رستم [illegible] افراسیاب [illegible] زنده [illegible] بهمن [illegible]
بهمن [illegible] لشکر کشید فرامرز [illegible] روز جنگ [illegible] گرفتار شد [illegible] رستم [illegible]
[illegible] پارسی تیر [illegible] فارسی سوار [illegible] سوار [illegible] آمد
[illegible] پارسی [illegible] گویند [illegible] چهار شهر است شیراز و [illegible] کرمان و [illegible]
[illegible] پارسی معروف [illegible] اقلیم پارس [illegible] فرا [illegible]

فرسن بضم همان فاکسن و بفتحتین ... ترده ... و کلیفان ... جمع النهاب فرلیس جیز فطس بکسر و تشدید
بنگ هندکشن پتوره کویند فطیوس منبذ فطس بفتح بشیرا نین و سعین ددنع لعاب با ب والشیر و کذشت
فلوسس جمع فلس فردوس بهشت ... رخت و لب را کنور و مرض بیش م تمام روضه در سکندریه ست بکبراب
فلیبار سبوء و معنی مذکور فردوس همان فهرست مذکور فرکیس بفتح و بارسی نام ... از اسباب دراباب ست
انتهی ... و کشتن کیکاوس بود بکیخسرو شاه ... سلسبیل معجمه نیز فانوس چراغدان معروف جبر د
بکرتر کیب فانوس است ... بر وی ... چون شمع ... فوسن بفتحتین و
... بهمزه مفتح ... از نعات ... نقل کلمه و نیز ادیه امیراه شدن
... کویند ... بفتحتین ... فیلقوس و فیلفوس بضم قاف نام پدر اسکندر
... بود ... یونان بود و او پادشاه روم و روس بود فرفوریوس فرفودس نام حکیمی جلیس ذو القرنین
و فرفوریوس نیز کویند فرطوس ... و بپارسی نام ... از اسباب ... جهان ... طوس ... و ... فیلقو
بفتح ... فیلقوس ... بزبان روم امیر ... کویند فیلق معنی لشکر امیر لشکر ... الله فرناس مجنون ... خراب ... خفته
و ... در ... است و ... یجای نون ... آمده است ... لغت ... جو ... عمر ... دیوانه
... فرناسم ... بو ... کسه ... زبان ... پاک دارد ... جهان همه فرناسی ... فرناس فلک اطلس
... دو ... مجلس ... فلک جرخ اطلس ... فیض ... اقدس فیض حق ... واسطه
اعظم بود ... فیض وجود جمیع ارواح ... ست ... فاحش چیزی از حد کذشته فحش بضم ... زشت
... بفتح و تشدید ... فحش کویند فرش جامه خانه و کستردن فرش بفتحتین جمع ... فراش بفتح پروانه چراغ
و ... بستر در ... بکسر ... و فتح و تشدید معروف فراشه بفتح ... کرفته ... فرغیش ... روشی
فرغیش ... در ... کذشت فرجیس بفتح و بپارسی ... در ... و نام ... است در ...
معنی ... نیز در ... است ... و در ... فرلیس بکسر ... بپارسی ...
... لغات ... فرلیس ... در ... معنی ... از ...
کنج ... فرلیس ... بپارسی ... فرلیس ... است

ودوا بواسیر است برِیان ترست بہمانت مترادف اکبر انخوان کشمش را ست کشمش و زبیب فیلت کوشی نام کلی بخت وام
حلوای دیلکوس نهند ترکیبات کشند ... و سپاکه ... سنبه ... کیک ... فراوکشی ... مرد ... ی
بنجی ... فرامش و فومش ... کلهم مختصر فراموش ... کشن موروف ... دو در ... هست ... مرادی
در ... فیه خوانش اعلام لیست فرغا ... جنگ و جنگ ... فراموش ... نیز کو ید ... نفخ ... بوزاده
و خوان و ... سنداں ... جنین کلیت ... رستم ... شبر ... دو ... مولد ... کفش ... دمیار ...
... مشکیدالافش ... تجربست اوراز ... و بعضم ... بار ... نصیب ... و قیانت ... کاه ...
داوسالبنی ... بار ... نیز کویند ... فنشی اوانه ... تیز ... کشنی ... حکیم ... فضل بقیع ...
دبیغول چشم واصلاب کارد و بنداه جدا کون در ابرنجیت ... کلیه ... بقیع ... تو ...
کذشت لموتفه ... ازبیاض چشم ... ختم ازسوال ... بدیه ... فصل ... بغضتین ... تنام کند ... در تصرف
زیر ... رک لون ... بفتح ... تیک ... بدین ... فیض ... بحسب ... زقا ... رست ... در ونزه ... بوده
وانسکی راشدن ... جبه ... شدن جزیه ... منقطع ... اکنفا ... کفندن ... دل ... اللام و در ... مفاتت
لب بر شدن ماران واب ریختن و دادن و ... بر کردین ... نفاست ... و سبز شدن و رفتن ... دیرن
اندن ... مرهن ... بفتح ... تشه ... ... فرض معروف ... و تصدیر ...
محلاج وخیش فراخ ... فلفل ابیض تخم ... سجنه ... بفتح لب ... دوشیدن ... تخم ...
بستن ... شدن و تعبیر کردن ... بفتح ... کندم کوفته ... حلوا ... لک ... کویند خانکه ...
بعض ... ال ... کیه ... فیه ... راکویند ... بعج ... ل ...
فقط ... تیس ... سی ... بکرچه مستند ... نکی ... منشم ... تعس ... فقط ... دونم ...
خوک ... کفت ... و شهر جامع ... ازمصر ... المحیط ... فیط ... بست ... حط
... اسب ... نه فیط مردن ... بفتح ... دوات ... اون ... سنبلان
وانده ... کردن ... فرغ ... رسیدن و ... رسیدن ... فرغ ... درجت ...
... ونشع ... نفاست ... درحت ... روس ... لب ... از ... درحت ... بغند
... جزی ... بغذ ... شدن ... جزی ... فزره ... شدن ... غلبه کردن ... اوبانید ... شتن ... تمام ...

[illegible]

[illegible]

فاقع بکسر قاف صفت زرد و فرفع زرد و شجاع کویند فصل الربیع بهار و نام وزیر هارون رشید و نام صاحب عطا

بن حبیب [illegible] خزار فصل ربیعش جنید از رجال خزار فصل ربیعش خلیفه دار سنی

کمال [illegible] خلق و کف [illegible] فصل ربیع و چهار فصل ربیع فتاح معروف و جواب

[illegible] دل و [illegible] و [illegible] بیت [illegible]

[illegible] فروغ [illegible] روشنی در حالت [illegible] شجاع

[illegible] معشوق دارند [illegible] فرغ در تجزیه [illegible] معشوق [illegible]

[illegible] ربیع [illegible] و نیز [illegible] و زبان فرغانه [illegible]

مرکب از [illegible] فتح [illegible] فی [illegible]

کو [illegible] استاد [illegible] فیلسوف [illegible] زیرک و دانا را

و حکیم [illegible] حکمت [illegible] ترکیب [illegible] حکمت فیلسوف و دستار

[illegible] فتق از هم [illegible] در تاج [illegible] فتق و فاق [illegible]

و روشنی صبح و فراخی سال فاتق در جاهلیه ماه رمضان را گفتند و نیز [illegible] فاروق لب نزوق کننده

[illegible] جدا [illegible] لقب عمر بن خطاب رضی الله عنه [illegible] فوق [illegible]

[illegible] فسق [illegible] فوق [illegible]

و فرق [illegible] که [illegible] قرآن [illegible]

[illegible] در صفت تیغ واقع شد [illegible]

[illegible] شمشیر زدن [illegible]

[illegible] صفت تیغ [illegible] تیغ [illegible]

[illegible] از فرق [illegible] شمشیر زدن کرده

[illegible] قول [illegible] تیغ [illegible]

[illegible] شمشیر زدن [illegible] فراق [illegible]

گذشته باشد گذشته و بریدن یا بریدن بر توجیه فرق بمعنی ثانی است و بر توجیه ثانی فرق بمعنی اول و بهر دو طرف
طاقی ظاهر والله اعلم در موید است بضم فرقه فرق بکسر یکم و فتح دوم جمع فرقه بمعنی گروه و بکسر رمه گوسفندان و گروه
مردم پاره از چیزی فریق فرق کننده و بمعنی گروه و آن زیاده از طائفه است فوق بضم سوفار تیر فلق بفتح و سکون
دوم شکافتن و بتحریک سپیده دم و در حل لغات است زمینی هموار و با بدلو و روشنی از جای در دوزخ و در دلوی
سعدی و بسکون لام میان دو چیز و بکسر یکم و سکون دوم سخن در شرح لغات است و بند که در پا دزدان نهند و کاریکه
و در میان دو توده بمعانی مذکوره فندق بکسر یکم و ضم سوم میوه است مغزدار و سیاه و الم در موید بکسر یکم و فتح سوم نیز نقل کرده
و کفه [illegible] نامه کنار در سکندری است و آن اثر و آن لب ریه باشد و نیز آنچه بحکان چون گوی سازند بدان بشکنند
خوانند در شرح مخزن بضم فاست میوه‌ای است که در [illegible] گویند در تاج است فندق و فندقه کاروان سرای فرزدق بفتحتین
زواله خمیر و نیز نام شاعر فصیح عرب فواق بضم ملک آنکه [illegible] فیلاق و فیلق بفتح سپاه در موید است
لشکر انبوه از آله و بکسر معرب پیله فیالق جمع [illegible] افاق و جمع افاق عالم [illegible] خانه [illegible] گویند و علاوه [illegible]
خوانند در امل نرسا گویند [illegible] فلک بفتح جدا کردن فتح و تشدید جدا کننده فلک بفتحتین معروف
یعنی آسمان و در شرفنامه است که گردش آسمان و پاره‌ای زمین که برگرد بلند و بضم و سکون دوم کشتی و بفتح و سکون پادیر
فلک الافلاک عرش مجید فدک بوزن فلک نام موضعی و باغچه در تصرف حضرت فاطمه رضی الله عنها بود و ابوبکر رضی الله عنه
[illegible] گویند ۱۲
گرفت بحجت آنکه پیغمبر ملک نبود [illegible] علیه السلام لشکر [illegible] میکرد در [illegible] حیوات الوری [illegible]
و در [illegible] میمون خدمت است چون خلافت [illegible] زیرا مدک فرک بضم [illegible] نام ده و نیز [illegible] پسیدن
فلک لب زیرین در قنیه است بفتح یکم و کسر دوم از پشمینه در سکندری بمعنی بوزن تنک گفته فرنگ بوزن گرنگ
عاقبت و حاصل چیزی و [illegible] باز [illegible] در موید است جمع [illegible] نازه المسک [illegible]
فواک جمع فاکه که مذکور خواهد شد فراک بضم [illegible] خوانند فغاک بضم ابله و حرام زاده کذا فی الشرفنامه
و در لغات است بکسر و در تحفه است بفتح ابله و نادان [illegible] که حرف [illegible] گراین نیز
در دل فغاک فزاک بزای معجمه [illegible] و پلید فتراک بکسر معروف [illegible] فرخواک بفتح گوشتابه در بعضی
فرهنگ بجای کاف قاف نیز آمده و در تحفه است بوزن در خواب بمعنی مذکور [illegible] تو در [illegible]

در جوز فلیه و فرخواک کباب دمیده خاک بفتح مولب فرو هشته و او سلا فرخال بلام نیز گویند بمعنی موی است
ن ال ن انشوا فرخ خواسته خاک ادمیان فرشن خاک زمین فرنجک بفتحتین دیو خانه و دیو سینه بضم فا
در هیچ نجشی بضمتین نیز گفته و فرخ بیوکاف نیز در مؤید بکسر تین نیز آمده فرنجک وارث ان بکسر اول دیو
دسوانه است که نش جوز جمیون فندرنجک فا و سلا و جیم پارسی بضم نیز بمعنی مذکور و بکسر نیز در مؤید بوزن و سنگ
پیرا بکس داران بمعنی مذکور فرونجک مثله در مؤید بضمتین همان فدرنجک فلنجک بفتحتین فرنقاب مثل انکه
هندش نامسی خود میشد در مؤید بمعنی فرنجک بضمتین و بجیم مضموم و بلنک موش نیز گویند فرا شتک بفتح
مرغی است سیاه و سفید که در خانها باشد و با کی لب کبیسه فرا شتوک بزیاده واو نیز فدرنگ بفتح بوزن
مجونگ ان سنگ است که با جها زهند بضم فرخ خضر فورک نام دختر پادشاه هند که در نکاح بهرام گور بود فنک بفتحتین
نوعی از پوستین در تحفه بست بضمتین در جهت پوست و له و بکسر و کاف پارسی بمعنی مذکور و بکسرهما نیز مستعمل است
فیلک بفتح فا و یا بسکون لام تیر نجک نه در دوشاخه باشد و نیز چوب سه شاخ را نیز گویند و نام کوهی صاحب مؤید گوید بوزن
و بمعنی ملک که از تیر دوشاخه ست و نام مقامی براه مکه معظمه بوزن منبر و مکر دنیز نقل کرده فرموک کرد آنکه
هندش بنو خوانند فرا نک بفتح نام مار خریدون فدرنگ بفتح و کاف پارسی چوبکی است که در هند بجهة محکمی در
و نیز چوبکه بر در گارزار ان جامه زنند بکسر فا نیز حضری و بی بریدن منه از بالای بمعنی خولنی تا نابارم بور گون فرجنت
فندرنگ فلکک بکسر هر دو فا کرد بتنها و وعظ و گریه در وی ملاف و داع دوستان هر دو کاف پارسی
نیز فراترکت بمعنی پشترک فرسنگ سه کروه زمین و قیاس چهار کروه زمین و قیاس چهار کروه جمع شده در کی
در فرسنگ و فرسنگ فرهنگ بوزن ریک بزرگ و لعب و دانش و نیز کتاب پارسی و جو با کذا فی المؤید
فراجنک بفتح و جیم پارسی نیز گویند دفتر و بایه دان و کمینه کاف پارسی و بمعنی فدجنک فلذ رنگ آنکه در جامه
و ازار کرده بندند در او انجمن بفتح یکم و دویم و چهارم پنجم فرشتی دو رنگ روزگار و زمین فندق سنجاب است
زمین فرنوک بفتح واو پارسی ناچیز در کار فرتوت نوقی سال معروف ضعیف ... ورتنع نصاب
قیاب پاب دست شکر فضال از شیر واکون کوکی فضول از جای زمین جمع فصل فغاب شیر بجه از شیر بالد
ماند بانت کی و بیمار درمان شی چهار و قلو در مطلع است ... از بن حصار فخل بفتح ترک و قیل بضم فخل نزد بستاره

و ستاره سهیل فلک افزونه و نام پسر یحیی بن خالد برمکی و نام شوی فضل بهانه هم وزیر هارون فا فلک
معروف و بمعنی صاحب فضل و نیز نام یک قول نا فقن فلاطن بکسر یکم و فتح دوم زمانه پیش از خلقه آدم
علیه السلام و بفتحتین نام مردی فلکلک بکسر و سکون دوم دو ودم و از دوم اسپی است از ان اسپان که بر ترتیب تازند
فلفلک بکسر هر دو متجانس و فلیل بضم هر دو معرب پلپل و آن دو نوع است که در سواد فرو سکندری است
بضم هر دو بلیل و بکسر هر دو بمعنی مذکور فوفلک سیاری فیل بوزن نهال جزوی فیصل بفتح قطعه و قاطع و فیصل میان
حق و باطل بمعنی حاکم ملکی حدیث تو شود عالم جابکی فیاض یک نگاه تو دهد کار جهانی فیصلک فلک المنازل
فلک که در ان هست و هشت منزل است فانوس خیال چراغدان که در صورتها کشید و او بر زور فتیله کعبه
نیز گویند بوزن قفیز فانوس خیال و حائلی چراغ دروغ مرده نجوی صورت فانوس رکها ندرود فرخال بفتح
چاه فرخاک شکاول در تحفه است فرونشته در موید است موی فرونشته و بعضی موی زرا است نیز اوله فتال بکسر در حفت نو
ن بفتح نیز و فلیل بفتح از هم شکستن و بریدن و دوربدن در ابراهیمی است بفتح بمعنی اول و بکسر زره و
بمعنی دوم و بازگشتن در صحیح بخشی است زره و از هم شکستن و در تحفه است زره و درخت توت بند ن
فروهال فرو دریز فلک بفتح چوب درخت است بعضی نیک فرساگویند در حالت [illegible] فندق بضم مذکور فرو در ابراهیمی است
چوب درخت ای دنیلوفر فیل بفتح دوستدار فروهل بضم فا و کسر ها فروگذار و نام مبارز ایرانی که بجز دو شاه
فسرده دل همه جهان و تخت اردل و بهر فرغول لواو بار است تا جز در کار و کارها در و فرود و است بهر کار زنند
مشغول باشی لب بسته دمی خواب فرغول باشی فدا ابراهیمی است فراغول بفتح تا جز چند تقدیم [illegible] فلفلول
بیخ پلپل مم فم بفتح دهان المولفه بسیم و سینی از ان میداشت میل ... دیدی چون فم فرو بندان لب قند
مفاست بیارسیان چادر سیاه گویند که بر هم چوب بسته باشند فوم بضم سیر در رشیدی نفاست و گندم و بعضی گویند نخود بلغه
اهل شام فهم معروف و قبیله از قیس فخم بفتح چار عهد انگشت همه فاحم بکسر چار حصه سیاه فیلم بچه کوه از شیر باز ماند
فطام مشک و ... لذو بریدن چیزی از چیزی است فیلم یا رحلی مرد بزرگ فلک الاعظم عرش فلک المستقیم شده
و فلک کرسی د فام مانند و رنگ و گونه و وام که بتازیش دین خوانند در سکندری [illegible] و موتد و ارابهیمی است
نخ نمانده فام و وام هر دو بمعنی رنگ آمده اند چنانکه زلف فام و وام گویند و از پس غلام بمعنی دین گفته آید دو در منابع

ارے لغت و ام مشترک است در هیئت و رنگ نه اینکه فام بمعنی رنگ است اما چون لغات منافاتی نیست در ایجا

درمیس دام نیز چنین تصریح کرده اند والله اعلم فرجام نیکو و آخر کار و سرانجام فرزام بسکون را مهمله و فتح زای

معجمه بمعنی سزاوار و لایق یعنی مکن ای روی نیکو زشتی عاشق خویش کز نیکو رویان زشتی نبود لایق فرزام فرم بوزن

زخم چادر بکسر با زیرین که هوا گیرند تا غبار و رین [illegible] کندای اسکندری و در مجمع است و ادات فرخم و تنگی

و فر و مانند که در مجمع است بضم و سکون سین و در مؤید و ادات و ابراهیمی و تحفه است فخم چادری که مذکور شد

بسکون فا معجمه در حالت لغت است نیزار پارسی دلیکه و فر و مایه از خشم شجیک رفت برون بیرون رسید فرم

فرام بفتح فا و بالکسر هر دو آمده و جمع شده فرز ده قدم ثابت قدم فرغم بدوم قدم یعنی در مراقبه فرکش کم یعنی جای ... است بازی

فرو بعون دندان لگام که سیاست کنند و ستوری و معالی شان فلک نشیم اقبالم فندق سیم یعنی ستاره و فرن در تاج

بضم فرنا و در مؤید است بمعنی شوری فتن بکسر یکم و فتح دوم جمع فتنه بمعنی آشوب فطن بفتح و کسر طا مهمله زیرک و بادین

فرقان جدا کردن و بضم بمعنی قرین فرقدین ... در قطعه گذشت شعر کل اخ یفارقه اخوه لعمر ابیک الا الفرقدین

فرعون بکسر معروف نام او ولید بن مصعب بود و نیز بمعنی ظالم و مدبر لقب فرعون موسی فراعین جمع

سلاطین از سلیمان ... از کلیم الله عصا و ز فراعین لشکری فلسطین نام شهری از شام

فرزان بکسر ... فوز دیان ... مذکور ... شد فلان بضم ... از الف و لام والفلان بالف

و لام ... الف و لام بفتح گویند ... عشق ... جامه

... فلان ... فوه الاجماعون ... قان ... کرد و فته

... قتان کننده فور دیان ... ایان

... فرو جان بفتح و ضم ... جند ... بال

... چنانکه مذکور ... شد ... فان بکسر ... معروف و جمع

... فاق ... واف ... فتنه ... نیست ... شمشیر ... سلاح

فس بکسر ... فان ... معروف ... کشته ... فانه

... کو ... کوید ... الارض ...

وقیل علاقه است کذا نقله زفانگویا فرفیون بفتح هر دو فا و ضم صمغ مازریون فریغون بکسر فا و غین و بای پارسی نام کوهی

نقلا عن وفلاطون نام حکیمی است حبیس سکندر فریدون بکسر فا نام پادشاهی ایران زمین که ضحاک را کشته و او را

فریدون بعد و قصر نیز گویند و اول روز مهرگان بر تخت ملک جلوس کرد خلق آن روز را مبارک گرفته جشنها کرده

و عید شمردند و او حکیم نیز بود اختراع تراب اوست و او را پادشاه دارو نام کرده کذا نقله الدلایل و اختراع تراب

گویند که از جمشید بود چنانکه گذشت و فریدون مذکور مدت پانصد سال پادشاهی داشت فرسطون قرنفح قاف و لشد

وهمن چیزیست که بارها بدین سنجند فرزدن بمعنی مغفر جری و آنانهمت تیر بلند تو بدان جای رسیده که زری در فطار

فروفاسقون نام جایست در روم فوردین و فروردین هر دو بمعنی مدت ماندن آفتاب در برج حمل

آن موسم بهاریست و نوزدهم از ماه چنانکه در مزد گذشت سلمان ساوجی فرماید تا ست جهان بفروردین ماه

حکایتست زردی زمین در حل لغات است فروردین نیز گویند معنی همیشه تا که جهان سپهر بر گیتی جوان تازه

بهنگام فروردین والله مراد از خدای بخواهم که حرفشان ترف ترا امید کشیده اختر بکین والله فاتر چین

هر دو معنی سوختنی صاحب موید گوید فارسی الشین معجمه موقوف و سین مفتوح و سین مهمله مجزوم بهمان معنی فرنکین

دل تنگ و فرو مانده و متحیر و کشته فرنگ نیز گویند فلکنده کرت مربع النین اکبرت فراخ استی جوان فرفوردین

فرتین بضم خوانده معروف فروردین نام پسر سیاوش که دیو کشته و بمعنی معروف فردن بوزن درکت

بمعنی جوی در حل لغات است فرغن بعین معجمه فرکت بکاف پارسی بمعنی بند کو چنانکه در بیت جمع استاد دو فرغن است

از دو دیده بر دو رخ زخم زرفتی فرکن بجملگی فرکت در نخجوانیست فرکت بفتح و کاف پارسی بمعنی مذکور کذا

الادات است در ابراهیم فرکسی بفتح جیم بلند صاحب موید گوید بوزن فلدخش نقل کرده بمعنی بلند و فرو تن بمعنی متواضع انوری

خورشید سرفکنده و مه خو لشتی بشناسی مریخ نرم گوش و کیوان فروتن است فرزاکن برار پارسی بلید ولشت فراوان

کوکب با مانا و نیز هر چیزی که باز پس رمد فنجن بفتح سداب وان سبزه ایست که دلیلان برای استسقا حمال

ملکبار بند فراخ و تنگ لب رکوه و بدیشان فرزین فرزین حکمت و استواری در کار در ابراهیم است دیگر فرزین فلاخن و فلاخان

هر دو بفتح چیزیست که بدو سنگ اندازند هندش گوپهن گویند در حل لغات است و او را بمعنی فلا سنگ نیز گویند استاد

حکم اندازدم نغمکیت تو بحضرت نهادم خو لشتی سا و دو فلاخن فغفوریان چینان فیلسوفان زانا بن و حکیمان فرش نا بستان

زمین فشردن فغان بکسر قوچی آمد از زبان محرالشیمی فوطه نان جامه و برچونی انداز ند فوطه با طاء منقوطه نیز فریاد خواندن
دلو خواه و نظام قشقوه لب نان زدن نازله وزن بیره ازسالون باز ماند فرد و بیان بیهوده و هرزه و ناموزون گوی
فسوده و ستمکاری فغتان بجیم و اشتعال فیلم فغتان خاقان بیخ سپارند نیز اندر سینش زکنج هور روید بضم بکم و کردوم
حرفی خانه و مرتبه ستکبوی نیز گویند فوریان فغنوجیان در نسخه است فوزلین جمع فوز بضم نام پادشاه قنیج چون خسرو محمودین
نظامی چو از فور و فورین رباینم کلاه سوی خان و خاقان کرایم کلاه فغلف مروان نام وزیر معتصم بالله فرشته نشان
روحانیان فرزند بفتح مهره شطرنج بکسر نیز استاد سفر کردن جزنوی در زمانه فرزانه پایه شبش روز خانه رفت فرزیشند
فالتوسیدن بوزن آهو دیدن و بکوشیدن و درنو راست شدن فتالیدن بکسر فت ندن و رنجش فنودن
و در موید است بضم و قبل بضم و در سکندر است بضمتین غزه و فریفته شدن فرو خفتن معروف و بمعنی افروختن در
فیزیدن با یاء اول پارسی فسوس و نحویه صاحب موید گوید بوزن رزیدن بر نعمت شدن و بمعنی مذکور فزیدن بحذف با نیز
فشردن بکسر بهی در میان و در موید است بکسر بکم و فتح دوم فرفتن بکسر محقق فریفتن فریفتن چیزی سیلاب برکون جوی باب
و چه مثال آن فرو ریختن بکوه و دشت فسردن لبنه بسته شدن آب و زبان فلخیدن بضم لون فت سدن
بالیدن و راست کردن و سلام کاهیدن چنانکه گوی ه رفت روی تابع افسونگری بهمزه مفتوح نیز فرسودن
کهنه شدن و کاهیدن و مضلت پذیرفتن و قبلت بمعنی مانند شدن فرسودن مثله فراشتن برافراشتن
و بلند کردن و برکشیدن و بپای کردن فراختن مثله فراخیدن بفتح موی بر تن خاستن و نیز از هم جدا شدن
فزودن بمعنی فتن و آن آن است که دست راست خود را و وقت ... فتن بسوی خود فرو کشند فروشیدن علیع
فرو کردن بکسر و با و نیز هر دو پارسی ستردن بلشم دو نوع از ادویه فرزدن بکسر همان افزودن و نیز بمعنی خلاندن
بمعنی کردن و فت رسد به شاخ فشردن بضمتین و سین مهمله همان افزودن پای و محکم داشتن فلخودن و فلخیدن
هر دو بفتح پنبه را از پنبه دانه جدا کردن فلغلف در آتش افکندن کنایه از بیقرار کردن است ... فرو بفتح
پوستینی فراخ روشتاب رو فراشتو همان فراستک مذکور فرستو بفتحین و سین مهمله مرغکیست سیاه منسوب
بز بلف و در موید است بمعنی و در اداست بمعنی سین مهمله در نسخه است فرشتو و فراشتو هر دو بشین معجمه
بیک معنی میکند فتاحو و نام پادشاه کرمان ... فاتحه اول کار و نام سوره الحمد لله در موید ... از بعضی اعتزه

و اعوذه لغات تمام ... مخصوص و نشسته ... که استاد ... مجلس فاتحه میخواند ای دوست نمیداند

... بجز ... و معنی فاتحه ... طریق نوشته یکی اول کار دوم آنکه هر که در مقام طریقه خود ابتدا کنند و عطا نعمت ... سبب

بلا ... اند و از فاتحه خواندن رجوع میکنند زیرا که سوره ... است از هر بلا و او ... بسم الله الرحمن الرحیم خواندن [illegible]

و نیز این سوره ... سوره وداع گویند فاتحه معروف و کنایه فلکه ... فلکه به تشدید ستاره چند بر مثال دایره معلم

عالم ... که در دلشان خورند فاتحه ... بدین غذا ... نشود در ... است و خورش ... فره ...

و ... میان او و رسول خدای فتور ... ایام فتره خوانند فتنه بکسر معروف و اشوب ... و ذرک

و بلا و عشق و مفتون و غلاب و ... از الفتنه ... و کنیزک ... [illegible]

... روزی فتنه ... گفت ... کرده ... [illegible]

کور کنیدن آن ... [illegible] ... بهرام ... دست

فتنه ... و همین قدر گفته ... [illegible] ... فتنه ... گفت

... اگر ... شاید چون غضب پادشاه ... آید ... معمار

... و ... [illegible] ... فتنه ... روزه

و هر روز گاو ... [illegible] ... فتنه ... گفت ... بهرام ... [illegible]

... [illegible] ... عمارت ... [illegible] ... عمارت ... سنعذر

... گفت ... [illegible] ... گاو ... عمارت ... بهرام ... متعجب شد

... حاضر شد ... گاو ... بهرام گفت ... بلکه ... تعلیم

... گفت شاه ... [illegible] ... شناخت و از ... شهای

... [illegible] ... فتوه ... قطره ... قطرانه

و قطره بکسر ... و بفتح ... در زمین افتد ... [illegible] ... فکره

بکسر ... و سکون ... فاره موش و نافه مشک فاره الاباک گویند

و بوی خوش ... باید ... شکوفه ... بفتح و تشدید معروف آنکه در میان ... سازند

که آب از خود بر آید در او واست چنانکه اسب او با دو بر آید در حالت نغاتست بضم کاف و سکون فجایه

بضم یکم ناگاه آمدن و ناگاه گرفتن فجره بضم بر آمدن آب فرجه بضم کاف و رگ میان دو چیز فقیه دانا بجلال الکلام

فقیه الامه لقب عبد الله بن مسعود فاصله آخر آیت قرآن است چنانکه در نظم قافیه و در نثر فقره خوانند و مصطلح عروضی

سه حروف متحرک و چهارم ساکن مثل فعلن چون بجم [illegible] فاضله بضاد معجمه خوانند و فاصله کبری نیز [illegible]

بضم معروف و فراخ و مجاب و نوبت آب خوردن و رخنه آب جوی باشد که آنجا نوبت خوردن و برکشید [illegible]

باشند دروازه و دوات و ظرف سیاهی است و بعضی فرجه نیز فرقه بضم جدائی و بکسر گروه [illegible] کرده

اند میان یکدیگر از فریق فوطه بضم فوته در متوسط است ازار و دخته بعضی ته بند [illegible] و فوطه آن هم هست زبان دیگر

فضیحه بوزن طبیعت رسوائی و رسوا کردن و دید بر آوردن صبح فقنه بضم [illegible] و در فرهنگ گلستان نیست آنچه خواهد

باید و نوا [illegible] نیز فسحه بضم فراخی گلستان نام کتاب [illegible] از متکلم مجوب فسحه میدان از لغت باید

نابود مرد [illegible] کوی کوی فرسوده بعضی فرسوده یعنی سخت کهنه و ریزیده [illegible] در فصل فارسی

افغلها [illegible] معلوم [illegible] پارسی است فراسته بکسر [illegible] و حرف اما آنچه معروفست بعید است فراشته بفتح [illegible]

چراغ [illegible] بتشدید آنکه [illegible] خاش [illegible] فاغره [illegible] عطر دانه [illegible]

[illegible] است فاغده [illegible] نیز فراغت [illegible] فراخ مذکور [illegible] معروف و درویشی و بعضی حاجت نیز فلده

بفتح [illegible] فدیه بکسر [illegible] خوانش دادن فروجه بفتح و تشدید جوزه در لغت [illegible] مذکور فلسفه

و علسفه فیلسوف مذکور شد فوه بفتح [illegible] الصالحون نیز گویند چنانکه گذشت [illegible]

بضم و تشدید واو [illegible] پیچ [illegible] کنند و بضم [illegible] افواه جمع [illegible] فلاته

بفتح و ضم [illegible] بوزن [illegible] حلوائیست از شیره در فارس [illegible] گویند [illegible] بوزن [illegible]

نام شهری [illegible] نام [illegible] فرزانه حکیم و دانا [illegible] خواهی [illegible]

تو ای فرزانه فرزند فانه چوبیکه در میان شکاف چوب نهند [illegible] خوانند و نیز [illegible] قالب [illegible]

صاحب موید [illegible] چوبیکه در [illegible] نجاران [illegible] گویند چوبی که در چوب شکافته

بجهت استحکام نهند [illegible] و شکاف [illegible] از [illegible] است

ست بر کنار آب رود یا سر حاصل ان دریا سوا از بچه گویند فرزانچه بفتح پروانه و قیل مرغک خوالی باشد
فنج با کاف علی ست که در لغت فنج گذشت و در موید ست فنج ماده لغتی است در فنج ماده فلاده بضم ... و بی فائده
بفتح نیز و در تحفه است بوزن نداده بو سکون جلا دیده بی نخوام گفت خود بحث بر فلاده نیست پس از فرستاده رسول
و پیغمبر فرستاده شده مصرع فرسته جو آمد بر کارگاه ملک شاه عرش و کوهی فیله بفتح شکاری و رمه و گله اسپان
و ستوران و چراگاه بغیر یا نیز و در نسخ بخشی بجای لام کاف یافته اسپان غنیمت و دوان بیاید هم اند فیله بیار
فیله همان پلیته بمعنی رخ رشته ده فتح و ضم سین مهمله و در تحفه است بالفتحتین بسته و منجمد شده از ربا در موید است
بفتحتین شکاری و همان افسرده و در اداه است هر دو معنی در حرف دال السنین نیز آورده فرسوده کاسته و کم کرده شده
فرزه بکسر لرزه فرخجه نیکو روی مو در بحث فرخجه نیز در ابراهیمی فرخجه بفتح کاف و سکون دوم و قیل بفتحتین بمعنی مذکور صاحب
موید گوید فرخجه بفتح کاف و سوم فرخته مخفف فرلفته بوستان و لکن بفتح ضرورت دلپذیر شوفته مشوش است خوب کرده
فرشته و فرلسته بکسرتین معروف استاد فرشته نویسید گناه دمیدنش هم از تحریر حسن اسلامی بود قلمش
فرزه بفتحتین و سکون پارسی رشت و عیب هرا لکذا لنه الابراهیمی و در موید از نسخه کتاب نقلیه که در بعضی بفتحین و
در بعضی بکسرتین بمعنی پلید گفته بباید تصحیف خواهد بود و نیز نقل کرده بفتح و سکون پارسی معنی پندنان کلید و در تحفه است
بوزن بره پلید زشت استاد فرزه گمند پرست و شوربیده شنی بد اندیشی فرزند خوی شوی کشش رود که ای فرزه
پر زهر تو خوار گرفت سر باد از سر او انیع جا باد او فازه بکسر پارسی همان فاژه که گذشت در موید است سابان
فرزده بفتح جو سبکه لیس در نسخه بکسر معجمه اول نیز بوزن غوغره بمعنی مذکور و باز نیز فرزه بکسرتین عیب زشت
و معایب وزیا کذا لنه الابراهیمی و در موید است سبقت و ظفر و بفتح کاف و تشدید دوم همان در حاصل لغات است رشوه و
شکار ظاهر فاری بلام علام و معنی وقت محی الدین نو تی باب وزن از کلمه کاینات عزه فرز بفتح و بوزن خریه
در حاصل لغات است بکسر نغز بمعنی نعمت معزی با کلو خواه تو باشد مغز سرد و صاع و حیله باید اندیشی نو کیوان سعد
خلاف و کین لطف بعد از من اکرد باشد زحل مشتری قسم آب ارکس کیوان خربه نغز بلطف فراخ و فرزه کذا فی الموید
فرخته ما در سوسنی گفته بر سکه بفتح ناخنه از لت سته بزنند الوزینه سازند و بوزینه سوار سکه بزند فدا ابی ست
بن سعد بعد از تقطیع ح جیم تعالی الف ست گویند در تحفه ست فرخشته بوزن کرشمه حلوا از قطایف استاد ک ه ا

بر اسب و غیره جسته بر جولان لب گستاخ ... نان یابنده سپر فرخنده بفتح فا و ضم خاء معجمه مبارک بفتح خاء
و دال مهمله ... بوزن درخشنده ... بواو پارسی بوزن ... فرشته ... و قاف و زیرک
فرازنده بفتح یکم و چهارم بالا کشنده ... صاحب ... بود گوید ... [redacted] تقاضا میکننده چهارم مکسور باشد فلخیده
فلخیده و پنبه از پنبه دانه جدا کرده فلخیده مثله ... گذاره چار ... و خانه تابستانی و بام بلند و گنجینه فغواره
بفتح و سکون عین معجمه ... باشد ... از دلتنگی آواز ... باشد گویند فغ ... بت
بت باشد ابو شکور فغفور ... بوده ... فغ رفته ... مانده ... فغفور ... بکسر ... چوبین ...
کسی ... بفتح فله بضم و فتح ... آنکه ... بند و شیر ... بسته شود در نصاب ... نوشته
و ... نصاب ... شیر آورده است ... نام دارد ... فرو ریختن بواو پارسی ... بدان
الشی ... از کاه ... باریک ... نادان و کم ... بوریا ...
و ... کاهی ... فدره بفتح ... بوریا ... نهند تا ... خاک ...
... بوزن ... فند ... بفتح نام ... امره ...
... اسکندر ... قاف ... نیز گویند ... فریفته ...
فریفته ... چون ...
چون خوشه ... فندق ...
بضم ... فندق ... در ابان یافته ... از ...
... گفته ... فتنه ... گوشه نشین و خلوت گزیننده مخفی نماند ... باشد
... لفظ ... از گزیده ... فتنه ... است ...
در ابان یافته است ... معلوم نیست ... قرار ... دید
... فال ... معروف ...
فنا باشد ... زوال
و ... فتوح ... مقصود ...

پنجم بمعنی در جواب بلی نویسد لمؤلفه سوختم او سلاق در سر مغوی سلاق نیست حاصل عشق تو اندر باد فتر
مجوی بمعنی نیکو مرد نیکو هم از انگور مجوی مفهوم سخن فف قرنا بفتح و بیاء پارسی قرنه ادیب صابر ز رای روشن او
گشته اختران تیره ز کلک لاغر او گشته [illegible] بیان نهان هیچ لاغری نگشته بدر و روله حلال تو باد فرین برسلاح فاریابی
قوم اند حاک و منسوب بفاریاب و آن نام شهریست قرنه بفتح نام حلوائیست که از شیر و شکر پزند و در نون نیز گفته
فرانه بفتح جنسی از کلاک که در قرآن پزند فدائی بکسر کسی و چیزیکه بدان سر فدا کنند باشند و دلیر عیار که بکار خوفناک
بوستان فدائی بدالله مقصود جناب الکرایشان تیر باربند و سنگ فیروزی ظفر و فتح و روائی حاجت فرشته
محفوظ از فراموشی فرخ مبارک و نام است قوی فقاعی بضم و تشدید نوع فروش و تربیت چنانکه در ملک سالداش بهای
ابو وحزین و بخ همزه مینا و شند نوید نیش بود جلوه باشد نقاعی وان رخ ربینی تا وجود اکینخ فروش کرده
با سلا بینی فلد خی قوم اند انگف فزانخ حکمت و دانا فرسائی بفتح سوده و زرنبه و بمعنی فاعلست فرسی
فارسیه و هارسک بکسر زیبا و افزون و شکوه فرشته صورتی را افیل علیه السلام فرا فیوسی شکوه خداوندی فیلدست گویند
راست دین و راست دینی فلد طوسی قوم آید جابک مرد ما نه عاجز و لبسه زبان گوی فلک باری پراکنده
بعض فلک کویی در سحرگه است و جدا از لغت پراکندن سجده فزنی اکر پی و لبسندیده و نیکو آید سکون جمع ترادفا
کنند و خلف نوکه لو اغرون دهی و دخلف فرح جوی تو فرمی باب القاف مع الالف با قبا بفتح و مد جامه
داول و ملیق نیز گویند بعیر مد و بیفم نام که مغتر مسجد قبا باو منسوبست قضا بفتح معروف فرق میانه قضا و قدر آنست
که قضا حکم ازلیست در مرتبه اجمال و قدر در مرتبه تفصیل و گاهی بمعنی اتفاق نیز آید چنانکه گویند قضا را با قضا چنین شد
و در موید است بمعنی اراده خدا بغیر قصد قضا پس کردن و سر و نیز بمعنی بیع و بمعنی مطلق لبس نیز لمولفه بهر جا رفت
نقش بلا پیش بی اختر جو سایه در قفا لیش قضا بعاد و مهد با حیه بمعنی جانب قفال بکسر سنگ خوار قسطا نام حکیم تام
هنرش لوقا بود و هر دو حکیم از یونان بودند قرابادینکها و جامع کو ارجمت عدد در باکوشت باره انکور
که درقع باشد قلب بکسر شکاره هندش ... جه گویند قلبه نیز استعمال کنند قلولا بفتح قلاده مذکور خواهد شد
در شعر لغات بفتح قاف و هر دو لام و سکون واو قرا الفجین شعرا باب قاحوص جوالعو نام پادشاه
چینی قتی قا آوان سلاح قاقیا بکسر درخت قرابضم و تشدید معروف و بیاء قرا بکسر نخیبی و بفتح سیاه

در تنجیم است و این لفظ ترکی است قلاده بفتح و دو واله باز یک است قلی بوزن پرما سنگ قلاد حجن و نیز بمعنی قلاحق

که مذکور شد و نام کتابی در احکام آتش پرستی در ایران است که او را اوستا حکیم ساخته بود استاد هر کس چیزی میکرد

بعقلت و سلیح خویش تا کمان آید که او فقط بر از اوستا ستی قلب آتش و هوا دی و زور را قلب ریا باره

بمعنی زر است قبه میان آسمان قبه بر افراز میان مشکه قبه علیا منده قر دهانا چوب باریک که پاره زر دو پای رکاه کاوانه باشد

قندیل زر آن قندیلیکه ترسایان در معبد خویش افروزند رم اسا و قاب اندازه و خانه کمان میان دسته

و خم گوشه کذا فی الصراح قراب بکسر و سکون جهله کریبان پیراهن قصب بفتحتین نی رخانه و کتان و حریر و انخوان سوزدار

و چیزی از خرمای سازند و خرما درو انداخته از جا ی بجای برند و این صنع خاص بصره است و کمر بند و کلک و کمان

ساده خرما است سفید در تنع لغات انخوان که میان وی نی و جامه کتان تنک و مجازی چشم و انخوانهای

دست و پای قصب الجیب بفتحتین نوعی از خرما کم مزه و تعاب نوعی از شکر و نوعی از شرینی قصابه باشد معروف

و بوند زن قلب دل و خلاصه دو از گونه و نیز بمعنی میانه و ضد سوست و ستاره دیگر از منازل ماه و در حل لغات

و میانه شکر و دغل قلاب بضم و تشدید کاف در سکندری است و قلاده بر اهنی نیز گویند و تخفیف در دول

و بفتح و تشدید قرب بکسر و فتح سین مهمله جمع قربه که مذکور خواهد شد قرب بضم معروف و بفتحتین نام موضع قرقرب

بوزن افزون نام موضع که جامه فرقوبی باو منسوب است قضیب بفتح و کسر ضاد معجمه زرد شاخ باریک و شمشیر باریک و زره محکم

و چوران در حل لغات است شاخ درخت و شمشیر بران و عموم شاخ محکم و شتر نر و ننهید و دست و قضیب بضاد معجمه شمشیر برنده

و قوانیب جمع آن قصاب قصب جمع قصبه که مذکور خواهد شد قطب ستاره معروف که میان جدی و فرقدان است

در تاج است قلب نام بن قلدان است یعنی بهتر و کلانتر ایشان و نیز رئیس دو جای گشتن سنگ معروف

وان دو قطب است جنوبی و شمالی قضب بکسر و تشدید درخت کرز در سکندری است ستون دانه فانک القلب کرب

وان نام رستنی است قلب بفتح لام معروف قعب بفتح قدح خواهد شد قبقاب بضم و تشدید حباب قطره آب

نیز ابار و اسلحه مصقول خضاب بعنی تراب قند که وزر بیت قلیه سیب فلیه سیب و زرشک در آن انداخته پزند

قند زرشک سیاه بیشب قلب العقرب نام منزل است از منازل ماه و قیل بمعنی برفع بیت ماه از قلب عقرب مناید

منفرد ترکیب من داله زلب با قوت را انکشت قتب برخیز فرسید ودیش که مع الشاع فاقت بکسر نون مطلع فرمان

وقتان باد ابن غابت بفتح کار نیست و بر دوده جای معروف در نسخ نصاب است قاپار نیز بسیار قنات چند قرشت بکسر حی
وست قنوت بضم دعای معروف و بمعنی اطاعت قرست بتشدید سین مهمله روشن شدن چشم از شادی
قرت حبه از وست و مذکور خواهد شد قلات بضم قلاست و مذکور خواهد شد قصبات جمع قصبه و بند چنانکه در عبارت
کنز الدقائق افتاده محرر قصبات السبق قدحت بفتح سنگ چخماق ف تا باب انتی الف نون قائم بر تخت
یعنی جنگ ناکه عاجز آمده قلاست نام موضعی از شیراز قبا ازرد بفت اسمان در نسب بایستر کمان قلم نیست یعنی حباب نیست
قوی دست توانا و محکم بازو قوت بمنوه مذکور شد ... قلم ثلث نام قلمی است از جمله شش دسته حصه خط
از آن دستی و بدان ام الخطوط نیز گویند و بیان قلم در جای باب مذکور خواهد شد و مع ... قبض الخارج شکل از اشکال
علم رمل چنانکه درین بیت استاد قبض خارج عکس داخل دان ای حریف جسم و بن شناس چو جان ...
قلب کنج جنگ قونج بضم یکم و کسر سوم رخی است در شکم قنج بفتح ناز و کرشمه معشوق در حلقه است و ان نسخه
در بعضی مذکور شد قرنج فراشک قوج بضم و واو بجیم پارسی گوسپند سواری خواه بی دقیاس و بر زن ... بیت
بحذف واو نیز گفته صاحب مؤید در کتب دیار سیلی میگوید قولاج بضم جیم پارسی حبث رجبت رفتن و اندازه دوری
دو دست صاحب مؤید گوید قلاج بضم لغتی است دران قچ مذکور قلج بضم و جیم پارسی معروف انکه هندش کلچ گویند
ست قلیج بکسر یعنی شمشیر و حالا قلیچ خان وزیر پادشاه است بدین بیت استاد نیام برکف قلیچ باک بازان ...
قدح رست و مخمور فرینغ ایشک قونج ر موزه و مع ... قیح بضم رشتی قبیح زشت ملا جامی کار نیک از رقیب
چون آید کالشئ من القبیح قیح قدح بفتح ضد مدح بکسر تیره بدان قمار کنند بمعنی کاسه خزد و نام دعا در عمل نعات است
بسکون دوم آتش زدن و طعنه لون در نسخ نصاب است بمعنی قرح را بجای عل یافته غالب تصحیف باشد قرح و قدوح
رایش تحریک آتش برامدن و بضم نام ولوی قراح بضم خالص هر چیز قزح بضم یکم و فتح دوم کمان شکل ملون در نسخ محرر است
و آن چیز در هوا ابر نباشد سبب ظهور آن است که افتاب از جای ... بر زمین نمناک تابد در برابر عکس آن قوس
قزح پدید آید اگر افتاب سمت مغرب بود ظهور ان از جانب مشرق شود اگر بر تیغ باشد از جانب مغرب ظهور شود و گویند
قزح نام دیوی است قوس قزح کمان است اما باید گفت قوس الله باید گفت اهل پارسی قوس رستم و کمان
رستم نیز گویند صاحب مؤید گوید اکثر در نسخ مصنوع قزح نام دیوی است اما است بنزد فارسی استعمال کنند

چنانکه در اشعار واقع است و فوت سیخ و تکیه کذا فی المؤید قیح بکسر ... قلم النسخ اکثر بدان خطها
نسخ می نویسند و آن سوم قسم است قاب مخزن آب خوابگه جالب الکتب یا قوت ... نسخ گفته بجمیع قلمهاست
جنس قاصد جمع صدر و ماه قاصد جمع مشتری قاف دیاب در جمع صدر و ماه قدم ... کنایه از گفتست سخت
... قصد اینک در شرح مخزن نصاب مصدر بمعنی اینک کون ر دلو کون و میانه زلیتن و شکفتن حرب
در جای دیگر از نصاب بمعنی راه راست آورده کذا فی المؤید و در شرح ادات مبانه نه زیاده و کم و حاجب و عدل
و غیر با عقبا یا آنکه میان زیاده و کم است راه راست گفته قصید بفتح و کسر صاد مهمله مغز ب ر و ستبر و گوشت خشک
قاصد معروف و نزدیک و قصد کننده و قائد کشنده اسپ و شتر و قاعد نشیننده و قدید گوشت قاق و جامه کهنه
و بعضی بر آن نیز متعارف قند بکسر تراب ... در صحاح است بکسر اخمیه جمعی گفته ان شیره مطبوخ در آن
محاربت انداز ند قرسبه بکسر درخت بخته قوله بفتح قلتبان و او سلام قرطبان نیز گویند و آن دشنام است معروف
قند خیار ... بکسر ... قرد ... جمع قرد مذکور قرلام بکسر ... دیا ... قرنفل
درخت بادام تلخ و گویند درخت خاردار و نوعیست از خار قود بفتح بکم دوم کشاه و قصاص و خون بها و نگهبان
ان ... قباد بالضم پدر نوشیروان در سکندر است قباد بالضم پادشاه معروف و نام پدر نوشیروان و نام پادشاه
کیانی و بقاف مع القاف نام درختی مذکور شده و نام پادشاه در شرح محزن است درختی خاردار که تیره و صمغ آن است
قندشکر ... کذا فی شرح النصاب و او سلام در عرب آورده کذا فی المؤید صاحب شرفنامه گوید قند در عربی آن
و پارسی از نبات ... ترشی ... قند ... قند نیکو ... و شکر فروش قزاکند بی ف در سکندر است
قزاکند و قراکند و قزاغند نوعی از پوشش سلاح و لحاف در سکندر است و زره ... ابریشم پر که پوشند و پوشش
بروی تیغ و تیر کارگر نشود ... لغت است ... و بعضی لحاف گویند سوزنی بر بستر ... حشو ... از کشتن
از باز قزاکند ... قزاکند ... بعض ... قزاغند و کجکند و کزاکند
و کزاکند نیز گویند ... قزاکند ... سلاح جنگ ... در شرح محزن است در زبان نبطی
قلقند بوزن ... زاک سبز ... ببعض ... سپید قغند بکسر ... بمعنی ... قائم از بد
... دارند ... لله ... یعنی انبیا علیه السلام ... قافله شد بعضی ... روان رفت و بعض ... و آن نیز

نیز مخزن اسرار قافیه ست ... یعنی به بینی ای کسی ما بکشی به بینی قبا تنگ است یعنی طاقت نماند قبا که معنی خاک که
قلم در سیاهی نهاد و قلم در بخت بر کشید قلم در کشید مولوی که قلم جدا که یعنی کتاب که قرص کم و درد و معنی مه و ماه قرص
خورشید در سیاهی شد یعنی آفتاب فرو شد در سیاهی قی ورد بفتح واو و سکون سین نام حلوائی قفا بر بلد زاکه‌ها
قطره دلو کنایه از ابر است و او قطره سال از دریا عبارت دو قند زا رند یعنی شب ارند قرصه هفت روز بود با
آفتاب قید نام مقامی از پارس و قیلک سنگ نفت در راه مکه بمعنی در فا منیر اندیشت اما اکنون صحیح است و بعضی بند تو بنان
سپهی خوابم اندر بیابان قید فرو بسته پایم دو دیدن بقید محفظ در علف خانه او ... و معنی همراه و سپاهی شد علف خانه
کنایه از دنیا نیز گفت یعنی دنیا را و نا نر قفای بجوال یعنی بیا بجوال قد الف چو میم که یعنی قد راست که در مراقبه
چون حلقه میم که قدح لا جوال آوست ساق فقد بضم یکم و سوم نام جانوری که از آن خار پشت در تاج ترجمه حکایه او قفه رحم العدا
قار نام داروی است سیاه و سیاهی گویند قار سپید است ضد قیر در ادات نام داروی است سیاه در تاج است نیز درخت
تلخ در تنجیه است بلغه ترکی برف است گویند انوزد زانکه دیده بد خواه تو سپید چو قار زر زنگ رو رسد اندیشی تو شاه چو قیر
قار بفتح و تباه فرشت بوی بریانی و بوی دیگ قدار بضم و تخفیف دال مهمله نام از قبیله ثمود که ناقه صالح علیه السلام را بی کرد
و او را ثمود نیز گفتند قصار بفتح و تشدید صاد مهمله کوب قرار در تاج است آرامگاه و در عرف یعنی آرام
قرار و خواب زحافظ ملح مدار کی دوست قرار چیست صبوری کدام خواب کجا قریر چنک و در چشم در سکندری ست
سر دور وشن مسلمان نیست کز دولت او ملک جهان یافتی قرار کیست کز طلعت او چشم فلک گشته قریر نظایر
قوارير جمع قاروره در مذکور گفته شد قعور جاه و نخیل‌ها معدد بمعنی بر کندن درخت و بالضم چیزی رسیدن کذا
فی شرح النصاب قعار بکسر جمع اوقف را الکار بکسر و تشدید جار دستی قحقار بضم گوسپندان قرقار بفتح بوزن بردار
شتر روشن آواز و نیز بمعنی کبوتر بغدادی قنطار بفتح معروف در عرف بمعنی ده نیز گفت قنطار بکسر پوست
گاو پر از زر در حال تعارف است چهار هزار دینار و بمعنی مذکور قناطر جمع او و قیاس جمع قنطاره قمر بفتحین ماه و نام چشمه است
در ولایت خرگوشان در نزد ...است از چهارم تا شب دهم قمر گفت و تا چهار هم و نیز نام غلامان در شرح نصاب است
مه تا آخر ماه و بفتح و سکون خیره شدن چشم از دیدن برق و در منتخب دیگر است ماه بعد از سه شب اول در مؤید است
از سه روز تا آخر ماه و پیش از سه روز هلال گویند قمار بکسر معروف و نام شهری است در هند که عود قماری از آنجا آورند و عنبر

و از آنجاست در شرفنامه بمعنی قزمیز آمده قیز نام شهریست قرنفج و شدید و نادر نسخ لغات بفتح و شد دیدیم

و هودج قرار و قرور همان قره که گذشت قزلک معروف و گویند سیاه است مجده کرشد مبدل مرا نهاد

کلاغ تیز شده چون کمان و قیر چوب تیز و نیز روغن است چوبتیر و نیز روغنی است که در شتر کنی مانند در

حالت سیاهی قمطر بوزن قمطره قمطریر روز سخت قطمیر بکسر نام سگ اصحاب کهف و پوست تنگ خرما در

حال لغات و نیز آنچه میان شکاف دانه خرما باشد چون موی باریک قصر کوتاه و کوتهک و آخر روز و کرانه

هر چیزی در نسخ لغاتست بمعنی مذکور و وقت نماز دیگر و مصدر بمعنی باز داشتن و لگیدن و برگون کسی لون و

نزدیک آمدن و کم کردن نماز و پای فرو گذاشتن و چیزی بر کسی فرو داشتن و کوفتن و حجابه بستن قصیر مثله

بمعنی اول قیصور بفتح نام شهریست نزدیک دریای اخضر و قیل کوهیست در دریای هند قصور بضم معروف

و جمع قصر مذکور و نام شهری از پنجاب قران السعدین از حدس مانند مالامور هیچ بخاری نه بکر در قصورت قطائم

کرانه هر چیزی در حال لغاتست کرانه آسمان و نیز بمعنی عمود اقطار جمع او و در جمع بخشیست بکسر پس انداخته و بو بیخ

قفط بهر ده زر و سیم در نسخ لغاتست با ب ر د و بضم بکند ند و مصدر بمعنی با لستن و تمامت کرون قدر بکسر و سکون

دال دیگ و بفتح اندازه لیلة القدر از آنجاست و بمعنی مرتبه و میوه بفتحتین اندازه هر چیزی در لغات قضا در مرتبه

و قدر در مرتبه تفصیل قرز بکسر پوست هر چیزی و در عرف پوست خشخاش و نیز جامه قلادر و قلند دور سیاه و کلاه

بیرون لشکر که او سلاح و یکه گویند نفط بمعجمه نیز صاحب موید و شرفنامه گفته بفتح بمعنی مذکور و در فصول ترکی در گرد آمده

قند مکرر شکره دو باره صاف کرده باشند و لب معشوق قلم شکر سکر قلم مذکور قرص زر آفتاب قیصر

هر دو پادشاه که در روم باشند صاحب موید آورده در فضائل قوله فلعه بند نام قلعه است در شیراز بالای کوه

قلندر معروف و آن صاحب تجرید و تفرید است و نیز نام نوایی مواتی ضمایر قلندر بر ذاره نمائی که دراز

و دور دیدم زره و رسم پارسائی قلندر تیغدار بوستین اندار قندهار بفتح معروف و هم نام شهریست از ترکستان

منسوب بخوبرویان قلقطار رنگ زرد قمطریه روزها و کوه و کدورت قره سنقر و قراسنقر سیاه و سپید

و پرنده و هم برین نوع است سیاه و سپید و آن پرند کمانند در نده که او سلاک آموزند و نیز نام سنجر بن ملکشاه و پادشاه

خراسان و نیز نام پادشاه دهمراد و بزرگ پدری کوهیست تفاخیر بوزن جاهیر و جنب آماده و در لغات است تفاخیره و جاهیر همانجاست

و جیره ستور به فتح گفته اند و بعضی مجموع این را ترجمه و جو گفته اند قضب بمعنی ریش است قرد خفه در تنجیز است برای مجموعه

قرنبر بکسر قو برجلب قلرست کری قتر اشتر قرجف فیج و مع الزای قز بفتح و تشدید جامه ابریشمی و نهایت ان تحقیق گویند و در تحفه

ان جنسی است از ابریشم قزوینی منسوب بدو جنسی است از سلاح و از قزس ساز زند قد قاف تحقیقی طرف یافت

قفز درهم بخشی چوب و ده مرار حرف قوافیز جمع قافوزه مذکور خواهد شد قنفذ بضم ها و دال تیپی و جانور است

در ترکستان کوتاه تر از سنگ پر از آن پوستین ساز زند در موید است و نام تراب قلندر نام زاک سبز قرمز بکسر قاف

و میم نام معانی و نام کرمی که رنگ کنند مطلع انوار رنگی از قرمز ارغوان تافته کشی بخش شکناب قرمزی رنگ زرد

ازان جاست قازر بنده است ابوار و اوسا لطا نیز گویند در موید بلفظ سا در ترکی آوردا در شرح لغات است مرغ است

بلند پر قبقاز لطا سپید و قبات بجای باهم قام انداز دارنده بازی شطرنج و لفظ استاد ملکی قائم الی اللعب قائم

انداز پادشاهی بود صاحب موید گوید و نیز بمعنی جز مستعملست قادر انداز تیرانداز درست و برزور قلاوز

چنانکه در سادر مهمله گذشت و اوسا قلاوزی و قلوز نیز گویند ظاهر قاربانی بمعنی طریق صواب کم کشاده اشارت

نوکند عقابسا قلاوز ... قرابضم کران بها تیز لحه درسا و مهمله گذشت قبقذ بضم قرین خربزه تلخ و م الیس

قاس اندازه و قیاس بمعنی ابر در ادات و تنجیز است بمعنی ابر و قرطاس بکسر کاغذ قراطیس جمع او قس

نام کوه است از بس چراز آن عقیق ارند در تاج است جلب بمعنی اسد قسطاس بضم نام و ولدیتی در معالف است

ترازو بزرگ و راست نظام المستزادی برای خرمن است بمعنی ربع کردن نبود بهار قم سنگ پله قسطاس

قوس بفتح کمان و نام برج و بضم صومعه رهبان قیس بفتح اندازه و نام مجنون المولف قیاس از قیس باید کمان

نبود چاو در قیس لیلی شد گرفتار چنان بیهوشی که گشت افزون که در عالم لقب کاند مجنون و نیز نام

سیخ چاوسا و قیس ساعد گفته در تاج است بکسر بمعنی نحت قرس بفتح و سکون سین مهمله بالحت قبس بفتح پاره آتش

که از جای بجای برند قابوس کنیه نعمان بن منذر بود در سکندری است محمود است از بس لشکر قاموس نام

جانوری دریایی غوطه خوار در حاشیه لغات است میان دریا و نام کتابی در لغت قربوس بضم پیش کوه زین قدوس

بضم مهتر و دیرینه قنداس جمع او قسیس بکسر و تشدید دانای ترسایان و دانشمندان ایشان و امام ایشان قدس

بضم پاکی و مصطلح شعرا زمین المقدس قدوس پاک قطاس بضم موی شاده ها و کوهی که در گلوی اسب بندند

هندشی جنور گویند چنانکه بیت مؤلف در صحن این مذکور شد قباس بضم اول ب فقفاس هیچ کیاهی که قیا نزالعه
فقار و مواسی چیزیست از آلات کوره هندشی دمنده گویند قرقش باخواه قلقدیس زاک یعنی قونوس نام حکیمی
قیلموس بنیادی قندمدوس نام مجوس قندیس و قران انکه هندشی گوی قلیدس همان اقلیدس که ذکر شده است
ققنس بضم نام جانوریست خوش آواز منقار وی سیصد و شصت سوراخ دارد هزار سال عمر ویست چون
موت وی نزدیک رسد هیزم انبار کند و دران هیزم متقابل باد نشیند با استماع آواز سوراخهای منقارش
که چندین الحان گوناگون آتش از بال او برآید و درین هیزم گیرد و خود سوخته گردد الا انکاه بامر خدای قدرت
من کان اکمال له و در صورت بیضه شود ازین مثل همان جانور پیدا آید باز هزار سال عمر وی باشد
بعد هزار سال هم چنان در این بیت موازنه صد سوراخ در منقار وست و او طاق است ما و منه العلم موسیقی
ازو گرفته آند و گویند در وقت موت او جانوران حاضر شوند لذا از او اکثر بمیرند و او را ققنوس نیز گویند
در بیت شعر مدعا هست تقفس ملازم مرغی در جهان نیکو در هندوستان قفص نرکس جانوریست نغفش
در بلده هجو نرکس می باشد قبیله کاه مجوس آتش فقس همان قفص معروف مذکور شد ققش کعش
معروف قرلیش نام قبیله است و گویند بمعنی قوت است قشاش چیزیست خواهند قلاش بفتح و تشدید مجرد از هردو عالم
و لوند و بی ننگ و نام درمی و سلامت مفلس را گویند چنانکه ملک قلاش توش بضم مرد حرزه اندام و قبای
و نشتره در پهلوی سوار کنند یعنی جنب قماش و ریسکند است متاع خانه و جزان نقاش و متاع و زیور و زر
بدر و لعاب رنگ و عنبر و بمعنی جوهر و صنعه نیز آمده چنانکه بعض جابها گویند خوش قماش است تخفیف نیز قلاشی
بضم یا هرزه و بیهوده و در این بیت جنور متاع خانه یک جا میرسد ترجمه قماش چنانکه در ضمن قماش
ازسکندر نقل شد والله اعلم قلقاشی بضم رستنی است چون گزر و ترب قلم درکشی محکوکی قلدر شیر قاضی اوزش
بواو یاری از سخنها بطائف و حیله کری گویست قرغش بفتح دعا بدالنفس ضد این قرقدش بفتح قاف
برابعد کلان قرندشی برادر قرداش بکسر کنیزک قمش بفتح خوش ان دیگر ستان چنانکه گویند تعظیم العیش بالقاش
یعنی تعظیم زمستان باید دوست قاشی ابرو کشم قمش بی الصاد قاص بمعنی قاصی یعنی دور عرب آنش
بعید خوانند قصاص بضم نهایه روشن موی یکی کشتن کسی را مرا خون دیگر در جای لغات مندرج شده

مانند قند ماس بکسر سکه قراص بضم گیاهی و یا توبه و قباب برنج قرص بضم کلیچه و آفتاب قریص بضم کچه کذا فی السکندری
در مویدست تخم انجیره هندش اوتنگن گویند قعقاص شیر دهان و مار سیاه و اژدهای زبان قلوص بچهٔ اشتر آب
و جامه بعد از شستن و بر آمدن آب در چاه قلاص بضم و قلیص فاعلان قمیص پیرهن و غلاف دل قنیص
شکاری و به تشدید شکار قالص آب بر آمدن چاه و جزین قص کج کذا فی المؤید لا مشهور حص است بمعنی جای
گوشت و شاید ای لغت دیگر باشد قصص [illegible] قصه و [illegible] بکسر یکم و فتح دوم جمع قصة لمولفه قصه خوبان تو ای یوسف
هست احسن یقین ز جمله قصص قنص مردن بزخم تیر و جزان و بر جای جنبیدن قعص همان قعص مذکور در زیاج است
ترجمه ان کو میخان او [illegible] چنان مشروح مذکور خواهد شد انشاء الله لمولفه فیضی حسته با تو در گلزار هست کالعطر
فی جفار قعص [illegible] قرص بفتح دستک و بفتح و ضم جامه [illegible] هندا و [illegible] گویند در مویدمعنی اول است لمولفه رسم از
فراید
نخشک از ان است خوبان در کشت میزند قرص را ایام جوانی بگذشت بیت مطرب خوش [illegible] قرص
زر
قرص زنان رو دیگر بر دیگر [illegible] صحرا [illegible] قرض وام و بریدن مقراض آلت بریدن است قراضه ریزه
او نیز قراضه گویند چنانکه مذکور خواهد شد قبض بمعنی گرفتن و نیز بمعنی ضبط اموال و جمع غنیمت ولفظ معروف
و ترک کننده روزه [illegible] قبط بکسر و دو راء است بضم [illegible] معربیک از انها [illegible] قبطی قسط بکسر نیم
صاع و بهره [illegible] و بمعنی بخشش و در حاشیه [illegible] و دم [illegible] بضم دار [illegible] هندش کوته خوانند قرط بضم گوشواره
قرطه [illegible] بود قراط بضم تخم تیل بکسر گوشواره و شعله چراغ قرواط جنگ قط بفتح [illegible] در حاشیه است بمعنی قطط [illegible]
و بکسر و تشدید [illegible] و بمعنی [illegible] قطاط بضم یکم و فتح دوم موی جعد [illegible] است سخت [illegible] قطاط جمع
بفتح و تشدید [illegible] قسط [illegible] بضم [illegible] ده [illegible] از مصر قیراط بکسر نیم دانگ در مویدست یک جبه
و چهار [illegible] و قبال نیم قرائط جمع قمط [illegible] تمام قماط بکسر خرقه در ان [illegible] بچه [illegible] بندد و [illegible]
در زه ان کشتنش [illegible] قبا را طلس کردن [illegible] قدر [illegible] از بودی برید [illegible] قمطا [illegible]
قنوط بضم نومید شدن [illegible] قراظ گیاهی است [illegible] پوست [illegible] و در طب [illegible] جیلان است
[illegible] قاع زمین و نرم [illegible] زمین [illegible] و در حاشیه [illegible] قعاع بکسر جمع قصعه کاسه
قطاع بضم و تشدید [illegible] زنان بفتح و کسر انگور و خرما بریدن و جزان و بفتح سیر شدن از آب چاه و بریده شدن

قفاع بضم آب غلیظ تلخ قلاع بضم نوعی از بیماری ست قناع بکسر هدیه و دامنی و سفره و در صراح ست بمعنی پوشش

و طبق از برگ خرما قارع شدید قوارع الدهر گویند یعنی شدائد زمانه مراد دارند قلع برکندن از بیخ قالع قالعان

قمع کوبیدن و دور کردن در صراح ست بمعنی محو د لوون و قهر کردن و خوار گردانیدن در حاشیه نصاب ست مقمعه

بکسر چوبدستی و بمعنی ... قامعان قمع بفتح کوفتن و در بیخ بخشی ست و در حاشیه ست بمعنی کدو و قراع بفتح و تشدید

قاعلان قرع بفتح و در بیخ بخشی ست مرد صلب یعنی سخت قریع بار حطل برگزیده قنوع بفتح تنگ قانع صابر قنوع

بضم خواستن و سوال قاطع برنده قطیع تازیانه و گله گوسپند بمعنی قطیعه نیز گویند ف قلم توقیع و این پنجم قلم ست از قلمهای مولد

توقیع از آنچه گویند توقیعات بدان قلم می نویسند قلم رقاع بکسر سطری مهمله و این ششم قلم ست رقاع جمع رقعه ست رقعات

بدان قسم می نویسند بدانکه این شش قلم اصول ست و هر قلمی دو صفت دارد جلی و خفی پس دوازده شوند و دو قلم که بجهت آن

اختراع کرده اند تعلیق ... مذکور حرف ... خلف منع نجم وقیمه و تخم مرغ نام طلای ست قبیح ... قنیح سخت قنلغ

بضم هوشمند و مبارک قدغ گناه قرلغ بضم یکم و سوم قبیله از ترکان قبلغ تمناک قیماغ آنچه بر سر آید بندش ملای خوانند

... الف قاف حرفی از حروف هجی و کوهی که بر گرد عالم دور ست و از سوره قرآن و از روی لغت گفته می توان گفت

از هم مردان در بیخ بخشی ست زنار بندد در تنجز ست مردم زند قراف تهمه قاصف باد شکننده قواصف

جمع قواص بصاد مهمله ص بلند قاصرات الطرف زنانیکه گوشه چشم خود بسوی غیر شوی خود نکنند

و نمیدارند و این در صفت حوریان بهشت واقع شده قصیف بصاد مهمله بانگ رعد و دریا قذیف

گروه مردم در آب بر آب و ماده از اسب قفیف سبک و گیاه خشک آنچه مشهور ست بمعنی ادله لفظ خفیف ست

الله اعلم قطف بکسر خوشه خرما و در شرح نصاب ست و خوشه انگور و میوه پخته قطیف نام معشوق قطایف

بفتح نام حلوای لطیف قرقف بفتح ع در شرح نصاب ست از آن گویند که لرزه می آرد و قرقفه لرزانیدن است

در مویدست بفتح هر دو تجانس بضم ان هر دو کتاب ترسایان از جمله کتابهای ... قحف بکسر کاسه و اما

نیز ... ست آنچه زیر دماغ در حاشیه نصاب ست بمعنی کاسه سر چون نشکند قذف سنگ ... و محش

و با کنند سنگ انداختن قبیف بکسر ... طرف ست ... نون دراز زند ... و امثال ان ...

گلاب و جز آن اندازند تا ریخته و ضائع نگردد ... قاطر باف ... قاع صفصف بیابان

بیابان هموار قعف بضم بر جز کذا فی الموید قاق مرد تنک دراز و احمق و آنچه بجهان بود بازی کنند
پارسیان بمعنی گوشت خشک استعمال کنند در تبحر است مردم خشک اندام قریق بمعنی قرطه یعنی کرته قلق
با اسواره و خلیان در تبحر است بسکون لام نیک قولق آتش زنه قاطع الطریق راه زن قصب البیق روشنی است
هر زمانه قد به سرداران می نهند و اسبان می تازند هر کدام پیش برد گرو ببرد و معنی ترکیبی سبقت است چنانکه در قصاب گذشت
قنق بفتح اول و کسر دوم ترشی که در لشکرها اندازند و بفتحتین مهمانه و در تبحر بخشی است و سکندری بفتح مهمان
قنق لجه در ایام عید بر پا کنند و تیر انداز زنند و کوه محیط دنیا در ادات و در تبحر معنی نعره و آواز بلند و سکندری
و ابراهیمی این لفظ را در زیر آورده و در بعضی فرهنگ قیق بیار حطی آورده و در ترکی داحات خنده بمعنی نعره و کوه
مذکور شد قشلاق بکسر خانه گرم زمستان خواجه کرمانی چون هوای ملک دل بیند گزین یاران گرم شد خیمه زد چشم
زند قشلاق بکر قبچاق با و جیم برد و پارسی و خفی ق بکسر جیم پارسی جیباند و نیز املاک ترکان آن فراق بفتح
دیدبان قلادق بضم کوشش در تبحر بخشی این لفظ در بخش پنجم در بخشنامه انجمه از رز و شنبلیله و تخم و خربزه آمده
قدرق بضم حرکره قلم محقق از جمله شش قلم دوم قلم است محقق از آن گویند که تحقیق قلم از و بیشتر از لجنه هیچ حرف بلا
دران کو رسی نویسند قلم تعلیق نام قلمی است نسخ که از توقیع کشیده اند از ارتجنه که تعلیقات است بدان خوب می آید
قلم نسخ تعلیق جمع کرده اند است نسخ تعلیق نام نهاده اند اگر نسخ آیات بدان قلم می نویسند بدین تقدیر چهارده قلم
میشود و اصل همان شش قلم است که مذکور شد قزق قطب و ماه دیدن قراق نیز بمعنی آخر قدرق بضم و دال
خر کره قلاسق کوشش قرق دیده فراق دیده بان قورق بضم نگاهبان و منع چنانکه قورق گاه گویند آنجا که هندیان
سیر اطلاق کنند قرقرق بازفرق جهاب عدد قیق بکسر همان که مذکور شد قلق ترسنده قرپق کمال قیرق
عنبد قرسوق معده و بفتح یکم و سوم فنک قراسق عقاب قریقیوق یزکمحبک قرپق کنیزک تم طی فلک مرتبی
قبه فلک عروسش قلب فلک کلف در برگ غ هسته قتک بضم و تشدید معروف قبق ککک و قنق و قرق ککک
ککم قفقین مرکب سعران است که مهمان می آید در سکندری است و نیز کنیزک می آید و جز ملک در موید است و از استعمال
معلوم شود بمعنی عروس ماند می آید سوی روم شب ملک هد آید قبق کک آب یعنی بکو بنده عروس ماند است
عشیره در بغضی که کو بیدم قلیقن همان فرک کک یعنی مرک مرسد قرا خواک کو شتا بهد در سکندری است همان قرا خواک

که در فا گذشت در وزن خانکو یا هیچ بخششی ایی لغظ سالور قاف اوّل الله و الّا در فرهنگ دیگر در باب فا
سست
قرچک بضم مثنیره است که هندکش بر حواله نهند و قیاس ما بوند فرهنگ کاوسی در باب فا نیز گذشت
قلنبک بفتح یکم و دوم و چهارم چنین است از عود و نبات خوشبو فراگنگ هر دو کاف پارسی و فرنگک بجای کاف لام
همان فرزانگیست که گذشت قلب مرتک گندم میان سه گانه قافیه شان تنگ کنایه از جوبست قدم خاک
زمین قفاء فلک سیکها فلک جور حادثه اوست قوک ابدان فرمک بفتح ست ماهی فهم قمک جهاب هزار
و سیع الله قابیل پسر آدم علیه السلام قالب ها بیاب قبیل بفتح جماعه مردان برتر از سه گروه مختلف صاحب
ترفامه بمعنی قابیل نیز گفته باشد ترفامه کرده بی نهایت اقلیم شان که قابیل خواندن تعظیم شان
و بضم و فتح یا را التصغیر قباب بمعنی پشت قالب معروف سال آینده قبال بکسر و دال نعلین که در میان
انگشتان بود قبل بضمتین اندام نهانی مرد و زن و بضم و فتح بمعنی جمع قبیله قبل بفتح و بکسر یکم و فتح دوم نزدیک و پیش
و طرف چنانکه گویی از قبل فلان ضامن شد و بضمتین محاصره قعله و چران قبول بفتح یاد و صبا از پس پشت
آید
چون دو بقید از صد دو بوده اند سال را صبا گویند و بضم صدر د قتل بفتح معروف و بکسر دشمن جنگی قتال بکسر
جنگ و بفتح تشدید بسیار کشنده و قتیل کشته شده قاتل گویند و نام دریایی که دران مروارید بسیار بود و قلب
بکو و نیز آواز ریختن تراب از صراحی آه بتکرار چنانکه می آید و آنکه بعضی فرهنگ بمعنی تراب گفته یا بسبب
ابهام خواهد بود یا تصحیف باشد للمؤلفه چون ز منقطع خورش شده فیضی ما بنگ نغزان صراحیم قلقلت ترکمان
علم سلاح گویند چنانکه عیاش فرهنگ بعجیبی و ضم چهارم معروف قمل بضم یکم و تشدید میم ملخ اما صحیح است بمعنی بس
و تحقیق همچنان است بجهة آنکه قمل واقع شده بمعنی بس و ملخ و الله اعلم قزال پسر قبیل بوزن زنبیل دار وئی
است که هندکش کنیله گویند قنادیل جمع قندیل بکسر معروف آنکه در مسجد و مکانات بسوزند و به استعاره ستارگان
حراد دار نیز چنین مرحبا الحمد قندیل دلسوخته شد از سوخته با زافروخته ظاهر است هر کس لفظ ترکی
قاف
تازی خواهد بود لا صاحب موید در پارسی آورده قلب اقبال لا تعید بمعنی تازی است چنانکه گذشت فصل بضم هم دو
مردم بیک و فراق سیاه رد فرس قلقاف گویند و اسب سبزه رو خواننده و نیز آواز چنانکه گذشت و بمعنی کیک
چیزی از صراحی دو باره قلقلت نیز گفته اند از چهار جهت و در موید تم از تکی بمعنی شراب لغت که قلب

قلق بضم قاف دوم درائیست که از نمد سازند قنطال بکسر نام پادشاه روس که اسکندر اسیر کرده بنا به
نواخت و ولایت او سلامت بوی تفویض فرموده در سکندری ست بفتح قتقال بکسر ریگ است در دشت ده میشود قابول
بیروان در دشت در علامت قبول گفتار و معنی گفته شده و نام میانا قبیل و قال مرکب نیز معنی بحث و گفتار
آمده قال و قال و دوال معنی قول و دعا قوم قبیله که برای تخریب مکه آمده بودند در مصطلح الوارث است که القوم
افغان بعضی قزل در سکندری ست بکسر شین تیغ و نام پادشاهی ممدوح ظهیر فاریابی که قزل ارسلان گفتندی
بجا طلبی رسد بکبر نبی به بستی و فیحه مسیح است بفتح یکم و کسر دوم بوستان چه حاجت که نه کرسی آسمان نهی زیر پای قزل
ارسلان قلب بضم علم و باز و قبات و اسب توسن بضم قدم بفتحتین پای و بضم پیش شدن و بکسر یکم و فتح دوم
قدیم بفتح و کسر دوم بازگشت قدوم بفتح تیشه و نام مصغر و بضم بازگشتن از سفر قادم باز آینده از سفر و پیش کوه پالان
قادم الاستان گویند و سرا و خواهند قسم بفتحتین سوگند و بسکون دوم در شرح نصاب است بخش کردن و اندیشه کردن و کاری
تا چون کنند و بکسر بهره و بخش قاسم قسمت کننده و نام کسی قسیم بمعنی قدوم و بضم و بعضی جوز بو و ضد در نصاب است
بمعنی نافه در شرح اوست بوی دلاویز بمعنی نافه یافته نشد ظاهرا بجهت آنکه نافه بو دادن است قسیم گفته قام
بفتح و تخفیف سکون و به تشدید معروف قوام بفتح دست و پای اسب و شتر و امثال آن قوائم جمع است قیوم بفتح
و تشدید یای نسبت قم بضم رجز و نام شهری مسکن رفقه که حال ملک تدن شوار ابجیست قمقم بضم هر دو مثنی لس
آفتابه و معنی پیسته قاقم بضم قاف دوم جانوریست بقدر دوم باریک که بگفت خوبان مانند و بشمیست باریک
و نازک که از او لباس سازند و زلف تشبیه کنند در سکندری است پوستی از پوستین نفیس در حاشیه است سفید
و گرانمایه قمایم بفتح و ضم جمع قمقمه که مذکور خواهد شد قمقام بفتح هر دو مثنی لس دریا و کاله زنگف در حاشیه است
مهتر قتام بتازی قرشت غبار و گرد سیاه قرام بکسر غلاف شمشیر قائم استاده و پاینده میزان قائم ترازو راست
و قائم السیف بمعنی دسته و قائم العین آنکه چشمش بر جا باشد و نه بیند قائم شطرنج آنکه هر دو حریف برابر باشند
قضیم جوی که باسب دهند و در روزنامجها بضم و علف نویسند و دانه و کاه مراد دارند سلان سفوه افلاک
سماء تو بخشد قرص چاشت ابلق لایم سالا جودت دهد و جو قضیم در سکندری و حاشیه است و پوست
سفیده بروی نویسند در موید از قضیه بمعنی نقره آورده در شرح نصاب است بکرانه دندان خوردن قلم بفتحتین معروف

و تیری که بدان قمار کنند در تاج است و کار و تیره بدان جاهلیه قسمت کردندی و بعضی بریده و اسناد با بخاء ب ق
فلک بیاد است و با ه بو اقلم نه چرا اندر جهان تخم جدائی کاشتند قلزم بضم یکم و سوم دریا و چاه لب بلا آب ملاح جمع
عالم و علمان در درد مرکز همچو یک قطره نم در قلزم او را قلزم از آن گویند هر که بدو بنگرد فرو رود و مشتق از قلزم است
بمعنی ابتلاع و در عجائب المخلوقات دریائیست او بهند برآمده و قلزم است کلان و در کرانه او اباطیل
بن نام خوانند و او را قلزم گویند حکیم سنائی در قلزم اگر بنگرد از دیده همت ازرق برزند که بشمار و بعد برش
قصب بضم منع در قینه است و بتازیش عمق خوانند قلب یم قند خام قند که بخوا موج مثل قند دبایز
لغه المعوج مذکور است قرآن بضم معروف و او را مصحف نیز گویند و آن صد و چهارده سوره است و شش هزار
و دویست و سی و پنج آیت و هفتاد و هفت هزار و هفتصد کلمه و سیصد و بیست و یک هزار و ششصد و نود حرف
و بمعنی صلواة نیز چنانکه از قرآن الفجر صلواة الفجر مراد است کذا فی حل اللغات قرآن بکسر اول و فتح
و بجز او کسر نیز گویند بمعنی احرام و در سنن صدیان دو چیز و دو شتر بهم بندند و نیز دیگر چیزی که باشند و نوعی ... سکی
از انواع نجوم و آن بودن دو ستاره در یک برج و نام کتابی است از امیر خسرو و هم او را قران السعدین گویند بمولفه قرآن
میر روز درشتی و دردی هم مخلوف هم منسوب است فارسی بکسر را در تیر و شمشیر و قاصد جمع مکرر مذکور
بفتح بیگانه نام ... و نیز نام مبارز کیخسرو و پسر سیاوش قرن بفتح صور و کوه خولو و کرانه هر چیز و کرانه
و کرانه آفتاب و اول هر چیزی و پاره جوی و شاخ گوسفند و جز آن و چند سال بحسب اختلاف عرف
رجال الغیب علی رستا خیز بیست سال سالی گویند بفتحین نام محله از یمن و در حل لغات قبیله از و
بمعنی کوه و همراه و پهلوی مردمی در زمان و اهل یک زمانه قرون جمع آن ذو القرنین لقب اسکندر است که از پهلو چشم
و چرخ و قرنیه نوعی و ... پیوسته ... نوعی از ... خیار ... و فرشته
وجب ... مخطان بفتح نام قبیله قبیح از عرب قرنفل در فرهنگ نسخ است و درخت گلستان اول ... بهشت
... گویند و بر ... قرنفل ... از نام ... قربان
نوعی بضم بمعنی معروف ... و بعضی ... بفتح ... مذکور ... نام است
... و ... در تاج است ... قربان کمان ...

قیلب بفتح نام شخص عجوزی در صورتی است و نام شهری عظیم بمغرب زمین تا زینت علیه السلام گویند در آنجا توده بخت است
بلقیس و دیوی داشتند از زر جد سلیمان علیه السلام دیوی فرستاده نام فقط ابو الحسن قلعه را برکند و بردوش
گرفته پیش سلیمان علیه السلام آورد و قفدان بفتحتین خریطه عطاران که از خارج آن کاروان و قیروان نام شهریست
بمغرب زمین و مشرق و مغرب را نیز گویند و کاروان در حالت است نام ولایتی در نهایت آبادانی بمغرب که گفت
پیغامبر هر در اخر زمان پیدا شود حرکت کند قیروان تا کشتی بود تا قیروان خلق را معلوم شد که حرولان اکنون
تو که آنکه پیغامبر شان دله است در اخر زمان قاطن مقیم قطان بضم و تشدید جمع قطین بطای مهمله خدمت کار
قطن بضم بیضه قیطوان نام مصری در زبان لست یعنی گنجینه در لغات است و قیل نام پادشاه مقعد بن قرة العینی بضم میم
دیده و کرفتن آب در زبان است ناقه که بیش از قسمت غنائم بکشند و بخورند و نیز خنکی چشم و روشنی دیده و کنایه از فرزند
فرزند صالح قائم العین بالجیم در حصر قائم مذکور شد قران و قمرین ماه و آفتاب قمین سزاوار قصعه المس کبی کاسه درویشان
و هر ستاره چند که بر افلاک کاسه قاب و قوسین یعنی قاب مذکور شد و مرکز بمعنی اندازه دو کمان و در مرتبه
سو است چون دو کس عقد محبت بندند هر دو کمان خود را بهم کشند در هم بست و امل آیه قاب قوسین است
یعنی دو کمان به کمان قبن بکسر و تشدید بای خالص قبس بفتح اخگر و شعله و جای عبد از دست شتر و نام پدر قبیله قانون
قاعده و رسم قدیم و نوعی از مزامیر بغدادیان و نام کتابی در طب و اصطلاح بر جزء المولفه قانون سوخته چون محمود
بود تا نکند از دلم مسوزم ز نم دم زخم دل قتلدغان که در قاکذشته قهستان بضم قاف و کسر ها نام ولایتی
مولانا شمس الدین شارح مختصر وقایه از آنجاست و قیل معرب کوهستان قیان بیای فارسی قان و قاران
پادشاه چین مسیح است که یکی از فرزندان چنگیز خان است کذا فی الشرفنامه و در تجربت است قان بفتح پادشاهان
و در چین باشد این لغت در زمان عطا ملک فقیه خراج کشور لان بهالش و دیگر کمترینا بسی عطالش قدر خان
بفتحین پادشاه سمرقند پادشاه چین قراخان بفتح پادشاه هند معاصر سکندر و نام مبارزی از دودمان افراسیاب
قم ریحان بکسر میم مفتوح و آن چهارم قسم است از انچه مذکور شد ریحان از انجمله گویند هر آنکه خط همواره است انجامکه ریحان روید
و خط سبز بر روی زیبا بنام آن نیز همچنان است قسطان بضم کمان قوس و قزح را نیز گویند قلب ان شخصی را گویند که احوال
قبیح زن واقف کند و چشم از آن بپوشد و نادیده دیده کند هندوش بهروه گویند و نیز سگ مردود بزرگ

و در بعضی ولایت بر بامها دارند تا آنکه باران نابود از اطراف بام بغلطانند تا هیچ خرابی نشود و بشد
با صلاح آید و زمین بام هموار شود در صحاح فرس گفته زعم مران است و آن سنگ سیاه غلطان بعنی منحجه باید گفت
بجهت آنکه او سیاه بام می غلطانند و در نسبت بواسطه کثرت استعمال قاف بعنی بجهت قرب مخرج بدل
کرده باشند کذا فی حل اللغات بوستان خوز از کوه میروز و سر برنمود و آن قلتبان حلقه بر در نهند
قلاوت کاژن بفتح و کاف پارسی حوضیست در شیراز در روضه شیخ سعدی در انجاست در ابراهیم است
گویند شیخ در گوشش دو ماهی گوشواره زر انداخته در آن حوض رها کرده بود ماهیان هنوز شیخ می برند طعام در این حوض
با ماهیان مسجون ساخته‌اند و او سیاه کازرگاه نیز گویند چنانکه مذکور خواهد شد قبله زرتشتیان آتش قرای صاحب طالبان
مشتری قام نجم آسمان مریخ قرب دور کمان قرب دو گوشه کمان قرب قاب قوسین مثله قافیه نجان
شا سوان تفلف آسمان بضم ترک و کفره بواسطه آن حاجب از اول آسمان نتوانند گذشت قهستان بضم یکم
و کسر دوم نام ولایتی قردین نام شهری از خراسان و نیز از عراق قسطنطین بضم نام شهری پای تخت روم لا معلوم که
در بکیب نون است تمام بیت مرشد شیخ جهان زنیم روز چو گرد است ساقیش خلیش فن دوزیزله
در ملک شام و قسطنطین. و نام کتابی در احکام آتش پرستی تصنیف ابوالقاسم حکیم و نام پادشاهی از آن شهر
بنام اوست قبه زرین آفتاب و صبح قرابه زرین مثله قرص سیمین ماه قلعه آتشین محتشم که مشعل و قبله کننده
قرم زرین الهام معروف و قدر دان مرد و بعض نقیبان نوبتی لشکر قابون بردن داشت و همان قابون مذکور
قسن نام مقامیست که مقعد ای مشهور است قطب مجلی نجم معنی ستاره قران السعدین پیوستن دو ستاره در برج
چنانکه در قمر قران مذکور شد قلم زن نویسنده قبا کوتن بعض حاجب کوتن و تراشیدن و بریدن چنانکه در
قمر قلم گذشت قیامت کوتن چیزی عجب کوتن و عبث و انگیخت کوتن قالولیدن ستردن و دور کوتن
قارنجان و قر بنجان میسین قزل ارسلان بمانند در حرف مذکور شد قیلین بفتح گفتار قلین و قلوون نام نر مکا
و نام تریکا و هیزش گشته و قبیله نام مبارز تورسوند در سکندر است قلن سنگم بفتح چون در تنحریست قرت بعنی سنگم
قین کمد چیزی قاتی گفت شرح قاعون خربزه معرب قتو بکسر و ضم و سکون نون خوشه خرما قنوان جمع اوست
قرالفد نام بود و پنج گروهی از خوارزم قوقو بضم آواز کبوتر و چند آن کوکو نیز گویند چنانکه مذکور خواهد شد

خواهد شد قلب مرو و هم بمعنی آماس ~ قید و بفتح نام پادشاهی مغلان قولاهو عقلیست که بر دوش ستوران باید
صاحب مؤید گفته که ما به بر آب لغت عربی باشد لا در قید در ترکی خم ته قید قوزوده تو وقت یافتن در کاری
غایب آن است که ترکی باشد لا در زبان عجم و لایب بر مستعملات معلوم نکرده بر سی خواهد بود قبله
بفتح واو و حرکات در صراح است بر بار گون قبله که پیشگاه کعبه است از آن گویند کذا فی منتخب اللغات و نیز
و بفتح چیزیست مانند ریشه که در گلوی ستور میشود بضم بوسه قله بضم و تشدید سر کوه معلوم و بر سر چیزی و بکسر
و جنسی از انگور و نیز رنگی است از اسب و شتر سلمان کمیت قله ترا از انکه داغ جم دارد سگ در آرمیدن
و کرم کفش و جنبکه در رو دو پیت با سفید سوات کند قیلوله بفتح خواب نیم روز قلاده بضم و تشدید و بتخفیف گرگ
قلاده جیب یکی تاجی قلدده بکسر لحیه در گلو میبندند بفتح نیز مستعملست نظر بسلمه تعالی سگ استانم اما بی قلاده چون
که در گلو دارم نه هوای سباء قلقله بر دو قاف آواز پختن دیگ و بضم بردو آواز صراحی و در تاج گلست یا تنگ
قفل و کلید قلبه معروف و نیز سخن را که در تاج است یعنی قال بغیر است و بمعنی کنایه از سکرات گویند و بضم
آواز صراحی قبله بفتح معروف قبضه پنجه و قبضه شمشیر و قبضه کمان و هر چه در مشت گیرند و بضم مقدار یکه در مشت آید
چنانکه در رسن قدر قبضه سنت است گفته قبض الداخله شکلیست از علم رمل قبض الخارجه شکلی چنانم انوقره بضم
و تشدید چنانکه در قرة العین گفته گذشت در حال لغت است بکسر یا قرطه بضم گرته بمعنی پیراهن قربه خویشی و نزدیکی
و بکسر مشک آب در شرح نصاب است بمعنی بیدمشک قراضه خرده دندان و به تشدید آوند شراب قح و بفتح سخت دماغ
بضم سگ ابای یعنی فتنه قصعه کاسه دو مرلب قصبه موی مرغول که بمعنی موی پیچ دو شکن قصاره بفتح مرکوب قهوه بفتح
شراب در شرح نصاب است بجهت آنکه اشتها را ببرد یعنی از روی طعام و نیز تخمیست در یمن که جوش نده بجهت دفع کسالت خورند
مشعوفی بخاری تا قهوه که جان فزا ابجد انجمنی در کاسه چینی چو حقیقی یمنی نو در سینه و حاجی تو در دل ماست که در یمنی
که بامنی بیش منی قومه بضم بکمه کلاه قمقمه بضم سر کوزه و در مؤید است سر کوه قنینه بوزن دفینه آوند شراب و قبل بمعنی صراحی
بزرگ و جام و در صراح است بکسر و تشدید شیشه قنیه بفتح کنیزک و خنیاگر و در این است دار کرد گوی و غلیان قطعه
بکسر پاره چیزی و مصطلح آنکه دو بیت یا زیاده بیارد که در آن مطلع نباشد گویا از غزل بریده آمد قطیعه رمه گوسفند
قطیفه گلیم شب پوش با پرزه کذا فی التاج و قید پوستینی است که در میان سر زنند در سکندر است جامه است ابریشمی

قارعه بفتح و قیامت و نوعی جنگ در کاری هم گویند قرعه بضم فال در معروفست و طریق آن ست که نام جمعی را
نبشته در اوعیه اندازند و نام هرکه اول بدر آید حصه او را باشد و در قنیه ست قرعه چوب فال و مسموع است
که قرعه از اخوان الصفا باشند که در آن رقمها میکشند بر رقمی که بیرون آید از آن اسم خود فال گیرند و
هرکه منتهی شود آن قرعه او را باشد و در عرب طریقی است که جمعی در حلقه نشسته باشند مشت بندند و کسی یک انگشت
بگشاید و کسی دو و کسی سه و کسی چهار و کسی پنج آن فال گیران هم انگشت هم انگشتان بشمارند و طرف
و از سوی است که خود شروع کنند هرکه منتهی آن قرعه شود قرعه او را باشد و بر چوب قرعه رمال آن تمام اشکال نگارند
مولف گوید مجنون زرنج لیلی و اکنون دو رسوا من: قرعه عشق بنام من شیدا افتاده است: قافله بالکسر عدو یا کیاه و غیاث کذا فی التاج
و بعضی رسم و قانون قبه بضم خرگاه و چیزی است که در ایام حجر بسیار آید چنانکه در ... مرتب رواج شده است
قبره بضم و تشدید برخاست قفه گمان دارند در تاج است بمعنی سبد که بر شال کدوی قافیه بس ابیات و قافیه
شعر آنکه در آخر شعر باشد بطریق لزوم قافیه چیزه بوزن راسیمه تازی وجه چنانکه در قفا هر کندنت صاحب مؤید نقل
کنند که بهار سوز است بمعنی روی چوب و نیز گفته که بمعنی قفا هیر بوزن تا شیر زبان بجای ... بمعنی قفا است
مجموعه یک لغت نیست و قیاس یک لغت است بمعنی روی اما ... وزن لفظ عربی نیامده است مگر آنکه معرب باشد.
گویند قفاره دست موزه و دستکش هیچ بخشی است آبان ... قوزه برای مجموعه ... قدره بضم توانائی و نیز بمعنی
نوکری قدوه پیشوا و جهت کذا فی حل اللغات تحقیق آنست آنچه در حاشیه از زیور گلاب ... دهولنه
گویند قرغه بضم پوست و دان پوست و پوستین که در دارو کنند کذا فی التاج و قیل درختی که طعم او چون قرنفل
باشد و قیل پوست درختی که مذکور شد و قیل درختی که مدارچینی مانند قریه بفتح ده و خانه زنبور آن
قاروره شیشه طبیبان که در آن مرض معلوم نماید و مطلق شیشه و نام سلاحی و نیز شیشه نفت و قندیل و نوعی
از تیر پیکان قرون خالیه زمانهای گذشته قبیطه بضم یکم و فتح دوم نام حلوائی قاطبه بکسر طاء مهمله و بفتح بای ابجد
بمعنی همه قاه بمعنی طاعت چنانکه خانقاه گویند بمعنای ... نه مرکب دارند و بتکرار بمعنی خنده با واو اما صاحب موید
بمعنی در پارسی آورده کمال ... سیاه ما ... زنند خنده بر روی خواند کمان ... دهان ... زن نام توقاه قاه ... قلاچه سنگ چخماق
قتاده بفتح درخت خارناک و قیل خار مغیلان و نام مردی در ... گذشت قراضه بضم ریزه زر و در تاج است

ست آرایش پاره دوخته ی روزگری قحبه زن بدکاره و نیز روسی که مذکور شد قرکیه بفتح یکم و فتح دوم طبعه جا
قعده بفتح نشستن و مرکب معنی اجر در بعضی نسخه بضم است تاج بر سر نشستن قمه زر بر سر معدم قنه مثله قمقمه بضم هر دو قاف
آفتاب قبه معروف قطره همان زر و سیم که از خشت پخته باشد قومره بفتح تنگنا از یک حرف سازند و خرما
برکم بر بر قواره بضم و تشدید بجیم برکا و بند بر جیب کذا فی الشرفنامه و در تاج است قوارا البطیخ یعنی برکا و خربزه و در
مؤید است پاره پاره و ناخنها بریده و آنرا در سر حری الکا ربند و بعضی اطلاق کنند بر انگشت هم میکنند قاقا نند
به تخفیف نیز استعمال کرده و گفته قاقا نا سر سرده قواره ساز بره کنند لب حری یعنی آن است که ده ناخنه خود را
در کمال خوشنوازی مانند زیر پا سالو از مطرب فلک است از آنکه دایره ناخنه بقواره مثال قیس صاعده بجیم در قیس
گذشت صاعده لغة کشت در صاعد قاقله بفتح هر دو قاف است به پرور هندش تره مانند و در شکند رباست و آن
چیزی است که به تخم سپندان ماند تخم در غلاف و غلاف سه خانه و تخم سه کان سه کان مزه کافور دارد و بهجه
در غلاف باشد ایلاچی گویند و سه غلاف است جلب دارایی قاقوره ناقوره انکه هندش دهتوره خوانند قبیله داروی است
که هندش کشیده گویند قهنده حریده قرانقده همان قراکند مذکور قنغه بزبان شیراز قبه را گویند قرقشه همان حرشه
معروف قباه همان معروف بزیاده ها قاره سه پایه چکلدارانیی که قصابان گوشت آویزند قباجه قبا خلعه
کلب کلاه مالک فرنجیه موزه چو قانو نجه نام کتابی در حکمت و نوعی از مزامیر قیمه پارسی گوشت باریک بریده بکسر قاف
وقبلب بفتح فراوه بنفش فارسی کمان انکه ترکب مدار رخواننده کشی قسطنطنیه همان قسطنطین مذکور قیداقه بفتح نام زنی
که پادشاه بردع بوده و در شاهنامه مذکور است به تحفه ملکه بوده گفته در مؤید است نوشابه گویند و بقا نیز در دو نسخه است در
شرفنامه است قیدافه و قیدا به بقا لغتی است در روقبه گویند و آسمان قورت سیج یکشنبه خرما قند خامه همان قند خام [illegible]
و قیله بالضم [illegible] وقنده و قیشه [illegible] قرقره [illegible] قرغه بفتح و ضم با پهلو هندان را [illegible] گویند قره اسب سیاه
قشقه بفتح اسب روی سپید و بمعنی هندوان بر پیشانی کشند هندش تیکه گویند قمزه قارقوله یکبار رقتی انه حزقینی اسب
خشبوی [illegible] قاسی سیاه مهره قلب قاسی گویند قبقبه بضم و تشدید [illegible] دور جا بلند و نام موی قاحی [illegible] شونده
صند دانا در حالت [illegible] است آب کرده و تر بکه در رشته زرسته قاضی معروف داد کننده قبطی بکسر جاریه قبطی [illegible] گویند
که موسی علیه السلام او را گفت که گشت در صحاح است قبط بکسر ایاک [illegible] نیک ان یعنی اهل قبطی منسوب بدو

قطاب بضم چیزی است مانند سنبوسه که درآن قیمه یا دوبه کرم و میوه در روغن می پزند فارسی خوشنده وسنبوسه

وسیانی و خوشنده قران بفتحه آه سبعه قانع لب بسیار رنج در حالتی است و میزبان قمری بکسر و فتح سین مهمله

مهمان قانع بکسر شمار و قیاس بکسر نون در سکندرنامه است بضم دوک و بفتح شمار در پنج بخشی است قرقانه بضم

دوک در سکندرنامه است نوعی از رنگ است قاقا بضم قاف کمال خراب خوانده اند بر بالای قمری فاخته کذا

فی القاموس مخفی نماند که در دیار ما قمری دیگر است و فاخته دیگر لا معلوم میشود که در عربی برج بوزنگه طوق دار باشد

قمری گویند موافقه قمری کفتی ادیل دله از شوق همی بینم چو خود در گلوفت طوق فارسی جمع قمری و منسوب بقمار

سلمان قماری بر رو از مقام سلامت بر نغمه زنان زان گرو در حالت تکاثر دستها برهم قلعی از زیر

قرغوی بکسر و سکون سین مهمله و عین معجمه جانوری بود باشه باز که تیز در آب و بره برباید و ملک

بگیرد قرمزی در سکندرنامه است قاف و میم مضموم جامه است فرنگی و آن رنج لعل در موید است بکسر قاف و میم و شین

قای نام شهری است خوبان خیزه قبا جامه در موید است همان قبا چه مذکور و الف معجمه است قبای کهنه آسمان قلب دی

یه معنی دست قلب می یم معنی دریا سلمان دم کلک تو سیاب بر سر تقلب دی دل با کتو در عقاب روباید

زقلب یم قصب مصری جامه است در مصر کنایه از شعاع آفتاب و برق قائم نمای سپید و روشنی نما قصب سلکه دامنی

قبا چه جاکدار و کنایه از دنیا باعتبار ابعاد ثلاثه قصب نرگسی همان قصب نرگس مذکور قرقو بالضم هر دو قاف جامه است

خوانند و گویند قرقوت مخفف است که جامه ای باشد در موید قرقوی بلام نیز آمده قبلیی در سکندرنامه است بفتح زم

یار یار سی حلوائی است مذکور و در موید است بفتح یکم و ضم دوم کذا فی الادراهیم قفلی ردی نام نوائی است قلیه ای

انکه گوشت ریز ریز برند و در جوامع و نمک انداز زند و علوله دیگر خته در روغن بریان یا بی گوشت باریک

قرطه فستقی پیرایه تیز رنگ وام قرص از سفید صدر ماه قبه زبرجد فلک قواوکا قلب بامیر خزف نقطی که وران بحکم

برند تجهیب مکری مراعی بر خویش محکند قولوکه است آدمی نه خروس ارائی یک کون فاعلات مفعول چند قوانی

بکسر نام شعر مشهور از کنجه قلعه قبلی در ادات قصب مصری قران حاجب طلب نامنیر قصب دوازده درجه

فلک منیر کرسی قیس عامری مجنون بن عامری است قال حامه خواب در ابراهیمی لفظ سادر بادسی نبشته و صاحب موید

در عرصه بوستانی کر آزاده بر زمین حبیب و لیسی مکن بهر قالی زبان ترکی کش نیز بضم و کر دوم دوک و در ترکی بمعنی سلمه

حنبل کذا فی التجارب [illegible] و قز بفتح فربهی باشکم در اسکندرنامه است قزی بکر بینی قزی بره و شیرخوار قلع فرود آمده قنوج

کرکس قفچار باشد نام شهری قورچه بضم جیم پارسی سلاح دار قرطه [illegible] خوار قرع [illegible] قوچ گوسپند قفچاق [illegible]

قینه کدام قرتقه کنه قلقچی بضم و تشدید آنکه نوکر باشد و نوکر باد [illegible] نباشد قرجه بفتحتین ساله زنان [illegible]

واکه خوانند باب الکاف مع الالف کلا بفتح یکی [illegible] پارسیان کوکسار گویند و بعضی کلو نیز گویند بدانکه کشتی بکرانه کشند

کذا فی الانساب و در تجارب مقصود کلان کلا بفتح و تشدید [illegible] برای [illegible] بیشی [illegible] خفی نیست و کلکات

کتان کا بفتح و تشدید جامه کوکب در هندش [illegible] گویند کعب الغزال [illegible] مذکور [illegible] اشاء الله تعالی

کنز الاشتها نام کتاب اطعمه بسحاق معروف کف الخضیب نام ستاره کشوثا بفتح نباتیست [illegible] و بر درخت

خار دار [illegible] کوتاه شاخ باشد تعلق [illegible] کبد بفتح و سکون با بعفیر زرگران کذا فی التجارب [illegible] هندی گوید

استاد زرگجه [illegible] درست گویم [illegible] مرا [illegible] از کبید کندم زند

کدو با قلیه [illegible] ازکدو [illegible] کشکاب بفتح آتش حلیم در اسکندرنامه است آشی [illegible] از جو است زند کندم با مثله مغز اول کرنجا

نام طعامیست [illegible] از کریج باشد کلمه با شوربا [illegible] از [illegible] گوسپند پزند گوشت [illegible] کبیلد نام [illegible] است

در هندش [illegible] کاه ربا بفتح کاف تازی سنگیست زرد [illegible] وانکه کاه [illegible] کهکور

خوانند و در عجایب البلدان است صمغیست از درختی چون [illegible] المبارک [illegible] خوانند آتش [illegible] زود

گیرد و چون از [illegible] زند [illegible] گویند در حد روس چشمه است [illegible] چون با [illegible]

بسته [illegible] کاه ربا نیز گویند کذا فی الابراهیمی کلیم کلیسا بکسر [illegible] اول پارسی معبد مغان و جای نماز گبران

کلیب در مؤید است مثله صاحب شرفنامه [illegible] کلاه نیز نقل کرده چنانکه [illegible] در باب الف مذکور شد کسیلد

بفتح آنکه [illegible] کبیلد گویند [illegible] نام دار [illegible] کسری بکسر نوشیروان و نیز پادشاه [illegible] پارسی باشد در [illegible] است

بکسر و فتح معرب خسرو لقب ملوک فرس چنانکه فرعون و قیصر و خاقان و القاب ملوک سلاطین مصر و روم و چین

سلاطین [illegible] اطراف جهان [illegible] بزبان [illegible] کسرا [illegible] حکیم و دانا [illegible] در تجارب

[illegible] قوی اندام [illegible] ستاره [illegible] کاف پارسی سبزه [illegible] میان ترب و پیاز [illegible] در مؤید است

و فیل با کاف پارسی و کسر [illegible] نیز در اسکندرنامه است [illegible] میرود [illegible] انداخته [illegible] چون [illegible]

کنند و میگویند که آن سپاه تا ترکستان هم بود اما بوقت عرض هزار علارک یعنی شاخ کنند تا نمود صاحب شرفنامه گوید

که سلاوشنه گویند لا تحقیق آن ستاره سوار است و او ستاره نیز گویند کوشا بکسر کاف پارسی مرغی یا چیزی که

بر آتش بریان کنند و کباب سازند و در ادات بر دو معنی پارسی است اما معنی اول با کاف پارسی مکسور است و در زفان گویا

و بعضی بکسر کاف و دال گویند و جو با کوه هندش لتو خوانند و نوعی از تاره هوا زندش بکاف تازی و کر اول

نیز بمعنی سیخ و بفتح کاف پارسی کلکانک رباب و در مؤید است از تاج مآثر معلوم نشود که گویا نجه بدان کلفند سیخ یا چرخ

دیگر سلاونباشد این بیت استاد زینک اندر وجود آتش کلانزد و چو دود مردم در دو چو بادی لطف چو گونا و نیز از لسان

الشعرا نقل کرده بفتح صحیح است که بضم ترشی و جادو تر روا ستانی رفتند و در تحفه است بضم جادوتر و بفتح استانی کمی

گلخواب و آن جامه است معروف رنگارنگ و در مؤید است بوزن اعدا جامه منقش و سالم و در ادات جامه مختلف الالوان

گوا بضم کاف پارسی مختصر گواره گواره بضم کاف پارسی با ضمه کاه و کیاچه پرده و کاف پارسی نام گیاهی است

و فک معطلک گوزن گیاهی است که گوزن او بمیان کنند و برجنت بجد و کر دا بفتح کاف پارسی مختصر گوبن گرادا

چوب زیره در کذا نه الشرفنامه و در ادات گراد در اوائه است بعد سطر دوم سطر دوم وال در مؤید است بجای اول

واو گوه با نوعی از زیره و قبلت سکینز گوها با یا پارسی و حذف دال نیز استاد هش تیغ تو روز کین دمی است چون

هش دو رس نو کریا و در سکندر است بوزن برپا گیاهی است که اوان حلنه و در نیز گویند بیا و تازی نیز گوته با نوعی از رنگ کاری

در مؤید معنی حرکوش گیاه بکسر کاف و با پارسی حوطه در کیمیا معروف و حیله و مکر سوزنی آنکه بر مخالف تابد و کسی

نه بود دست بجم ملک و کیمیا یی کیمیا و دیگر سفر شاه است ان دهند چو سیمرغ و کیمیا کیمیا و ریمیا مرکب نام جامه است

و علمی است و قبل کیمیا دیگر است و ریمیا دیگر است لب ران چنین گفته آند و در تحفه است کیمیا بکاف پارسی ریمیا و آن

جامه است چنانکه گذشت کی بضم کاف تازی مختصر کی و کدام و هر کدام حاجی جادور شاهنامه بمعنی چه و حاجب را آمده

ست شاهنامه ابر دسپاه و ش چو سپید زرد و بر زمین دان کی رفته بود که گه بیش بیار رفت بزن جو زود

د با و کمان کی رفته بعد انوری زبان کی با رحمین لطف و وقار طبع سخن در سیاهتر زباد و خاک و آذر

کمال سپاه ان سلیم ناصح است کی فتنه قاطع است ملک تو ندئی ست کی با تیغ فایق ست که خدا خداوند

در محاورات معنی سرو گوینده کرا بکسر مختصر کراه و بمعنی کدام تازی اجره و اجر سلو گویند این کلاه ان مکنند

نمیکنند و پیکر بکاف پارسی پیکان است که ذکر یافت بفتح کاف تازی دانشه بد حجام در موید است و قبلی بکاف تازی

بمعنی مذکور و بکاف پارسی غلط است هم او را بالا اهل پشته کاته گویند که کرسی و بنات النعش را بر فلک نیز گویند

کراکا جانوریست سیاه و سپید و درازدم در کوه ناب بنشیند کیا بکسر کاف پارسی کیاه و کدخدا و مقدم ده

بمعنی چهار پارسی نیز گذشت در سکندری است بکسر نوعی علفهای روی و در تحفه است بکسر خوط ده و بکاف

پارسی کیاه و بمعنی اول بهار پارسی نیز گذشت در موید است و قبلی دهقان بکسر پهلوان و نیز بمعنی صاحب و

درادات است بکاف پارسی و در پنج بخشی است بزبان دیلمیان پهلوان کذا فی الدرابهی است و الموید بپارسیان

کیاه سپاه گویند کیا در ادات است بضم کاف حنیمه کار کیا بکاف دوم پارسی کاکوما و کاردار کانا با دو خوشه انگور

و خرما صحیح آن است که چوب بن خوشه خرما و ابله و دان در تحفه است بکاف پارسی بمعنی کیانا بفتح بزبان فلاسفه

طبایع اربعه کنا بضم در تحفه است بفتح زمینی را و ساعرز نیز گویند کفا بفتح سختی و رنج و افسردن گلو و راو ماست بفتح

افتادن گلو و سختی و رنج را کس رسد کف بیضا معجزه کف دست موسی علیه السلام که از او را گل کشیدی نوری

پیدا شدی و تا آسمان گرفتی کونیا بضم چوبیست بطاق تخته مثلث که خطوط و اشکال مربع بران کشند و نیز آلت

درود گران صاحب موید در کاف پارسی دعوی بر دو آورده در تحفه است صاحب موید الفضلا بمعنی جای دواد

سواد آورده کرنا بفتح بمعنی چغندر که مذکور شد صاحب موید گوید که شلغم چغندر بزرگ باشد کمیدانام مبازرانا

گوشت آلود پارسی گوشنده کمرا بفتح جای گوسپندان و طاق و دیوار و زمار کیپا بکسر نام طعامیست معروف که صبح

در وقت سحر خوردن کب بمزه والی کیت بضم و فتح با حلواییست عربی ناطقه خوانند و نیز تا هیکله ارکنجد و شکر

پزند در موید است کاف مضموم و بای مکسور بمعنی فقط الف که مذکور شد کیبا بکسر یکم و سیوم نام صحابه است کذا فی الموتی

کرزا بفتح کاف پارسی کرزنده کاو سب مغاک اسیا که دران چوب اندازند کنج خضرا نام گنج خسرو که پرویز او

نهاده بود کنبد خضرا آسمان کلاه خضرا در موید است مثله کاسه سرنگون مینا و کاسه مینا مثله کنکره کبریا بهاییست

چه گوه از روی عروج گهواره مینا دنیا کاکش اخترانست بمعنی سیاهنده اختران کم شد کان آب دریا

کشان و معرفتان کناره دریاست کولکا خوشکس ... کاتب معروف و منشی نیز هندست ... دوز

و نام مقامی و قبائی نام کوهی در قرینه بمعنی جای و علف است کتاب بکسر نام و معروف نیز تا ... فی الاعاک

لفظ مشترک الالبا کتب بضمتین جمع آن کتاب بضم و تشدید دبیرستان در سکندری است و نیز آنکه بر کتابت کند
کعب بفتح شتالنگ و پاره روغن و در سرمه نیز ... بند و بمعنی شرفنامه نیز کعاب زنان نو پستان
کذا فی التاج در شرفنامه مشدد و بمعنی شوم قدم است و کعب نیز بمعنی آمده کواعب جمع کلب بفتح سگ و بمعنی
سگ دیوانه لمؤلفه بود در نسخ کلب موافق ... بیتر زبان ... منافی در مؤید است بفتحتین رنجی است که از گزیدن
سگ دیوانه مرا از جنون پیدا شود و گویند دیوانه سگ از خوردن گوشت آدمی شود و علاج آن است مگر کفاره
سلمی انگشت حب ... از ... برجوعه ... و اوسع ... در شرفنامه است بمعنی منقار
مرغان و بمعنی میخ ... است و قیل ... در شرح نصاب است کلب بفتح و سکون لام سگ و جمع آن
کلب و کلاب و کلیب و کالب و بمعنی میخ دسته شمشیر و ... میانه لجام گیرند ... دو چوب ... دیوانگی
و نام ستاره و قبیله و ... دسته کوزه ... انوار ... کلاب بکسر جمع کلب در مؤید است کلاب و کلوب
هر دو بفتح و تشدید ... و قیل ... در صراح است ... و بمعنی ... کلبتان است کلاب ...
بر پشت موزه باشد ... سواران ... کوکب ستاره و بمعنی طالع نیز
لمؤلفه ... طالع است ... کوکب ما ... و قیل گروهی از سواران
و گروهی از مردمان ... و بمعنی عظیم در شرح نصاب است نقطه سپید ... چشم باشد ... و مسمار
و سنگریزه ... مخالف رنگ زمین باشد ... و معنی مذکور و کواکب الثابتة ... است
بمعنی شکوفه ... گویند و شکوفه ... دارند کواکب جمع آن کذب دروغ ... اگر در مقابله
صدق واقع شود بکسر خوانند و الّا بفتح اول و کسر ثانی کرب بفتح اندوه و در سکندری است بفتحتین کسب بفتح معروف
و جمع کردن در مؤید است ... کذا فی المؤید و بضم ... گباب ... در حل نصاب است بضم تباه ...
بر هم نشسته و خاک و ریگ ... است ... گباب و گویند ... چهارپایان یک بر دیگر نشینند ... و بفتح
در پارسی معروف کف الخضیب بفتح کاف و خاء معجمه و صاد مهمله نام ستاره و بصاد معجمه کف رنگین در سکندری است
ستاره زهره و دو ستاره را کف الجذما نیز گویند متقدمان ... تشبیه کرده ... و نیز گفته هفت ستاره اند بطریق
... بسیج و سلک مروارید از اول آسمان تا هفتم ... برابر یکی بالا دیگری ... مرکب از چند ستاره

صد ستاره ثابته بشکل کف دست یعنی هر کوی بحنا خضاب کرده اند مسمّی بذات الکرسی نیز گویند ف

کنب بفتحتین سنبله از وریسمان است زنند و در حل اللغات آنکه در اصفهان کاغذ ساز زنند و در بحر عجایب

کیاه نبات و پوششی هم از رسن سازند و این عربیست بپارسیان کنبو و کنبک گویند و قلب نیک بمعنی کنب

کال چمند زکر چرای شیخ کالای گفته کمانی نیست شیخ ما کنبی گفته و در بعض فرهنگ بپارسی نیز آمده آند

صاحب موید گوید کنب بمعنی بپارسی همان کنب مذکور کرنب بفتح رشته گفته هم او سلاحقند بزرگ و کرنال

نیز گویند و در تحفه است کرنب بوزن سمند نوعی از تره است که زهر و لعب و دیگر شلغم شلغم برگ کرنب

کر تو کرنک منجور ست هر چند که بیم زشت کلو شب بفتح کاف بپارسی سیاه شب کجا شب تاریکی شب کرفته لب

خاموش بکجخواب همان کمخواب مذکور شد کوداب بکاف و واو بپارسی ظرفیست عجب خوداب و عراق

و خراسان زیر بریان گویند کورساب بکاف و واو مرد و بپارسی نعش شور دراد است آنکه از لعاب نابید و نبات شد

مسوب کراب خوانند کم نقاب بافند آواز کافتی نقب زن کاواب بکاف بپارسی حام عوک تیار لیش

ظلمت و نور اسما خورشند هنرش کاملست مندکا میاب آنکه صاحب او بمراد بر آید کشکاب بفتح رشته

معروف هم ارار دهد زند بجنه بیمار کاراب تراب خولون بافراط و تراب خواری کوه آب صبح آب بمو زرد

باباب کره آب بضم و تخفیف میم آب کرلیسه آب یعنی آب منجمد کران رکاب از جمله خصم از جا بجنبد و قیل

آنکه جمله بیکران خواب آنکه زود از خواب بیدار نشود صاحب موید گوید در خیب کوس فرو کوفت خواب

یعنی کوچ کوه ورفت کمر آفتاب بفتح کوه و مخففاست کوه هم در کمر بسته و ما در لباب هم در روح کوه و منطقه

فلک یعنی کمر بند کواکب آفتاب بفتح کاف بپارسی ذره کرم شب تاب آن کرمی که در شب روشن نماید کوتاب بکاف

بپارسی اب انشاء ککلوه نیز گویند گنج افراسیاب همان گنج خضرا مذکور شد که کوب و کوکوب اسب و ستور گاه

خورنده فرهاد نیز مرکه دارند کنند و کوب یعنی تشویش و بیقرار کارچوب بجیم بپارسیان چوب باد خشت فراز کنند

تبار منبج بکسر هم خواسته کیب بوزن نیب برنده بسوی که کب بوزن شب اندرون رخ و اطراف دهن بپارسی

نیز و بضم کاف و تشدید نیز گورب بفتح کاف و واو مرد و بپارسی بوزه چوب خودشند چنانکه گذشت

کرنش سب بپارسی نام پهلوان فریدون و منوچهر و نام روئین پسر و ز بر طهماسب شاه ایران زمین که بعد از پدر پادشاهی سال

ایران که نیز نام مبارز تخیر و شاه سیاوش کشت گشتاسب بضم کاف و بای پارسی پادشاه ایران زمین که مراد گشتاسف پدر

متن لهراسب و پدر اسفندیار اسب نام در زرتشت صد و سی سال ملک راند چون زرتشت حکیم دعوی نبوت کرد او را تکرو دیدند

چون او کشته شد جاماسب حکیم وزیر او بود او سعب کفر تاکید آتش پرستی سالها ب دله و در ترفامه سب ترازع

نیز گویند صاحب موید گوید نسخه ترفامه در مشدام بیابر پارسی سب گوش تسب کاف و واو و بای پارسی الکه خفلش

هنوز نرسیده باشد و احتلام خواب در سان الشوا گوش سب نزاید ده تا شین مجمه معنی احتلام طور سب در این بیت

و معنی کب و کلب و کنب و احتلام تیت معنی اند کبیداسب میابر پارسی لهراسب شاه در عهد خود بزرگ بود و لفظ ترکیب

با و مرکب ساخته آنکه گرز اسب بضم کاف پارسی نام مردی رحمه الله و کعبت بضم میم و فتح دوم نزار و نشان کمیت بوزن بدگوهر

تراب و بیخ را لیاسی زند در سوید بیت ها تیغ را لباسی زند و رنگ الیب و نیز نام شاعری از شیخ اسد و اسپیج

و حب ال سیاه و دال بجهة ضرورت شعر شد و نیز آمده کبیت بوزن مذکور نام یکی از سوال الشعر و علیه کبریت بکسر

کوکو و زر خالص و گزیده کورست بضم و تشدید واو مکسور سیاه که لقب شد در شینی رفته گرب بفتح و تشدید

و ملو مد سال معنی دولت و همت و یک بار گرانست هم کبست بکسر فراست و بعضی کاف فارسی نیز خوانند

مدیر لغتی بر فارسی خوانده اند گرفت بکسرتین آنکه خود سال از پلیدی و الاش لقاه دال و لکاف پارسی معروف

و معنی گرفتن مرد ماه و مواخذه نیز ملوتقه ماه هم چون بیخ نقاب گرفت خلق گویند اوق سب گرفت گفت

بکر کنف معنی دوش در حال لغات سب گردش و نیز معنی دیگر خوانده کعبت بفتح میم و کسر دوم بوزن رسید از شمار

دلگافته و رسیده در حال لغات سب گفت بفتح میم کاف و سکون فا معنی مذکور عنصری خروش از برگوش ملک گرفت

تو گفتی دل سنگ خاره بگفت مکعفت کنت بضم میم و کسر دوم بعد جو دان و کبران و جالستن خولکان ملوتقه

سوی زیاد تایی زلف چوز نار مرو کمان سجده خواهد شدن ابد گشت بلفظین نیز صاحب ترفامه گوید که گنش

بغیر تا لغات سب در و گنگ بهشت هر دو کاف پارسی شهرست در حد مشرق مشهور بخوبان که در لکاشی بدیع

خود منه گشت بر گشت نام کیاهیست کلید بهشت کلمه شهادت است گران بر گشت متکبر و خاک قرو کمان کر دون با ترست

مشله و خون ریز و دون نواز کبست بلفظین کدو تلخ و خربزه و شیارش حنظل خوانند اندر سال کب بوستان

گر تو چشم هر یک به بوسید دست و را با مروت چو شاخ کبست در مو بیت نشکر ارزش نام معلوم نیست

میشود برکبست تلخ فردوسی [illegible] بدید درخت [illegible] بود زهر برکش کبست * و در بعض فرهنگ بمعنی زهر

است و ظلام حاسد تو چون کبست باد نوش * بکام ناصح تو همچو نوش باد کبست * کولبست بضم و کاف پارسی و بای تازی

[illegible] نیز [illegible] است [illegible] بضم کاف پارسی نام بازی اطفال [illegible] و سین معجمه گست بفتح کاف

پارسی و سین مهمله [illegible] و بمعنی دیدن گذشت بضم [illegible] تبارلیش شیر خوانند بکسر دال نیز در تحفه [illegible]

بضم کاف بمعنی مذکور و قیاس کاف پارسی نیز [illegible] تبارلیش [illegible] خوانند و بمعنی ملک [illegible]

[illegible] و قوی پشت [illegible] کردن دست قوی دست [illegible] شجاع [illegible] دست مبارک

[illegible] کار [illegible] تاج و تخت و قیل [illegible] میانه [illegible] کذا فی التحفه [illegible]

[illegible] جدا [illegible] زیور [illegible] صاحب [illegible] چنین گفته خواجه حافظ

[illegible] تو مذهب گرفته [illegible] خون [illegible] حلال [illegible] کلات نام شهریست [illegible] پارسی

[illegible] معروف [illegible] و دانه [illegible] گویند یعنی [illegible] کذا فی المؤید

[illegible] از دست [illegible] هر چیزه [illegible] کنندش [illegible] گست بفتح کاف و کسر [illegible]

[illegible] او [illegible] بستان [illegible] مذکور

[illegible] نیز کلات بفتح [illegible] اگر [illegible] باشد و [illegible] باشد [illegible] و در بعض فرهنگ

[illegible] باشد [illegible] قلعه خراب و نیز نام شهری [illegible] فرو [illegible] سیاوخش [illegible] جزیره نام [illegible] بود

[illegible] تیر تو از کلات فرود [illegible] تیغ تو از فراست [illegible] کلات [illegible] خانه [illegible] سلام [illegible]

[illegible] معروف [illegible] فردوسی [illegible]

[illegible] ترست یعنی [illegible] و مقدمه ترست [illegible] بضم

[illegible] چهارم [illegible] بضم نام [illegible] گویند [illegible] بضم اول و کاف پارسی

و سین [illegible] مکسور و مفتوح [illegible] و [illegible] بضم کاف پارسی [illegible] بوستان و [illegible]

[illegible] بفتح کاف پارسی [illegible] از [illegible]

[illegible] بفتح کاف پارسی [illegible] ریحان [illegible] رسول الله [illegible]

نام کوهی است و صاحب آن شاه حجاب از رحمت گویند نقویک واقع است کیومرث آسمان گردشت کوه در کوه

گذشت بمعنی جزو از نجوم است تا جائی که گذشت جز تو برگزیدی آسمان دید همه حجاب کعبه و خورشید سازد یکی

کلکشت کشتی در دوستان کنند شیخ گوید ای دهلوی سیر کلکشت چمن در موسم باران خوش است موسم باران

طفیل صحبت باران خوش است کشت بفتح معروف و بمعنی خربزه تلخ و حنظل کورشت بواو پارسی و کسر لام و یای

معجم و بمعنی چوب [illegible] مذکور شد و قیاس بکاف پارسی کرت بفتح سرالت و بضم اصل است نزکمال بفتح و شاید یکی

در تازی گذشت کفت بضم معروف بکاف پارسی و بمعنی کفتار نیز فردوسی بخندید از آن گفت او که مسکفت

که گفت او جفت او گوهر نیم سفت کلام گسسته و نیز کلامیکه تمام مستعمل جمع نکرده باشد کره گوشت عقد و دیگر

کوشت در انشت بکاف [illegible] مسکاو کار تو همه نوک و مکر است یعنی کار تو همه تعلقات بجهت آنکه معنی او آیست بوکه باشد

و مگر آنکه باشد کنیت بیار پارسی کبند کر کرشه باز شاید گرفت یعنی ممکن باشد عنان گرفتن گنج دیوار بسته

گنج بزرگ و نیز گنج است که خضر علیه السلام از دیوار پیدا کرد گنگ دز هوخت بضم یکم و کسر چهارم قبله نشینان آنکه

تا رانش بیت المقدس خوانند و قیاس تجانه در ابراهیم است بفتح یکم و کسر چهارم نیز پارسی فردوسی بجنگ رسید

ز جنگجوی به بیت المقدس نهاد روی در پهلوانی زبان ساخته آمد همی گنگ دز هوخت خوانده آمد از برتر

هر دو کاف پارسی بمعنی [illegible] کنابش میوه پخته را هندش مهلو خوانند گواش بضم تره کنند

کنوت بفتح مانند در الف گذشت کوث گنش [illegible] کیومرث و کیومورث نام پادشاهی از فرزندان آدم علیه السلام که

در کوه مسکن داشت پوشش او از پوست پلنگ بود در ظفرنامه در طبرست نخستین کسیکه اندر زمین امر آدم بود او را

کیومرث خوانند و نیز در آن کتاب است اول ملکیکه آفریده شد او را کیومرث گویند در موید است یعنی کیومرث زنده

و [illegible] کنج بضم زنار در تاج است یعنی مغان [illegible] ببندند گوسیج بضم سوب گوسه [illegible] ریش است و نیز ماهی است

در دریا که اگر شب کریند [illegible] پیدا نباشد و در روز عکس آن [illegible] از علم [illegible] کنج بضم معروف و بکاف

پارسی کنجشک دام [illegible] و مقام [illegible] بفتح معروف در تنجست بفتح احمق [illegible] صاحب ظفرنامه

این لغات را بمعنی در فصل جیم پارسی آورده [illegible] در جال [illegible] بکسر کاف تازی و سکون

و جیم پارسی بمعنی احمق و خویشتن بین [illegible] همه باکنجان [illegible] همه با دزدان [illegible] همه باشکان سکنج

شکنج در تحفه است بمعنی کاف و جیم هر دو پارسی و بکاف و جیم تازی پرده کشیده و بمعنی مذکور کلنج بمعنی ... باشند
کنایه از بلغم ... زرد و زرد آب مردم و پس خوانند کولنج بفتح قولنج و آن نام علتی است از باد و بفتح دنده بیان و نیز بمعنی
مذکور اما در لسان الشعرا ذکر کولنج نیست کریج بضمتین و کاف پارسی زهر و هجوه ابوجهل صاحب مؤید گوید
در کاف تازی آورده گوشت اسپنج سیخی ... گوشت بریان کنند بمعنی ... کوفته از دیگ کشند
و بمعنی علیوا از کوه سنج کوب است در بیت و در مؤید بمعنی معروف و از آن حق ... خواسته کلوچه بمعنی اول ... گویند
کلاج بضم و جیم پارسی نام حلوای بکاف و جیم پارسی و قیل بجیم تازی نیز کنلاج ... نتوانند گفتن و کمند زبان
کلیواج بکسرتین و جیم پارسی و تازی یعنی بلبش و قیل خس در مؤید است کر و ... الف سلاجنه نیز گویند و نیز از سیاق گفته
معلوم شده بیش مختصر شده است کاج بجیم پارسی سیلی ... قفا زنند و درد ... بخندیدن و اشت دلاون و تار کشته
... و در ... است که مرا ... و مثبت کاج بجیم تازی بمعنی کاشی و بمعنی کاژ مذکور خواهد شد
و در ابراهیمی است بمعنی افسوس و در حالت ... است درختی است راست در ولایت اعراق گوماج و کماجو هردو بضم
و جیم پارسی نانی است مخصوص ... در قالب پزند کماج بضم ... نون نیز بمعنی ... و فتح نام سازی است کذا
فی المؤید کنکاج هردو کاف پارسی نیز در تحفه است ... تازی بمعنی کنکاش نیز گویند صاحب مؤید گوید ...
در شوری ... مستعملات ... در مؤید است ... درختی است ... سرا کراجه گویند و قیل نام گیاهی
و کیب در لغت است کج بکج بفتح کاف و ضم میم ... مذکور ... شد کنج بفتح معروف و آنچه ...
استوار کنند و نیز ... از یخدان کشند و نیز ... سقایان دارند کوچ بضم و جیم پارسی معروف و جانوری که شب
بیرون آید و آن ... جغد نیز گویند در ابراهیمی است جانوری که او ... بوم گویند در مؤید و نیز بمعنی است بمعنی احول و خمید
و دو ... ورند و بعضی بجیم تازی خوانده و واو و جیم تازی هر دو پارسی زن منکوحه کوچ بکوچ هردو بجیم پارسی معروف
دلوان صاحب مؤید گوید مرکب دلوان ... گویند و بمعنی زنش متواتر در سکندری و نیز بمعنی است کوچ بلچ
و کلمه دوم بلام هر دو واو پارسی بمعنی مذکور کلوچ بضمتین و واو و جیم پارسی نان ریزه بجیم تازی نیز در مؤید است
بوزن کلوخ درا داست ... است ... بمعنی ... گنج بفتح کاف ... حرام بریده
... زیر و زبر دانشی باید ... گویند کنچه شده با جیم پارسی و بتازی نیز کلنج بوزن فرخ بمعنی مذکور

کیج بکسر و جیم پارسی پراکنده و بابر پارسی نام جانوریست مانند استاد کیج خواهم بلیمه وظیفه خوانش بگنج کیج بخوانم
من توزنده کانج در موید است بجیم پارسی بوزن مابنج انگشت خواهد بایی کانج کاف و با جیم پارسی جلبه
رز دو سوان و کشیده کران آن لفاف زنند در موید است کابوک و همان کالیج و کبوتر و بعضی خوانند کشیج با آن کشنیز
و نیز گیاهیست کالک و لاجواد بود کوشش هیچ جامه معروف و کوشش پاک شکند رنامه دکر از خیانت دلم کوشش تیغ
دانا تو هیچ و کمتر ز هیچ کریچ بضم یکم و کسر دوم معروف و در تحفه است بضمتین و بکاف پارسی بعضی کریچ خوانند و کوی
خانه و بعضی خانه نیز گویند کش و قیاس بضم چرا که خرمن وار دارند در تحفه است و موید و البرهان است بفتح کاف پارسی
خانه کوچک و قیاس بضم مذکور و خانه خرمن بانان در حرمها سازند حکیم سنائی دانست لقمان یکی کریچ تنگ
کولانج بکاف و واو هر دو پارسی نام حلوائیست در هندی سالالد خوانند بجیم پارسی نیز کریچ بوزن خنج
زحمه گریبان بکسر کاف و جیم پارسی نیز کنیز ارنج نام نوعی در ضمن کلیج ذکر یافت گنک و زبیج هر دو کاف
پارسی همان گنک و زهوخت که گذشت کشنج کشنه کویج نوعی از درختان میوه دار تا باریش زعرور خوانند
کلیج بکسر و جیم پارسی اندام و جسم خواند و خمی است و سبد کناس و سبد ربابه با بان بکسر کاف و لام نیز در موید است
بوزن کریج سبد ربابه و نیز بجیم پارسی و قیاس بفتح کاف و هم در موید است و با جیم پارسی بفتح ریم اندام
و در موید است منتخب و خفوست بکسر زان ریزه بکسر یکم و فتح دوم سبد کناس در تحفه است بفتح کاف سکون جیم پارسی
گچ کج کاف اول و جیم پارسی کنج [illegible] نام شهری کالوج بجیم پارسی کبوتر و انگشت خوانند در تحفه است
کالوج خواند انگشت مذکور کالک انکج هر دو کاف و جیم پارسی کنایه از خفاش است کج روز کرنج خشت
کلیج مرشان کیج دبو کوچ دبک سبی هم اسی کاج کنج نهان کو تا صاحب موید گوید حافظ چشم سیاه شبه کاج
کوه است بدینکه صفه چشم کوشه او دراز باشد و عوض آن کوشه کوتاه و تنگ کاسه که ستم آن هم بدین زود
نسخه صحیح دیوان خواجه حافظ بجاج کشنج تهیگاه کاتیج دشمن نهفته کشنی نوع معروف و پیاله و دل الوی کوس تاج
آوازه صبح دو نوبت آخر شب و مع الهی کاخ در تاج است خانه روزن دار و در موید است بعضی کوشک خانه
و بروزن تعقیب خانه با روزن لموتقه مثواز بهر زینب کاخ خاک دوسه گز خانه دار و در نه خاک است
و قیاس کاروان سرای در ابراهیم محمد کاروان یافته در تحفه است کاروان ابا کوچ بضم همان کاخ ادعه دیگر

ورہ پارسی بواو و یای پارسی معروفست ... دنیا را دو تو زه کاخ کوخ است ... بامجد ... کلوخ است کرخ بفتح بای
مد است از بعد لوم معروف کرخ ازانجاست ... کنج بفتح کاف پارسی نام شهریست و زنده دیوار کویند
کوکبر خوانند و دراداتست زنده و پوست استاد عاشقی کاندر جوانان نزلت دقت بری کو کاخ کنج لوق
کنج در مویدست و در تحفه بوزن کنج و قیاس بضم یکم و کسر دوم و در سکندر بضم یکم و فتح دوم ترشیست مانند پنیر
وان شیر بر دوغ ... شنیده ... بود مویدست ترشی ... بیز جوان ... باشد ... کنند کویند کشک است یعنی بنود
بفتح کاف و سکون نام نیز ماکولیست که از شیر است زند و بلغتین نیز ... من چون ستم با تو کنج ... بکسر و فتح
و دراداتست بوزن کنید و کسره و دو تخته چوب باهم پیوسته بار لیس ... خوانند کولنج بضم و واو پارسی نام ...
و دراداتست بواو و پارسی نام ... تو ... سفنده ... بر راه سفت جوان ... مویدست
بوزن کو ... انشدان چنانکه در جیم نیز گذشت کالنج بضم لام ... است ... و الله ... کوید در قنیه
از فخری ... کاف نقل میکنند اما ... در ان اللام بود ... سکندر است ... کاف نیز کلوخ بلغتین
سر کشی و بواو و یای پارسی معروف وان پاره کلات ... پاره خشت خام و پخته و کرمست ... بنده حرز در از
زنبور و مقدار زنبور دافع زهر یک دیوانه کلتان و ... فرزند ... است ... دیوانه ...
کلوخ است کلک ... معروف و اقسام و معارض ... کلور ... در اداتست بضم کاف پارسی ...
و پنجم ... است و نیز بضم جا گذشت اسب و طعام ... کو ... حلقه ... انگشت افروخته ... بضم و یای پارسی
میخ چوبین ... که در طویله اسبان ... میخ ... کلانج ... و وقت ...
کهن ... اسمان اول ... که ... چرخ ... از فلک ... مهر و ماه کو سپند ...
در ... است ... درجه که چرخ ... کاف پارسی خواهد والله اعلم ... چرخ
اسمان ... چرخ ... که ... چرخ ... رواج کف ... روا جی
کنبد بفتح یکم و کسر دوم ... و در تحفه است و سکون دوم ... کنبد بضم ...
... بفتح ... بدریج ... و کوشش و ... نزدیک ... بسیان ...
بیخ ... کویند ... بفتح ... کنبد بفتح ... ستاره و نام پادشاه هند ... طاعت سکندر در آمد

چیلک و مالک و چوب چنگش کلو گنبد بمعنی اندوه و غم و بزرگ کاله کنواله التجربه کمید بوزن قیلک اندوه‌گین
ف کبید بکاف تازی چیزی باشد در میان چیزها پیوند کنند و آن سه‌لجم گویند دقیقی از آنکه مدح تو گویم درست
گویم راست مر آنکه رشته بر ابریشم و نه کبیده و به معنی کبیلا نیز گذشت و در بعضی فرهنگ کبد بوزن فرد بمعنی کوه
از سه عرب لجم خوانند چنانکه رفت کبود معروف و نام کوهی کث بضم و فتح کاف بازکه و تیر از سیت
رگ کلو گشید معروف و بمعنی حوزه‌تر امیر خسرو در مجلس رسالت در یا کشند مستان چون در خسرو امد در ستونها
کعذ بمعنی اربعا فند و تیر قد مشکه کمبد بضم کاف و فتح و رهقان و حفظ مردم گوشه‌نشین از زه‌ها و راهبان و کوه‌نشین
و امیر کوه صاحب موید گوید که باید که بضم با باشد چه آنکه معنی او بودن است و بکسر کاف مردم گریست بلکه
بمعنی ناقد و آن مرد زر روی بدو سپارند که بخزانه سازند تا از لشی محک خوانند و در بعضی فرهنگ است
بمعنی خزینه دار کنبد بضم کاف پارسی معروف و نام کلاست کنج و بمعنی جولاهک نیز المولفه همه زینت
ولیکن ایشان نیز اندوه همه کنبد کنان باشند دو دکن بنام مقامی که در لشکر کیخسرو فرود آمده در زمین
یزدان سر لشکر افراسیاب است کشته شد اول بیژن پسر گیو و هومان و کمال کسیحن ازلوران بیران بخند
کشته بعد ده پهلوان تورانی دیگر بعد از دست ده مبارز ایران کشته شدند و پیران روز پیران آن
کو در بالای کوه کشته و آن زنم سه جنگ دوازده رخ خوانند چنانکه گذشت کراله بضم جامه کهنه و پاره‌پاره
گراز ده نیز گویند کشتی کولاد بواو پارسی نام معوی کاوزاله معنی میراث رسید سکندر نامه ببند وستان پیر از جگر
پدر کاوزاله کوته جان دله معنی خاصیت حیات دله کیمه صورت کث و بمعنی مرا از هیبت اصل
خود ببیدون ... همان گرله مذکور ... نام پهلوانی کیکاوس پادشاه ایران زمین
کوچه ... کیقباد ... نام پادشاهیست از ایران زمین که صد سال ملک راند ...
پارسی و بکسر ... اسپ ... و بلند ... دیو ... گویند ...
در هوا رقص کنان خاک ... نام پهلوانی توران که در جنگ دوازده رخ از دست ... کشته شد
کبد بفتح معروف و بضم پهلوان و بکسر نیز معروف بکاف پارسی ... چون ... رستم ...
کبد بفتح کاف تازی معروف و بکسر ... و کلام شیخ سعدی بر خیز ز خواب غفلت ای دل ...

افتاد صاحب مؤید گوید بفتح کوهن بضم کشت شاه و سبز کاریها و نام قومی از گوسپندان چرانند و اندک
مثل برکه و امثال در وقت ضحاک پیدا شده بود کلعبه جهان کلو بفتح کاف پارسی آفتاب گرم گوید
شتاو غضب کلو گوشی کلو یعنی بشنید و گنه کلو سکندرنامه کلاغ رنگ کبک گوش کلو تک خوانش خوانش کو
کوچ کلو معروف و ریخت گنج شاد آورده نام گنج خسرو پرویز بنام گنج بادآورد آن گنجینه باد جانب لشکر پرویز
آورده بود آنچه گفتنی بود پر از زر و جواهر در مؤید است و نام نوائی و لحنی از در حضن سی لحن رفت و نیز صبا ادم علیه السلام
و قالب با جان کرده الا جولو فلک کلو زمرد کلبر سبزه نورسته و خط نو دمیده آه کجا طومیر رسید از بفتح کاف
پارسی خواهد بود یعنی نوله آفتاب دسکندر جهان کلو گذارند در ج دهقان نوله یعنی گوینده محقق و معتمد و یعنی
ترکیبی محو کننده گفتار دهقان و خیال نگارنده نقش نامه دهقان کمند یعنی نوله آسمان کنند چار بند دنیا
با عناصر چارسو کلمه بند مجز بوی بند کرد او زند بضم کاف و واو پارسی نام مردی گزند بفتح کاف پارسی و فتح زای معجمه
آفت و زیان چشم زخم در ابراهیم بیت بضم استاد نکام تو باد اسپهبد نجای تو هرگز مباد گزند گند بفتح کاف
معروف و کنایه از تیز رفتن و گریختن استاد امردی سالار زنش پیدا شد عاشقانش نگیان لگان گندند
در مؤید است گند بفتح معروف و ترکمان ده سالار گویند و بضم صند نیز و غول بیابانی که برند کنایه از تاریکی شب گزند
پره کلیدان کیمیا زر به ترکیب کنند یار بسته اند یعنی ترکیب نکاه بر کالبیه آمد هجر و اسطه کیمیا خام شدند با بیغ سخاوت
بدینکم وقت کندن رود ع گنه بند گوسپند و گوسفند بضم کاف پارسی و نیک و آنکه در دیار با بزرگ گوید
خلاصست هفت بیکر گوسپند قومی از برکه پایشی از باد دنبا لبه کجا گروسند و گرمسنه بفتح سخت تشنب بکاف
چیزی بود انگیس اسپید بود و باید دار کوهش جنبش بینی چه گزند است کلوند نام کوهی کلوند از جوز و انجیر باد ام
گفته بفتح کاف نیز کم آید چند گفتار رهنان کلقند یعنی گلشکر کلو افزید بضم کاف پارسی نام خواهر بیژن از ایران
جنگ که بود گز بید بوزن مزید معروف و چیزیکه از رعیت ستانند چون خراج و جزیه و رشوه و هدیه و بمعنی ترسید و آزرده
و نکدر شده بیانی گر بیت مذکور گلک مه برکت زاسمان ندید یعنی آفتاب بر آمد با ماه و ستاره گربه بید نوعی از بعده
بیده بعضی از آن در ظلمات آید گویند گربه کلاست خوشبو و بچه آب بچه گربه مانند و چشم دارد و آن طرح دیده کوش
گویند کنند و بید بوزن چند بید شیرابه از نواع ادویه خوشبو کنند کوکو هر دو کاف پارسی و آن جثه است و کوکو

یخ کانا است و معدن او در دیار هند است کوکلی سپید نوعی است از کوکرد کبریت کف سپید که با از برف است
کنند یعنی باشد بزرگان سلا وان جشنی دریا و آنچه بود که تا سیه را تحریف کلنه باشد خوالید کرز بضم کاف
پارسی و شلوار معجمه ساخ ناکشته را به ببر اسپ صاحب موید در کاف تازی آورده کرزد بضم کاف پارسی و شلوار معجمه مفتوح
مفتوح چاره را و سلاگزبر نیز گویند برار پارسی نیز کافور خواهد کرد و نامی و عقیمه کشته کوشش می خفشر و یعنی مرا
کوشمالی داده کالو بکاف پارسی سی زند کلک چغنه بهجا الو یعنی کلک شکفت و بهار آمد کلک چغنه بهجا الف
هان کر هوسی داری کلاه اندازد یعنی باشتیاق تمام طلب کند و طالب طالبیت شود کرود بعضی جایها آب آزو
به سواری کنند بواو پارسی نیز کاسه رود بواو پارسی نام رودی کفک کو بکسر کاف دوم پارسی کند کلک شگفته
کلک شکفته شود کردون غلط بتنگ وار دانخر از صورت است جهان امری خزد یعنی فلک درنده شود کلوالود بسیار داره
یعنی اسباب و پیوند داره کلک الیس کند بضم برای لعاب کشت کنجک چون باریس آید یعنی کنجک خایخ چون پر داره
کاغذ معروف و قالب کالبد بوزن قال بد مسی قدم شد کواه شد کوی است زان اتش شعله میزند
و هر کسی بر و هم اندا کافر معروف و چون لب آب دشت نام وکت ورز و جامه از زیر زره
می پوشند بفتح فا دو قافیه حجر آمده علا حلاله حذر کنید رقیبان زسیلاب مژگانم دلم شدم و خون میچکد
ز خنجر من زنگ است مرا ای شاهدان کناره کنید نیست هیچ مسلمان حریف کافر من؛ در جای لغات است
تحکیه در زمین باشد دریا و جوی بزرگ کفور بفتح ناسپاسی و آنکه او را نعمت کند ناسپاس باشد و دو صفت
کافور معروف وان بر دو گونه است یکی از درخت بر آید چو دانه میگویند و یکی جمع است وان سلا چنین
پدید نجز است وان صمغ درختی است [illegible]
و هر چیزی که بهم سپس گویند وان قسم اعلا است و دیگری را جیبان و نیز یعنی [illegible]
و نام پادشاه شهر میلو را لوه خوار بود و درتش فتح کاف دکنسته کاتر نبار مشعله بسیار گنجه بفتح مشله بضم یکم و
فتح دوم و تشدید سوم مفتوح نام محلی عاشق عزه از ملک عرب کوثر بفتح غبار و مصام لب رخیز و یکی لب را
و نام حوضی است در بهشت را آن سرور علیه السلام در لبان ببخشند و بر امت خود فیض رسانند المرتقه لب کوثر چو ببخشی
خدا اسلا بکرم کسی قطره زان اب ما را؛ و قیل یعنی اسلام و قبل قران و قیل نبوت سکر بفتح و تشدید

تشدید کذشتنی که بود بتخفیف ... بواد ... معروف کور بفتح و سکون دوم بند کش و ستار در سکندری است

کرّار بفتح و تشدید لقب امیر مؤمنان کرم الله وجهه واکثر رونکر دانند و بعضی دیگر در ضمن حیدر کرّار گذشت کسر

بفتح شکستن و نام اعراب و نیز بقیه عدد ناقص که در تحت عدد درنیاید چنانکه گویند ... و کسری کسور

بضم جمع در ابراهیمی است و بضم ... در جزء که در بفتح در روی ... بفتحتین نام داروئی که در خراسان ...

کو ... و نیز معنی است که ازان اچار سازند اما ... شده ... کش خشک ... با انگور ... پاره ... مانند

واو ... در که نیز اندازند و در آش اندازند در زبانج است انگور و طلب در سکندری است ... و خفتان

و بکسر اول و فتح لام ... بسکون لام ... و در پارسی نیز مذکور ... بکسر ... کلب الجبار

نام ستاره کحل الجواهر سرمه است که از جواهر سازند بجهه روشنی چشم خواجه حافظ کحل الجواهری بر آر ای نسیم صبح

زان خاک ... شد رهگذار ... بتقلیدش غلط خوانند و جنگ بمعنی کشتن بکسر چنانکه ...

و کار گویند مولف تخم ... کشتم ... عاشق خسته درین کشت ... تخم ... و کاف پارسی

بمعنی خداوند و این لفظ بمعنی مرکب استعمال یافته چنانکه پرهیزکار و ... بکاف تازی نیز خوانند چنانکه

بزه کار و جز آن کارزار جنگ و جنگ‌گاه ... بضم کاف پارسی معروف بمعنی ... میدان خاک و

... و جوانان ... و در مؤید بمعنی در کاف تازی آمده و در کاف پارسی نیز گفته ... الشعرا

بکاف تازی است ... بکسر ... و بمعنی ... جدائی ... بفتح ...

... کلاه ... از ... بفتح آن میوه است ... خوانند ...

خوشه خرما و بضم نام میوه است و تشدید و تخفیف نیز آمده و درخت معروف ... نام شهری ... بسیار

و خوب ... باشد ... نیز گویند ... بضم ... چنانکه ... و پادشاه ... گویند ... و ...

بکاف پارسی ... و بمعنی ... صفت چنانکه ... باشد ... و باشد ...

... رسنده ... و جانور ... نام درختی از جنس ... کاف ... هر دو پارسی ... جام

و ... مرغ و بمعنی ... نیز در ... و ... و بضم ... بکاف پارسی ... دان مرغ

... و ... تازی ... و نیز گفته ... و ... و تغییر

و نیز نقش باریک که نقاشان اول طرح کشند بعد از آن رنگ آمیزی کنند کیا رنگیر بکاف کاهی و سبز

روید که مردم دور آن اندر را اغاز بند کاه به پشت و دستان که پیش بدان کنار دو درختی و گیاهی و آن را حسک

و لوشه نیز گویند گیسو دار مولانا لطف الله اوست دانت علوی را نیز گویند کار گذار جنگ و سلاوی کار گوشیار منجم

گلنار بضم کاف پارسی گل انار و قبل درخت چنانچه مستشهد در گلنار گذشت و بکاف تازی نام

پهلوان مازندرانی گلّه دار پادشاه متکبر و سرکش و جبار گرگین بفتح و کاف پارسی نام ولایتی و پهلوانان توران

که همراه سیاوش بسته به دست دز رویین براه هفت خوان در میان اسفندیار بدبخت برده آخر همراه اسفندیار

کشته گشت کان لب رنگین تو شکر و تخت مایه دار گوگرد ر بواو پارسی نام شهری توران که اسفندیار بند رویین

از راه هفت خوان را همراه رفت در سواد پیست بفتح کاف پارسی ولایتی و نام پهلوانان توران که در اینجا میرسد

همان لفظ گرگ است مذکور شد کوه صد زمین بر کوه گران نابر بفتح کاف پارسی معروف و آنکه

سخن بسیار گوید کم باشد و کسی که جنب لب بر دالها کافور با معروف و خوشبو و برف سپید بار کلیبا نام شهری

و کنیزک گنجبار ان گنج که پرویز بر نمونها زرگری یافته بود گسسته مهار معروف و بی قید و بی مانع و بی هیبت گیرو دار

فرمانده سر معنی … و مدار کار … پیچیدن و پیچش مار و حلقه نمون گیک در شلوار کنایه از بیخ اسب است انوری چراغ

کمر رقش سنگ … در موزه کوه سه … کیک … در شلوار کنیت که … گشته … بضم و کاف

پارسی ماربوست افکنده بفتح هر دو کاف پارسی نیز کمرگ … کمربند کمردار … و مطیع و آنکه زر کمر داده

بفتحتین پنجه در میان بندند و میانه کوه چنانکه کمر کوه و بعضی که ذکر کوه نیز آمده … که تواند دم … میان گرگ

که شب تیره و تاریک است در گرد است کمر برکمر بعضی گرد بلند که بفتح کاف توران مرادف خاقانی گوید

آرزو دار … آرزو و زهر و بضم جوکام و گرد است و بعضی ناشنوا و بکاف پارسی سر زنده چیزی چنانکه …

و کمانکر و نام علتی است معروف … او … شش نیز گویند و مختصرا کرد بعضی گذشت و بضم کاف پارسی

لب ابا است در جزال در موید است بضم کاف برنج و نام دارو است و هم در موید است در فصل

کاف پارسی بفتح نام دارو است … بضم کاف تازی برنج و نام جو است

در زبان گیلان … است و آن لغتی است در چمه و بضم برنج و نام جو … در گرد روان است استاد

از استاد ابو الحسن صاحب کرکتش قدر آنچه دانسته ام تو فلاخ و فلخ آن چیز باشد مغلطان برای آنکه بود در تفنج کرده است
در لب رود باشد و تیغ کرده چیز شب بنهند و گویند که هست جوالوی صاحب خواهی کارکرد و کار دیگر در صفت
ز دنگار و امثال ان مستعملست و بعضی کار کشته و خدا و نیز کار و ارباب صنعت نیز گفته اند تفنج کاف دوم پارسی
نیز مفتوح سبزهٔ خار دار که در سیلاب درخواست انداز ند کشنا اعد بضم بوزن زو آورده مرد دلاور و مرد دانا
رموز و سپاه سالار در نجزی هست و نام دیوی که بر تفنج کاف و بای پارسی کش ورز و باغبان دراد است
و خانه دار و در نجزی است بزرگ در موید است بکر کاف کنیز بکر سنگ بر کنگرهٔ حصار چه بجهت دفع خصم نهند و نشانند
و حیف و باد دانش استاد سیاس جهاندار نگذار در نه نکبوزان نعمت کنند از نو کنیز در موید است بوزن سبز
بکسر یکم و فتح سیم شخ مذکور و مشک دوغ واوند دو چشمان فرد و سی معنی حیف باشد او که هست چون بچه
شیر نر زو ری جو دندان کند تیز کنیز بر زد و قید لفظ مر کنست و نقیح دیگر نیز تقاب که در هیچ بخشی او که است
بعضی ان سنگ با کاف پارسی گویند و در حدایق است نام قلعه هست که کسی ان شکوان گرفت بجهت انکه طلسم ساخته
بود و در بعضی نسخه است که شخص خورد است که ان قلعه سالها بجد معلاق رخت و معنی معلاق مذکور خواهد شد
در بسیان نسبت و بر بارهٔ قلعه معنی برج قلعه انداخت سنگ بر بارهٔ قلعه نهاد که بعد معلاق در ان بحث شد
ان شخص اهنگ که بران قلعه رود چون دو کتره بلد ضرب ان سنگ افتاد بر سر ان مرد آمد او سالها بگشت بعد از ان
هیچ کس اهنگ ان قلعه نکرد بعضی گویند کنیز نام سنگ است که معلاق در رکنت و بر سر او افتاد و معنی در پارسی دروغ بزن
دروغ و جزاف است سالها دران کشند و دانه بوجود آرند که ارتق کرد کاف اول مضموم و ثانی مفتوح کلاغ که بدان فال گیرند
و هر دو مضموم نیز کلاو و بوزن بلد در نشید بمعنی آمده کاشتو و کاشغ در موید است بزاء پارسی و قیاس تازی نام قریه
و نام شهری از ترکستان نفو تلک خفی که از تور ساده ایب مقنع روشن شد کنند بوزن تند درختی است
که بدرخت پسته ماند و او را میوه و تخم نباشد در موید است بضم یکم و سوم معنی مذکور و نام مبارز که به بار افراسیاب
امده بود و او را با سه رستم سب بود و در کوزه بجهت ان نحو بودن برتر بکاف پارسی زمین سخت و درشت
و کوه و زمین در کوه بکاف تازی و نیز باده و نیز فلاخن و سهل که بر ده ز ربقت برکوه کر در انداخت
کاسه گر معروف و نام مطلب در موید است انکه زده و برده از شقایق یا کلین آب انداخته انگیزد گرگر بوزن برزن

بهر دو کاف پارسی تاج و تخت گوگار یعنی صانع الصانع سر و ماننده کذا فی المؤید استاد خوجی را کشتند و فریاد
جستند برایشان بخود بزدان گرگز و بعضی گه بود گریز پیاده رواد نیز گویند عنصری گر ایشان لام بر بهر گرد گر ترا
زنشا بر مران نام دیگر برای دیگر بهر دو کاف تازی بفتح اه و در اداست بکاف پارسی گوتر بفتح مخفف کبوتر فرهنگ
یعنی کارسی کنایه از ابلوج سوده کوتاه نظر مشهور و عقلش کم هست در اداست بخیل و آنکه از راه خر کار زیانمند
کوه اخضر کوه قاف که از مروست ده پانصد فرسنگ بلندی دارد گزنده بکسر کاف پارسی و ضم لام مجهول مفتوح
معروف آنکه هندی کاجر گویند صاحب مؤید بفتح لام و ضم دوم خوانده لاکنچه مسموع است بفتحتین است گاو زر
برات و گاو غدنکه در روز بچیده بود و طبق زر که چون گاو غدس ساخته باشد در گوفته آنکه هندی او را گوساله
آفتاب کشتی زر ماه نو و آن پیاله زرگر که بصورت کشتی سازند و قیل آفتاب گرسی زر روز و آفتاب
در مؤید است و نیز کنایه از ترکیب سیم اندام گاو زر جراح زرینه که بصورت گاو سازند و نیز آن گاوی که مرغ
از زر ساخته بود گاو عنبر گاو پیکر گاو گرز گاو سر گرز گاو یکه گاو ه ابلق فریدون بصورت گاو ساخته بود
و او را گرز گاو سر و گرز گاو چهر و گرز گاو پیکر نیز گویند گران معروف و جاهل و متکبر و خار سر در اداست
خیل خانه دانا صاحب مؤید گوید صاحب سامی گوهر تزله و اصل کلام و بعض بدل و عوض و معروف
کنند نا گوهر دو کاف پارسی کیاب که او را الفحمه گویند گوهر نفس سره و اصل سره گوهر تر آنکه خون
آلود کم برشته است بر روتر گزر بفتحتین و کاف پارسی معروف سلاحی که غازیان پوشند گوچ خطر
گرگر فسونگر شد و فلک گودر بکاف پارسی پهلوانان از ایران و پسر پور گوشی بدر اصل رخ خوش
کنبز لب بر خوار و گاه بود در بعض فرهنگ داخل زاب خشند چنانکه ابکسر بفتح خار سیاه و بعضی بهتر بهتر
مرکب است از کس و زر صاحب مؤید گوید بضم بر و فتح سوم امر گستردن و گسترنده و بعضی مذکور در بخی است بکاف
پارسی گویند کبر بضم معروف صاحب مؤید نقل که صحیح گوهر است کبر گستر جوانمرد و فصیح و شاعر بلیغ گوهر بضم کبابی
که تبار زاد سیاه خز خوانند و در اداست بعضی گوهر بکاف تازی بغیر سه آورده کتاب تر از زبان اهو تر
کنایه از برف است که برگاه منجمد باشد گاو خر نام مطلبی است که او را برقان نیز گویند پنبول گون خر بضم احمق و نعجاب نادان
شیخ سعدی بعیسی ابن مریم خری میدهد بکون خران مسیدهد براق گوهر بضم کاف پارسی خری است دشته

خوالونیش جلالی است گویند شخصی بود از قبیلهٔ تیم متعلم خط ابن مقله بود نیم طیب خطاط جان و شخصی دیگر آمده از و مشق برسید
خوانون چون ست وی رفته کور خوشنویسی به تصحیف کاف تازی خواند و گفت غیر حقش است و کور جلالی کشور بکسر و فتح
حصه ربع مسکون را به اعتبار لیس اقلیم خوانند و تمام ربع مسکون هفت کشور است موافق و منسوب بهفت ستاره یکی زحل
و آن بلاد هند است و دوم مشتری و آن بلاد چین است سوم مریخ و آن بلاد ترکستان است چهارم آفتاب و آن
بلاد خراسان است و پنجم زهره و آن بلاد ماوراء النهر ششم عطارد و آن بلاد روم است هفتم قمر و آن بلاد دیلم است کشور
بی بهره و در بعضی فرهنگ به معنی کشنیز بفتح با پارسی بدانچه پیوند نقره کننده و گویند خوانند کمال اسپاهانی از زخم خنجر دارد
ناوک تیغ بسته لعل کشنیز دال کاو شیر کیاهی است و بدین سبب آن برگ او به برگ انجیر ماند و شیر جزو آن کاسک و شیر
الغنی
و در وی انداخته بخوزند کشکنجیر بفتح طاء است و در مؤید الفضلا از آلات جنگ و آن سنگ است که به قوت ادویه
روان سازند هند کوه مانند او و کوکنگ انجیر بواو نویسند معرب اوست و گو تلاش کننده کو تنگ است حکیم انوری
نه منجنیق رسد بر سرش نه کشکنجیر نه تیر چرخ نه سنان برشدن بپوست او کنگ انجیر نیز گویند کبک انجیر پرنده است
تیز پر و قبل دراج سپید و فلاخن کذا فی الادوات صاحب ثمر فاسد بر صاحب ادات بحث می کند که این لغت
دو کاف مع الف نوشته سهو خطاط بود زیرا چه معنی نخست کنگ انجیر است با کاف مع الثنی چه انجیر به معنی سوراخ کردن
و برشیدن و معنی کنگ انجیر سوراخ کننده کنگ و کو تنگ با واو است بلکه اکثر بواو نویسند کو بر بفتح زبین برآب
معنی شوره و بیابان بی آب و بی سبزه و کاف پارسی نیز و باکار صاحب مؤید گوید که در قاف المثو اعمی نخست با کاف
تازی است و با بای تازی بمعنی بیابان است که بضم با پارسی و بکار در مؤید است و در بعضی فرهنگ بجای بای فارسی نوشته اند
با واو چنانکه گذشت کیکر بکسر کاف اول پارسی و بفتح نون و اوله نباتات و قبل ... مجیه و قبل رستنی زیبا و قبل زیر میوه
و بعضی بجای کاف اول پارسی لام خوانند کز بر بضم کاف عربی چاره و ندیر و بیخ درخت و بفتح بر ریک
و بدین معنی الفاظ در شعر مجیه نیز آورده کنمر و کاشمیر و کشمیر و لایتی معروف چند کوه هند استاد کشمیر بکور تنگ
بر کیف خانه چنین است القصه بهشت است که بر روی زمین است و در بعضی فرهنگ آورده کشمور بفتح نام مقامی در مجی
در شتی است که اسیر بضم کاف پارسی نام و لایتی در فیروزه نیز و از گم بها از آنجاست و در کاف تازی هم آورده که
نام دارو ... کشیا بشیز بمعنی شیرهٔ گیاه کلوکیر بضم کاف پارسی و فتح جیم هم پارسی نام ... پیاسب کم کر ترک ... کرده و نام شتر جدار

کم بیره در حروف مبتغی کنند و بیره مذکور مشهوره از قبیلت قسمیة الملخی چنانکه بسیار کوسلام کنی گویند و کیف در زبان ... است

اما در زبان قلم نافه کنند و بیر بفتح کاف پارسی پیر سال خورده و در تجربه سبب فرتوت و هر دندانهاش ریخته باشند

و صاحب مؤید در کاف تازی آورده بعد بیرون گفته اما بکاف پارسی مستعمل است کبنه افت بنیر فلک کبیر بیره

بیره سکه که در خریطه اندازند کبر بفتح کاف و ضم با از پیکان که به شکل تماج باشد که بکبر کاف و ضم با سینه

هر بیدان یا بزه خیمه و خرگاه بوسیله آن کنند صاحب مؤید در کاف ... و واو پارسی آورده چو بیکه بیران کلاه زر پارچه گوید

کیا جور بیار خطی و جیم تازی وانا کوهان ... پروین و ان شش ستاره اند معروف کیر کاف پارسی جوزاهنی

و غیر انهی و منع مدبیت و خفتان و نیز نام گیاهی است تلخ منه ترب و کنکو کندا از التنجیر یا برنجی و در ادات است

بکاف پارسی در خراسان و گوینده میوه است که از دار سند از حد ملتان آرند شش و قیاسی که است مانند

زنجبیل از زمین بر آید و قیاس سکون با و بعض بکاف تازی نیز گویند در مؤید بمعنی اسلحه است ... بیت کمنیای

کی گیو ... زال دبیر بمکیب اندر آمد چو غرنده شیر صاحب مؤید گفته که ... معنی دارد و میوه مذکور هم در قصاب ...

آورده و هم در حاوی والله اعلم ... کنند ... غلته و ان چیز ... هیچو خم ... زند و غلته دران اندازند

کلو ... نیز گویند ... بفتح کاف پارسی خازن و صاحب کنج ... مکدر و ... دار مجلس ... موسی

علیه السلام کالب اسو بکاف و واو پارسی جهان کلنار مذکور کالب شهر بفتح نام زن پیران ... ولیه پیر لشکر

افراسیاب کل ... معروف و نام معشوقه اورنک کلک چو آتش کرم سیر بکاف پارسی زمین که هوا ... مرطع کم ...

و هر چه چنین باشد گویند که ... آسمان و قیاس دنیا گور بفتح کاف پارسی معروف و شوره زار و سراب

و جان گور خر و لقب بهرام ... کبر ... دمه ... بخواب در هیچ ... است ... اول در تخشیق زراله

گذار بفتم کاف تازی گزار اسب ... که میگذارند گوتر بمعنی ترکیب گور تو گور با تنک

... کمنز کنج بفتح ... ان گوز بفتم کوزه دسته دار ... بمعنی دوتا شده گویند امام شیخ سعدی رحمة الله علیه

در قافیه ... وقتی است که ... موی سیه ... ای مالک ...

سیه ... راست نخواهد شد ... کنگز بفتح ... تنازلش ... گویند صاحب مؤید ...

که اگر کنز بمعنی ... نیست بلکه زن ... چنانکه از غلام ... چنانکه از غلام

غلیم کنند بکسر کاف عند کامیز به پارسی شاشه گاو و خر را کمیز بتازی نیز گمیز بفتح کاف اول جان کرور
سالار جمله گذشت صاحب موید بکاف مکسور و یای اول پارسی نیز نقل کرده کمیز بمعروف و جامع علما اسم خز
بالفتح کاف پارسی هیچ چیز و زود خیز و تیز رو و نیز صورت تواجد تیز خیز و گشنیز بکسر معروف انکه بزبان هند دهنیه
گویند و ذم بخود ست بو مادران در موید هست بفتح رفتار با ناز و شادمانه و خرامان و شادمان رفتن بکسر بمعنی مذکور گفته
لا بمعنی بکاف پارسی نقل کرده ترجمه جلادان باشد و در شرفنامه بمعنی بکاف تازی گوهر خانه خیز کنایه از لایق کرور است
علیه الصلوات والتحیه گوید گوشه خانه کلبه المؤید کاریز بیایار پارسی جوی سرپوشیده که در طریق سیمج کاوند آسی
گویند جوی زیر زمین که از جاها برند در بنج بخشی ست ساب تیره گریز بفتح کاف پارسی راهنک و قیل بکسر صاحب سکندری
گوید انکه بجای گریز گراز خوانند غلط است چون در گریزی بجای در اقسام ... از احوال او بشریاد ده بلغ جنگیانی
در هجو صاحب آدکتب گفته از لطیفه شعر دو بیت ... اینکه گراز باشد بمعنی خوک وانزوری بنک و ظالم
گراز بیت با ذکر شعر مناسب او چنانکه در اکثر کتب با چنین یافته مشهور والله اعلم گریز بضم کاف تازی معروف
و بکاف پارسی نیز معروف و کنج خانه بفتح نیز آمده بمعنی گویز آمده چنانکه رفت اینجا تعریف جاری شده
والله اعلم در موید ست بمعنی اول از ادات و در فرهنگ لغات جهانداران ست که دسته زیر پا بندند در رکاب است
فراییه گوشت شانه درگ و دوج بر گلو بمعنی ... لا بمعنی در ادات ... مناسبت ندارد عقبی محمد حسین
صاحب بحر بخش قیمه باز ... و گفته انکه دستها ... زیر پای بند و پا دست و پا بسته کفلیز بفتح نوعی از آلات
حلوائی که بزبان هند ... بنام پارسی گراز بکاف تازی و هم در سکندری ست بضم گوزه رنگ و علیه
اکثر زبان سالار در وقت ولادت باشد و هم در سکندری است گراز بفتح بمعنی مذکور کذا فی الادات ست در حالت
بکاف پارسی خوک نر و بیابانی و خطهای سیاه در اوست و آن شنیده ام که در دهر ولادت باشد و بکاف تازی
و پلنگ که از پوست ... زنند ... تمام ... امروز ... و چوب ... و در بعضی
فرهنگ است بضم خوک نر ... سفید و سیه چون گراز در رنگ ... مصطلح ... در دلار
گیر ... مذکور ... گاه ... بجای ... نیز ... شده
در موید ست ... خوشه ... چنانکه در ... و بمعنی ... نیز گراز گیر

خراشیدن و خراشیدن و بلیکه بجهت زراعت سخت زمین درو کنند کلوخ انداز بضمتین شرحیکه آخر ماه شعبان
با هم خورند و در تحفه است بمعنی مذکور و فلاخن که بدان سنگ اندازند بمعنی فلاخن است کلکان چو کلوخ
با کلوخ انداز یکجا با دانه های خود سوا کنند کاز بکاف پارسی لب بدندان گرفتن و آنکه بدان زند و بفوه
و خزان برند کذا فی الادات بوستان اگر خواهد زند بدندان کاز بمعنی بجوید باز صاحب مؤید بمعنی مطلق
خلش هم آورده و در زفان گویا و سیح بمعنی ست شکن دندان و موی جبینه و صومعه ها بر کوه باشد اما در ادات
بمعنی کاف تازی است چنانکه گذشت گواز بضم و فتح کاف پارسی چوب دستی باریک و خواهد ها بان
بهائم برانند و نیبه که بعد از ولد دست آید کذا فی المؤید اما در ادات بمعنی کاف تازی است
و سعدی فرموده چنانکه گذشت و بمعنی اول هم بکاف تازی است کمی بزاتی است اینچ چنانکه گذشت آورده
و خزان در مؤید بکاف تازی آورده کیسه پرداز جای کنند کیسه کاری در پا بیند از یعنی ابهام و تعلیق
واو سه مدار و آن کیسه تهی بود که کشتی کرده هم گوز بضم کاف است فلک کر گوز کاف و واو
هر دو پارسی نام ضابط ولایت و هر که شناسد بیان فرهنگ اغراب است آمده مؤید لفظ سه دیگر
پارسی آورده و بضم گفته گروز بضمتین و کاف تازی طلب و لث طاو شار بفتح واو پارسی نیز کذا فی المؤید
در حل لغات است برار تجنیز حسرواند چون دل باده خوار گشته جهان بات طاکرور خوش منشین گز بفتح
در قرب اوست گز بفتح و سه رای پارسی احول و ضد راست در صدد متی ز کج کجیم است ستم پارسی
بنج درخت از چیزی کذا فی المؤید و بمعنی درخت نیز آورده گز بفتح و کاف پارسی بمعنی معروف و درخت
بزبان هند چاد گویند واو سه بعد کند نیز خوانند تا رشی اینک گویند بوستان اگر بدکنی چشم بیا مدار آن گز
نیاورد لکفور باز ماحت مؤید از عرف بغلب که ما بمعنی سنبل است اما چنین نیست گز بفتح کاف پارسی
ریحنی است سنع ما بعلت شبیه کنند کشتی بجهت نقصان عربیت قران السعدین چه ذکر کنکز کلکون چو زر
چو زلف کلکون همان گز و گز که بنام نام شهر از زمین ایلاقان که فریدون ها اوسه اکنون بکند گویند
و در بعضی فرهنگ است بمعنی قلعه کهنه کز نیز هر دو بزای پارسی و کاف هم بضم و بفتح تو کهن و در ایلاق هم بفتح است
بشد باشد و اینکه بر پاده کز که در مؤید است بفتح ایم و فتح سه وم الفاظ درست کر سیوز فتح ایم و بجیم نام بر الفاظ افزا

افراسیاب پادشاه توران پسر پشنگ سیاوخش سماک بند کوش خزکره ست درازه و در کوبش خفتان
خزه کبید اندازند بکسر دوم نام حصاری ست اسپندیار در آن سپنه بود کنگ دژ بر دو کاف و شدوا پارسی
نام شهری کرم قز بکسر کرم ابریشم کش و زبکسر مزارع و دهقانان گودرز و واو پارسی پهلوان ایران و پسر ساو رر
نیز بر آن لشکر بد بیژن گو و در سلام ... نیز گذشت و در ابیست نام پیر قارون پهلوان لشکر ایران
بود و لایت شاهان و رشت فردوسی چو من ... گودرز سلام ال خولو و کرابو دهقان نشن نیز گود و گنج
کریز بکاف و با پردو پارسی معلوم بوزن هرمز دیر و بزرگ و فریبنده و مکار بکاف و با تازی نبرد در حالت ست
بکاف پارسی علاز رو دکه کرزان شهر بر تا چند مرینالستم چه نبات خند کبرز کاف تازی و بار پارسی
نام شهری کوز بکاف پارسی و معنی بوزن جوز ... چهار مغز نیز گویند در هیچ نسخ ست و معنی ... و از پی بست بالوزان
مغز و با گوران کوزی ... در حالت ست بکاف پارسی کوکان ... تجربه زور ... کاس قدح وانه
شراب و در لغات ست جام خواجه حافظ شیرازی الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها که عشق آسان نمود اول
ولی افتاد مشکلها ... معشوق ست چون عاشق در اضطراب فراق بیچاره و درمانده گشته بود و او را
مشکل و دشوار پیش آمده بود گفت ... از عذاب فرقه خلاص شوم لیکن اهل تصوف
کاف ذکر کنند و در محبوب ... الله ... از کاس فیض باشد از قبیل ذکر محل ... حالی و کاس
در اصطلاح قول دل ست و فیض بدل ... تقدیر از ... فیض ... صورت و ...
در ... راه ... مرتبع ... و معنی مجازی ... کرباس بکسر جامه ست ... معروف پارسیان
بفتح در می ... مطلق جامه گویند ... عاشقان ... در جهان ... ست ... کرباس در کرباس ... در سکندری ست
و نیز فراخ ... و در پادشاه کرباس بکسر ... نام پارسیان بعضی در ... کرباس نیز ... مند
نظام ... هردم از کرباس بیرون آید ... جان کی بیرون توانم ... از عشاق او ... الخ
از لغات ... در ضمن کرباس ... الفاظ ... کرباس بفتح و تشدید نون جاروب زن کرمانه جهان ... آن
تو به و مادر ... جمع گشت خیس و ستاره گشت ... در باغ ست ... و کوزن و گاو و شنی و در ... لغات ست
... و بکسر و تخفیف ... و تشدید ... و در سکندری ست بکسر ... خواب ... بفتح ... و کبنه نیز گویند و

حه خیس

در حدیث آمده است جامه نه رفت کیس بفتح گیاهی است که در کوهستان پیدا آید و بعضی گفته کبیس خاک که چه بر آن حقه

هر که نشود علام الکبیس گویند کنبس بضم و تشدید و فتح نون حشره متحیره و آن پنج ستاره اند معروف کالنس و صدای او

کیس به تشدید یا حطی زیرک کرس بضم خرمن گوفته کرس بکسر گرگین و تا شده بیکدیگر باشند و در پارسی

بضم و فتح یعنی ریم اندام آمده و در موید است مروی بجمیع و ریم شد و جامع بجمیع بفتح کاف تازی و بضم پارسی نیز

آمده و در ابراهیمی است بضم کورس لغتی در روست و نیز بمعنی کمر سنگ کابوس آنکه در خواب فرو گرفته نماید آن را استنه

نیز گویند فـ کاکوس تقعه کامرس بواو پارسی نام مبارزی است که به مدد افراسیاب آمده بود رستم بخم کمند کشش دستگیر

ساخت و کشت و او پادشاه منجاب بود از روم و الابد داشت کوس معروف و دو کوس یکدیگر پهلو بپهلو

با دوش بدوش بهم گویند تا کیهان یاعید الله و زبان واشارت دهی کیوش بفتح واو پارسی و کاف تازی یعنی خدرات

دقیقه بجز برین صفی عاشقی قوس آید که جزوان رخ او عاشقی کیوس آید کیکاوس بفتح پادشاه کیانی او

کاوس نیز واو در عهد خود بزرگترین پادشاهان بود صد و پنجاه سال ملک راند و گروهی هزار و سال گویند و بعضی

سال نامند کاوس مردم سحره مشهور ککوس بفتح بخته و رسیده غذا کیموس دو بار بخته غذا کیلوس

نهاد بود کورس اوند و قبات سین معجمه در ابراهیمی است کاوس معنی مذکور کاس بضم کوزه از چوب و یا از سفال

که زیر قلیا دو نه مانند کلکول کلیاس در سکندری است در بار سلاطین و در موید است بکسر و بمعنی کرباس

تازی نیز گذشت کنگاس بفتح معروف و کاف پارسی مشهور است اما بجیم مشهور و صحیح است بکسر کاف

تازی و شین معجمه است چنانکه در حرف کنکاج نیز گذشت کرابسی بفتحین جای کرس مذکور کنند صوفی لباس ایمان

کنبد مقرنس مشله و فلک الافلاک کنبد طاقدیس فلک کولیس او که کاف پارسی کالیس سخت لب جوار

دنیو و آنکه از عجایب حرص و ترس کاسه لیس کس بفتح شخص و صاحب آهن و بار و غلام و نغز و معنی کرکس در بعضی

محل معروف کرکس جانور معروف سیاه مردار خوار که پرهاش در تیر بکار برند بتازیش نسر خوانند خاقانی

کرکس شب غراب وار از خلق بیضه آتشین برانداخت در طبقات ناصری بتقریب عمر لقمان آورده که ایزد تعالی

دعای او مستجاب کرد او سال عمر بقدر هفت کرکس داد که هر کرکس هفت صد سال میزید و در تکمله الله لطف در

تغییر احوال انبیاء است آورده که تا سه صد سال بزید پس لقمان بچه کرکسی بر داشت و پرورید لقمان چون اجل

چون احباب نزدیک رسیدان کرکس در هر روز میان کرگسان هر یک یکی وز پریدن نتوان گشت سست شد
و بیغال العقاب سلاح تیپ گرفت چنانکه او ضعیف تر شدی العقاب سست تر گشت کرکس زمین بچنگال بکند تا بر دو
بمیار جان دو لعنت کرکس احمود ه و احوالش خراسانی تبازی ذنب الخیل و ذنب الفرس خوانند کیمس نام
مجمعی گور کس هست معلوم کاو رس کال و قیاس آرزن بتازیش جاورس خوانند و هم الشین کمشش گو سپند در
سکندر نیست یعنی کاف و کسره معجمه نیکو رو لبکون با منبر و در صلاح سنت بمعنی پیر فرتوت و اشتر کلان کیاشش بکسر
جم ان کا ولیش و کولیش جانکه در سینی معلم گذشت کمش و کیف و مذهب و نام شهری بر کنار دریای پارس در
در جزیره بالا بکوه و نیز چیزیست که در آب اندازند و موی زلف لموتقه یار جان عدل شد نوشاوک عشق
نرگ بدیش مثل ان تیر چه برابعاست کرکیش بفتح بخش و در خواهد دیگر کاف تازی نیز صاحب موید بمعنی کرد انش
در ادات بضم کاورلیش الحق کشیده روی و کشید رلیش درساقی و درساز رلیش عرب مجروطا اوجه و مجروطالحیه
خوانند کنیش منتز بان کز رکش بفتح کاف پارسی و کسر زای معجمه نیز ادات منعون کزارش بضم بتعبیر خواب
مد سکنه نیست بفتح کاف پارسی در خورد و کجش بضم نیز بمعنی کزا لیش نیز کنیش بفتح و کسر نون دارو و در بعضی
فرهنگ معلوم کها در موید ست بضم یم و کسر لام کنجش و کنجی لیش معروف کرشش بوزن ارزش تظلم و فریاد کون
کندش بضم کاف و کسر دال در مجمع نیست بفتح دال مینه و کلوکه گروهی گویند بفتح کاف دوم
دال نیز گوارش بضم کوار دون انکه گلو گیر باشد در موید ست دوائی که بالای طعام خورند چنانچه زعفران و گوارش محمودی
و اید خرو زیرین معلوم نیست که طعام خوشبوی هست خرد دیگر چون خوالیز خاص ادیر خوان رسیدی بگوارش تا
بجورستان رسیدی کرکش بفتح کاف و با پارسی جانور نیست و جمعی کرکش مذکور نیست کشی در ابر بیت بفتح
خوش رفتار و شاید بهار شتاب بعد ز ذکر غنچه دل عرق کش آید که کلک بهر شد کش آید بضم در ادات
بکاف پارسی بضم و کشتی صاحب موید گوید ی باید بکسر باشد اما از ادات معلوم نیست که هر دو بضم باشند
زیرا بمعنی بضم صحیح نیست در سکندری هست بفتح کاف تازی معروف بخور دنیز و هست در بغل کون و
دست بر دست کوه بود و بچکان نهادن و نام شهری از ترکستان که ماه کاکت بفتح کجالیو و کوش بکاف پارسی
بکجه مذکور شد بمعنی شلالف مهیا شد حالیست تنظیم و بیداد نیست بدو جادو ان زبان ایات و کرم نوع

خواجه خواهم شدن از تو کشی بضم کاف تازی بمعنی مذکور و معروف و بضم کاف پارسی با جیم عجب انگبین

کشف و نیز بجهت خوردن اما نخچه دست در مغاک کون نقاب که بفتح کاف پارسی مشهور در بیت سیت

بفتح میان تنبک و پهلوی نیز گویند و دلیلش دستها و پاها پشت بر آید و لطافت زرداب روان گشته و از هم

را بر آن بیشتر تندرست کنند در جهان دیگر معلوم شد بفتح و بضم و مراجعه نیز آید چنانکه گوید فلان مراکشی دارد

نیز بمعنی زحل اما بمعنی کاف پارسی و هم در موید بیت و در کشش جدا اوله بمعنی نازنده و لب زراه رفتن

بتوازن شب و روز و بمعنی نازان و شادان و رفتار با ناز و شادمانیست که از اصطلاح الشعرا بحث میکنند

نازان و شادان اسم فاعلست و کشش با شین مصدری مرکب چنانکه زدکشی و منشی و ته عده بیت چون امر باشین

بکسند کب بود بمعنی مصدر باشد چون لفظی دیگر بر مرکب شود بمعنی اسم فاعل کرفشی بوزن ارشی حاوی کوتاه

دم و کرزند و مانند مار و چهار کرم اگر زود بنداند کشی در زخم جا بماند در موید بمعنی کرلشی گفته کرباشی و کرلشی بر تر

و با یاء پارسی نیز نقاب که در قیاس بفتح و با یاء پارسی انموذج موید که کرفشی حاوی بوزن بیت مانند جریال از ان کوچک

می باشد چون نیز نند کشی دم علد حد و گشته تا دیر بجنبد و ان را کرلشه نیز گویند خاک رنگ و کرم بصورت تبارشی

و زغم خوانند با ر صاحب موید بحث میکنند در جامع بیت و زغم حاوی بوزن بیت مانند کرم پر که و زغم سلا برند مانند

سیفت مرکنند بدرو لیسی صدقه دله باشد ایت دلیلیت برابر بکه لف حاوی بنت کرفشی از موزبان هست

اما کرلشی از موزبان بیت کشی معروف و فربالشی با یاء و ناخوش است از عجاب ابدا کشکش امر و نهی خوش

و ناخوشی کشی معروف شراب خواره کرکس ترکش بمعنی تیره تبارشی سهم خوانند که اتشی عنصر و حرارت کوکشی

و تبارشی بوزن خوانند بضم صفه کاکشی چنانکه گذشت اما در سکندر بیت آنجا کوه کلبن گفته کاکشی افسوسی و آورند

و مختصر کاسنی و نام شهری کمکشی نهایت بلندی کنگره دعا تبه بر د ناردیه باشد بمعنی جهد کنکره کمند باشی

مطلع و افتاد نای کفلیوشی با و هر ده بارسی تو بجز از زر و عزیز مرصع کرده بر فرق اسبان ملوک باشد صاحب موید

کفشی بولشی بر شین بجمه مفتوح بعد الف دراد است و در شرفنامه واقع سهو کاتب بجای بجمه الکه کفشی بفتح غنچه

و هم جدا ادا است نوبچه از نو بستنها را قطیفه و قدم کجی یوشی بمعنی ساده یوشی کوشی بضم کاف پارسی معروف

خواجه حافظ ای ملک ... بلدوشی بیده و خط چشم ... از کوشش ... نیز مستعملست

است و بکاف تازی نیز معروف و جای لوهیم روز نیز از ماه چنانکه در ضمن اورمزد گذشت لا تحقیق آن است که

بکاف پارسی سبت گران گوشی کر و نا شنوا گلاله کوشش موش دشنه گوشموش نام داروئیست که عرب آن را اذان الفار

و هندویان موساکنی گویند گور موشی آن موشیکه در زیر زمین و در برون نیاید و آن را چهوندر خوانند گرا علاء دو ندیش بکسر جیم روغنگر یکی پیامبر

نام مصر و نیز نام نوای و الجکیده در ضمن ستیم مذکور شد کلاه گوشش بکاف پارسی وقت جنگ گو پاشش بکسر کاف پارسی

بالشی که او را اسلاکه نیز گویند کلاه دانه در فرش بو کلاه و پانی در فرش اعلام فریدون و انچه در ضمن در فرش کلاه و یانا ذکر یافت کهنه فرش

زمین سته گشی بفتح لام و میم الصاد کبک رقاص اسب جا کشی و مهوا لطه و کمیت آن طراب کلاف طشته

و میم الغله کفلاو نظامر و بحث و شوار خو و میم العین کراع بضم باچه ستور و گوسپند و جانب دار سکستان و آنچه زیر ساق

از ایشان و ساق و نام دهی از کشیدن فناع بعضی تیغه جنگ گون و خود حشاک محرون و میم العین کناغ بضم تاره

ابریشم که از آن دیبا بافند بفتح نیز و منیره عنبریست حکیم سنائی از تو بدل آزرده ام چون کناغ کعام دیش دل

او تمام الدر مفتاح الفرج و قیل اصل ابریشم که کرم پیله بافند نجیب باشد تو سیمین قفسی همی ور کناغ

تو تابان همی منا جو سوزان چراغ کیماغ بکسر قماغ که در قاف گذشت و اصل الفاظ ترکی کاغ آواز حیوانات

کلاه کلاوه هندی کاو که هندیان چاول گویند بضم جیم کلاغ بضم زاغ و زاغ دشتی و بفتح و ضم کنده که بر کوه بر کمان وان

از سنگ و چوب نیز بود اما معنی اول مشهور و مسموع بفتح است و در تفسیر واقع است که نوح علیه السلام در حق

او دعا کرده است که داری عمر او بسته باشد و در بیم از آن است که از بیم در ترس هرگز قرار میگیرد و عمر کشی

دراز سیصد سال بیشی زید و درین دوران متحو نیز آمده چنانکه گویند که فلان سیاه کلاغ میگیرند گویی باغ رستنی است

که از آن خورش سازند مانند بادنجان هند تندیس گویند کیغ بکاف تازی بوزن سیخ بجال چشم گوشه داود

کیغ بدان نیز گویند بوطیب شکفته نیست اگر کیغ چشم مرغیست نه چرغ باشد کیغ کریغ بوزن گریز

بالا مختصه که کن نیز گویند است بکاف تازی و پارسی هر دو لغت که اما در ادات بکاف پارسی

صحیح است گلشن آن شود که نکند جز ضعیف اگر تو اندیشه کریغ کنند تار ابریشم ار چه باریک است وقت باشد

که کار تیغ کنند گوه تیغ روشنی لب رکرغ بضم ونسل آنچه کنایی است که کمان کران بر بازو فرود آمده بندند

کراغ نیز گویند کشی دده مو تیدیست مانند صمغ است که بر جزیه نویسند بعده زرحل کو گوی کون مرغ بضم تا گور

که در میان خانه محلی مخصوص باشد کلخ بفتح کرکس و جانوری است و بعربی رخم الف ... از حروف هجی

و بحسب حساب بیست و از روی لغت ماده شتری را گویند باشد و بمعنی رفتن باشد بکاف پارسی نیز آمده

و بمعنی تقدیر لفظ پارسی ابو شکور گفت درز و آهنگر و با برفت چو ... کلاف بکسر بسته کلف

بفتح و تشدید باز داشتن و بپارسی دو معنی دارد ... افکندن حرف بضم ... کلف بفتحتین سیاهی

که بر روی ظاهر شود ... چنانکه گویند مؤلف ... ان جلا ... کلف ننشسته بروی ماه سیما و بضم اول و فتح

دوم جمع کلفه بمعنی رنج کنف بفتحتین با خه ملاحان ... بر کنف ... او ... است دست: گر بوست ما

بر ... است چون کنف و نام رودی فردوسی جهان اژدها گو برد و کنف بردن امد و کوه کینه بکف

و سکون ... معروف کنف در مؤید بفتح کاف و نون کرانه و سایه و حرز و ستر و بکسر نون آوندی که در آن

اسباب ... باشد و بوزن الف ... درزی در حل لغت است بمعنی گرداب خانه و ... ان کسف بفتح تیره

شدن ... کسوف بضمتین گرفتن آفتاب کاسف بکسر سین ... کتف در مؤید است بفتح کاف و کسر دوم

شانه اندام ... است بفتح تاء فوقانیه و کسر کاف و سکون تا نیز آمده اما مشهور ... بکسر اول و سکون

دوم است کهف بفتح ... اصحاب کهف بمعنی یاران غار و پناه کشف بضم کاف و سکون سین معجمه سیم سوخته

که بکار ... بضم و سکون ... سکندری است بمعنی مذکور و قیل با کاف پارسی

و بضمتین نیز در فرهنگ ... است و بمعنی مذکور ... کشف هر دو بوزن ... دو معنی ... با

بضم هر دو ... بمعنی سیم سوخته ... بضم معروف و بمعنی ... نیز ... گویند در فرهنگ ... است ... معلوم

ادات است و ... بتحقیق صاحب مؤید گوید بمعنی ... و دروغ ... الخراف نام کوهی است ... شگرف

فلک کشتی ... بصورت کشتی است زند بر دست کوف بضم ... چو ... همه

در فرهنگ ... است ... از ... صحیح ... است ... نام ... است ... چون ...

[illegible]

و ... کوه بود ... کوهی است در حد ... شاه ... است ... مخلوق ...

[illegible]

استعمال یعنی پوشیده ظاهر کرده چنانکه گویند شخصی چو هر حرف ظاهر کرده گو برآن نام بواسطه چیزی میگویند در مقابل ظاهر مکشوف
میدان شاسب فرزند باهمین [illegible] برابر بیت کنند ازرقی اسمان اول ربع الاولف کعک بفتح کاف اخیر
در هندو [illegible] کاک [illegible] بلغت ماوراءالنهر و[illegible] منصور شیرازی [illegible] زخاک گذار
[illegible] کاک [illegible] حضرت خواجه قطب الدین بختیار کاکی [illegible] کاواک میانه تهی و قیل
بکاف اول پارسی و[illegible] کاواک [illegible] گفته آند مصرع قلب کاواک نیز کاواک است صاحب موید
در کاف پارسی نیز آورده یعنی میانه خالی هرچه باشد از استخوان و چوب و جز آن اما در بها[illegible] بهر دو کاف تازی
[illegible] کلاک بفتح [illegible] بالا [illegible] و کلالک بهر دو لام نیز زاغ بضم کاف پرنده سیاه و سپید [illegible]
و[illegible] نیز گویند [illegible] هر دو کاف تازی [illegible] و قیل [illegible] پارسی [illegible] بر لب [illegible] نشیند
[illegible] کلک بضم کاف تازی در کیا کب بفتح نام دریا [illegible] کک و[illegible]
[illegible] اول [illegible] خاک زمین [illegible] کباک بفتح کاف تازی [illegible]
[illegible] زنند [illegible] گویند زنگ بفتح [illegible] کلک [illegible] سکندر [illegible]
بوزن فلک [illegible] کاف تازی [illegible] گویند بفتح اول [illegible] کلک بکسرتین [illegible]
[illegible] زنند و بکسر و سکون دوم [illegible] از آن قسم [illegible] زنند [illegible] بضم کاف نیز صاحب موید گوید
بکسرتین و [illegible] بفتح و ضم [illegible] و [illegible] بفتح [illegible] و کسر دوم [illegible] جشم
[illegible] فرهنگ [illegible] چنانکه آید [illegible] جیم [illegible] پارسی [illegible] باد [illegible]
[illegible] گویند [illegible] کوتاه و مردف [illegible] قلندران دارند کلک [illegible]
خرمن [illegible] بختی است و آن خانه است [illegible] اندازند [illegible] خرمن و آن [illegible] خرمن اندازند
کلک بفتح و کسر [illegible] کلک [illegible] بفتحتین [illegible] و [illegible] بضم و فتح دوم کوک
بوزن [illegible] انکه [illegible] گویند و در [illegible] در [illegible] نوشته است افسانه
و[illegible] خورده [illegible] هر دو کاف تازی و واو و جیم پارسی [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] کند کک بفتح [illegible] بضم [illegible] بختی است بفتح دال نیز صاحب موید گوید بضم

و سوم کمیت و در سکندرنامه است بضم و واو پای کنک کاف زده در موید است کاف تازی بتصغیر کوریست کاندر به همین معنی آمده
تا در سنت کلونیک الف کوفتن کاف زده بکسره نیز و بجای نون تا رقم نقطه نیز کذا نه المؤید در سکندرنامه است کوکب
معنی ذکر کرده گفته و داخل کلاست زنکا از آنکه کجک بضم و جیم پارسی کیک انکه عرب سلاب بعوث خوانند کبدک
بفتح مخفف از خرس سازند بجای قاف اختیار کم کوینده کنک بفتح شی که از و رسن زنند در موید است بفتحتین معروف
و کجک و کدو که چندان معنی ندارد کودک معروف و خدمت کار رونده بمعنی نابالغ و از او سلاب ساب
زنج کودک کوینده کدک کاف اول کیباده خار کف بفتحتین و بسلاد پارسی قلاب بضم کرنک بکسر کاف
پارسی صاحب ترفنامه کوید بخلاف معروف بکسر یکم و سوم و نشاد پارسی کالو خواهد که نو کشی کم باشد ملوتقه
تنبک سلاد در کف درشت ترکیب بجابیش دست به بریده زکن لک کرانک بفتح هردو کاف تازی
خاندنه عرب آنرا عقرب خوانند کلابک بفتح کاف پارسی معروف و چوبکه کجاکی کشتی بر بندند کوشش خر
خرنده است مانند رشته دراز بندکی سلاد خوانند و او سلا کوش خارک نیز کوینده کامک تصغیر کاسه معروف
کاجک بجیم پارسی معروف و چوبی و تنار کس ترکی که عنقاست خار دار و ان سلاحنک نیز کوینده کورنک
کاف بوزن کودک درخت معروف انکه عرب او سلاخ خوانند و در کلیله ترجمه قوس کو چک گفته
کلوک بکسر معروف و خیمه خاص کلک بر بعباس مخفف از جملتن بوزن مهوک نقد که بکسر خولبه بعد وابعکم
کمیک بکسر و فتح بابی پارسی نام لحن سیاه پیکر و بامانیه و معالوکیه بعد از ففغ بغاز سد کجاک و بفتحتین هر کاف
تازی آنکه مانند نان درازند انکس کوینده حالا بارش هان کج مانک مانند مخفف حنان قبک و کجی در لب بجامه گفته
تا تیغ داد از به ضبط بیات ستنش از قوس قزح کمک بنقش و بعضی کجک در قبق مبندند و با اس طلا و نقره او زینه
خانکی نان میرم خان عقد قیق ریونج خدنک توازکمک یا از میدل صورت بکند مخرجک کشنک بفتح
پارسی ترکیبی غلط ملک ره مذکور شده در موید است بضم خزنده بیشتر او حیدان جرهوک نیز کوینده کوی کیک
بنده کریک بکسر تبین جوزه هر چیز و مرد جنگ وسعوان کاف و با هردو پارسی نیز کجک بضم و فتح جیم تو باو
ته بفتحتین طارفه کوینده کجک بفتح کاف مفتوح پارسی سبب مخفف همه از خولوان و اثال خوانند و از سد نقف
نیز کوینده ملوتقه بکیفیت که تو انی که کو سلا کلف نوع است جون منبق ما سلا کانه کجک چند معنی باد رنک

به رنگ و قبل کاو و بجنگ بود او رباست به گف همان کف مذکور کمان زحل فلک آفتاب کار گاه فلک

انجم و همان فلک کارخانه فلک دنیا و همان فلک کلان فلک قوس قزح و برج قوس کوشی واره فلک

ماه نوکاه فلک بنات النعش کلک فلک نسر طایر و نسر واقع همان هودج ستاره آنند کذا فی الادات و در مؤید سست

ستاره و میزان شعر خوانده و فلک برج و سعد ثور کوخن فلک مثلث کژدم فلک برج عقرب کد حقه فلک

سیارات و ثوابت کار و دان فلک سیارات سبعه کهر ملک بفتح کاف پارسی و کسر لام شاهزاده قیاس در بیم باشد.

کله گوشه ملک مثله کلاه ملک بضم اول و دوم پادشاه کلنگ بوزن پلنگ بفتح طیری ست از جنس درنیه و نا خوردنی است

و از حوالی شهر بیداکن فکنیده و کلنگ نیز گویند در مؤید بمعنی پاره پاره در حلق لغات ست حقیقی و او مرغی ست در لغات پارسی مقلد جور خندند

بدبوی و خیانت وصف کنند لیک پرنده ست چون فاخته هو درادات الشی خوش رفتار در حلق لغات است

مرغ آسمان گون و از جنس خویش جفتش کبو چون نهمرغ دیگر بر هم نهد و بچه آرد و کالنگ دری نیز گویند بجهت آنکه در دره کوه

می باشد کبوک بفتح بر خاب کابک بضم خانه کبوتر و جای مرغ خانگی و آشیانه مرغ گنجشک خانگی و جزیست ناشنیدنی

ببیضه نهی در خانه او پرند تا کبوتران دران بیضه بچه کنند کابوک نیز گویند کنگت بوزن برگ کاف اول پارسی

و کاف تازی نوعی از ابریشم باریک گروهی هند کیدا گویند در صحن کردن مرقوم ذکر خواهد شد و در مؤید سست کگ بفتح

نام شهری ست و بمعنی مذکور و بکاف تازی نام و ملا علی و در تاج گک بمعنی کردن کعب گک استخوان شتالنگ گک سا

گویند چون استخوان گک مخصوص در فرهنگ است تا قه صدران دریا ... در بند و در رسالاتی اثر مانند کاظم نشعه

کاه برگ بمعنی کبک کاه کوک کلیچه و هانکه در تازی گذشت کوبک جلی ماست از سینه و لسان و بعضی از گوشتهای

چرب بر پرند و بهریسه حوزند کوک بفتح کمان نداف و بکاف پارسی نیز در هیچ بخشی ست بواد تازی و بواو پارسی تره سست

در هند با بهتا گویند در ترفنامه ست تره ست و از خوردنش خواب زیاده شود وطع او در ترست ظهیر فاریابی

بخفت بخت حوادث چنانکه پنداری ز زمانه بنفشی کوک گوکنار دمد گوخشه لوک تراز پارسی تره کلیدان در گرید ست

بفتح یکم و پنجم کینک بفتح بکسر کاف تازی و فتح پارسی و نون پشمینه معروف شاه طاهر ترشیدی قلمه فاسد زتراوند ن

ابرکوه از سبزه ببدروش لد الکنده کینک کلانک بکسر اول و کاف دوم پارسی تخم خشخاش آنکه بوکنک گویند در مؤید

کلنلنک بکسر یکم و سوم و فتح چهارم کنک هر دو کاف پارسی بوزن زنگ بیت المقدس و بتخانه است

در ترکستان و شهری در ملک بنگاله و کوشکی که کیکاوس ساخته در قیامت جانانه و خرند است و نام مرجی که بیست برابر
و نام رودی و شهری که در هندست بضم معروف در مؤیّد بمعنی بت خانه نیز گوید در بیت نظامی در جمع تو معنی مزید
هنوز روان سفینه اسپ اوستاد گنگ کمال اصفهانی مدام تا جهانست سهم و ترست نهاده روی جبارت بسوی قبله و گنگ
حساب قدر ترا باد حرمت کعبه برای عیش ترا باد زیب و زینت گنگ لمؤلفه در فرقت تو دود دیده فیض عین
چون جوی گنگ می بینم گرنگ بر دو کاف پارسی و کاف اول مفتوح نام قصبه و شهری که قاضی بلطیفه گوئی و بابت
درازی مشهور است حکایت از و نقل میکنند که زنی صاحب جمال یکتار زلفش چون بهای مشک تاتار بلکه کمند
گردن جان صد عاشق زار در محکمه قضا سوی حاضر شد با جمعی زن و کبر سال که قش ریسمان عجوز آن سیمین ساق
با همه لطف و استحقاق سبت بنشسته و باز در آویخته و گفت این محضر مقدار ریسمان از آن جدا دزدیده الا که
در باره ای چون تار زلف مشکین بود در اوای ابعد میگذارند و در جواب او آن زن گفت ای همین ست
ساق سوالک شلوار بیرون آورد و گفت این ریسمان چو ساق من باریک بود نه چون زلف تاریک رو قاضی
با این لطف طبع که شهرت داشت از محکمه برخاست و در خلال بر دو فتنه و بلای طلب شرع ایشان بر پا گو ولد
ازار کوتاه کشید بدیهه مهم گفت الصلح خیر ریسمان که درین باریکی باشد نقد النقد بصلح قبول باید که قطع خصومت
بزیرد و در شعرات نقد النقد قاضی گرنگ شهرت دارد کمال اسمعیل کسیکه خاطر تو سبب
برنجاند ز فقر صفت ترا تا بوج صفت او رنگ به ترکتاز در خانه تناسب او شکسته باریکو باد قاضی گرنگ
گرنگ کاف دوم پارسی بست معروف که حالا پادشاه ما گرنگ نام مانده کادرنگ بر دو کاف پارسی
مغاک و بیاوتار سی نیز کنارنگ بضم کاف پارسی نسخه ولایت و نگهدار که مرزبان نیز گویند و نام پهلوانی
که خسرو پرویز ولایت طوس برو داد فردوسی بهرنگ و بدید بنام توئی منم چون کنارنگ هم توی سپهبد ان
دکنارنگ که ده و ده هزار از پیلان برشمرد و نام دیو برادر تجه دقیلب براه پارسی نیز کونگ کاف اخری پارسی
دیو بیشه و ابله و جلا اندام کاو رنگ همان کاو سار مذکور و او سلا گرزه کاورنگ نیز گویند و در بعضی فرهنگها ست
گرز فریدون کلنگ بکسر کاف اخر پارسی بوسیعه کلیدان و بفتح نوعی از آلات آهنین که آن را کلند نیز گویند
و بضم پرنده معروف در مؤید بوزن و معنی کلند و قبل کاف اخر پارسی ست اما بکسر یکم و فتح دوم بوسیعه کلیدان ست

و قیل بوزن فرهنگ سوراخ کلیدان با کاف تازی نیز آمده و نیز خروس زنگ و نام کبکی و بفتح اول و کسر دوم مخفف
کاز چشم کاف سنگ سنگی که گفته است کلید کلاه سنگ بفتح و کاف پارسی الف سنگ انداز که فلاخن نیز گویند
کدک بضم و هر دو کاف پارسی کاز و چوب گوشه او کسر دال نیز در موید است بجای دال سین که آنچه در بعضی فرهنگ
بمعنی کاز و معنی کاز افتاده تصحیف خواهد بود بمعنی اول ترک چوب که در معنی دوم بجای دال دوال نوشته کنند دوال رنگ
آسمان کنند حرافه رنگ منسوب به رنگ زر دوام و آنکه خاصیت بکسر با و الف برارنده جز در موید است کبک رنگ
جامه است و اطلس کاف شب رنگ بکسر کاف سیاه کننده نارنج رنگ فلک گونک بضم کاف دوم پارسی برجیس برجیس اول
بفتح نیز گران سنگ بفتح با و قار و قانع صابر کاو رنگ نوعی از صوت است چون پوشش در بر سه بعد کس مفشر مانند دار
دیو رنگ نیز گویند گنگ بکسر کاف مردم درشت گوی کنجک بضم معروف و مرغ خرد کاف تازی نیز گنجشک گنجشک
مرغ طلعت بی بانگ در پیش از من عمر پیش دارد اما بکشد ر دوش کمک نوعی از کوسپند ان کوتاه پای کدک جان کدک
کیک بفتح جانوری است معروف و در کعب الاحبار گوید عرش زبانه از بچوز نجو در موید است بکسر جان کاک بمعنی نخست
و بکسر یکم و فتح دوم اسم سوره است و کرباره تا زیش ستور خوانند صاحب قنیه ان سه بکسر یکم و فتح معلوم نوشته کلبانک آواز بلبل
و آواز قلندران و درویشان بوقت ذکر ترکیب مزه کور کلک خوب کلاب بفتحین بمعنی بادیه کلنک موش
خوار کلک کبک و دراج کیلیک شجیعه کبک فراخ گنده کف اصل و بیخ کمدرک بربند کیبک بکسر اول کاف
و یای تحتانیه هر دو پارسی سبوس ارد کیچک بکسر کاف پارسی علیه السلام ملک معروف و نام مردی و منداست
سابق از ان امرا العشی کمک بضم و تشدید جمع ان کحیل بفتح چشم سردار کحال بفتح و تشدید سرمه کیاب
بفتح پیمانه در حالت است بمعنی کیال بفتح و تشدید پیمانه کننده کمال معروف و نام دو شاعر مشهور چنانکه در گنجینه مذکور شد
کعب الغزال نام حلوایی است کعب الغزال نیز گویند چنانکه گذشت خاقانی گفته بهر عز اله فلک وسط آن بجز اسد
کعب غزال بیدلان در جگر غزال کعب ظهیر فاریابی است نه وار بلکه کوسپند انکه زرشاخ آهوی واله است سبعه غزال
و نوعی از شکر و شراب و نام نوایی و کلخ کلال بفتح مانند کلیک مانند و کهال بفتح مردی سی ساله سال گذشته کهول
بفتح عنکبوت کفک بکسر با ترکیب و کلیچه که بر پشت ستور اندازند و بر و نشیند در سکندر است بفتحین کعب خاص
کسل بفتحین کاهلی کعدل گوئی که مذکور گشته کلکل بضم کاف و سکون لام مرد کوتاه و بفتح کاف خمیده سینه

کلاکل بجیم سر کرده جماعت بجز عامه که ازان و دشهرها در بحیر حکایت خلق علم هم بحیر اموختند و مطلخ بخمات شدند و

از جمله دو قوم در تسلیم ایشان بجز کشتی و هم میگردند که سلاح درست که گذاشتند و کجا او و مغز گوسپند که بخشند و گویند

کلان ازان میان در نشستن آمدند در صحرا که گذاشتند و نام بلاد دوم از جماعت بود چنانکه گذشت کوه جلیل نام کوه

که نوح علیه السلام بران خانه داشت و ازان اسب طوفان ازان بدر آمد کلفلیک بوزن زنجبیل رشتی نزلک در موید گفته

که لفظ هندی است [illegible] و لاتیه شنیده کیل بکسر کاف آرزو و میل بکاف پارسی نیز در موید است کیلد بکسر کاف

پارسی نام شهری منسوب جیلی از وست حضرت شیخ محی الدین گیلانی [illegible] گیلان و فرسان و نام زدن [illegible]

بضم با و پارسی و قیل کاف تازی و کسی بغیر لام نیز در و لغة است چنانکه مستشهد مذکور خواهد شد کنل بضم کاف

اسب کوتاه امید از اسب است بر پاره خورشید روان با جنبت کش مهر نو بر رکاب راندگیات کلکلک

بفتح هردو کاف پارسی جانوریکه مثل بدرد کلیک بکسر و فتح با پارسی نام میوه در کاف گذشت گوید

شکوفه کندل بوزن صندل گویند بمعنی کعدل مذکور کرو کلکل هر دو کاف پارسی و قیل کاف اول تازی

همان کردنک در کاف ذکر یافت کلک بضم کل که خرم سی گویند هر جا کلک مطلق واقع شود کلک گل باشد

اگر با صفت واقع شود چنانچه گل لاله و گل نرگس و جزان دیگر با و اضافه کلمه لاله باشد مولف گوید کلک

هزار او دمشان یکی شنود گل ازهزاران گنبد گل بضم شکفته کننده گل زیاده ها نیز در موید است [illegible]

کلاکل موی [illegible] وارسته چند نیز گویند کاول نیز گویند شش و بکسر کاف دوم بوزن قاب کلکها

در دراب رویه هند کالش گویند و نیز کلکل قسم [illegible] المویته روضة الانوار کلکل [illegible] زیبا تاب یافت بفتح

زبانم زیبا تاب یافت کلاب بضم شهر معروف مولف گوید [illegible] اوسا که گوی [illegible] ز شهرها [illegible]

بجای یا و واو مضموم نیز آمده فردوسی زمین [illegible] کاول در این بیت

بضم [illegible] واو [illegible] نیز گویند آنجا معروف [illegible] است که خار بفتح و ضم خار معجمه [illegible] در موید

بضم و شین معجمه و بفتح خار معجمه و قیل بضم مذکور و گویند همان [illegible] خار مذکور شده کلیله بفتح یکم و ضم سوم

نادان و احمق [illegible] و بکاف [illegible] پارسی [illegible] معروف و مردم [illegible] بضم کاف و واو پارسی

پارسی نوعی از اسلحه گران و کرز و [illegible] بایست و روسی در [illegible] است و [illegible]

گویند لعبت چینی و چوبین کلیچال بضم کاف و تیرکه و شب و روز بر سقف و تخمیکه انشود و بخشش بیرون آید کلیچاره خیره گویند

بجیم پارسی نیز کلاوک بفتح ها و در کاف گذشت کرباک بکاف پارسی آوند که در آن آرد بیزند وقیل غربال و

در تحفه است همان کرباک مذکور کوتوال معروف و در بعضی صحاح ترفامه نقل کرده اند که این لفظ هندیست و در پارسی

شهربست یافته کاچال اسباب خانه از کوزه و کوزه و جام پارسی نیز و در بعضی فرهنگها بمعنی آلات خانه از اوانی و غیره کچول بفتح کاف

وضم جیم و واو پارسی شلوار و بجیم زبان ایرون کمول بضم کاف و واو پارسی خزانه و اسباب و نام شهری او را کولاب نیز گویند

مرکب و بکاف پارسی احمق و هرزه و بی مایه کوم را او کولوم گویند و بفتحتین و کاف پارسی و قیل نازک پشمینه پوشش درویشان

و کلیم کهنه و خرقه خواجه نظامی میفرماید کلوک ریم خوار اندیشه ای بکام [illegible] بکلول بوزن و معنی کچلول در اداست

و جعد و کشف کله بفتح تول بجیم برنده است کوزانک در مؤید است بنا بر منقش مکعب و تابوزه کدام دل یعنی چه دیر و

چه قوت و چه محال کنند مایات فلک چهارم کاو دل محزول و احمق کنگ بفتح همانکه گذشت کوکه بکاف عجمی

و در زمین در دشت مانند غلوله سخت چون سنگ شود کبتک بفتحتین همان کشک که ذکر یافت کنگاک بیراست

کلاک خندیدن کسپک کلوخ کنجک در مؤید است بمعنی مرد کلات بکسر و کسر کول جان اما انچه شنیده کنکول

بضم کاف تازی و دوم پارسی بمعنی دل بفتح بیا و بفتح کفک سکار [illegible] کالم بکسر کاف [illegible] لام زنگیه شورش تو که بانه

یا گذاشته باشد ان سال کالمه نیز گویند کلیم بمعنی و حجاجه کرده و لقب موسی علیه السلام کلام بضم خشک کظم بالسکون طار تجمیه

فرو خوردن خشم کظم فی عام ان و بفتحتین کاظم منه و لقب امام موسی کاظم رضی الله عنه کرم بفتحتین معروف و بالسکون

ام انگور در مؤید است کرام بکسر جمع کریم کافه انام بمعنی جمیع مردم کم بضم و تشدید استین و بکسر غلاف شکوفه کرکم بضم هر دو کاف

تا یافته و نقصان و بمعنی تخفیف و کنار بجه آنرا مواق معنی کف نوشت ورنیست استاد حریف جنس کم بود ن

خوش است وزن مخالف محتشم بودن خوش است در عدد و در دو سه یک ن بود هرکه ساشی خواد غالب باین لغة

درین دو بیت قاعده غالب و مغلوب دراز ارسطاطالیس بعض سکندر ساخته داده چون احد الوام دو شخص جمع کنند و نه کمان

لذ حساب طلوع دهند طلوع اگر جفت باشد یعنی از آن هر دو جفت باشند یا از آن هر دو طاق عدد باشد هرکه از دوم کم بود ظفر او را

باشد دوم آنکه یکی جفت باشد و عدد دیگری طاق پس عدد از آن هرکه زیاده بود فتح او را باشد اگر عدد هر دو

باشد پس در عمل هرکه خواهد باشد از دیگری فیروزی از آن او باشد کنم بفتح پوشش دبوه و بفتحتین نام گیتیه و خلاف که کعب

بوسه بر لب خضاب ست کلیم در درویشی خس کم آکم بوزن بیم در مؤیدست و نیز خیزه دربار فرود روغن بالا رانی ست و ازان برناک ست
کلم بفتحتین سبزه ست مانند شلغم که از اعظم بوستان کشنیز حصرم انگوری کمان رستم قوس الله و قوس قزح کلوته … داده ام
کنایه از آن روزست علیه السلام بمعنی برخیز کنند و حضرت ادم کوه ادم فرزند ادم و ذات پاک او کشتی غم دنیا کم بوزن
غم سبزه که بر سر جوی و حوض رسته باشد و خار و نشاسته و غم … و دل که … در مؤیدست بفتح بمعنی مذکور
وازلسان الشعرا لغات مسکینه که بمعنی بفتحتین ست بوزن حرم و بضم زحمت و رنج و کمان رستم یعنی بکاف پارسی بجیم
و قیل بکاف تازی در مؤیدست و … کاف پارسی نیز آورده و بضم مذکور گفته نام … صاحب مؤید در کاف پارسی
آورده نام پهلوان ایران اگر بضم کاف تازی پهلوان ایران که گفته او کشت شاه اسفندیار کشته بود صاحب مؤید
در کاف پارسی نیز آورده کنعان بزم … فیان و ش بدان گرسنه چشم فقیر و بخیل … کور چشم بضم کاف
پارسی جنسی از حریر که در آن چشم کور کند خواجه حافظ … حریر … کور چشم … بی چشم کور کاو چشم
گل است که بنارش … مانند چون در شب … روز … در زفانگویا ست گل ست … عجب آن
بهار خوانند کذا فی الصراح … و قیل نوعی از انگور که به عرب … یعنی البقر خوانند خواجه …
لاله و چیزی … و چشم … کاو چشم کاو دم معروف و بمعنی بوق و در زفانگویا ست بوتی کوچک
که بر مثال دم کاو … برآمد خورشید … کاو دم … رخش … ستم گشم بضم … پارسی … درختی ست
در حل لغات ست بکاف … پارسی اندوه و دل تنگ چنانکه … گذشت کام بع
معنی معروف ست و بمعنی چاره چنانکه گویند ناکام یعنی ناچار کذا فی المؤید و بکاف پارسی نیز معروف گنام بضم و تشدید
و تخفیف بیشه درنده و وحوش و طیور در حل لغات ست خوابگاه و شب بیزاران و مرغان چنانکه مستشهد در گمی زنگ
در باب را مهمله گذشت کمکام ظرف … نگاه دارند و پوست درخت …
خنبج خوانند و قیل انواع الطیب … کلبانگ … ناکام بمعنی البته چنانچه … بکاف و لام
کنایه از … کزاف … لاف مراد باشد در مؤیدست کنایه دروغ … جمع
کبوتر قاف … سیاه رنگ بجیم بفتح … و بمعنی … نیز گویند … سیم … گنج حکیم سوره فاتحه کلید
گنج حکیم کنایه از بسم الله الرحمن الرحیم کوکم بکاف تازی گیاهی ست در زمین بسته بار بروید … چون … کولم و کوم

، وكوام وكوم بر وزن بضم و سوم بواو پارسى گياهى است خوشبو مانند گشنيز نمايد كوم بفتح بمعنى كوز كندم بفتح دارو است
كه بر سنگها رويد و خشك شده مانند چو مغز نمايد و نبات دانه است مانند اشنه كه گذشت و در بيخ بخشى است و بعضى
گويند نوعى از انگور كوه براه عرب عنب الثعلب گويند كه آن نظم شوا و بخول نظم بضم كاف پارسى مثل كشته ادیم
يعنى ... ادیم است كم انگشت كلك برم جد قربان ... كانون آتشدان و بمعنى ... دو كانون
از كانون اول و دوم دو ماه رومى اند و در حل لغت است بمعنى ... جان نيز گو انبن جمع ... سلطان بغداد
در پارسى معروف انكه ... معدن گويند كنان جمع كنايه مذكور خواهد بود كنن بفتح و كسر نون نهفته و مستور و ... است
كنان و كنن هر دو بكسر و لغت اخر شد بمعنى كرد پوشش و پوستين كه كين بوزن ... اول مفتوح گذشت اند رون
كون بفتح چيزى ... و نسبتى كنان بفتح و تشديد ... معروف و نيز جامه است كه از روشنى ماه پاره شود و در مويد است
بمعنى بكسر صحيح است و آن جامه از كيا ... اما حالا بتخفيف جامه ابريشمى باريك گويند شيخ سعدى تر اگفت كه برقع
برافكن اى ... ماه روى ... چون كتان ... بكسر نيز آمده است كه آن ... خود شد
پارسيان بمعنى كناره و دورى جستن و ... كنند بمعنى بفتح نيز خوانند كردان ... است كه شبها ... خسبد
و قيل گياهى است كه در ... اندازند كسلان بفتح ... است كلستان بمعنى ... هند سند اسى خوانند در مويد
بفتح بكسر و كسر سوم صحيح است كلشن بمعنى مثله كتبان بتقديم ... فوقانيه جان قلب ... كه در ... گذشت كفين بتشديد
ستاره آنده ... كف الخضيب و كف الجذماء ... گويند بمعنى ... دو مهره ... برد مهره ... است
چون جمع كنند ... و كمون ... پوشيده كمين ... كمين بوزن زمين قصد كمون بر كشتن
بر سبيل خفيه كودن بوزن روزن ... است اسب گران ... رود و دراز ... كند رود و درز ... است بمعنى كند
و مشهور است ... فط ... ايضا و در سكندر ... است بفتح اسب كند رود و پليد طبع بمعنى كند طبع و بالابين ... ان
بكسر ... كوى و انكه غيبت سخن گويد ... كركران بضم كاف اول بفتح دوم و تشديد نون كركدان ... است كه
... بر شاخ ... بر دالف ... و در بعضى نسخه كركدن است كنى لغمنين ... رم ... صاحب مويد بمعنى ...
... بمعنى ... بمعنى ... گران ... نام ... كلان افراسياب ... خان نام پهلوانى توران ... ان
... كودرخان ... كاف و دال هر دو پارسى ... در ... است و ... بمعنى بهرام كوركشين كه بفتح بمعنى ... ان

کاشان نام شهری از عراق عجم که دیبای نفیس محتشم ازانجاست کاشی منسوب بدان معروف و خیمه کهن و نام دیهی
صاحب مؤید گوید اسم شاه عالی از کشیدن گویند فلان طعام کشان میخورد یعنی برغبت کشیده میخورد یعنی اندک اندک میخورد کاهکشان
راهی که در میان آسمان است معروف که آنرا مجره خوانند سیاهان از کثرت انوار انجم بهم پیوسته فرق نکنند باغ و راه کاهکشان
در مؤید است شکافی که هر شب در آسمان پدید آید و از سالک کهکشان و آسمان دره نیز گویند قاسم کاهی شکوفه لعل
در آب روان چه بود کهکشان با پایان کاروان و کاروان معروف و در تنجز است کلمه دان یعنی کار کند از هیزم آید
کیوان بفتح نام ستاره که بتازیش زحل خوانند کیان بضم خیمه عرب و پهلوان و بفتح جمع کی پادشاه جبار و بزرگ در عجم
پنج پادشاه بوده‌اند ایشان را کیان گفتند کیومرث و کیلهراسب و کیکاوس و کیخسرو و کیقباد چنین گویند از کیومرث تا فریدون
گوان بفتح کاف پارسی مبارزان دلاور و بزرگان پهلوان است بفتح مهیب و با عظمت شاهنامه گوان پهلوان
بود روز ... میان دو قوی و دیالمه کاویان بکاف پارسی علمی که کاوه آهنگر وقت قتال ضحاک بر فریدون
انداخت چنانکه درفش کاویان و بار فریاب تفصیل ذکر یافت گوشتان بضمتین و کاف پارسی از
... و در انهر سالک گفتند و در مؤید کوهستان یعنی مذکور معروف از سالک کهستان نیز گویند گوشتان بضم شته بالا
دم شیر بود کیادان گیاهیست در کوهستان جرجان معطر در طعم و مستی چون نیک و الله معتقد اهل اسلام بخراسان
که بهم حکم در وقت کنند بدین او گویند جوزندهٔ مشک بوقت خواب گوشتان کلوا کلوکون بروزن دریف در آن گوفیان
بضم بحزه و دو بیخ بخشی است و در ادار بوادی پارسی بتا انکه عرب آن قفص گویند و در مؤید است بواد پارسی جماعتی
از مردم که هیان بتازیش قفص بضم خوانند کذا نی الفتاح صاحب مؤید گوید در نسخه معتمد تاج چنین یافتم القفص کوفجان
و از نسب هم معلوم میشود که کوفجان بمعنی بحزه نیست اگر کوفجان بمعنی بحزه بودی هم از معروف آنرا گفتی و اعلا نکردی
القفص کوفجان و در بعضی نسخه کرفجان برابر است کلاتب جان جی توتیا کیمیای جان کعبه جان مقصد جان کعبه محرم
افتاب کموزدان بفتح کاف و بضم نون سیاهدانه و بعضی بجای نون یا موحده نیز گویند صاحب مؤید گوید کیودان
در کاف تازی را بدل است پارسی سیاهدانه هیدران با باب اول بفتح و نون مضموم و قبل مفتوح بمعنی شاهدانه
کلیان کنده که در بادرخشند و در مؤید است بکسر تین قطعه که در دریا زنند بضم نیز کلیدان لابد که در آن کلاع برند
وان سبز در ولایت قرآن باشد که بروان بکسر تین پارسی نام بازیست که در کوی کلیان خیزد دو کف و آسمان

و اسمان صاحب موید در کاف پارسی در اواخر کوید کریبان بر وزن کاف پارسی جوز کره کریبان پیرایهن کنعان
شهر معروف و نام پدر هزرود و نام پسر نوح علیه السلام خاتون مراو سیاه بود نام نوح دیم ابراهیم و دیگر کس ، چه کنعان نام ابدان
واقر و دست کرسته چنان کنعان کنیه از برادران یوسف علیه السلام کلان بفتح کاف و لمید وافزون و جمع کلان
بفتح و بعضی اول جمع ان کلانا نیز آمده استاد کوکاف و کاف برادر کلانه چه جای مجلس کلان بود ، کلان بضم کاف
پارسی جمع کاف برخلاف قیاس شش مه نباله چه سلسله از شاخ کرد و چو خراج زیر کلان تا تدرو کندلان
بضم کاف و دال جنبه ملوک بر کاه جای سواری کنند بر پای زنند و اول جنبه مثال در طویله باشد کویند
در موید بفتح یکم و بضم سوم جنبه از جام درا ابراهیم بضم جنبه بر کاه بفتح رسم الکتب کندلان عوض در لغت
کیتی زدند ، ساسان دولت بر جمع ارزق فام باد ، کوکمان بفتح ستاره کاکم کان کاف و با هر دو پارسی
در بعضی فرهنگ هست میر حلج پارسی نام پهلوان ایرانا کرد و کمان هر دو کاف تازی بدل چیزی نوری گفتن هندکینه
اوّل هفت در ابراهیم بکسر و کاف هم پارسی کدکمان بکسر کاف پارسی جوز هندی هنا کدوت نامیده
کلاه ان بر نوع عنکبان کبر دانند بنیاد بن بدبخت تربیت نابات جون که کمان برکند کرا دکمان
هر دو کاف پارسی شتاب اکنه تبارش تعجیل خوزشه کریبان معروف و نام مبارز ایرانا و اسلحه کرم نیز کنند
و فرحه رستم سب زال بستام سب نریمان سب کریمان و نام شهری کرمان نیز کویند در ابراهیم کرم جو و کندم فقیه ملا
منه کندم و جو کرمان خوزند بده تا کریمان خوزند . کرمان نهان در موید بیت بنون موقوف نام شهری کرمان
بکسر جمع کرم و بعضی شهر بود است از و لایت پارس نباکهار بهرام بهرام بود بوستان کلیع کلمه بودم کرمان خودم جامه
بخوزد و ند کرمان کرم کرکان هر دو کاف پارسی و بضم اول نام ولایتی و جمع کرک و نام بابای ابراهیم و شت کرکان
خورند و بعضی در موید کفته هم پارسی قاسم کاهی بر دو کشتم آنکه کرکان خوزم چو یوسف بخواهد کرک نامم
کردنان بفتح کاف پارسی جمع کلان برخلاف قیاس نورت اکر چه هند عنقای زمان بسته تحسین چکونه کلمش
بر کلوان روان آید بضم جمع کلو بعضی پهلوان استان کدش کردون کمان کلو کان کلوان سرای تمیزان
خصال تا فصان حم کلوت کرازان بکسر کاف پارسی خرابان چنانکه در کذار رفت کدا غنیزیان بجای
پارسی طائفه بازیگران که کسوت عار پان کنند و با پارسی جو جی در کردد به بندند در بعضی نسخه علم و قصه کوه کان بلندی است

در اینجا قطع کشته و کرسان جمع بوزان برن ان فروغ باشند مردور و صنعت و قمیه را از مال یا از چوب سازند و ظروف و مانند ان و امثال ان

کرازان و کرازان بفتح ... از لغت کنده کوشنده بوشیده باشد ... کرسان در لغت کان نیز کویند و ان هر دو معنی آمده از لغت ... سنکرت و کرسان ... لفظ دارا باشد معروف از ... جمع کرسی ... کتابت ... است کند و کان ... از لغت ... کرسی ... از لغت ... قطع شد

حشر و بلندی و دوشی کاو کوه آسمان کوه بالان کوه است میان شیراز و کازرون گرگ زون بکسر کاف دوم پارسی

نام ولایتی گیلان بکسر کاف پارسی همان گیلک مذکور گیان بکسر مختصر ایان گویان جواب گذاشتن را گفتن گویا که.

مرید گوید جواب بزیاده نون غلط کاتب است معنی جواب لیس نخی باشد و در گونیا با کاف پارسی معرب آن جوابست بلغاتی

تخته مثلث با نحو است در گونیا مرکز دشت کفتان باز و در کتاف پارسی جامع کتاب گزان بفتح دارو کی است

سیاه بهر حکم زبر تران گرکین مانند تبازنی قطران خورند و در بیخ سبز روغن درخت نامه سوم و قبل از درخت

صنوبر در موید است بفتح یم و کبیر هم گبتران بالمعنی مذکور کربا وان بفتح ودا پارسی نام دارو است آن سلاطین در زبر

گویند گیهان بفتح کاف پارسی کاف جهان و نیز سلیمان علیه السلام کیهان بکسر مختصر لفظ مذکور و این بزبان شیراز است.

کیان بکسر کاف تازی بیضی کتب ابن ضمه مقرات گرزمان کاف پارسی مفتوح سوم نجمه ساکن عرش و آسمان

در ابراهیمیت لعجین چنانکه مستشهد است در حمن گرزمان و در باب با الجید گذشت گریان بفتح و سکون ندا

بدل جزیعرب ان شالی فدا گویند گریان نیز گویند در موید است بفتح و کسر عیب با کاف تازی معنی مذکور و نیز گفته

که این زبان سیستان است و بکسر کاف پارسی معروف گیسیان همان گیس مذکور کشمر زبان هردو پارسی شلوار

بچه نو آموز سخن کاف و میم هر دو بفتح نیز در موید گفته حرف دوم و چهارم فارسی و سوم مضموم شیخ گنجه طفل حلب

روزه کژ مژ زبان پیر حلب اله از درس خوان گلزار بگان بیخی گلزار بر از شکوفه گران بکسر معروف ثبت

کنند جان ستان فلک کو خوان و کیه خوان شفره کو کار گاهش نقان موجودات دارید گماشت موید

لفظ موجودات را زائده گفته لیتی باب بارش و کاسه و ردیف ستاره چند آنداختن در عرب لغه خوانند

که به در ابنان مکر و حیله کم روان شتاب روان و عاشقان در موید است کمان حالا و عاشقان ثما

بگران رگها سیاب عرق آن اکنده با حکم برجه کلو کمان شیطان قوس قزح و او سه کمان رستم نیز گویند چنانکه

در موید است عراقی رنگین تو کیه کمان شیطان است چون طاق مقوس سلیمان کش و در جبال اکثر عرب او را انعم خوانند

گران جان سخت جان و سخت پیر و فقیر و بیمار و نام پالوده است و چون پیر لرزان باشد و در تجربه است اکنه

از پیر و بیمار را و جان سپرده باشد کلید ایمان کلمه شهادة گوهر آسمان ستاره و چرم آسمان کهکشان آخر آن

کارآگهان و دانایان و منجمان و اصحاب فراست و اهل تجربه کارشناسان عارفان و اهل تجربه کرده بان

کروبیان بفتح و تشدید دوم فرشتگان مقرب که بعالم اجسام هیچ تعلق و تدبیر و تصرف ندارند کلاه گوشه بر آسمان فکندیه

از عظمت و مرتبه و سرفرازیست گم شدگان و گم کاستگان بمعنی ناقصان گوفه بر وزن طوفه است ای گوشت پاره گوفه

بر وزن کسنه کولان گیاهیست که از وی حصیر و بوریا سازند گزارنده و دریغ دهقان یعنی نگارنده و نقش نماینده

دهقان گلیگان بضم جیم پارسی معروف و نام زنی ولیده حمید که در خواب دیده بود گنج روان گنج قارون

کوهان بکاف پارسی بمعنی چوبهای کوهراکش حرا ربعه بوئی گردان هر دو کاف چیز دوک و آسمان گنگر آن

خار دشتی که ابله رود و آن بسیار عجیب گیاهیست گلکان بوزن لشکان تخم خفج کیان بفتح دیار پارسی ترازو بیلک

که از آن پارها سخت به تشدید با نیز تار پشه قطاس خورند گلین در سکندر است کاف و جیم هر دو مکسور اردو در روغن در موید

بفتح بر سوزان مکسور در روغن کنجد بفتح و زاء پارسی مکسور نوعی از سلاح و او سلاح گزاکنه نیز گویند گزین بوزن

معنی گسین گین بکسر کاف پارسی خداوند و صاحب اما با ترتیب مستعمل نشود چنانچه غمگین گوبین بواو پارسی چیز است

مانند ترازو مذکور کوبین بیار خطی و بیابرا ایجد نیز و در بیع گنجینه است الت روغنگران و آن چیزیست چون کفه ترازو

و از برگ خرما بافته و از چیزی که روغن کشند و آن نباتی است که در آن اندازند و عصارات آن اسس که در آن

نهند و دانشی سنگ اندازند تا روغن بر آید گیتی بکسر کاف تازی کنه گور دیت بوزن حوربین کمیم با کاف پارسی آنکه

حاجت کفه زینت انگشت مسند خوش سندس خضرا بدبس عبقر از گور دیت صاحب مؤید گوردن نیز در کاف

پارسی گفته بمعنی گوهر آگین بعد گوهر آراسته و مغاک و مرد جنگ و پهلوان گرزب بفتح و کسر دال چوب گران که بدان

جامه کوبند در مؤید است بفتح و قبات بضم کوبین بواو پارسی نیز گوارابین نیز کابین مهر زنان و اجر دست داد سد

کابین نیز گویند کلک انگبین هر دو کاف پارسی نوشیدنیست سکنگبین بفتح آن طعامیست که از باقلا و نخود و جو

و گندم کجا پزند گرده آتشین بضم فلک اثیر گلاه آتشین آفتاب گرگ سمسم سیمین بمعنی غالب و ستم قوی گاو سیمین

چراغ نقره که بصورت گاو سازند گاو زرین چراغ که از زر سازند لعبته مذکور کلاه زرین آسمان و مهر و ماه

در مؤید است نیز بمعنی مذکور گاو زمین آن گاو که زمین بر شاخ اوست گم است گاو سفالین چراغ گلین بصورت

مذکوره گاو گلین مثله کلاله زرین موی پرشکن که موید از زر بسته باشند تا سیم برسم کلاله زرین نهاده کلاه مشکین زر

کوی زرین آفتاب گوی سیمین ماه گوی گلین زمین کهین تر رود و گوسپند و خران گوی گست زمین و غلطیدن

حرف کرکوان چنانکه گذشت کاف دوم پارسی نام جانوری قیل نام جانوری ابلق که صاحب فرهنگ می گوید
که در کجرات دیده شده است و بچهٔ ان در شکم مادر بچال می‌ماند بعد از یک سال سر با علاف می کشد و علف میخورد
چون برین نمط چهار سال دیگر میکند او طبیعه نیز از شکم مادر می جهد و حکمت الهی در ان است که چهار پایان
بچه را بعد از زائیدن به شفقت بزبان می لیسند و در اندام او خارهای سخت و بزرگ تیز آمده چون ان بچه را
مادر می لیسد همه زبان او پاره پاره میگردد و [illegible] او میخورد ان جانوری است در هند و ان را
گیدّه گویند فقیر حقیر مولف این کتاب ان همه را دیده است بدین صفت اجزه البته بالا مذکور شده مشاهده
نشد البته بنظر دیده نیامده تا میرسد بیان [illegible] گرده باشد والله اعلم کلخن بوزن گلشن خاکدان مزبله و سبزه که
در پلیدی روید و کولخن نیز گویند در تحفه است بکسر خاء رفته و اتون که در حمام نجاسة سوزند و بدین معنی در جای دیگر است
از همین کتاب بضم گفته کلاشن بضم کاف پارسی معروف و نام موضعی ابرانی کردن بفتحتین مخنث و روستائی
که در انجا خلق در روزهای شور جمع شوند صاحب مؤید گوید بدال ابجد و بعد از ان گفته که بعضی بجای دال واو نویسند
کلن بضم و فتح لام با غزه و ان زخمی است در موی است بینه برکنه و کلوکه او را می عقیده نیز گویند کلاب زن
بضم کاف پارسی افزاری است خاص که در دو گلابی شفت شد کاویدن که وزیره و لسن مهره است که انرا زهره گاو
بیرون آید چون در دو [illegible] کنند محکم شود تعریب او جاوزن است هند شکلهای بر روی می منقش کلاشکی نام
حلوایی است که بریخته میکنند و الله [illegible] لقب فرهاد که عاشق شیرین بود و او را کوه کن و کاوکن
نیز گویند کون بفتحتین همان کدن که گذشت و را ادا [illegible] وکروهی بجای واو دال گویند چنانکه مذکور شد
و در بعضی کتاب کنان برای مهمله بعضی نبشته شده کیاخن بفتح استوار واستحکام و درست و استواری در کار
و کاف پارسی بکسر و ضم خا نیز در تحفه است کریکیم بفتح [illegible] تاریک کلیکن و کلیکن فتح لام [illegible] و در بعضی فرهنگ
بمعنی بکسر هر دو کاف نیز گفته بمعنی تاریک [illegible] زمین [illegible] نیز گویند
گرفته مزن و رشتی مکن در ابراهیم [illegible] بیت [illegible] گرفته شود گر گرفته زند
گره بزن بکسر [illegible] و کاف پارسی [illegible]
سخن [illegible]

کُهَست بمعنی ستم کرین کم زن مدبر و بدبخت و در شرح مخزن ست بمعنی توقعات کن و کهرست در تواریخ نمودن
و خوار خفی و لباب کنایه هست کهین بکسرتین ضد مهین و حرز نیست کلین بکسرتین انچه از کمان زنند کرکین منسوب
بکسر کان مذکور و نام پهلوان ایرانی در جنگ دوازده رخ اندریان تو سالار سالار در میدان کشته و
کیفیت این جنگ در همی دو الف رخ مذکور شد و در همی کمو نیز مذکور خواهد شد کرستون نرازوی حکمت
بسکون سین از جهت ضرورت خوانند استاد خواجه ترازو ده و خواجه بگرانه خوانند شب هی ده خوالی
بکرستون و او سالار کرستون نیز گویند کردون اسمان و بعضی از اهل هندسش کاری گویند ظهیر فاریابی اگر متنابع ان
شود چه عجب که جز متابعت کاری کند کردون کلکون معروف و نام اسب خسرو پرویز و قیل نام رخش
و شبدیز نام اسب خسرو بمعنی سمومست کارزدن بزای پارسی نام شهری ست بجای زا جیم نیز گویند بجیم پارسی کبابی ست
میوه ایست از یک آید کلرز بون نام شهری از ایران در مویدست بزای معجمه و شد و مکسور کرسیون نام مبارز
افراسیاب کرنادون نام ولایتی کیزدن بفتح ترنج میوه ایست معروف کلابتون بفتح کاف تازی و
تای قرشت تاری ست از طلا و نقره بر ابریشم پیچند و در مندیل زربفت بکار برند کتیون بفتح نام
عورت تاجدار و نام مهی در مویدست نام دختر قیصر روم در حباله گشتاسب بود و قیل بمعنی مذکور کشرچون بزای پارسی
دار درست و او سالار کاکره گویند و عرب عاقر قرحا خوانند کاسه نگون اسمان کرده کردون بکسر ماه و مهر کاکردان
بمعنی ثور و نیز کاو دیگر این آرایند کشد دم کردون برج عقرب کمان کردان برج قوس و نیز قوس قزح گوره مدفون
نهی یونس علیه السلام کراردن بضم دلو که پوست سالاوار و درشت کنند و بعضی پارسی و بعضی بزای معجمه نیز گوید
در نسخه ایست بوزن سماکون کدبانون عروس خانه و صاحب زنک باشد کزماروں نام دار درست در مویدست
و قیل مارا پارسی کربکون مکاره و حیله گر کاورسه نقره گون یعنی گوهر تیغ و همچو نقره سپید است کاورس خون
نقطها بر تیغ و اشک خونین کژدم طاوس الکون برج عقرب کندناگون هر دو کاف پارسی و او ل مفتوح
بمعنی سبزه رنگ کنون بضم معروف و بفتح کند و استاد از تو دارم هرچه در خانه کنون هرزه تو دارم نیز کندم دریکون
کرکسن و کوکن بضم هر دو کاف پارسی و نیز بکسر هر دو مثلثه و در رساله هندسی موج و اوج گویند و ولمن نیز گویند
در مویدست از لسان الشعرا کوکن بوزن سوسن مخفف و در مله و از شرف نامه بواو تازی مثلثه و در رساله نقاشکاه

از تاج آسمانی نقاب که بمعنی تافته و جامه بی درز و بمعنی رله شکسته کلین بکاف پارسی درخت و قبات نامیه

در ادات بیت بمعنی چون کلک خاقانی در آتش سوزان فکند جان و دل سعی نامه یکه از آن کلین خنده

کرزن بوزن هر من نیم تاج که از دیبا بافته و جواهر در وی نشانده و تاج کیانی بها بکاف پارسی نیز و در ادات بیت

بفتح بمعنی مذکور تا جاش ریخته دهر قهر در صحرا بیخته جمع دوده بر برزن جفت کرزدان جو حرفدان بزرگ در وگوهر

نشانده در کرزن در نسخ بجنس است و گویند میراب فرق ست انکه هندش ماتب نیکان گویند کسن بکسر کاف

پارسی و سکون سین موی سیاه و انبوه در ادات و در تجربیت قید موی نکرده آمده و گفته آنرا بکاف

پارسی جیزی انبوه و لب ریز در مؤید ست بوزن حسن بتحتین و بسکون دوم نیز بهمین معنی گفته در افصح بکاف

استاد ما هم بجمع خوانش یکی کسی بشکرم. انیک سو بیابم وانیک قدح سوار وبفتح و کسر شین معجمه دستگاه و کار

فراخ در ادات بیت کشن کشن هر دو بفتح اول و سکون دوم و بکسر دوم کلمه بمعنی انبوه و لب ریز و قبات بکاف

تازی و بضم کاف پارسی حیوان سنبه اوکه نیز گوزن بفتحتین و کاف پارسی و زای معجمه گاو دشتی شاخ

پر دار و هندش تنکهار و پاره سنگ نامند و گویند اسب چشم او تریاک زهرست قطعه گوزن از حرت

آن سر و چالاک زمرگان زهر بالاید نه تریاک خاقانی تریاک دهاوست مشک ده او چون چشم

گوزن و ناف آهو کن مکن امر و نهی و تعود صاحب مؤید گوید عبارت از بالا که کو هر علم و هنر و عبارت

جف لط و اهمال حوی کریفتن بضم کریختن چنانچه در ضمن کریغ گذشت و در مؤید ست کرنجی کرختن بضم مثله

گذاردن بضم کاف پارسی چاره شدن چاره کردن گذاردن بفتح مثله و بضم ادا کردن و در مؤید ست و قرش

باریک کردن کاستن بمعنی کاهیدن و کم شدن کاشتن بشین معجمه معروف و کاهیدن و تیز روی کردن آن کشتی

بکسر زراعت کردن و تخم ریختن و از مؤید معلوم میشود بمعنی درودن نیز آمده خسرو شیرین درانتن در پاید کاشتی

رزو د کراندن بکسر کاف پارسی میل کردن گرویدن بکسر کاف پارسی ایمان آوردن میل و گرویستن

و سر نهادن کپیدن بکسر کاف تازی و بای پارسی از جای بجای کشیدن و بردن کپاندن مثله کادن بکسر کاف

پارسی جماع کردن گاوزادن میراث یافتن چنانکه مستشهد در ضمن گاو زاد گذشت کمبو ریدن بفتح

کرسیدن فریب دادن و فرو نشینی کردن گراخیدن بکسر بای تابان وقت بیفه دادن بمعنی گراغ

کلانج نیز گذشت و نیز در مؤید بیت بفتح و جیم پارسی گراشیدن بکسر تاء شدن و بر باد کشتن در مؤید بیت
بفتح شکستن خواب و جوان گذرانیدن از آمده نه سورت الحاجات کسر بدن بضم کاف پارسی خوابیدن
چنانکه در ضمن کاف گذشت اما استعمال این در محاورات شراب و غم آمده نه هرجا گفیدن بفتح کاف شکافتن و از هم باز شدن
کنذیدن یعنی کافتن کالیدن موی در هم شدن گسستن بضم کاف پارسی گسستن و شکستن و سست کردن
و در مؤید بیت بضم و کسر دوم این اکثر در محاورات تار و رشته مستعمل گسیختن بضم مثله گشفتن بضمتین پژمرده شدن
و کسودن گرستن بکسرتین گرلستن گرنیدن بفتح کاف پارسی معروف ترسیدن و غیرش لوون بضم اخت کوون
کوالیدن بضم و فتح بالیدن هر چیز از نهال و درخت و کلشت کاف تازی نیز گرویدن در مؤید بیت پیراستن
و از قنیه لغات که صاحبش بفتح شارح مسجد بیت کلاه شکستن کنایه از کج کردن گوشه کلاه گلکله انداختن فریاد در حرب
مرسوم هم طالب باشنده شوق کوه قران السعدین دیدن اوست کلاه افکنده ماه بلکه زفا دش که دیدن
کم گرفتن کف دادن کمرگشتن باز ماندن از ترویج در کار کوچیدن بمعنی کوچ کردن و در بیت در کلام شاه
قاسم انوار است تا بابی تازی و پارسی کوفتن غله کرالیدن بکسر مالیدن کردن گره بر گوش نهادن کنایه از کر شدن
و نیز گوشمالیدن گوش داشتن نگه کردن و دیدن بمعنی محافظت کردن نیز گوش کردن شنیده چنانکه در ضمن گوش اکوش نیز
گذشت و گورکان بضم کاف اول تازی و کاف دوم پارسی انکه از خواب در هم کاهله باشد کرن راسو
کوزن مشهد کلون خرمکس گکر حکبن کبوتر کون انش سوزان کلین تاج کسن اقتاب گرشن راه کمن روز کوسن
مقارجوبی کمین کشتی کندن روز روشن کلین بکسر کاف و لام زن بیر ... کفو جفت دمیات کمو بفتح
کاف وضم باسبزه است که برگش مغز دالبوان ساله کاهو نیز میگویند میوه دیش نیز لطیف بود کاهو بمعنی جاه گران
و سفان و کیاهی است که حوزند از خواب الو صاحب موتید گوید چنان کبوه بفتح ای آید کنو بفتحتین بر بند است
بیابانی که غذا او سنگ باشد او سنگ خارک نیز گوید چنانکه گذشت و بفتح و کاف و زیاد ونیز کلابو
بفتح کاف تازی وضم تا قرشت همان کلابتون که در باب میم گذشت کربشو بفتح چنانکه مذکور شد و کره
بفتحتین نیز کنو بفتح صدا و اماسیست بفتحتین ماخد دشتی که از و دلیمان سازند کنشو و کشنو بضمتین انکور خام عطا قرط
برفتم ترسی ناباید کنشو چو سیب و چو امرود و چو الو و قیل کیاهی است که در زمین یمن و خرما نه رویید

و در حالت لغات است بلا ف و نون و شین معجمه و نام فرشته ایست بمعنی نیکو گشته بضم کاف و دال مخفف … گندرو

مصطکی و آن صمغ درختیست و بمعنی ترکش … و قیل بمعنی … است در … سینه … بتازیش … و بعضی را آب

کام است و نام … کیکو بوزن … اب کنو نیز گویند کشی در موید … از لسان الشعرا بمعنی کیکو

بجای لام کاف … بهنده است … اصلا دنبار گویند و مخفف … صاحب موید از لسان الشعرا

بجای لام نقل کرده … بکسر کاف … جدا آواز … کلو بفتحتین کاف پارسی معروف

و بزبان شیراز بزرگ … گویند کشکو بفتح و شین معجمه ظرفی است معروف کشکول و نیز گویند … و بفتح

و … منقش سازند و نیز در بعضی فرهنگ مزامیر و … کنند تا آواز دهد و آنکه در کدو نقش و در … افروزند

و بلند آویزند خواجه حافظ ساقی بچند رنگ می اندر پیاله ریز این نقشها نگر چه خوش در کدو ببست

معنی مجازی عارفان گویند از ساقی مراد است و چند رنگ می عبارت از پرتو وجود مثبت … از اعیان

ممکنات و پیاله عبارتست از اعیان ثابته یعنی ساقی تجلی پرتو وجود بفیض مقدس بر ماهیات ممکنات مثبت …

و بعضی بجای چند خنده خوانند و از … خواهند … از خنده … فاحببت ان اعرف چنان باشد

این نقشها و شکلها با حسن و جمال در غایت لطافت و کمال فریبند دلها و … جانها … عاشق …

عارفان در … ظاهر گشته در پیاله کدو عبارت از اعیان ثابته است کاو معروف و چراغیکه بصورت کاو سازند

و در … رنگ چنانکه گذشت گنج گاو … کاف پارسی گنجی … پرویز شاه … صداق …

سکندر … این بیت و نیز نام نوای … استاد جو گنج کاو … با سنج …

کاو دوم گنج … در موید … و نیز بوزن کدار و کلو بفتحتین … است که از پوست

… سازند … چنانکه … گذشت کلو بکسر … صاحب … کنند …

فلک … و بفتح … و … کاو … است …

قیلت … موقوف … کاف … چنانکه … گذشت …

آفتاب گوشه … کاف … و … نیز …

… فیضی … [illegible]

دندان و دیوانه و احمق که گذشت کالیوه نیز با ده ها نیز خوانده بهمین معنی است چنانچه مذکور خواهد شد گشت زار و دیو دنیا

گیو بیای پارسی نام پهلوان ایرانی پسر گودرز که بیژن پسر او بود و هفت سال در توران زمین بطلب کیخسرو سیاوش

جهان پوشید گشت و بعضی میگویند در ایران بماند او پسر گودرز است و لیکن تعاقب کرد گیو او را زنده دستگیر ساخت و گوشه

بنجیر و سلاح که در هر دو دست اوست بکوشش بسته چندان که نمیدانست و تنها بسته سلاح او را گشت و شهرزن نونک بر

بعده کیخسرو او سال بر یک دست جدا او بود او را یک دست هیچ و تخت با دولت خود یگانه نشست و در جنگ دوازده رخ

گوی زره سیاوش از سیاوش کشی ده بود بر نشسته او زنده گرفت و انجنان بود که در کوه کناید لشکر ایرانی فرود آمده بود

گودرز لشکر افراسیاب در رسید لشکر ایران هزیمت شد اول بیژن هومان و پیران سالار در جنگ دوازده رخ

مرد مبارز بود سلاح از دست ده مبارز ایرانی کشته و بعد سلاح مصاف گودرز بیران ویسه را بالای کوه کشته کرد

بکسر کاف پارسی و فتح سین معروف بعضی کاف نیز خوانند و بمعنی در محاورات و بمعنی سبقه و غلبه بوستان نگار

گنون بخت همراه رو پیاله برفتن بود و گرز کمان شاه کرد و بعضی کمان خلعت یافت کجلو باز و در گرگر کلو خوب

گنلو بختیار کوهی گویند داماد گودرز و سیاوش کیلوکوش کسوزنشت و مع الف کالمه مان کالم مذکور کلاه بفتح

و کسر لام معروف و قصیده کدره بضم تیرگی در رنگ کدوره بفتحتین تیرگی در عیش و آب ملون فیف و در رنگ

کدورت چیز تا بیننده حال او لطف کره بضم دشوار و بفتح جره و نارضا کریه بضم اندوه کربزه بضم گشنیز گفته بکسر و تشدید

دانه کنیم در درخت نوشته در پوست مانده باشد دوم در پایسنه تا صاف شود در نافح است بمعنی بلبه تراز

دلچه گوی باشد دراز است آنچه در دوران باشد و در ترف مثل بمعنی بفتح و تشدید گفته در سکندری نیز موافق آیات

در شرح نصاب است بفتح و تشدید بمعنی تراز و دام مدور و نگار مدور بر پشت دست گوشت بی دندان جا میان

دندان در آمده باشد گفته گویند بفتح تراز و گویند نام شهری از فرنگ چنانچه در بیت سلمان حج کعبه بمیزان شکست

گر حج در کعبه بشکستی نهالی ز فرنگ : گفایه بکسر اینده گفایه و آنکه در فرامین واقع میشود و دیوانی کفایه شعار میگویند

در قدیم کفایه دیوانی است یا بمعنی حد ایند که مال مسکوک شده و مضبوط و زیادتی و انبدار کافه با تشدید فا بمعنی هم

و باز دارنده گفاره بفتح و تشدید آنچه بعد از حنث سوگند لازم آید گفاله بفتح بند برف در اوسال خانی نیز گویند کلاله

مانده شدن بیشتر و درمانده مطلق نیز مستعملست کنیسه بضم و تشدید نام پوشیده که نسبا از لفظ ابو و کنبد کعبه چنانکه
ابوالقاسم کاشی عصر گنا بفتح مژدان وقباب بفتح کهنه و قباب بکسر دراداست بضم کهنه از سکندر بضم
آب لفظ پارسی چنانکه گفته بفتح ترکش چوب جعبه خوانند و تیر بست پوزن چانه کمان ترکش آستانه چنانکه
چشم ندید او که ز سیاست گفت تو از دل تو که فخر ندید با داو کراسه بضم مصحف جامع کذا فی المؤید
و مشهور مجزی سپاره مصحف و در حلی ترجمه مصحف یافته معلوم نشود فارسی است کنا سه بفتح روفته خانه کینه بفتح
حداجلاست لهجه زبان در دل نشیند وقت سفر کینه حال در عرف آنکه در دل پوشیده دارند ضد مهر کما گفته
کنه بفتح و تشدید زن بر وزن برابر و بضم تشدید نان و بضم تخفیف سکون نانه نبایه و غایه و نیز خوانند کوه بضم
و تشدید و در شرح نصابست بفتح و تشدید واو بر وزن کلمه نکیر و تشدید بضم تک و بجای زبان اران چون کنبد
بدوزند و نیز اهل ملکان بر تخت نکفت نکنند در مؤیدست بخانه و قبه مثلث کمان و در شرح بخشی است پرده خرگاه خواجه حافظ
مید مرصع کله بسته ای ب القبع القبع یالی ب کیله بفتح تک کیاب بمعنی بهانه کره بفتح و تشدید کمست هم بکبار کانونه
همان کانون مذکور کلفه بضم زنخ و سیب هر چه ظاهر شود بدنش جای خوانند او را که کلف نیز گویند چنانکه کدست
در تاج است کنجد رو و در شرح نصابست جنسی از غله سیاه دانه و سیب مذکور که او معروف و نیز ملحق در پوشش گریبه
این که روزی بروز افزوده و ان بعد از چهار سال کوکبه بفتح هر دو کاف جامع و انبوه در ملوک و در شرح مخزن
او ده لشکر که باید برنشیند سوب در است و جنبه نیاید سه گویند در سکندر است کنبله بمعنی احیه و در مؤیدست بمعنی
آواز با سیوران و شتران و دو میان کنیفه ما که مذکور شد نیک کازرگاه هر دو کاف پارسی نام تفرج گاهیست
در شیراز مدفن شیخ مصلح الدین شیراز و ایشان اقلیست کازران نیز گویند کذا فی المؤید و از مردم شیراز تحقیق پیوست اما معلوم شد
که در هرات نیز بهمین نام مقامیست که مدفن خواجه عبدالله انصاری در کمال شهره است و بعضی از مردم خراسان با کاف او ل تازی
مسموع است کجا میرسد که چون هر دو جا نشینند گویند که محلات گازرانست که بایدی هر دو کاف پارسی باشد
از تاریخ هرات معلوم نشود که انجا سابق قدیم صحرای گازران میگفتند ابال بحبت تخفیف و غلط عام گازرگاه شهرت گرفته
چنانچه مولف در تعریف باغ حافظ گفته که موقفه زکار زر گاه صد گونه زبالست که در هر گوشه صد باغ مراد است
کارگاه معروف در مؤیدست بمعنی قلمه و جاروس گاه بکاف پارسی جای و قت و تخت و کرسی پادشاه

سکاله در سکندری هست که سه بند بسته زر و نقره کوی مغاک راه دنیا کالت به ضم نام معشوقه ورقه کمرگاه میان کمر
بلندی از چیزی و میانه چیزی کشتی نیموزه نخواهد یعنی اده ست کسست و روان شوکو بر شاه فرزند شاه و ذات شاه
و نام کمین کاه جای دلوان و ره زنان و امثال ان مخفی شوند بقصد زدن کیمخت ماه اسمان کانده کلمه سکاری
از شاخ درخت پناه ساخته برای شکار در عقب او نشینند و قیاس نزاعی نیز در سکندری هست کاره و کاشه
بمعنی مذکور و نشستگاه چوبین د صومعه بر سر کوه باشد و بعضی گویند کلاه چوب بندش شاخ خو نشسته و خرابشه پناه سازند
و انکه فالیز بانان نشست کاه از چوب و گیاه زنند و در موید نزار پارسی بمعنی جای و بمعنی دیگر برار نار هست کوم مثله
مد و بمعنی احجره کوزه و واو نساید پارسی بوزن روضه منبر زمین و و دو تا بر صاحب موید به ضم بمعنی اتلام لکاف تازی معروف
کرازه به ضم کاف پارسی و فتح شاد مجمع نام زر از الی و بعضی خوک نیز گویند کرزه و رنگ و تب و زنان کالی در روت
ولد و ست پیدا آید کاده نام انکه حاجت فنک حکاک شده و فرید و کالی پای شاخته کرزه در ارا میر ست
لکاف پارسی و ار نازک کشتی تجارت کلان بود در سکندری هست به ضم انکه باغبان براد دلوان هال چوبی سازند و کیف جزد
در هندستی کیار رخوانند و گیاه خوشبو و بفتح کاف پارسی بمعنی مذکور از بعضی کتب بمعنی تقدیم الا حجه براز صحیح
معلوم شد در تحفه هست بوزن عرفه گیاه خوشبو به ضم کاف پارسی همان کرز معروف کرزه با واو پارسی حیح
از سوم کروه مثله کره به ضم مختصر از دکزانه الموید کروه بواو پارسی غلوله سنگ وکلک و امثال ان کرلوه
کاف و بای پارسی بلک بلنده جای اب باره که باشد و اب بیرون امده و و ک بلند بمعنی زمین تخت بلند
سکندرنامه گرلوه بلند هست و سبلاب نیخت بیچان بیچان عنان از سلاخت کروته نام قرای افراسیاب
در ترقات و کشی سیه کوکروی زره مثله در موید هست به ضم واو پارسی زره بوزن کمره کره پکره کمتر بین
و لکاف تحت سکاف و سع دریچ کرنچه بکتر بین کره حرد کلغوته کلکو نه سرخیه بر روی مالند ان سرخچاره
و دلغونه و غازه نیز گویند کلکینه به ضم جامه مخمل کلمهره بکبر لونه حو زمین در سکندری هست زمین مهره دو کبر لونه
ریسمان جوانات کلاده به ضم پارچه چوب و تخته در سقف نهند هندستی بلکه خود نیز گواده بوزن انداده
چوب زبرین و در مکر نقه به ضم و قیاس بفتح جامه کهنه و پاره پاره گشواده نام مبارز ایرانیان نام نو کو در زد جنگ
ایران و مرزنگ افراسیاب بود کشته مردم معروف و مردم کطف کرداده در موید هست فتح هر دو تجانسی

حیله بنیاد کند که مان لزجم را نهایت نرم باشد گیرانداست به بلند مرتبه و قیل بکسر آنکه حضورش ناخوش باشد
گرانه بضم معروف است الکرزوب بفتحین خوانند که آن بید دامن کوه زین فزود کوه گرانه بکسر در موید بفتح مطلق ست
سیاه در پیچ بنجی است اسب سیاه و در تحفه است گرابه بوزن خرابه بمعنی مذکور گماوه کنج به خلوت و محال
و مغاره رشتر و صاحب موید بضم گفته مشهور بفتح است گرازاده هر دو برابر است نیز همان معنی است گردانیه
بیابان فتاده را آورده در رشته گره بکسر کاف پارسی کلیچه گونامه معروف بکسر کم شده نویسند استاد گونامست
شیم منی بسلاکه ستم منگاف نیز بره بر دار دنیا که است گرزنامه بضم و فتح دوم معنی تعبیر خواب در رساله است
و خطیکه که بدان سال نویسند گارنامه تاریخ و علم خانه و جنگنامه ظهیر فاریابی آمده فصه بروزه رزم نوحه ساله
کارنامه کارد سمی رستم گلستنه کشف نامه منثور کمامه حزن ست و طاس که تازی کاخ گویند و بعضی مرجان در اصل
سبزباشد چون به اوقات کاخ غنچه کعب کاعذ جام مستعد بعجز و بیجاره کرم ها و اثه بکسر کرم ابریشم بضم گربه
بضم کاف معروف و نیز گیاهی است چنین غنچه بید او سال گربه بید گویند گربه بفتح گرفتش دنبالیکه بگویند و
دکان و بمعنی پرده بمعنی در موید است بکسر نیز و در تحفه است بی حاصل و بعضی طلب امر کیا رسانیدن حلقه نامند و
بمعنی ادای گرایه لیس مهمله و معجمه نیز آمده چنانکه مذکور خواهد شد گذشته بضم کاف پارسی معروف و معنی حیز
و غیره چنانچه در لفظ گذشت گذشته گشته بضم کاف تازی معروف و بمعنی چراغ نیز استعمال کنند
لموتقه ای لطف تو از غم جهان دل فراغ بشکفت ز شاکری در چمن کل چون باغ و از کثرت لطف شمع شاکی کک
کن روی سخن لب پیاز شو کشته چراغ گولیته مغله کوفته گو نه بضم و دگو نه لاغیه بمعنی ترب کهسته با بضم و کسر گوزه پرآب
و قیل بسین معجمه نیز کسته بضم کاف پارسی مختصر کرسنه معروف کشنه بکسر و سکون نون آنکه تا به بیش
کشیخ خوانند و قیل بسار و غ را مذکور شد حاصل موید تو بعضی از آن نیز آورده گلاله در سکندر ست
بضم کاف پارسی مهمله و معجمه زلف در موید است لکاف تازی نیز کلمه بضم مهمله و قیل لکاف پارسی مفتوح
معروف و تشدید و تخفیف ملد فایده و ما اسفند خرست انجمن و غلط خرگاه کر حز زر بد بجز بکله نجها از و کله لوتقه
تا از بنه دل اندر تو ندارم شکایتی معلوم تو دانی نکند زطرز کله و بفتح نیز نام بازیست که کودکان باو در کله بکسر نیز و دیگر
بر آن کله زنند را اولگشی مبیدان آید کمی ره و کنبانه حصار کنبد کاله همان کالا در معروف کرانه انجمن است

را امثال منند و شاخ قلم همه ورزم بهر و رباب و نغمه و کمانه کذا فی الموید و در جای دیگر از دست بوزن ماله کدو
بهیج بمعنی پیاله شراب کنند آله بضم کوهیست بخراسان و نیز قصبه ایست میان هزاره و فتح نیز کشند آلاله بفتح ممدود برنک
سرخ چب سعد کوید کنند وله بوزن مجهوله بمعنی کند و نیز نقاب که او بمعنی کنک کوست لها و بچه واثال کسی کمانه بضم کاف
پارسی همان کمان معروف در سکندری است کمانه الف بوسطع کون یعنی کار بزرگ مت کمانه بیا پارچطلی نیز در موید است
بفتح کاف تازی کمان سگک در بدل بعضی از سیانا خنسه و بمعنی بند کود کنودانه تخم بنگ کمانه آنکه کسی با کسی بر بنده
مرتبه کوشد کویند کاشانه سکنند در موید است نشست گاه باشد در کنز خانه و در تنجز است خانه لغط کرد و داد علی
معروف کاشانه خانه زمستانی و قیل خانه دلکش خانه و بمعنی رواق کذا فی التحو و در فرهنگ دیوان خواجه حافظ است
چراغدان کنایه بکسر بمعنی چهار کنج سوخته کنجه بفتح کاف پارسی نام مقامی از عراق که خواجه نظامی از انجا معروف است
و مثنوی نیز معروف لمولفه چه باشد مثنوی کنجی پر از در مه از کنجه درر دهی کنجها بشکر کنجه در تنجز است بفتح کاف پارسی
همان کرنجد کوید دهان مستشهد حکیم سنائی درنشت کای لقمان یک کرنجه تنکست چون گلوگاه ماری و سینه حنکست و در بعضی
فرهنگ است بضم و جیم پارسی همان کرنجد کور کذا فی الموید کواره در ابراهیمی است بضم سبدی که خاک و میوه و جز آن
بکار برند بکاف پارسی نیز در سکندری است و بفتح کاف تازی چوب زمین در و بمعنی گواره بوزن نواده نیز
گذشت اما تحریف است بلفظ علیحده والله اعلم و در شرح تحفه است بضم و فتح سبد مذکور و خانه زنبور گوازه بضم
و سلار معجمه چوب دستی که بدان گاو رانند بکاف تازی نیز گواز بضم و سکون پارسی طعنه کردن و مسخره کردن بکاف
تازی نیز در سکندری است فریاد و ناله و گلو و نیم پخته و در شرح تحفه است طعام نیم پخته و زای پارسی طعام نیم پخته موافق معنی اول
و قیل گوازه چنین آمده است بر فردوسی میخواند مدیح نوحه و سی کش ره بفتح و ضم و سکون پارسی مسخره و صدای مقطع
و طعنه زدن کوبازه بواو پارسی و زای معجمه کله گاو و خر در تحفه است چهار دیوار که کله گاو ان در روی آن گذارند بمعنی
چوب دستی که مذکور شد کوبزه مختصر کوبازه بمعنی هیچ کوب استاد ندو شاکی یافته مراد دشمنان بکوفتن بگواز
کرشمه بفتحتین ناز و کرشمه چشم نیز بینی و ز تخزن است حرکت چشم و ابرو کذا فی الموید و در حاشیه است بکاف پارسی
بمعنی ناز و بکاف تازی بمعنی روی کویند صحیح است کرشمه یعنی رحم و بمعنی ناز است خواجه حافظ چندان بود کرشمه و ناز
سهی قدان که بیاید بجلوه سرو صنوبر خرام ما سعنی مجازی معلوم و عارفان حقائق کویند معنی ظهور غرائب ابنیای سابقه

تا اثر این آیت پس از ظهور نبوت محمدی صلی الله علیه وسلم نشد چون نبوت محمدی علیه السلام در پیش شرایع پیشینه
منسوخ شده و کلیمه باقی ماند از آن جهت در شرع محمدی است و وجه دیگر حسن و جمال حور باشد مجاز آن زبان هیبه
حضرت جمال منیم شده چون انقلاد تجلی ظاهر شد بمجاز از نظر عارف گوگله گوشه بضم و فتح و کاف تازی
و در کاف پارسی و در بعضی فرهنگ است از اسد دانسته بحذف واو نیز آورده اند بوزن باشد کذا فی المؤید
کوکله بکاف دوم پارسی جوژه و آن مرغی که گویند الکله نیز گویند کوکلا اد بفتح هدهد و مرغ سلیمان نیز گویند
و لیاد پارسی کوبله و جاده و به پارسی نیز گویند بمعنی شکوفه و شقف و سواران آب گویند بجای جل بوند هلیله
و کوهیده و بعضی سواسلان آب و بر گله مردم کاکلهندم مانند تو سالانه از فرزندان او بوده و نیز نام
کاکل معروف کنند و له بفتح کنند و در چره دارند و بعضی در کنند و له گذشت کوله کاف و واو پارسی
گلوله سنگی که بمنجنیق اندازند و کاف تازی ابله و آن کشفته بفتحتین کشوده و شعر حجه الوامع معنی شکفته
بودم چون بنیه ان درخت کشفته شدم چون آن گیاه کمال سبا یا برگرفته ام زبد و نیک روزگار
تا بردار ابر بسار فلک برکشفته ام کوفته معروف و نیز گوشتی که کوفته در رشته اندازند چنانکه اسحاق صلاح گفته
اسحاق دانه چه فتنه میکند بران کوفته در میان رشته و با گلوله برگ زند و نیز بمعنی مانده و آسوده چنانکه
در بیت برجم آمده کلت ان کوفته بر سفره من کو مباش کوفته سالان تهی کوفته است گفته از همه باز شده
و سالفته و بعضی کفیده نیز آمده کفچه بفتح و جیم پارسی بچه موی یعنی طره و نیز گویند کفچه مار و نیز کفچلیز و بعضی ترکیبی لغت
و کفچ سالاری کفچه گویند که کفت بهنه داود در بیان هم و حسن شعب کفچ کفچلیز صاحب مؤید از فرهنگ نقل کرده
بفتح سوم پارسی چوبی که بدان انگشت شوربا شده و در تحفه است علاف شده انه کما بفتح نوعی از مرامید
و نیز کمانچه که بدان پنبه ریسند کمچه مکس ریزه که شب گاه به تا زلیش ز راغ خورشید و زجاج است زراغ جابود است
شب چون چراغ تا بد کمچه بفتح کاف و جیم هر دو پارسی حرفم ببیا و جاریه زیر دالنسبی امامبه بوبغو
نیز گویند کوزینه بوزن و بعضی بوزینه مذکور کجه سیماش زیبهای کمکینه کاف دوم پارسی مرغ بزنج ما نند هد هد
تا حدار الشمس محمد نیز کرکسه بضم و هر دو کاف پارسی حامه سبز مانند محماب و بوستین کگف و جنبدان کرفتن بود بحر
و نام مسلد حجه پوست کگف زند فرد و سخن هر دو یاران که تر سالی کگف میرته کرکسه بوشد جای جریز کمانسینه

کاهینه بوزن آیینه [illegible] از چشم [illegible] کلکینه بفتح در [illegible] مذکور شد کنگینه همان کنگین مذکور [illegible] کنگینه نیز گویند

بحذف یا گوشش [illegible] گوشمالی [illegible] گوشش جنبه همان گوشش خاک مذکور گوشش نعره یعنی گوشش رسید و معنی مشغله

گوشش خوانه یعنی گوشمال خوانه کماج خوانه سیاه خوانه [illegible] لفظ انوری [illegible] جمع ازو کماج خوانه در [illegible]

مذکور [illegible] ازو گوشش خوانه در رساله [illegible] جامک و [illegible] پارسی نعلین چوبین و در جای دیگر از دست گوشش

جامک و نعلین چوبین و نام پادشاه خاورین زمین و در ابراهیمی است بفتح درخت است [illegible] گاهی گویند

میوه [illegible] خوشبوی [illegible] لیوه بوزن میوه احمق و [illegible] بوستان [illegible] سست شد [illegible] گون

کامیوه [illegible] در ابراهیمی لفظ در باب واو [illegible] بفتح [illegible] است [illegible] از ریسمان [illegible] هندش [illegible]

[illegible] واو [illegible] بجای واو [illegible] نیز خوانند [illegible] بفتح در سکندری است بوزن رخنه [illegible] است [illegible]

[illegible] نیز خوانند [illegible] همان [illegible] مذکور [illegible] بکسر [illegible] شوره ریسمان [illegible] هندش [illegible] گویند [illegible] بفتح بوزن

وسمه موی بریده [illegible] دارند [illegible] نیز گویند [illegible] همان [illegible] مذکور گشته بکر کاف [illegible] بفتح و تشدید

شین معجمه کنند [illegible] و [illegible] شین مخفف نیز بمعنی [illegible] نیز [illegible] است [illegible] بوزن [illegible] کننده و [illegible] بمعنی

تخفیف نیز آمده و بکسر و تخفیف و تشدید بمعنی [illegible] نیز و بمعنی [illegible] گشته بکر کاف و شین معجمه میوه است [illegible]

[illegible] خشک کرده آرند [illegible] است بفتح میوه [illegible] دوباره [illegible] رشته بکسر [illegible] سنگ [illegible]

و آن [illegible] است [illegible] هند [illegible] بضم و کاف پارسی معروف و اختیار [illegible] کاهیده [illegible]

[illegible] همان گفته مذکور کالیده موی درهم شده و موی [illegible] بروزن [illegible] زولیده

و [illegible] شد [illegible] بضم [illegible] و کوفته [illegible] کبیده بوزن رسیده [illegible] کوفته [illegible] هندش

دلیده خوانند و درشته [illegible] بضم کاف و فتح یا بوزن رسیده نیز [illegible] گویند بفتح [illegible] از گندم [illegible]

کبه بکسر و تشدید [illegible] حجام [illegible] کشند و بفتح و [illegible] تشدید نیز و [illegible] است بوزن حبه [illegible]

کلبه بضم خانه و گوشه [illegible] است خانه تنگ [illegible] بفتحتین [illegible] حلوا [illegible] هندش [illegible] خوانند بضم [illegible] و فتح

لام [illegible] نیز کلاته بفتح [illegible] بزرگ [illegible] و جای [illegible] بلند [illegible] بفتح [illegible]

بلند [illegible] قصر [illegible] بود [illegible] خانه باشد [illegible] کلاته ازو [illegible]

بره جیم کلته بوزن نخته حیوان دم بریده نزدیک ه و در ان کلته روباه گفته شود و انا لع ... داستان

در نهفت و قیاب پارسی نیز یعنی اندک و با مترکب خواه کلوخه یعنی حلقه دام و دامک یعنی زرپوشی

دختران نارسیده و بهندش اکاکوچه نامند و بکاف و او پارسی نیز کیفه بوزن جیفه مشک درونغ استاد

شیر غنق توبت ن در جواز شاه چشم و الهه فرد زلیخ در کیفه تو کوفه بضم نام شهری معروف و سنگ

و غیره سالیز بکوفه تشبیه که آنکوه بیش انک و بس انک زرنیخ و منبع اب و او سالکه بحذف

واو نیز خوانند کریه و گرفته هر دو معنی دیو گرفته لیلی و مجنون لذکره عشم شکوه بهرفت چون کوه گرفته کوه

کمان گروه کمانیکه بدان غلوله اندازند بهندش غلیاب گویند و او سالکمان گره بحذف واو و بای دام نیز گویند

استاد کمان گروه کیران ندالوا بنعداز ه خار مرغ خلیاب اندر او لو زهوا کمان مهره مثله کف مهره

کفیکه وقت مردن برون آید و نیز زهر مهره سبز وام کدمه بوزن زمه جنبی از بیابان چون کف دست باشد بین دار

کدو تمیه مابه ست از کدو و بدان ع خورند کاو تره بهان بوزن و مذکور شده کاو و دوشا دوشند در دوکاو

سیح نظامی شاب انگیخته مرو خروشی زنده مرکاوه دوشی قیاب کوشی غالباً تعریف کل خر بتکبند ار

تشبیه لکاو دشتی میکنند و بر کاه سالخاب کرش کفته والله اعلم کاو جشه روزگار و زمانه کدره بفتح و کاف

پارسی بوزن بهره بزغاله شیر مست کوره بواو پارسی سبلد کنده و کوشده و کاف در ربانده و بواو

و کاف تازی آتشدان آهنگران و چراغدان کودره بوزن حومد مرغیست مه پیوسته بر آب نشیند کلبیزه بفتح کاف تازی

و بای پارسی ماندیست و یکنان درست و لقب ابوبکر ربانی اوسالکلد نیز گویند کنگره بفتح کاف دوم پارسی

مضموم بلندی دیوار و منظره و کوشها و بیجهای حصار در فرهنگ لبسی قیه گیاه خار دار و انکه دو بیخ او گیاه ...

کذا فی المؤید ظاهر همان ست که در سلی معلد گذشت و در مؤید نیز نام طلع کلسنده همان کلسند که مر آید کلونده کاف

و واو هردو بفتح خیار بزرگ که بهندش ککری نامند کلنده مرد درشت خلقه صاحب مؤید کلندره بضم یکم و فتح

دوم آورده و معنی مرد درشت اندام و بضم لام نیز کنده بضم کاف تازی معروف و گول ابابیل و کوزه چوب

قصابان و بضم پارسی غلوله کلینی ... واو کرلی نبد ند بفتح بوزن معقد بد و خندق ... یک کنده ... شبانه

چنان چون بعد رستم آنکی زبلاد و بفتح کاف پارسی معروف کرنده بضم کاف و کسر ... الت ...

بکنند و هموار کنند تا زمین شوکه ملایک و هندش کوج خوانند صاحب مؤید گفته میکنند و هموار تمت الحاقی

هموار سکنند و رود و بعد و نیز گفته [illegible] و شوکه ای یک خار دار معلوم میکند کنند و بضم کاف پارسی و بای راست

معنی کنند مذکور صاحب مؤید گفته بفتح معروف و ترسیده معنی رنجیده نیز گفته و کلمات مجمع و درین شکفته آمده

درمیان مجیک مانده همچو در بند خار گلفنده کنج زنند و بوکاسه بفتح از عهده طهارت بیرون آمده و در مؤید است

بضم نام مقامی که کاسه بضم الجه در کاسه گذشت و نام کوهی و کاریز کی در پنج بخشی است بفتح نیز صاحب شرفنامه

کاسه دو جا معنی کاسه گفته بضم و فتح معنی کاریز کی و نام کوهی در [illegible] ان اوّل و نیز معنی مجیک [illegible] بازی

و [illegible] نون معنی کاریز کی چنانکه گذشت کرباسه بفتح و سین مهمله جانور است چون مار گزنده هر که را بگزد در حال [illegible]

در پنج [illegible] الف بحذف ها نیز چنانکه گذشت کواسه بضم و سین مهمله کونه و صفت کاکه کدو [illegible] کچه بجیم پارسی

کاک حرز کماخه بوزن ماخه باران درادات و پنج بخشی و پرمان کانبیده [illegible] و لنجه در [illegible] کهبید بوزن

مشعله [illegible] احمق [illegible] کهبد چرا [illegible] بدر خانه [illegible] کوده بفتح نام چوپان افراسیاب و در [illegible]

لقب چوپان کنیته بوزن خرابه [illegible] اسیا کنند [illegible] کافور [illegible] در تحفه است نام [illegible] جوان

بست مانند [illegible] کافور [illegible] نیز گویند کنبوره بفتح بوزن طنبوره فریبنده و [illegible] کلاتوره

[illegible] در تحفه است بوزن ماثوره دلاور و [illegible] خاطر [illegible] راحت [illegible] در [illegible]

[illegible] صاحب مؤید [illegible] که معنی [illegible] و [illegible] نیز [illegible]

[illegible] هندش [illegible] خوانند و در تحفه است [illegible] صاحب مؤید گوید از [illegible] بفتح و [illegible] چنانکه در [illegible]

[illegible] در مؤید [illegible] بفتح [illegible] و سکون [illegible] تشدید [illegible] هندش [illegible] خوانند [illegible] بضم [illegible]

[illegible] خوانند بفتح جیم نیز [illegible] نیز گویند [illegible] و کسر جیم [illegible] افتد

در پنج بخشی و کسر جیم با زهر کشیده و بضم کاف پارسی [illegible] دانه [illegible] هندش [illegible] خوانند

در مؤید است [illegible] نیز [illegible] از [illegible] ریزه [illegible]

[illegible] مذکور [illegible] و چوبکه کلیدان [illegible] تا در نتواند [illegible] سپید [illegible] از جنس مهره سپید

[illegible] بعضی گویند [illegible] گره کلیدان و گره دندان و [illegible] در [illegible] و در [illegible] بست گره [illegible]

کلیدان کلان نموده بفتح دربکشند رسیت برادرای پارسی عکه یعنی سبزک و بعرا زمان زغلیو و درپنج بخشی ست ان مینیز پرنده است

وگویند که عکه همان عکه است و تیهو بضم کاف نیز کاهخته و کاودنه پرندیست سوم که شب بانگ کند او بیلا

شور دمنک نیز گویند و کره ست پنج پرنده کور که بفتحتین و کاف دوم پارسی نقاره کلان که هندو دهول گویند کشتی

کاروانگره بکاف دوم پارسی انجا که کاروان شب فرود آید کالفته بکسر لام دیوانه و خشمگین فرهنگ آمده کاکره

بضم کاف دوم و یای تحتانی سیست نام داروی که تارلیش عاقرقرحا خوانند کازغره همان کاشغره مذکور شد کولسته بیای پارسی

خزنده ست لیکن به هندی کنسلائی خوانند کوئیشه بکسر او ندو نیم کویه بواو پارسی معروف کیاه ست شیرین

و بجای یای تحتانیه نیز کرته بضم قرطه بمعنی پیراهن ملا جامی بته کرته نیلا سوی سوی لب ان بخرام تا کلک از شوق کند غنچه

فیروزه قبا بکسر رغانده وکیاه جاروب عقرب راه هر روش سلا قیاس نیست که چه باشد میان کرته وخانش

کریشه کرشی به شین معجمه نیز کده بفتحتین خانه چنانکه گویند میکده و بتکده و در مؤیدست وکلیدان کچه ده بفتح جیم پارسی

مکور بفتح جیم نیز در مؤیدست بضم یا وجیم پارسی بفتح دقیاک بکسر جیم و یای پارسی کندره بفتح معروف و بلای

لغة هندی بیابرتا برای زمان است استعمال میر خسرو سران دو چشم کژدم چون هندوان ره زن همه را زنوک مژگان

نعمه بر جگر کتاره کاره پشتواره کتف سار را بایست که بشن از آن برو دکو یا کهواره کنایه است از عیسی علیه السلام

کم دشیده کاه تباه و برشان کرنه بفتحتین چوبکیه بدان جامه کوبند در مؤیدست کذلک بضم بعض مذکور و در بعضی فرهنگ

کذیه کذیه همان کذیب مذکور چنانکه گذشت بیت زکلک نام اگرچه جدائی چون شمع بگوید آن که طلع کذیه من کمره

بفتحتین برائت و ذکر کمرگاه افتاب و میانه کوه و عیسی علیه السلام و بیت المعمور و زمین در شرح مخزن بمعنی ترود

زمین ست زیرا چه انعقاد کمره بالدست زیر زمین نیز ست کمربسته چاکر و مستعد برای خدمت کمینه نزد طالب

دنیا کمینه کرده کروه کمینه که در میان باشند کره بضم کوی و بچه اسب و ستور باشد بدیه نیز لوتفه شهسوارا

کره بخت تو دائم بدرام ابلق ایام زیر ران تو باشد مدام در مؤید ست بضم و تشدید بچه اسب و خران و بضم و

تخفیف کوی گردان و بعض مذکور و هرچه گرد باشد و کره چهار ست کره خاک و کره باد و کره اب و کره آتش

ونیز چند ست که عالمان برای علم هیئه دانستن احوال فلک ساخته اند و این بتخفیف کره نقطه مرکز دائره

کلا هاده نام کلاست که در سر رویه چنانکه مستشهد در چمن باده گذشت کلچه معروف و نام معشوقه اورنگ

الو خنگ کلاه پسته بضم جیم و ... بکاف پارسی کجا بسته که به فتح دار درست از رستنیها در آن ... نوعی است یکی که به
دهیا دوم کاف به جیم بحذف ها نیز گفته به بکر معروف و آنچه بر عبارات نویسند بعد لفظ نوشته بر ... قصیده داد زبان به
بر ... هاے که وا به بکر ما نم ... معروف کرده خواند باشد ق و کرم به فراق کرده نعره خار که به کره بفتحین و کاف ... ر
انکه با دوست از کار درشت و سخت شوند مانند که آنرا خوانند و لیکن ف تازی نام شهرے از هند و قیاس نام
خر توت شامی عرب انرا قرطه خوانند قران السعد خان کره چیحون کشور گشای کر کب خانان کره ...
یاد کرده بضم کاف پارسی جهان گیر معروف صاحب ترقه مه ماه بر کف ترکش بجای کلدان باشد نقل لعا
کاه در سه کوه تیغ کک ریزه رنگ و جامه انرا اطلس خوانند کوکبه مهره کاف پارسی کیا بیه کوه خراس ...
بعضی گفته دلو و در بعضی کتب کوه کشا فته و از سکندر رست کاف پارسی بجای تای قرشت با را ابجد نیز گویند
صاحب بضم کاف پارسی ... کاه ... کور خرس باشند ... مربع سرطان و اسمان دنیا در درواه سست گوی گشته فلک
و از ولکار صاحب سود کوب در کاف پارسی آورده گوشه جام شکسته ماه نو در مویدست گوشه جام شکسته کرشی با یه
کسی بر دست ... کرشی ... نیز گویند کشکاله در سکندر رست لکاف پارسی غلوله ...
در این لفظ مانند است که بر سفره صدر نشین مجلس گوشه بضم کاف تازی و واو پارسی یعنی گوشه ...
ایجان کهیه بوزن میوه درخت خار دار میوه او مثل توت مانند کیله نام مقامیست کیسه ... از ...
و او سه مصحف نیز گویند کمچه بفتح کاف پارسی و جیم مشدده انکه سخن فصیح ... لغت ... معروف و بعضی بر که بوستان
زنام او را ان کودکی ... بند که دانا و ... زن پر ورند کم چه برای جا کشتی ... ناقه ... ده دل ...
یعنی در مراقبه شده و کلیک در پایچه ها ... کلیک در شلوار ... مذکور شد کنیره بوزن ... درخت قند و ان
بر خار ... گشته چنانچه در قاف مذکور شد کرما به ... معروف و بعضی حمام کسی خانه یعنی صاحب خانه ...
خوب خانه جو ... بیت ... کنم ... زمان ... داده جاه و مرتبه ... گرفته ... کلدان ...
ذات ان ... کجه ... در سکندر رست کجیه ... بکسر کاف تازی ... و جیم پارسی
و فتح کاف دوم تازی ... و کوته قد ... کوزه چشم ... خنده و ... هوا ... از ابر ...
و دو دل ... جمع ... بضم یکم و فتح دوم ... منسوب بکره مذکور ... بضم کلنگ ...

جانوریست معروف کرسی بضم فلک هشتم و نیز تخت خرد کسری معرب خسرو و در تحفه است بکسر و فتح لقب ملوک فارس
بود چنانکه فرعون و قیصر و خاقان القاب ملوک قبط و روم و چین و نیز طایفه از خسرو پرویز آورده‌اند که در روز
تولد آنحضرت سرور علیه السلام اتفاق افتاد و گویند کسری نوشیروان را گویند و نیز کسری پادشاه باشد فارسی زبان را و نام
شخصی که بعد یزدجرد پادشاه ایران شد بعد بهرام گور از وی گرفت کذا فی المؤید در سکندرنامه است پادشاه معرب [illegible] نوشیروان
عادل معرب پادشاه معرب را کاره گویند کلمی بضم جاریست سیاه که در فرهنگ یافته بوستان زنان گویند که
سوی مرد کوشش را دایه کلیش در مرد پوشش کی بفتح دال و در شرح نصاب بمعنی پوشیدن گواه و کسیکه گوانی پوشند
وللاء بکسر بضم امرد و وان نام کسیست کاتب الوحی که به از معاویه و قیل حضرت عثمان رضی الله عنه کی بفتح
و تشدید داغ ، بزبان پهلوی بتخفیف خوانند بمعنی استفهام معرب بمعنی خوانند و پادشاه جبار را آن هم پادشاه بلقب
چنانکه در کیان گذشت ف کاو سامری زرگریکه یکی از اقربای موسی علیه السلام بود از زر بر شکل فرعون ساخته بود
و خاک سم اسب جبرئیل علیه السلام در روز غرق فرعون بدست آورده بود در دهانش دمیده آواز کرد
چنانکه شرح در قصه سامری مذکور شد کرزه بضم کاف و کسر دوم بفارسی و چهارم زیرک و دلیر چنانکه در گرزه گذشت مزغ
در مؤید است و نیز بمعنی کار رفته و حیله گری مؤید گوید مناسبت بوستان است بوستان که تا هم کله ان زراز گریز
پراکنده شد لشکر از انجا جزئی کرخ بکسر ثانی کاف فارسی امر گریستن و مخفف گری و گرنده کرکر بضم هر دو کاف
پارسی [illegible] در مؤید است انگوبین نرم گوهری معروف و بمعنی اصلح انوری در زمان او هم شگفت گرفت
گرفت گوهریست لدی هنر او پادشاه کوره کوری بفتح ده پارسی زراعت در ادات است با بخی گوژ
جنسی از گیاه دری ان سیاه تیهو نیز خورند و ان در کوه خیزد کماخ منتشر برج حوت و در ادات است فلک ششم
کژدم نیلوفر برج عقرب کوتاه قطی معروف عاقبت اندیشی کلاه تتری کلاه ملوکانه کذا فی المؤید
مذهبی تتر و تاتار نوعی دیگر گذشت با مشهد از کلت ثانی سعدی گرای بکسر کاف عزیز و محبوب و بزرگ
و بزرگوار گرای بکسر کاف پارسی میل کننده گرای [illegible] بکسر خردان از و پا رفتن آموزنده چیزی چوبی
که هندی لگو خوانند بفتح کاف هنر و در ادات است بکسر [illegible] دال موقوف کاف مذکور گرای بفتح گزنده
وامر بگزیدن گمات بضم نام یکی از سپهبدان ایران گراز بفتح کاف پارسی کذا فی المؤید در شرفنامه است

و به معنی بکاف تازی و تشدید سین مهمله بکاف پارسی نیشتر کره نای بفتح و تشدید نون بوق او سلا کاو دم و کرنای گویند
بعضی بجای سیاوها و نیز خوانند گوهر آلی پرکنند و مکوب وار دسته بالای کوته ای از سنگهای کوشت ربان غلیوان در
کسنور خدای یارش و معنی صاحب کنند کو ... ها رو علال و فتح و صاحب طبع کرد در زندان را بفتح ایزد عالت
نکاب کرده و زنده خانه میکنند که خدای خدا و نه خانه در حرف میم معجز بسلا گویند که ریاسی بکسر کاف و دوم یاد
کار فرمای کرکوی بر دو کاف و واو و پارسی نام مبارزی در ایران است باهم و چهارم پارسی مبارز که بعد از آن
او سلا یا ... پیران بجنگ طوس و رستم فرستاد کاسموی لیکن بهلوی چنگ در بدل کفش و موزه دوزند که گویی
منبه ... که ضابطه ... هم مذکور شد در ایران است بواو پارسی نام پهلوانان ... هم فرزند ... و ...
دختر ضحاک از دست شام زیان کشته گیرد بکسر و کاف و واو پارسی نام پهلوانان دار ... که گویند
کوهی موی واو اول پارسی نام بازی و ... نیز کلین کوی بکسر کاف پارسی نیاکی که ... از بر آن ... در اوات است
... در موید است نام کاتب ... است و هم بفتح کوش موی بکسر کاف پارسی انکه ... سنهوی ... خوانند
کلیم ... بکسر کاف پارسی چوبی ... سلا ... پاکیزه و گویند ... کشیده ... دراز روی
بابینی ... و ... خوانند ... بعضی ترجمه ... مذکور شد ... نیز گویند چنانکه ... گشت
که ... واو پارسی کاز ... مذکور ... و قاف بکسر کاف پارسی ... در موید است نام ... ست
... دار ... جوز گویند ... کم ... بفتح نیز گویند که ... مذکور کوتی ... معروف
و نیز جوز کره و ... بکسر ... مرکب آمده کسی بفتح و بای پارسی روان کوری ... کسی ... بفتح ... گون
و معروف فردوسی ... که کوه ... ره سیاه کسی که ... حسد ...
بر افکار ... دل ... در سکندر ... بضم کاف و بای پارسی ... نیشتر ... بفتح ... و نیز ...
... و قاف بکاف پارسی ... اندیشه ... عاشق ... جو ... بفتح و تشدید ... پارسی
مکسور ... بوزن ... بضم کاف ... خوشگوی گلشن قدسی عالم جبروت و ملکوت کش ورزند
بکسر ... در ایران است بفتح ... کون ... بضم جانوری ... وقتها ... بعضی ... گویند
... بوزن ... که بکسر کاف پارسی ... گویند که ... زنگ ...

[illegible] کاه کوشک های صدف و [illegible] از صدف سازند خانه [illegible] کوشک های [illegible]
مارچوبه سازند نشیمن در [illegible] ست ترجمه زبده [illegible] ست زبده [illegible] دندان قیاس و آن [illegible] در [illegible] ست
[illegible] دست [illegible] سازند [illegible] ست و زبده و [illegible] کشف در [illegible] دام های اسمان [illegible]
از آنکه دام های [illegible] رخنه دار [illegible] کوشک و دو ماه کوشک [illegible] و کوشک آن [illegible] ست کشتی در
بفتح معروف آنکه [illegible] بکسر خطاست [illegible] ست بکسر [illegible] خلاف عرف [illegible]
و اگر [illegible] بفتح [illegible] باشد و آن [illegible] گفته و نیز [illegible] مرغ [illegible] تشبیه [illegible] و نیز [illegible]
بضم [illegible] معروف [illegible] خطاست بوستان [illegible] و [illegible] کوه [illegible] چوبی کشتی بضم
[illegible] زنار [illegible] آن [illegible] چنانکه گذشت و گویند رسته [illegible] غلط [illegible] در کمر بندند و آن
[illegible] زنار [illegible] و آن ریسمان [illegible] در کمر بندند در [illegible] ست کشتی [illegible]
و ار [illegible] کشتی [illegible] گویند [illegible] صحیح ست [illegible] غلط [illegible] ست و [illegible] ست بکاف پارسی و یای
معجمه و بفتح [illegible] مذکور شد و نیز گفته [illegible] بکسر خطاست [illegible] کشتی بضم معروف
[illegible] زنار [illegible] ریسمان [illegible] کشتی [illegible] کوه [illegible] خنده [illegible] گیاه ست
[illegible] گویند [illegible] کیاه ست [illegible] خلقت نبات [illegible]
[illegible] کشتی [illegible] بضم کاف [illegible] باده و [illegible] استعمال یافته چنانکه
[illegible] درخت دیگر [illegible] کشتی [illegible] از نون مکسوره [illegible] و درخت [illegible]
[illegible] بجیم [illegible] افسوس و حسرت و آرزو کشتن [illegible] کاف و واو
[illegible] فارسی [illegible] کاف اول [illegible] و یای [illegible] بفتح [illegible]
[illegible] چنانکه [illegible] کیاه [illegible] گویند [illegible] وجودش [illegible]
[illegible] امیرالمومنین [illegible] خراسان در [illegible]
[illegible] خانه اسمان و ابره سیاه و شب تاریک [illegible]
[illegible] هفت کشور [illegible] کاروان [illegible] بفتح [illegible] بکاف پارسی [illegible]
کوانجه

ش باشد چون بوریا و حصیر که از نی بود و مانند سفینه باشد که کافور بسته است و او را اسلاه بون گویند و نام ریش
اخوان و کمال لطف و برجه سپیده دام کرده باشد کسوه کافور رف کافوری یهودی مثله مصحف اول و ادسلا
کافور تو بیکاو گویند چنانکه گذشت کوهستنی نام زنا کله ساتل بلغم سیاه کلیچی و بدنج در لوازمه مولف مالک چنانچه در نامه جاسر
در محاسن هندوان گشته و کلاغ ان از بهر خراطین مغزوش نشسته تا جانوری همه زمین کله ساتل متعاکم زلسکه بوگیرد ان شان
فرو نشسته عزاب کله داری نیز و برگشته و سیاه است که کال گیهان کال است و در برگهار او سه چهار خار باشد
سپید و زرد و برنگ زرد باشد هندش کلنگی نامند و سفید آن کیوره نامند کنج الهی فداعت و نیز مصحف ران
گنجینه اهل دل صاحب اسرار ردیف کنج خسروی گنجینه پرویز نامدار بعد کنج دینه خسروی مثله کنج خاک لعل علیه السلام
و فرزندان او کنبد دولابی فلک کنبد نیلوفری مثله کرهان بنا مثله کله نیلوفری مثله کاکاشتا اثنین گوهی یعنی
کمال لکفی کیبا ملبر کاف پارسی سکلام طایفه از ترکان نسبت طلبات کلیم پوشند کرنا بفتح کاف پارسی و سکون
سین مهمله کال تر و خشک لکاف نازک و فتح نون نیز دراوات بوزن دلو بفتح هر دو دال کم کعبه بالفتح کاف
پارسی باشد که کونه بوزن صابونه گیاهی است که تازیش سعد خوانند کذا فی المؤید کنور خدای پارسا که کف الشی
نفاق و فریب کف انشائی گوارش مصطکی وارد و خوشبوی کف موسی ید بیضا وان معجزه است معروف
کعبه روی حاجی کوهر خانه امیع جوار قرب حق التفات کاز کال است هندش کیوره خوانند کذا فی الطلب حقایق
الاشیا را امام در عرب کاه کل کویند کنده مغز باده کوئی کیبای راچه کیا چه فرجه در تو کهم الهیه متقدم
کنابی مسک مقدار یک مثقال باشد کدو ابا اب کدو کنده گشنیز ارزی بلغم چو بیکه گشنی و دهند ان
بدوال برابر کنند کبابی جبار کدا مغز طایفه از بازیگران چنانکه در ضمن کدا مغز باید گذشت کاروی میوه است
که بکار خورند و او سعلکه دو نیز کنند چنانکه گذشت کنعا وکی بیخ جمع استاد ابجای پس بوزن ان خوانند
هم کنی دکا سر طان میان رنده منکه کرتار راستی کربلا حارابنت کمند کتی خوزد وراه بسته مهم الا لعنع الا معزز
وان حرف نفی است و نیز کنایه از لا اله است عبارت از نفی غیر است لا اله الا الله مراد است مولفه
ملبس لا سیما عجم اغا کمعم فرق اندر لا و الله لا الا عند ای جست فرح تام و در ابراهیم وحدت لاله در خشنده
بود این جز ده صفت لو ستقابت و مصحف غلام و خیز دانه هست مانند لحد و دو معبر اخیر فارسی که آن در بعد فانی

بوالهوسی محرم طره که کوی تو بوا ندکشته لالا که کوی نظیر فاریابی تا از سر دو زلف عنود دو لام الف در شهر
دمشق گشته لالایش عبد است لالا آن هم جنسی از پرنده خرد و نیز بچه شغال لوا بکسر علم و نیزه بزرگ لیلی
بفتح شب تاریک و نام معشوقه مجنون تازیان یا گویند لو زن مبیع لموالفه روان شده بوی است اقبال لمیع
لبوی است گذاشته کو مبیع تقابل دیدار و بر طریق مجاز بروست نیز اطلاق کنند در حل لغات
بغیره بمعنی لمار نسلاد و بمعنی مذکور لمانه لنا مامه لی بکسر بزغاله و بمعنی پانه که گذشت لا استیا بکسر سین الله
و تشدید یا دو لفظ بمعنی خاصه است لالا و تولا بر لا تو بر تو در سکندرنامه است تا و نه و توی بیک معنی است لی
بمعنی جگر کودا را بمعنی بست سحری لعم کتس استاد تاج بر سر زیم ای زیبا نگار کمر بیایم لگا و بار تو در سکندرنامه است
و از دوان و بعضی بمعنی مذکور دکویند موزه لکا در موید است بفتح سخن سیاه و رنگ و ازو لاک نیز گویند
در تحفه است و سکندری بعضی بمعنی مذکور و لک تیغ ده بدان ابریشم و چرم رنگ کنند و در ادات است لاک ادیان
جامه و چرم رنگ کنند و در بعضی نسخه است کاک تیغ تو باید غلط است معروف و در طب ده هندستان روانس
گویند و این لفظ سلاد در موید داخل تاز راوله در کتب بهار خفه ترجمه باخلاف افسانه از انجا نیز معلوم نمی شود
فارسی است لبیا بفتح جوی بمعنی لب لب جرا بفتح جیم پارسی مفتح خوالونا و علف در سکندرنامه است و
خورش برزبان و لومیان و جانوران و امثال آن لب خضرا کرانه اسمان و در تحفه است بمعنی سبزه و
بمعنی سر طلا است اطلاق کنند از آنکه سخت سبز نزدیک سیاه است لوث نام حکیم لوقا نام مصنف
قسطا بن لوقا کتابیست در احکام آتش پرستی و او سلا قسطا سوق خوانند در تحفه است بمعنی نام
پدر قسطای حکیم لوقا نام پدر ارسطو حکیم بفتح کنده فرع لهنه جان گرانام دریا بر و سنگیکه مع لام
دریای اعظم است و آتش هم بسیار است و جای غروب آفتاب هر که آن سنگ را به بیند از شادی خندان
بخندد و بمیرد و او سوا نادر تک کویند چنانکه مولف در حجر گذشت لعاب قند در ادات است
حوق جگر و مع الباری لب بضم و تشدید خور و مغز و میانه چیزی و خلاصه بمعنی عقل نیز مسموع است
و نام کتابی در نحو او سلا لب الالباب گویند و کتاب تاریخ او را لب التاریخ گویند لبیب
عاقل و فهیم لباب بضم بهتر چیزی و جزوی که خشی ... لو نیست ...

و ریحو لیلاب بفتح نوعی کذا فی التاج و در فرهنگها ست که بهشت است و در معنی سیاه هم چه خطی که کشند و آن
بعشق تشبیه کرده‌اند او سه محققه نیز گویند و در این بیت هیچ غزل شیخ سعدی لیس جبهه دیده ایست در خشم
تو کر بجان برو چو لیلابه و نیز بمعنی معلوم که طلعت خوانند آسیای چنان نماید از آب دیده صورت او
در صورت پری از آب جد که لیلاب و در بیخ هلیله است گویند چون از وی چیزی بیز نیزبد از وی روان شود
لعب بفتح یکم و کسر دوم بازی و بسکون دوم بازی کون لعاب بفتح و تشدید بازیگر و بضم و تخفیف معروف
لعاب آفتاب گویند تاریکی و همه آن که از هوا فرود آید خوانند و نیز لعاب شمس نبات ولعاب عنکبوت
ولعاب مار زهر در سکندری ست لعاب بضم معروف در مرکبات و مرکبات اوست لعاب آفتاب بمعنی شعاع
آفتاب است نازک نماید و در ایران لوب بضم سنگ لاریب با سنگ لقب بفتحتین نام کذا فی التاج و سطح
مجازیست و لقب علم و آنکه معنی در وی منظور باشد و القاب جمع آن فاسمعنی مدح آرانه نماید اعم لمؤلفه نام سعی
از نی زنبید سنگ کوه خود لقب فرد لعب بفتحتین زبانه آتش بادود و لعب معروف و کرانه هر چیزی
لمؤلفه ساقیا جام می ده که دنیا بجهان تابع سلطان وجواز شد ملک آنکه لب برو ملامت و
بمعنی لب لب میرشاهی لبالب است که کاسه مادام مخفف چنین شده که حواله ما لاب آفتاب شعاع
ساید بعو لعاب کر آفتاب بمعنی روشنی کند و آفتاب لعاب خورشید معروف و لب معشوق لعاب مذاب
بضم میم می انگوری در اوست و خون در پوست بفتح میم بمعنی مذکور لامشهور بضم ست خواجه حافظ از بانفتح طبع
جوهر بود حسن وطرب خوش لعل ترکیب از رنگ جام با لعل مذاب بمعنی از برکت دکا طبع در پایه حسن و خوشحال
خوشی بود است ترکیب از رنگ جام باشد و لعل مذاب باشد معنی آنکه محبت خالص و فرح و شادی افزاید
و هر چند عشق بلب ترا باید جام خوبتر باید لکد کوب پامال و بیقرار و بیوقوف باب لالقای مقلوب اقبال
چنانکه قلب اقبال لابقا باشد لذوب بفتحتین جلیل باشد لهراسب بضم با ر بار سی نام پادشاهی که پدر گشتاسب
شاه است بزرگ خود به پسر و خود بر بلخ با آتش پرستی مشغول شد مذهب ابتدا لغت بضم یکم و فتح دوم عبارت
از صوت در صحاح ست لفظ لغت است که هر قوم خود سه بان بیان کنند لغات جمع آن لات نام بتی که او سه قبیله
ثقیف می پرستیدند مرجز و مرجان و ویدنیج خوب رو بتو زنار رسوا گشته لکد لو بر دی دلالت لت معروف

کذا فی التاج و دریا و بیست بمعنی لون و پاره گون و کزر و گوی نیز در ادات لت کرز و پاره و قطع و کتان

و لون و جلب لخت بفتح و التشدید پاره و تخفیف باره بست بفتح بمعنی کاشکی لغت بکسر شلغم و نام طعام

ف لت لت پاره پاره اسنای جبه و پاپاز و پلپان برد لت لت کعب سکندر بر و بال لت پرلوت

بنج ررا جفت و جم برنگی و منه لوت بضم و دال پارسی طعام چرب و لطیف و چرب و شیرین بمعنی مکر

مکنت محمود زبان کشت عاقبت لوت بکنبان کندست : لعاب جنگلبرت نقش کاری نقاشی یرت

بکسر بوتون سیرت خود آنکه عرب اورا مغز خورند و غواره کذا فی الابراهیمیت نقل عن لسان الشعرا

صاحب مؤید گوید که این لفظ غواره بهر دو وسلی و معنی ملازم مقام نسب طلب داشت و غواده

مرال ... باشد و آن جنسی از سلاح پوشیدنی و اصح ملازم گوسفند و در بحر جنسی ست و آن جنسی ست از ادند

و در نسخه ... خواده یعنی میکان برگ و در بر ... جوشی بره و کمی جنسی ست از آتش آرد

و در بحر جنسی آنکه در بحث الفاظ تازی آورده لعبت بوزن و معنی لعبت و آن صورتی ست که دختران

از جامه سازند ... بوزن حرفه بکسر الهاء ... جمع او ... لفظ تازی

خواهد بود والله اعلم لهات بضم ... مذکور خواهد شد در بحر جنسی آنکه در بحث تازی آورده لخت

بوزن سخت ... کشته و کزر ... حمله ... داران ... بیمره تو دوش

و جوان دار لخت بمعنی ... موزه و ... و بعضی و بهره بمعنی لت لون در سکندری ... بفتح سبزه

و در ابراهیمی او ... سبزه ... مذکور ... در سکندری و موید نقل که ... لعبت

قوی و از ... لخت کشته ... بزبان ... گویند ... متعارف است

در رنگ لوت ... سست ... و در پارسی الوده گون و بهره ... خفی ... بمعنی آلودگی ...

لیث بفتح سبزه و عنکبوت مگس کیر ... کژدم لبابث ... لهاث بضم حرارت ... بفتح

جبین سبزه ... لفات ... در بحر ... بفتح ... داند ... بکسر ...

کذا فی التاج نام واضع شطرنج و گویند از حکمای هند ست و در مؤید از قنیه ... نام واضع شطرنج ست

اما مشهور اول است ... نیز ... سنج ... ست نظام ... چه ... زاسب ... کام ...

لفظ و ذئب لب ها شتر است که به پلنگ لیچ بکسر لام و ها بعده برکشی درلب لحج بفتح برکشی و بسته شده ولاج
مورکش دل لواج جمع این لوز تیج لوزینه که مذکور خواهد شد لیج بفتح لکد لج بفتحتین و لکنت است ه در کتب لند لکان
برند و قبلت بسکون خا بوزن سخت نیز در ادوات است و صاحب ابراهیمی بجیم پارسی بفتح لیسکون خا فروهشته لب و کسکه
فرو هلد گویند بعجمه شده است و قبل بفتحین و جیم پارسی نیز در ادوات بجیم پارسی و در موید بجیم تازی بوزن طرب
فروهشته فرودوسی خود شان زکابل بهر فیت زال فروهشته لفچ را آورده است و بجیم پارسی بوزن خلنج بجیم عربی لب
و معنی کلمه نیز و در تنجیرست برکاله گوشت پا آخوران فقط مه تیده او خوان نیک و هوشمند برو لفچ برکوسپند لفچ
بفتح و جیم پارسی لب ستبر و برکاله گوشت بی آخوان و بهان لفچ مذکور و قبل و در جهان لغات است لفج بسکون فا لب ستبر.
وار سلوو دو محال مشکک کنند است بجه ستبر لب و آنکه چشم فرو انداخته باشد چنانکه ارین بیت ها هو
معلوم شد لنج لفم مر رو حون بیبه ورنج و مرد بکار دست و لفج برون کشید ن و جز از جهت کشیدن استاد کسی گوید است
فدکیت د لاو گو گنج زنا فشن دست از و بر کشید رون لج لبیج بفتحین ست زکار و قبل لفم صاحب موید گوید که بد
زار بجمه ستر و کشت معنی کار ساز مه محقق نمانده صاحب موید است بجه ستبر سالانه نرخ فیمه زکبک نقاب کفر داد
در نسخه مصحح بمعنی در تنجیر است بوزن خلنج سار کار کار زده مد بدون محقق باشد لیلج نیز بمعنی لوج ام ولاتیب از این
منشی
زمین لوج جیم پارسی انکه کسل و و بسته دو سیک کلاج کج و کار نیز گویند و بنا بر این احوال خود هستند لیلج مجنون کالیخ
مه دفت لوج است لج لغم و جیم پارسی برهنه یا در شعر و قبل لجه رنج گویند برنج است لغج کاسی است لذا لفظ
تازی و بجزه لولایج حلوائیست ه هندش لایخوانند دم لولایج لالج روشنی لواج جمع ان و نام کتابی با ذم تصوف
لمع بفتح نکته و آخوران بمعنی دگفته ست نه و تشنج و مجه در اول کتاب نقش کند و لفم مه لموافق ذوالعبلا جز جوب و جفا
ان طلف ده جوی مکر در لمع او حرف و فانه زمشت آختا کسش لاتج تقاف باکیه ابر مکر کو کنند و دو حنت ست
بار و در کلمات لواقح جمع لقاح بکسر دست انوبه لفاح بفتم ست به نزدیک دلم اتی سه کالج صاحب جزیه گویند و لولاخ
یعنی صاحب دلیو و سنگ لاخ بمعنی سنگ نست لخ لغم کیاهی ست ه در آب روید عرب حصیر بهند میزا خوانند و خوشه
هشت ترابب هر جنس گی منفعت افزوده زند در تنجیر است و الفلخ سست در لنج و ان خوخ نیز گویند لعبه زرنیخ از ابر است افتاد
سکوت گنده الادوات دم الدال و لدانم و شد بدیع الدمعن کراه تر و قوی تر در خصوصیت لابد لاجار لبنام مرح و صلی الله علیه

و هیچ سالی نباید بد و بکفت و بکسر ... در صحاح اللغات بضم یکم و فتح دوم پر دانشم برهم گرفته و در تحفه است بفتح و کسر
بضم ایشم بمعنی لبود جمع است لبود بتشدید نمد فروش لبیب بفتح یکم و کسر دوم نام شاعر معروف از عرب چنانچه
امام شافعی رحمة الله علیه فرماید شعر ولولا الشعر بالعلماء یزری لکنت الیوم اشعر من لبید یعنی اگر شعر گوئی
عیب علما نبودی امروز من شاعرتر از لبید بودمی ... جمع ... لبان ترا لقای آبد ... جان ترا
بکاف ... بضم یکم و فتح دوم ... ضم حرف ... معروف ... که ... جای ... اوله
لاز ... بودن و بمعنی ... آب ... است ... لند ... لوند و در سکندر است بفتح لام و کسر واو
... طعام ... است خوابیده ... بود ... ازین دیگر ... در مؤید است
یعنی ... و در ... کویند در صحاح است مردم ... و ... و ... و حالل
لاژ ... بفتح واو ... و ... لباسی لوند ... پوشش ... است
... لورکنه ... بود ... حکیم ... و ... کننده ... است و در ... بخشی
... در تحفه ... کویند لاد ... دیوار و دیوار ... از ... بر هم ... سالی
... و اندام ... لطیف ... و در تحفه است موافق معنی اول ... دواج
لاد ... چون ... و موافق معنی دوم ... و در ... لاله لاد
لباد ... آن ... که ... و ... کویند ... و در ... بد
... لاد ... و در ... بزرگ ... بخشی و در مؤید است
بفتح و کسر لام ... از زیر ... سپید ... و سیه
چون ... سپید ... سپید ... از لعل ... سپید ... و کاف
... و در ... بیت ... اسپید
... لاژورد ... و در ... معروف
... لالای ... بکسر ... لالا ... است ... لیلاب بفتح ... لبان
... معروف ... بزرگ برگ ... اندر ... لبه البقر

انبهر بسکون میم چشم بریم نون خف لهاور بفتح نام شهریست لهاور و نام شهر را از شهرها و اسلامیان نیز گویند و در حجت خواجه نظامی
لهاور در بوزن سالاور گفته غالباً یعنی لاهور است لاهور بیان لاهور مشهور و مذکور در اسکندر نامه بیت لهاوره پیش ...
مذکور شد چکیده چکیده چکیدن است بعد چکیدن مانند و نام زمین و شهری در زمین نشیب لهر بفتح نام شهریست و اینجا نیز گوید
کذا فی الادات و معنی زمین نشیب و ناهموار چنانکه گذرا از کلام میرخسرو فهم میشود مثلاً بفتح بیت امیرخسرو گر کنگ
تا شی منزلی راه ناهموار زانکه بهر سر میدان تنگ خرگوش سیاه بوده است و نوعی از جلبان مردم دهقان
و بره گوسپندان و کام توان در حجت نیست بره گوسپند که میش دشتی و نیز بز کوهی و نرکوهیست بفتح سیلاب کشنده
و سیلاب انباشته کف دران است معلق زن چو طاس طغاز بیان گر بلور و نوره نیلش طوق وافر باخته لار
نام شهریست در طعام الیاس مسوه هست در نسخ نقوی ملا سعد الدین لاری دانشمند ابجد لاری و میانه او و میان مجمع
الملک شیخ عبدالله لاهوری مذاکره در باب معاویه واقع شد لبد مخدوم دران باب لب دالهولاله نسار ابجی یکه لاله
بمعنی گلزار و سبزه زار و امثال آن چنانکه در معنی زار نیز گذشت لبجار بجیم یار سی همان ایجاره گذشت در باب الف
بوست حواز لب بر خواهد و جوب خوالد لباسی عنبر است ره لباس سیاه باشد لعل کهربا لب معشوق و لب نشیب
لا بخ بفتح عین معجمه بوزن سوخ معروف لنبر بضم موفربه و بزرگ است لکد بوزن عبد سنگ کشنده را بن لگانداز
و مدار هر چیزی از آن خانقاه ستون لنگر گویند و نیز نام مصلی لذ حرکان را بهای ثابته قاسم انوار اسوده بفتح در نسخ و
ادات و جهان لغت ... رخوار و لکاماب و دراباده و در نسخ است لعمق بوزن عنقود و در مویدست
اندک و انسان گویند لعل بفتح یکم و سوم اسکه برآتش کرمی باشد چنانکه از معنی لغ مذکور حکم شد لوراد بوزن زور آور
دهبر بمعنی بزرگ و گویند به ر و بی واو و سپاه و بانک نیز گویند لکد بسبب بضم سین مهمله لکد مالت ده پایمال لنزبر بوزن
و زیر زیرک و هوشمند [illegible] و پرهیزکار لاشه زیربار ... جزیکینه است لبر بفتح اسپ چون خواهند که زین آسا
و دراخوشتن برآرند چنانکه در مجمع است لکبیه و اسپان خوانند در مجمع الفرس لغز بضم یکم و فتح دوم و غین معجمه باشد
ست
بر یک بستان در سوی سفید ... کذا فی التاریخ و در تحفه است بمعنی سنگ و در مؤید است بمعنی فرو خزیدن و در سکندری است
بمعنی سنگ از پرسیدند مثلث معانی و الهم مصطلح با جواب ... اوّل بوزن لغمه بمعنی جستن واو در مقابل سواع شد
کشیدن
چنانکه در بیت ... مذکور مشهور بوزن جوزه دام ... لاق حاری و دندان کم ... و دست انداز

چیزی که بجهت لرزه نقد بوزن نقد معروف و از خریدن در کشند بیت لعل طراز افزاینده عطای ولی رشته ان
لب چشمه سوخته است ز نجف مدام بخراب ناب لعل وصح الباذ ه لباس بکسر معروف یعنی پوشش لباس تقوی
وحیا سه خورشید [illegible] معروف و زن کذا فی التاج و در تفسیر نوشته است لباس چیزیست که بدان آسایش او یابند هم از این
زن و مرد یکدیگر را لباس گفته قوله تعالی هن لباس لکم هم بمعنی است و در عرف بمعنی خلاف راستی بطریق واقع باشد
لبوس زره و در تاج نقل است لبوس بیای تحتانیه ضد عبور آنکه با شک باشد لقس یعنی دکر کاف مرد حریص و بد خو
لدقس لقاحت عیب کنند ولابس بمعنی بانک نیست و در عرف فقها آنکه ترک اولی باشد لامس بس نقیب نیست
و یا و نعلی ندانم منقول است که چون موسی علیه السلام در حرب سامری دعا کرد که از اندام او آتش خاست چون
کسی نزدیک او رسیدی لامساس گویان گریختی یعنی نزدیک مشوید و با من نچسبید مزوج در حرف سامری گذشت
لمس یعنی مالیدن و دست رسانیدن لامس فاعل آن لحیة التیس رستنی است که در زمین درهم یافته بروید
چنانکه ریش بر او گویند گیاهی است بیشتر در خندق ها روید لدس جنسی از پشم کهنه در حاشیه لغات است ابریشم و حل
ونا پاک و در تحفه است ابریشم اندر لوس بوا و هار سی کنه دهان و خلاصه ازو دوغ نوار کشند و منتش نامند
و کلاله نیز گویند و بعضی قریب دلالن و فروشنده گویند نیز بوستان چو دستنی پابلکزین بر لوسن ه با طبلان حاره رزق سیب
ولوسن لیسن لیستند که چیزی زدقیس نام دارو و قدر نماز و جالب است و سوسه دهد بوستان بو گفته که عفونت لاعیس لعب
بر کشیده منهار لمبیس لاعوسی بزبان رومی خرکوشی لقو جیس بیان لقو مختشی که مذکور شد لعاب شمس ها لکنه
در ضمن لعاب گذشت وصح الشین ه لاشی کم کف در سحر بیت جنج گون ماند طعام یکبار که بوجه عبارت لاکن شد
حوران یعنی ان گویند لو رشی یعنی نان تنک لوشی [illegible] چنانکه در سین مهمله گذشت مد و معنی استعمال زن چکیپ باشند
رو عامرشی لبغ کشی آنکه معنی لوشی لوف نقو ما خشی در مرد است ها لقو چیس ه و در سین مهمله گذشت و ازین کنند
نقاب کهه داخل فارسی ساخته لقو ماشی نیز یعنی هست و از رو قدر وکیف بعد لغتی است زخفات ترکی
آولم وصح الصاد ه لعن بکسر و التشدید دله لصوص جمع است مشوقه ه را تا ماه ارد و اللصوص نحو و ساخ النقض
تا الاخصاص وصح الف دح لفلاص زاهد زیرک ه صح الطا ه لقعید بیم ذکر ندم ماقات یچه از رحاه اقلکه کرید
وسه حرام سلاله ویکه بوی نیز گویند و در اصطلاح یعنی چیده باشند و موافق نیست و نیز حاجه و فوکه لو طا

لوط بضم نام پیغمبری که قوم او مرتکب لواطه بودند و لواطه را لوطی گویند در مؤید الفضلا بمعنی لطخ بکسر لیستن و لکن بمعنی لیستن بچشم
چیزی را بفتح و نباله چشم و به تشدید بر نگرنده لطاط به تشدید بر الحاح کننده لقط بفتح انداختن و در عرف
معروف لفاظ به تشدید سخن که صفت لفظی در شعر خوب بر بسته باشد لفح بفتح چیزی در مؤید الفضلا لقاح و لکاح بفتح
زن بدکاره که زانیه گویند و در جامع اللغات درازی پای لقاح کیاه سبب در اول رستن نازک را بلوغ
اندوه و مصیبت و سوختن دل از عشق لامع روشن شونده لکع بضم و فتح دوم خواهد کس لوامع جمع آن و نام کتابی در کلام
لاییج فروختن شعر در مؤید الفضلا لاغ بازی کننده و بیهوده گوی که زانیه جامع اللغات لغ بفتح بالهای آن شعر
الفی نیز گویند در سکندر رست صاف سخن لدغ بدال مهمله مار گزیدن لدیغ بمعنی مار گزنده لادغ علف سبب رازید
بگزد و معنی کننده در شرح لغات سپ از لدغ بمعنی گزیدن تا لوغ بواو پاسپ آمیدن و دور شدن فاعل آن
لغ بکسر ترکان حرف در آخر کلمه بیارند و آن حرف معنی هست شعر چنانکه ات است گویند و اکثر تلغ گویند
بمعنی است حالا قهم لیغ و امثال آن گویند بمعنی حاجت فهم خواهند چنانکه پادشاهان خانان فهم لیغ خطاب ذالفقد
میرشی انکه با فهم و دین و دانش دلاور علامت فهم لیغ خطاب دلاور در مؤید الفضلا لحاف بکسر نوعی از اسلحه
که او سلاح افکند نیز گویند بمعنی برگستوان و نهالی و ملحف و قبا انکه بر روی اندازند و نهالی که در زیر اندازند
هست رالش خواجه الفضل مند کمان با خلاف که بر پشت افتد و بر روی افتند لحاف لحیف چنانچه لحاف
لطف بفتح دانشمند بدین لطیف پیچیده و دوتا و در جامع اللغات لب روانه و مصطلح عرفان آنکه در حروف
علمت پوشیده ارند لفاف بکسر چادر لطف بضم مهربانی و در جامع ست نرم و نازک و لطافت از جهت باطن
و عصمت آید و در جامع اللغات بفتحتین نیکوکاری و نجابت فرستند لطایف هدیه لطیف رفیق و مهربان و آنکه گویند
کلام لطیف ست بمعنی آنکه مراد خفی و دقایق نکته است و بمعنی باریک و نیکو را که زانیه لطف اهرمان خواندن
و پیچیدن خلاف معروف و کلام فضول و دعوی و عبارت کشیده در خط گذشته جواب آن لحف
بفتحتین خورند لمولف عیش باز نیم تو فیضی هر که زرد لب جام صاف زنند که هیچ کار بیستون بازند بلاف زنند
لام و لکاف چنانکه لام و کاف که گذشت لهف بوزن پا لهفه که ذکر یافت لاجورد و بعضی اسمان لحاف
چنانکه لحاف مذکور لکک شکوف شکننده لکرت لکف بفتحتین کنف لقف بفتحتین زرد و هر دو خوانند در جامع اللغات

ملحق یعنی پیوستن لاحق شدن و نام اسب معاویه رضی الله عنه و مصطلح فقها آنکه او را بعد از ملاحقه نماز حدث
لاحق شود بعد از آن بطهارت رود باقی نماز آمده بی قراءت ادا نماید لق و لق ریزان البقی زیرک و بوزینه و بشارت
وجه یعنی در سکندری است و هم در فتح نخستین زیبا و در صحاح لغات است بفتح بکسر با جابک و زیرک و شتابان
لقلق بفتح نیز ... و بانک لکلک و جانوری است مثل لکلک و مارخوار و در سکندری است برخی لقلق
دو رنگ لق بضم بی بوی و صاف و قریب و سره در مؤید است و اخلاف ترکی آرد آنرا و کفنه بضم بمعنی لخ مذکور شد
لقق محض پر آب ... الف ملک بفتح ... چنانکه گویند ملوبا لک یعنی خورش پیار ... و بضم رنگ لاک
و جمع یعنی مخصوص و در سکندری است غلوله و ... نام ... است آنرا ولیله نیز گویند کذا فی المؤید و ... و صاحب
امثال آن با و ربح کنند و ... و کاله و تیغ و امثال آن در دسته آن استوار کنند ... گوید لک ...
ولکا باشد که آن ... مانده باشد و در مؤید است خام و روی و نیز بفتح لاحق و ... و صد هزار ... سکندری
مذکور شد ... است ... کفت ... خام ... از آب ... [illegible]
لک بفتح و کاف ... اول لک ... از دریا آرند ... دوم چیزی است ... [illegible]
و کاله و ... در دسته محکم کنند و ... [illegible]
نقاش ... آن رنگ کنند و ... دوم بفتح نیز آمده ... [illegible]
نوح علیه السلام ... السکندری والتنجیم ... [illegible]
استلام ... [illegible]
دراز است لک ... چنانکه گویند لک و ... [illegible]
نیز لک بفتح کاف ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
لک ... چنانکه ... گذشت ... نیز گویند

و بفتح معروف که تند گشتنی گریان و جربان چنانکه در شرح گریان گذشت لک بکسر تیغ شیر و روغن و جغرات
یکجا کنند و قلب جغرات باشد و نمک و فتح و سکون میم نیز در شرح بخشی است کنج شیر لک بفتح و سکون شین معجمه پاره پاره
و در حل لغات است زاد یعنی شبنم ابو العباس گرگیون [illegible] هم خشک کند بیم ان سنت [illegible] لک نحوا
لاک ان است انکه قریب جولاه زود تر در جزیره افتد نیز شیء معروف که بدان رنگ کنند استادی گفت
بهیچ بر بوی خاک زخون دلش خاک شد رنگ لاک و تغار [illegible] نیز در جای دیگر [illegible] است و بجای
لک [illegible] رنگ کنند و کاشیه و تغار [illegible] لعل در تحفه است [illegible] پهلوانی [illegible] پیران توراند در جنگ
دوازده رخ [illegible] گستهم [illegible] خاک تخته خاک و نام کتابی در حکمت [illegible]
[illegible] دو رنگ [illegible] روزگار [illegible] مذکور [illegible]
روی همچو [illegible] اندر هوا [illegible] لک در شرح بخشی و در موید است ضعیف و در شرح [illegible]
[illegible] که بدان [illegible] و تحریف [illegible] است و نیز مختصر [illegible]
[illegible] دست [illegible] لال جمع [illegible] لیال جمع لیل یعنی شب [illegible] صاحب موید [illegible] فارسیان استعمال کنند
جمع [illegible] آمده برخلاف قیاس [illegible] لعل بمعنی [illegible] دارد
[illegible] زبان [illegible] اطلاق [illegible] لال [illegible]
و صفت زبان [illegible] لال [illegible] در موید است [illegible] و فتح [illegible] و نیز گویند
[illegible] چنانکه گذشت لعل گوهری است [illegible]
از ظلمات [illegible] در روشنی [illegible]
[illegible] معشوق نیز آید [illegible] مخزن اسرار [illegible]
[illegible] در موید است [illegible] و حقیقت [illegible]
[illegible] صاحب موید گوید
از کلام [illegible] لعل و گوهر در سنگ است چنانکه در [illegible] لب و دندان [illegible] در سنگ
[illegible] لعل و گوهر [illegible] در سنگ [illegible] بعضی از فضلا [illegible] بیت بحث کرده [illegible]

چو لب و دندان کسی به سنگ جنگ لعل بلکه نه سنگ لعل در جواب آن گفتم از جنگ لعل نون مس کون

مراد است یا بگویم عبارت محمول بر قلب است یعنی با ادب است زیرا که حسن ادب است که بگوید به سنگ بودن لب

رسید و بحث که آمده که دندان از لعل مجروح شده بودند نه لب گفتم که میان لب و دندان بعد نسبت ممکن است

که هر دو رسیده باشد گفتند چنین مردی نیست که سنگ لعل هم رسید گفتم بر تقدیر تسلیم که سنگ لعل برسید اما لب مبارک

به سنگ رسیده بود بر بنا که بجز آنکه بوسه داده میگویند که این جواب لب بسته بودند و این جواب سوال اول نیز دفع گوید

و از دفع گوید و بار دیگر سخن می آید که در این بیت تفریح است که حجر لعل و گوهر در سنگ است و موید این است که در

طلب جواهر از شب مذکور است که لعل در عهد قدیم کجا است بنا بر این در کتب نیز آمده و گفته چون بگویند

زلزله پدید آمد کوهها به شکافتند لعل پیدا شد اول را یافته شد و رنگ است لعل سرخ ... از سنگ محکم است

و دیگر به رنگ پوست پیازی که لعل پیازی خوانند و بهای او نیز کمتر است به بهای زرد رنگ و سبزه رنگ

هم باشد اما این قیمت کمتر است اگر بر کوک ... لعل و فیروزه در طلب سنگ

خواجه حافظ صوفی ... از تو ... راز نهانی دانست گوهر هر کس از این لعل توانا دانست اما جواهر

ایلاک گویند صوفی در تجلی حق ماسوی حق ... که از پرتو شراب محبت راز نهان کم ...

حاصل که من عرف نفسه فقد عرف ربه معرفت حق ... حاصل شد گوهر کس که حقیقه اوست دانست

با شراب محبت این ... لعاب ... شهد چنانکه در لعل لب مذکور شد ...

لام حرف است از حروف تهجی و به حساب جمل سی عدد و وزره و سبز سینه سوخته در بر و جوز دان ...

چشم زخم باشد و آن ... نیز گویند و در ام آمدن جراحت و نام درختی که ... سبز ... در ... کشید

و هر این ... دو ... و کوزی ... تا ... نیز تشبیه آن که کنند چنانچه بعضی ... نیز تشبیه کنند استاد چو

لام کند زخم ... و دل قاف ... دل نون ... از زخم ... زخم ... سلطان ... زخم ... کند

چون دل نون زخم تیر تو دل قاف کند ... لام ... معلوم شده بعضی اول ... زیست

بر ... دیگر ... نیز ... کمر ... لام فاعل ... لام ...

لم ... و تشدید ... لم ... بیت ... و ... لفظ مذکور ...

کلفت و چون و چرا اطلاق کنند چنانکه فیلسوف و قال علیه کلفتگو و بحث طبع و هوا باشد معلم بود علامت لم و لا قسم به لطائف لم
لطائف جمع لطیفه در مذکور خواهد شد لطم بفتحتین جمع لطیم لطیم آنکه نه مادر داشته باشد و نه پدر و سفیدی اسپ که در سوی روی
سپید بود و جانب دیگر اسپ که در آن لطمت ساند لطم انتقاب لحم بفتح گوشت و معدد یعنی گوشت دار
و گوشت از استخوان باز کردن و گشتن او لحم بکسر شان و کسی که حاجت بود بافتن لحام بفتح لکام لگام در زبان ما کفت سر
وقیل آن لکام در زبان ما هست و در لغت عرب نوشته باشد لکام لئام جمع لئیم بفتح بد و ناکس را گویند سخت آنکه
خود هم نخورد و نه مردم دهد لقم بفتحین فرو خوردن لکام بفتح کاف پارسی معروف و نیز نام کوهیست بشام
لعاب فام ... و مجاز او لوح صد اخلوس شانه دو دام یعنی درنده و نادرنده مانند مطیع تواند ... لبن
بفتحین شیر لبن بکسر میم و سکون ذرم خشت در ترجمه نصاب لبن بفتح لام و کسر و فتح بای نقطه خشت خام بفتح بانی شیر کرانه
گوسفند و لکه ... ... از زبانی لبون شتر بچه دو ساله و در سوم در آمده و بعضی سه ده لبون بفتح رنگ و گونه در روی و رنگ
از جزه لینی بکسر نرم یعنی بفتح معروف و لجه در گلست تانه رمضان بترسند هند و هر که گویند لحن بفتح آواز کردن
لحیان نام سگان باز و قسم از جامه ... لحیان الضحاک اشبا گویند استاد خرد سر روح سگان لحیان ست
و انگشتش بر جسم انسان ست لسان بکسر زبان لسن بفتح و کسر سین مهمله زبان آوری لحیی بفتحین پیرایه نیکو ست لجین بضم
سیم و نقره ... لادن بفتح دال جنسی از عنبر و نوعی از بخور است عطر در صحاح لغاتست نوعی از عطر برگ درخت
لبنه خواجه ... در بعضی کتب لغت آورده لادن گیاه چندیست م آورند برگ آن عنبر از موی ریش بز صاحب کشف
گویند در آن حدود گیاهی ست که بزان کیاه را خاصیت دارند و بزان گیاه نشینند و بخورند و بر تهایان بر ریش و موی ایشان
بندند بعد از آن ازین بدر آرند در دار و ... استاد باشد همچو لاله رنگ بر بخت نباشد همچو عنبر بود لادن
و در نسخ بخشی ست گویند لادن سنگ است و در تنجر ست گویند لادن از موی ریش بز کشی پیدا میشود و آن از خوردن
گیاه و نشستن باشد چون برازان بخورند بر موی ریش لادن منجمد گردد لکن گویست نوعیست رکس لگن
بفتحین طشتی بزرگ از سیم و مس و جز آن بلند کناره و نیز طشت شمع از هر چه باشد المؤلف و در شب ... حاجت
بچراغ ست ... شمع لگن هر دو یکیست و افسر و مغز و آنکه در زبان او شکسته و گره گفتن باشد
و او بعضی نازک است چنانکه گذشت ... در همه مجلس زبانش بر آید در بیان با وجود آنکه رو بگوید باشد در گفتن

لاون کوکه زمین افتد بعلاوه انتقال لاهیجان نام شهری است از نواحی گیلان وزم بر دو فراز کرد بنا آن بضم کاف
نام کوهی است لبنان بکسر اول شهری و فروغ از البرز بکسر یای درخشید آسمان گردون زبرق چو آتش لبان لبان کوه از جنگی
کوس چو کشتی نوان نوان لبان بفتح جمع لب و لند رود و نی درخت ملست مانند لبنه لباس را بهان بمعنی پوشش زبان
مذکور شد و لعل شقائق و وجه تسمیه او در ضمن شقائق نعمان از حطول و غیره آن مذکور شد بیت بعضی لب او لعل حنا
کم کرد یاکاف عارض او لاله نعمان کم کرد لب الشی فتان در اداست لب معشوق ظفر و عتاب کرد دهن ظالم
او سوزناک بر آید و طعنه زن لب ابان بفتح بخشیدن پارسیان در محل مدح استعمال کنند لهفان بضم و سکون همان
لهفت مذکور لمغان بوزن افغان نام شهری نزدیک غزنین و نواحی و اطراف آن لمغانات گویند لهفان بضم و ربیع خوار
لعبتان بضم همان لهفتان لخفتان مثله لبقدان بیارنازی و دولت و صدف شنرف لنجیان بجیم در ضمن لعبتان مذکور شد
لنگر سکوفان دلاوران لنجه در ضمن لنگر شکوف گذشت لعاب لعابستان لعاب گوزن کاف پارسی
روشنائی صبح و برق افکند و نور آفتاب در تحفه است و نوعی از تریاک سفید و نام آن گیاه و کاه و دمانه ان افتد
لوهین بضم جیم دانه بنبه کشد لشن بفتح و سکون شین معجمه همان لخشان مذکور شد و سمیکه براو جمع تمام رود و لاشون
همان لالکون مذکر است لغزیدن معروف و فرو مزیدن لوچیدن رختن لنجه در لع گذشت لخشیدن
لغزیدن و افتادن لیزیدن بیای اول پارسی انجیدن لوسیدن بواو پارسی فریب دادن و فرو تنی کردن لب لعل
سخن بیهوده لب بر لفون چنانکه کلمه از دل و زنخ لفون لابیدن گفتن سخن بیهوده و بیهوده گفتن لعل از سنگ و لالا
کنا به از رنج و منقه و دیدن ملست لوکیدن بواو پارسی رفتن بچه بزانو و دست و نیز ... رفتن ... بضم
بفتح بابلیه و بالک سخن نافرجام گلستان گرا زبنده لغوی شنید مرنج جهاندیده لب بر گوید در روغن لیمو بفتح
بازی وانکه از کارچیز باز دارد لولو مروارید لیمو بکسر با پارسی معروف انکه بزبان هندی نیبو گویند لمولم
سبزی لیمو شیرازی شال ... زلو جفت لاو باز کیم جو زدان ... چوب ... درار دیگر ... باز کنند
هندکا دندان گوینده لعاب گاو لکاف پارسی بازی ... سپید و در روشنی صبح در تحفه است برف ... لو
بضم ... الهانه بکسر و تشدید میان و در سینه ... بضم ... باز کنند در پارسی بمعنی لهفته مذکور شد
... بضم و تشدید میان و در آنجا بیگاه بهم آمدن گوشت میان دو انگشتان زنخ و گوشت ... الناج

الناج و مؤید مؤید است بمعنی نوک زبان و در حل لغات است بمعنی زبان بود و در صحاح الفرس ... بمعنی نواختن بلطف چنانکه کسی را به

و بانکر موی ... و فروخته تا بکوشش ... بکرده در آن مردمان لمحه بفتح ... لمعات ... و نام ... در تصوف

لمحه ... بود و بدین ... و در حشیدن ... و بعضی ... نیز لمحه ... و بفتح ... و جار ... ریش ...

هنوز ... حواری ... لحظه ... از چشم ... از اندک ... لطیفه ... لطیفه ... که در ... بنید ...

لبشم ... در دوات اندازند در ... صوف گویند لیقه بفتح ... بکه ... چون ... حکمت

... لیقه ... ملک ... انکه ... اصلاح ... لفظ بضم ... اقسام ... لیقه

... بفتح ... در ... گذشت ... بکسر ... لغات ...

... لذا ... زبان ... بکسر ... در جنت ... بفتح

... خوشبو ... الناج و در بعضی فرهنگ ... چند خوشبوی ... بفتح ... آرزو

استعمال کنند ... بفتح و جیم ... فرو ... لب ... بضم ... در بفتح گذشت ... برهان ... ولاله

گوشت لخشه بفتح و سکون خاء معجمه ... و ... لاخشه بکسر خاء معجمه ... لعاب ... لعاب ... لعاب ...

... لعاب ... گوشش ... گفته ... در مؤید است ... لاف ... حنیف

از ... معلوم ... بعضی ... ترجمه ... نوشته ... بفتح و ... لانه ... لانه ... و زنبور خانه ... آشیانه

... بستان ... زنبور ... لانه ... و ... لاف ...

نیز ... گویند ... لاف ... و ... اخلاص ... عجز و نیاز ... لغات ... است

... که ... لای ... بالا ... لای ... لای از ...

... لاف ... بفتح ... لای ... لای ... لاکی ... نیز گویند

در مؤید است ... نیز گویند ... در مؤید است ... چوب ... در ... مذکور

... نیز ... لوس ... نیز ... لو ... مکمن ... لوان ...

لبسه بفتح و ... اسب ... اسب ... در ... اسب ... کاف ... کنداب

... کردند و ... که ... خوانند لبسه ... لباس ... کنند ...

خنده دار لب معشوقه از مصدر لیسیدن است لاله گلی است معروف و بلفظ صفت رنگ است در شعر چون لاله تنها
واقع شود سرخ مراد باشد و منبت او قدری سیاه باشد او را بلحاظ این داغ تشبیه کنند لمؤلفه ان کلک
بجنازه شد همه باغ جهان انه چون لاله داغ است بجانم نهان انه و چون مضاف واقع شود مثل لاله کوه
و امثال ان دیگر مراد باشد لمؤلفه در موسم بهار بصحرا نه لاله است نه خیمه شهریار سپید و سیاه و سرخ در ارامی و گویند
لاله هر یک جدا و رنگ ها اگر تنها و یا مرکب واقع شود چنانکه مذکور شد و او صفت رنگ لاله کوهی و لاله صحرا
و لاله شقایق و لاله خودروی و لاله گوهر و لاله دلسوز و لاله دلسوخته و لاله خطائی هم گویند و اکثر ارباب انواع داغ
حافظ در شهر است معینه و حشت هدست گلستان پر از لاله های رنگارنگ و پر از میوه های گوناگون لوله
بواو بای تحتانی [illegible] حجره که و بمعنی نون مشربه و بغیران لوزه بضم واو پارسی سیلابه که در دامن کوه افتد و از دریا
کوتاه چنانکه مستفید است در ضمن خود مذکور شد لوزینه بفتح نام طعامی و حلوائی اند مادام [illegible] لاغیه بکسر غین معجمه
درختی است [illegible] از و مرا جمع شود لغوه بضم [illegible] لغوه بوزن شکوفه بمعنی مذکور لینه بوزن دینه
همان لیفه مذکور لینه بوزن کینه نیز [illegible] مرد بخیل [illegible] جوان مرد است زنا چگونه زنا [illegible]
و در موید [illegible] بفتح مرد فربه [illegible] بواو پارسی نام علف [illegible] گویند چنانکه گذشت لرزه بفتح معروف
بنام [illegible] لته بوزن قطره دریده و پاره پاره که [illegible]
[illegible] نام گیاهی است [illegible] گویند [illegible] مذکور [illegible] کینه [illegible] نیز گذشت [illegible]
بضم [illegible] کوته [illegible] مذکور [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] از دست [illegible] خلیفه [illegible] بکسر [illegible] و فریبنده [illegible]
[illegible] دیده مردم [illegible] دیده [illegible] خوانده علم لدنی [illegible] گویند [illegible]
شیخ [illegible] عاشق مست و [illegible] گذشت [illegible] زنده [illegible]
[illegible] مست [illegible] باشد [illegible]
[illegible] بکسر [illegible] و سکون واو ذال معجمه [illegible] و تیز [illegible]
[illegible] گویند

گویند لا یبقی منها شیء که صاحب برهان جمع ... و لا ... لا یبقی [illegible] انکه صاحب [illegible] [illegible] [illegible]

از جامه [illegible] ابریشم و رنگین است و اب جبران [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

ان [illegible] حادثه که [illegible] و بعضی طلا و خوار نیز کذا فی الابراهیمی [illegible] [illegible] یعقوب علیه السلام

و بعضی مذکور در الف گذشت [illegible] [illegible] [illegible] همان که در الف گذشت لباس التقوی [illegible] [illegible]

[illegible] کردن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] که لفظ درست [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] اطلاق کنند [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] صوفیان پوشند و در بعضی فرهنگ [illegible] [illegible] [illegible] مذکور [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کنند و اکثر [illegible] [illegible]

و [illegible] پارسی [illegible] [illegible] [illegible] جذام [illegible] [illegible] [illegible] کذا فی التنزیه [illegible]

و [illegible] گفته اند در اشعار و تواریخ [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

چنانکه در لغت گذشت [illegible] [illegible] دال [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] در الف گذشت [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

سکون [illegible] و تخفیف نون [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

مولّا بضم و تشدید لام الف [illegible] که شد [illegible] بضم مختصر [illegible] و بمعنی [illegible] بهار و برسیان بمعنی [illegible]

[illegible] استعمال کنند گویند [illegible] بعضی [illegible] و [illegible] اند الفراح [illegible] گویند بمعنی [illegible]

[illegible] و برسیان [illegible] چنانکه در [illegible] گذشت [illegible] مناز [illegible] گون

[illegible] بضم مختصر [illegible] برابر کردن [illegible] بضم و تشدید [illegible] بضم و تشدید [illegible]

[illegible] بضم و تشدید لام [illegible] که شد و بمعنی صورت و چهره نیز آید چنانکه در زمان پادشاه [illegible]

[illegible] بضم و تشدید [illegible] خوانده منسوب بضم و تشدید [illegible] مرا [illegible]

[illegible] مرا [illegible] بعضی [illegible] مدارا مصالحه [illegible] مختصر مدارا است [illegible]

[illegible] خواجه حافظ [illegible] جو [illegible] بر [illegible] چو سودا [illegible] مدارا [illegible] بضم

و تشدید [illegible] که [illegible] و نام [illegible] چنانچه [illegible] و [illegible] گویند [illegible] بضم

و تشدید [illegible] که شد [illegible] بضم و تشدید [illegible] لقب [illegible] شیراز خواجه حافظ [illegible]

[illegible] تازه و سبز [illegible] بعضی [illegible]

نیز آید [illegible] بوزن [illegible] که شد گویند [illegible] است یعنی خالی از حاشیه [illegible]

[illegible] عبارت [illegible] و فصیح و بلیغ نیز [illegible] بعضی [illegible] از [illegible] که شد [illegible] بوزن [illegible]

[illegible] معنی [illegible] پوشیده و [illegible] کلام [illegible] بوجه صحیح [illegible] از [illegible] رمز [illegible]

[illegible] طبایع سلیمه باشد [illegible] بوزن مذکور [illegible] که [illegible] بوزن [illegible]

[illegible] که شد [illegible] و سکون [illegible] تخفیف خواسته [illegible] خوانده چنانکه [illegible] می زند [illegible]

از [illegible] بضم مختصر [illegible]

[illegible] مذکور [illegible] اسم [illegible] بضم [illegible]

[illegible] کرده [illegible]

[illegible] تعظیم [illegible] مشترک میان [illegible] که شد [illegible]

[illegible] مولانا [illegible] بفتح [illegible]

مرتبه برابری به لقمان واسته و منکوحه کاوس کیکاووس و در بعضی مواضع نیز مذکور خواهد شد مولانا جامی در سبب محبت گرای به موکب
به نعمتهای خود [illegible] بیکس [illegible] [illegible] بار به معروف و بعضی لرزه‌ها هم [illegible] [illegible] و ازین در گشتن باز دارند بر لب دریا
[illegible] بست بمعنی شیشه اما متعارف پارسیان بمعنی سبز است و در [illegible] بمعنی [illegible] بمعنی فیروزه در حالت [illegible] در لغت
فرس انکه خواجه نصیر طوسی در کتاب خود فرموده [illegible] [illegible] آبگینه محمول است [illegible] [illegible] و بلور [illegible] دو سخن
[illegible] [illegible] نواله و ابوالمعین شراب چنانکه گذشت و بمعنی گوار چنانکه [illegible] لفظ [illegible] [illegible] [illegible] گفته [illegible] است
خجسته چو بینم صورت عیسی معنی از آن خو گرفتست [illegible] [illegible] با معنی صبابت یعنی ترس پارسیان [illegible] مرد و خود منند
چنانکه در قفص [illegible] [illegible] بر دو [illegible] کند موسی و موسی نام پیغمبر علیه السلام از بنی اسرائیل و اسم [illegible] [illegible] میم
کنایه از علم علیه السلام چنانکه علم آدم الاسماء رشعر بر آن است مجاز [illegible] بودن آب و [illegible] و بعضی بر آن که [illegible] اندوه رسیده
و در معرفت محبوب چنانکه گویند شد یا گویند مجاز و محبوب شد مرحبا یعنی [illegible] [illegible] [illegible] یعنی خوش آمدید در وقت آمدن کسی
گفته‌اند مرحبا گویند یعنی خوش آمدی جای فراخ و خوش آمدی خواجه حافظ مرحبا ای [illegible] بده پیغام دوست تا کنم جان
از سر رغبت فدای نام دوست مصطفی یعنی برگزیده مرتضی پسندیده مجتبی نیز بمعنی برگزیده [illegible] [illegible]
و القمر [illegible] [illegible] بمعنی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] خوبان [illegible] است مراد [illegible] [illegible]
[illegible] کنایه است در صدر و [illegible] الصورت مردم [illegible] [illegible] [illegible] آفتاب [illegible] [illegible] [illegible] سلطان فلک حسن
[illegible] [illegible] [illegible] چیست آن سبزه نورسته [illegible] [illegible] در [illegible] است چون [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] در گردون سنگ انداز زند
سر و دم [illegible] [illegible] چون [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کند وان گیا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] است
[illegible] [illegible] گویند صاحب موید گوید [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] گفته [illegible] [illegible] است [illegible] در موید
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] است [illegible] حرص دیگر است [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اگر خواهد
فرزند [illegible] اگر [illegible] [illegible] دختر شود [illegible] [illegible] [illegible] خاصیت [illegible] [illegible] [illegible] است و گویند آن گیا
از خاک [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مردم گیا [illegible] [illegible] گیا [illegible] یعنی سنبل و در [illegible] است [illegible] کوه است
[illegible] [illegible] عشق [illegible] [illegible] کف [illegible] حلقه در حلقه [illegible] چون [illegible] است [illegible] یعنی [illegible] [illegible] کف [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] تا چند [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] نام کوه است [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] گیاه است

بی مزه مرداب باشد ودر سکندری لعست مانند در هیچ بخشی سست ماه ... مهست بلت ... کرده شد

والله اعلم بالصواب اهل مهد مین فلک مرو بفتح فال نیک لفظ ونام نوائی مرغوا بفتح ضد ... بالضم عین معجمه ...

سال
مغز ... اری جو پشمین امد ... مرد اشو چون مرغوا حاب شجر کمیه کیا جاب طرب کو غمی مرادف آنکه ...

با فسون وزود الو ... با فسون ... فرشبت نام دارو ... کانه ... سوسن ... کوینه

زند
درتجربه سست بعضی از ان گیرد بفقره مشابه ارند ... بفتح ... سلیمان ... مهد ... کوان ...

کیج رنگ کوید محرم اسب بالضم ... بدنسبت ملک بفتح وسکون لام نام کسی از عرب ملکائی طایفه آنند منسوب بوی

ملکان ... قصد ... دانشمند لمولف ... تجارب ... واکر ترکیب

درهند
استعمال کنند چنانکه کویند ... نیز مراد دارند و قصد تعظیم مطلق کنند چنانکه ... در روم و میدان

شیراز
مقام مقعد ... ابراهیم علیه السلام ... والدا ... والله ... امثال متقن زبان .

دباغ
مقنع ... کویند چنانکه ... کذشت ... خوابیده ... خلاف

... دار خام ... موبد ... معروف ... مذکور ... شد ... اشیه ... ازجمله ... زنند

کشت
مریخ ذنب ... زحل ... حلقه ... تر ... خون ... ماب ...

مجلاب ... ولادت ... اکر ... کند مجلاب منزاب

بکرتا و دان ... کرده شد ... بالضم ... کشید ... مصیب بالصواب ... محجوب ... دنده

محجوب ... کرده ... شده ... از میراث بسبب واثاد ذکر

ممنوع باشد مغضوب بالغضب کرده شد ... بالضم ... معجمه ... جمع ... بمعنی صاحب

متقارب ... نام بحری از بحور عروض ... مراقب ... بمعنی ... ونقل ... مرکب

بفتح اسب وشتر ... بالضم والتشدید معروف ... منسوب ...

مجوس ... مراکب جمع ان ... کشتی ... مشرب ... بمعنی ... منسوب ...

... مشرب ... بمعنی شراب خوردن

شد
خوانده
... مشرب ... آب ... بمعنی ... آبدست ... جمع ... مذکور ...

خوانده شد و نام کتابی در احادیث نبوی مُحتسب بفتح ها محتسب مذکور شد مذهب بفتح راه و مجاز و دین و ملت نیز گویند

و بضم و تشدید یا مکسور آنکه درک بها کار زر کرده مکتب بفتح معروف و بضم میم و کسر سوم آنکه آموزنده کار و در تاج ست بضم میم و

کسر سوم آنکه خط آموزد ملعب بفتح جای بازی منصب بفتح معروف و بکسر میم و فتح سوم نیز آمده موکب بفتح آن گروه از

مردم که با امیر نشینند کذا فی التاج و در سکندری ست پاره لشکر و سواران خاص خواجه حافظ لشکران موکب که بر نسبت

جابند در زینت تا بسلیمان چون را بایم مسکنه مقدم مرکبست منکب بفتح میم و کسر سوم دوش و سادهٔ و کرانهٔ زمین و جانب نیز

وانکه عوض [illegible] بگیرد و یاری کند و در کوهها هر گوشه را منکب گویند و در منکبان هر دو بازو و در مستعمل بفتح هر سه کلمه و فتح

میم و کسر سوم آمد ابیات فغانا نه آن روز رخش کوه را و دلاور بعنت هر دو کوهوار دوش سواد جاده بر منکب ترا

تخت حضرت جاوجن و انس در خدمت تو بر دلدل سوار و خلق از شرق و غرب در موکب تا [illegible] درگه صاحب زمان

چون حیرت و نجم مسیح از منظر چارم بهند رو بازیابی منصب مکعب بضم میم و کسر دوم بر روی افتاده مرکب بضم و کسر کاف ستاره

[illegible] ستاره مغرب بفتح میم و کسر سوم معروف ضد مشرق و بضم نام کتابی در لغت مذنب بضم میم و کسر نون گناهکار و بکسر میم

و فتح نون کفیه [illegible] مخضب بضم و تشدید ضاد آنکه سنگ اندازند بکه معطل است مغب [illegible]

بفتح کرسنه [illegible] انکه رغبت کند مخصب بفتحین جای [illegible] و زدن بار معذب بضم و تشدید دال معجمه مفتوح عذاب

کرده شده و بکسور عذاب کننده [illegible] بضم و فتح نامیده [illegible] و از صاحب تجرد مغلوب بر آنکه شده

و نام شعبه عراق مجذوب کشیده و نیز عارفی که حق تعالی او را کشد چو کشیده باشد و از احوال دنیا فارغ

محراب معروف و انه جنگ مضراب بکسر زخمه و حلقه چوب [illegible] کبوتران بکسر نیز [illegible] در سکندری ست

مغضب و عذاب منقب بکسر ابشکینه و بر در رود کنی بمعنی [illegible] کوزن مقضب بکسر سکون

و فتح صاد معجمه شمشیر بران مخلب کما و دوشه در جاب لغات [illegible] از بوی خوش مخلب بکسر داس بی دانه و پنجه

نخجیر و ناخن شیر و چنگال مرغ درنده مخلب جمع آن [illegible] بکسر نام و ام [illegible] جد ما در رستم ماهتاب

مدت ماندن آفتاب در برج [illegible] امید هند بجا دون گوید طلع آب تو [illegible] بزبان هند چنانکه خوانند

ماهتاب قدر و مدت ماه و [illegible] در الثنی [illegible] سنه روشن شب هند [illegible] خوانند چنانکه

شب [illegible] یکی از فضلای معتبر [illegible] ماهتاب ماه [illegible] معروف [illegible] شب [illegible]

بام خورشید است جلوه‌ها سه نام خورشید است. مستطاب یعنی پاکیزه مضمون خطاب مضمون لقب و کسر مرغ حق

عندلیب و قیل آن کبوتری است نامه ... العرانک سفری نیز گویند ... آتش لگام دارند و یرا امسکند ... از

هر جا باشد آید ... نخشب تاریک و سیاه شب مرغ سلب رخ پوشش ماه نخشب آن ماه ... مقنع ...

چون ابن ماه ... آن ماه چاه نخشب ... روشن ... بفتح یکم و کسر دوم ... باز داشتن است

کسی ... یعنی از راست ... منزل با بهره فریب دنیا ... بوزن ... بمعنی ...

معنی نفس بسکون ... و ... لغت ... مراد مخنث ... یعنی ... مباش ...

کنایه از کور چشم است ... یعقوب نام ... یعقوب نیز گویند ... مرد مصطلح

... چون خانه نماند گویند ... بفتح ... جان و زمین خرابه از منفعت

... بفتح ... خواجه ... است ... در شرح ... بفتح

و ... معنی مباهات ... بیکدیگر ... مخدرات جمع مخدره مذکور ... بکسر

... و بفتح جمع ... مذکور ... جمع ... آید ... حاجات ...

و رستگاری ... حضرت قاضی الحاجات ... میقات ... احرام ...

مرات بکسر ... مؤلف ... حوضها ... حافظ گفته ... بود در حوض ... مرات ...

حوض ... بکسر ... بفتح یکم و کسر دوم ... بر ... و ... نام ... است

... ملکت ... ملکت ... ملک ... سلیمان

ملکت ... شهر ... مصدر ... پادشاه شدن

... ملکوت ... مصطلح صوفیه عالم ... ارواح است ...

... منقبت ... و ... و زبر ... بسکون ... جمله ...

... گویند ... گویند ... جزوات ... گوید جزوات اندخته

... روی ... موافق ... گلستان ... آورده

... جزوات ... و دیگر ...

از دوست حوالت نارسیده و بیت آنکه همیشه مخمور باشد عاشق مدمن الشراب خوانند مطایبات حکایت
مطایبات جالاک در مؤید لفظ که مطایبات در نسخه دستک جنبانک کنند مسخره طبل لطیف چون نشست از معشوق نشست
لذ مخون اسرار یعنی ادبیات در رنگ و خاصیت او سواد لعب نکنند در مؤید ... چون نرم است و طبع
و خشک دارد و طبله گرم است صندل دو سبب به سبب شیرینی تشبیه که آنند میده نهند یعنی خادم و جهانگیر تو
صاحب مؤید گوید آب لغت شاید میده نهند باشد بغیر سین اگر به معنی زعفران مائده است مدغوب نقطه
در میان کتف آن سرور علیه السلام مانند ظلمت دنیا و لقب بنیز حرکت در یکشنبه بیت بفتح میم و کسر کاف
یعنی مسجد بضم کاف نیز در مؤید است بوزن و معنی مسجد ملحمت بوزن برکت ... و او سواد ملحمت بهانه گویند
مسک لشت بفتح یکم و ضم چهارم تا جهار قوت نام حلوا است در اکنها قوتا نیز گویند و آن جنسی از پولاد است ده مثلث
مثلث کذا فی التاج سلمان مثلثی است غبار عبیر درکاهت در فلک او است به از چون نافه ختن من ...
مثلث عبیر نسیم نغز و سیم و کرباست منمن دهند درمنش و نیز نام شکلی از اشکال وقف اعداد در حاشیه بیار آیند
و دو رنگ فام است یعنی سیاه و آن ترازو است مغفل چنانکه گذشت و آن سکه یک نیز گویند و نیز نام ستون از زیاب
و نیز هیچ سکه گوسه مخنث بوزن مذکر معروف آنکه لواطه و هیز ملست در مؤید است و آنکه هم مرد باشد و هم زن بدیکه
هر دو فرج داشته باشد بجا ماسد در اصلی ترجمه خنثی است نه مخنث که معروف و مسموع است هیز نامرد است
چنانکه مستشهد در صحن فراکنده مذکور شد مؤنث بوزن مذکر در تاج است هر دو ور مرد باشد و ضد مذکر کذا
فی الموید که مسموع است معنی اول ملست و معنی اول ترجمه مخنث است نه مؤنث والله اعلم ملاث در صلاح است
بفتح مثلث معلمت لفج جار فریاد مد پیچ بخشی است پیچ لار دشتی دوقت سلب سعیت فریاد رس مکث بفتح در
مکیث فالکاف و بضم نام معروبا و قد داشته دور کار رسان لیبن مهمله حروف سوره مرکیث کنایه از
شیراز ملست بجهته آنکه ابادان که محرکیت است و او باطی به بعد باز او مرکز و آن چهار مرکز آند یک مشتمله
و همچنین عناصر دیگر سه هو در منجر است سه ربع در باد و سه ربع خاک و سه ربع نار ربع مسیح ... حجیج گردید از معظم
کذا فی نقات است در یا جوج و ماجوج مخلوقه آند لصحبت معلوم در دو اعز افرد ان پیدا و هو ما جواهند شد قوم این مغارات بدیک
ماشد سد سکندر کسید ه بیرون خواهند شد و آن حالد هر روز به لیسند چنانچه آن سد رقیق میگردد ... بمجمع العلوم

سبز منقوش چون وخش رسد گویند آن اسم فرفانام تیم ان روز همیان حقیق ماند روز دوم سپید بیرون آید بشله
حتی تشاید زرق آن فارسی خنه است و از آسمان ... بارند منفلج بالفتح ... وخش بیرون آمده ... آنجنه شد که جافته
و نام جا ... منطقة البروج بکسر کرسی مزاج بکسر امیر ... ولیخه ... از طبایع معراج بکسر نردبان
کن ده و نیز قرب حضرت حق تعالی چنانکه گویند معراج حضرت موسی علیه السلام بر کوه طور بود معراج ان ... لامکان ... در مورد
بمعنی بر رفتن اگر بحسب صیغه ... باید البته بر رفتن باشد چنانکه گویند گذشت معرج بفتح جای بر رفتن بضم وتشدید مفتوح
وتخفیف آن جامه است منقش ونیز علتی است ... که ... بکسر ... شده ... ان نیز برورنده ... کنند است
معوج نیز بمعنی ... است بمعنی علت مذکوره منهاج ومنهج بکسر راه روشن ومنعج ... فراخ نیز در نصاب است
... منهج ... متعج بضم وتشدید ... التشی ... در حال ... زبانه آتش
و در ... نصاب ... اسم فاعل بمعنی مضطرب ... وزبانه آتش ... اضطراب ... گویند ... باشد
گون ... دارند ... بازیابج ... در موید ... است از جنس ... نام پادشاه زنگ
میدان ... ورق رنگین ... خروس مفلاج بکسر جیم ... کونه ... درد ... بخشی ... بازج
و ... است استاد ... دل اندر دل ... آید ... در مفلاج منبج بوزن کنج نام داروی ... و
بوتر گویند و بضم زنبور ... گویند ... خوانند ... گویند ... در ... است بضم و
مکس است سبز چون بر گوشت نشیند کنده ... که برد در هوا ... در ... سالف
... آن ... استاد ... جند ... بسخم ... است ... شبرنگ ... بکرا از منج
... مرد که ... و مرکبات ... مردم کش انداز ... نام ... مانند
چوگان ... منج بضم مکسیکه بر گوشت نشیند تباه کند ... گویند بکسر در ادات ... گویند
... که ... از ... کند ونام ... است و بفتح وتشدید معرب ... تاج ... استاد ...
... است ... وقال ... مرج بفتح مرغزار ... است ...
... نیز گویند ... بضم ... بتشدید ... در ... مراج
جا ... و نام ... در ... حقیقه ... نام ... راحت روح ومقام ...

منهاج مستراح بمعنی آنجا که در طلب جست و مولف گوید که چون شمع که از دیگری در مستراح چو بر گشت کنند و ترکعه
بمعنی منزله چو مفلس شود و بدو پیوند صحبت و زر چون کشت ببرد بدو گفته مصباح بمعنی چراغ و نام کتابی در نحو مولفه خیال
عارضی تو داشت دل بیمار بکشی میان شیشه کی بنگرد نهان مصباح مفتاح بکسر کلید و نام کتابی در معانی و بیان و بعربی مفراح
بکسر میم مربد بر و مرغان دیگر باشد هند مه گویند و بعضی نیزان آنرا گفته و آب جاری و بعضی است جراره بنگرد
و بره و دبه خانه ها در مقام شیر بند و هر گاه ها بود بکشند کش ملاح بانشد بدو معروف و بعضی گفته بکسر ملح
نمک و آب شود در زیج لغات طیبه و شیر و حرید و برکت و خوش نمک ملیح نمک ملیح بکسر ابو المسیح حلال و کسیه
گویند چنانکه رفت میر حسینی معنی سنج مسیح صاحب حاشیه بر روایتش میان شیخی لطف مبتنی مسیح در بعضی نقش
دیدن جنس ها و امیدها و آنکه زمین را مساحت کند و دستار و زشت و صاحب ریح مساحت کننده و نیز عیسی
علیه السلام و مسیح کذاب کنایه از دجال است علیه اللعنة مخزن الاسرار ما بمسیحا نکند هر چه اشارت ترا ست
و در زیج مخزن بمعنی دوست نیز گفته و در صحاح اللغات مسیح در لغت دوست و گسیخته یک چشم دالعین و یکی از دو شش
لقب معنی اول عیسی علیه السلام و لقب معنی ثانی لقب دجال العین و نیز مسح کردن مفاتیح جمع مفتاح و نام کتابی در احادیث
بر روح بعضی و دیدن باب و جای فرخنک مفرح بعضی وکری مهمل شده دارو مقوی دل و شاد کننده و ان مطرح
جای افکندن شکار بعنی دام و بعضی جایی که شکار بگیرند مطلع لوزن و معنی منظر گویند مطلع آن است یعنی شکارگاه است
مسیح مسح بودن و مصطلح فقها آنکه دست تر بر سر بمالند و در مسح کننده جانها در برید و آنکه به
از آن بر سر دست مرد داد است حی است و آن بر دو یکی ست معجزه مسیح احیای مرده و نزول مائده از آسمان مشعل نوع
کوه چون روان نام کوهی است معروف مشعل صبح آفتاب و مهر بمعنی طلوع بعضی چراغ آنکه تهبان هند گویند بوستان ثند و باغ
سبزی است که بعضی گویند مسیح ملح بوستان جزو آن بعضی طلوع ملوح بفتح بوستان که گوسفند در شب در آن کنند مسخ
مسخ و دور شدن صورت مسخ شده مسلوخ بکسر الف باز کشیدن پوست در اصطلاح بعنی پوست باز کشیده
چنانکه گذشت مشام بکسر و آن میری کمان مشاع بکسر و در امثال آن منفخ مشمع بکسر و گفته معروف و پیچ بست
مهریه چیزی که بعضی گوید چیزی باشد داد است لگام سنگ بر سر اسبان بر کش کنند و بعضی زنبور در میدان ست
از آن جمله مرد بعضی بعض جمع که مهد بر دو معنی لفظ فارسی است و در تحفه بمعنی اسب سرکش و نیز لگام مذکور

مریخ ستاره مشهور مجوسست د... ملاخ بفتح نام مقطعه و خوبی بوستانی ... بلک زاله و ریلاخ ... علف انعام
در سنگلاخ ملاخ احمق و منافق و سیم نامره در حل لغات حجر و خوار و مردم دون همست و سطلخ بفتح
نام مقاطع ملتخ بفتح میم و سکون دوم و شین معجمه در سکندریست خلاف بر نوشتن تا درست قرار نگرفت در اسلامی و گویند
و بتازیش منق خوانند ملخ ... فندخس مرغ چرخ تا ... و اقسام معجزه زرنیخ بر کهار دو ختان در زلف شده شند
و نیز کلمات ... در مویست مشاع جمع ... الدال مرصد بفتح ... و بکسر ... در حل لغات بفتح مراصد جمع آن
مرصاد بکسر میان مرصد ... اخیر محمد بفتح نزدیک ... ستایش کننده محمد و ... و تنگ روز ... مغتنم
مجتهد بضم و تشدید ... کرده گروه مجاهد بضم ... غازی مجتهد ... بمعنی ... [illegible]
اوسط ضبط باشد ... [illegible] ... میگویند ... طلات
و نیز ... حجاز و در ... و نزد عراق ... بفتح ... آب دریا و ... [illegible] ... ازاعجات
... و قمر گویند ... معروف ... سیاه و الف ... [illegible] ... و نام
... [illegible] ... بفتح میوه ... ترجمه ... گویند بضم جمع امرد ... بمعنی معروف
و بفتح ... [illegible] ... در سکندریست بفتح ... [illegible] ... و نام ... بضم
... [illegible] ... معروف ... و نام ... و بفتح ... بفتح ... نوشته ... و بضم ... شد
... [illegible] ... محمد ... خصلت ستوده و نام ... [illegible]
محمود ... بضم ... گویند محمود ... مسعود معروف
و نام ... معروف ... مفقود ... بوزن ... در ... [illegible]
حذف همزه و الف و لام ... [illegible] ... است
خوانند در سکندریست بضم میم و فتح ... و تشدید ... و بفتح بغیر تشدید ... بضم و سکون
و او بکسر ... نام ... گویند ... نام ... گاه ... [illegible]
... [illegible] ... بفتح میم و سکون ... بضم ... و فتح
... [illegible] ... بفتح ... [illegible] ... شش

پرستش مقصد جای نشستن باشد که بنا مخصوص از برای خواندن نماز باشد مسجد بفتح جای و نام ... و بضم و تشدید ...
جای ساکن نظام ... ستاره بار ... تری قصبات ... مشرق ... صبح ... برآید ... سطح ... بضم و تشدید
تیغ هندی ... بمعنی ... بکسر ... بفتح ... بضم و فتح دوم ... بمعنی
مینه ... لغت ... در کلام ... افلاک ... بضم ... و فتح دوم و کسر چهارم ... و در بعضی فرهنگ ... دال
بمعنی ... بفتح میم و کسر دوم ... بر افراشته ... و احد اطلاق کنند و بفتح ... و تشدید ... و دال
جمع ... بضم و تشدید ... قول ... مقالید کلید ... بضم و تشدید ... و جای ... ذخیره
جبیت ... بفتح ... در ... بمعنی ... نیز ... بکسر ...
... بفتح جای ... بازگشت و کنایه از آخرت ... بفتح و ... بلند
... بضم و کسر ... بتشدید قوت ... مولد
جای ... و نیز بمعنی ... نیز ... و نام خلیفه ... نیز گویند ... بضم ... کسر
دوم ... بفتح جای شهادت و ... و نام شهری ... از ... حافظ ...
... کند بفتح در عرب ...
چون ... کنند و ... بکنند ... کسی ...
... بید ... گویند ... جلیبه ... گویند ... بیت
... فریدون ... ایرج ... معلوم شد ... دختر ... منوچهر ...
و آن دختر ... نام ... روز ... بفتح ... جمشید ... بمعنی ... عید
بضم و التشدید بمعنی عید یعنی ... کشید ... در ملک ... جمشید ...
و ... جمشید ... و جام جهان نمای ... و نام ... چشم ... آب ...
نیز گویند ... بضم نام پهلوانان ایران ... دار الملک ... هست
... بمعنی ... در ... گویند در آن ماه ... حرارت باشد
... کرده ... مردان ... بفتح ... مرداف

به ضم [illegible] داد انبیا بعضی فرا برش مباد خواجه حافظ [illegible] یکمشت [illegible]
بن مجوا [illegible] اندر بابت [illegible] زبان گردی بمعنی الف جعفر و میر و دو [illegible] بفتح و سکون نون خداوند
خداوند و صاحب و اد بترکیب مستعملست چنانکه گویند [illegible] و دانشمند مستمند بضم [illegible] و [illegible] آمد
مبارک قدم آمده کیان برگزیند کنا [illegible] مجلس [illegible] بر [illegible] شده و دانه [illegible] بیاید بهار
[illegible] باشد مریخ زنند در [illegible] که رنده او بجو مریخ نیست در اداست یعنی مریخ [illegible]
[illegible] کسی [illegible] و دیوان سبب جای نتوان رفت [illegible] نوشته و [illegible] مبدا المنزل [illegible]
[illegible] رفته [illegible] در کلاه آسمان در [illegible] مانند بفتح نون اول بمعنی [illegible] در مانند [illegible]
بفتح هر دو [illegible] نام [illegible] حسن [illegible] بجام [illegible] مانند [illegible]
و [illegible] فردوسی گوید جهان خانه [illegible] تا [illegible] بفتح میم و [illegible] استشهاد آورده [illegible]
[illegible] مریخ [illegible] روز [illegible] چون [illegible] و [illegible] راه [illegible]
بمعنی گفته [illegible] یا [illegible] بمعنی مذکور [illegible] فرهنگ [illegible] المقابل [illegible]
[illegible] بضم میم و بفتح با دانشمند [illegible] و [illegible] بضم میم [illegible] کننده
[illegible] بمعنی [illegible] محمود [illegible] احمد [illegible] محمود [illegible] الف
و [illegible] بیت [illegible] مخزن اسرار [illegible] الف [illegible] محمود [illegible] احمد [illegible]
[illegible] بیت [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] در بیست او [illegible] و [illegible] اقتدا [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible] میدان [illegible] بضم [illegible]
[illegible] سفید [illegible] الواح [illegible] از [illegible]
[illegible] از [illegible] بضم [illegible] دیوان [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible] در [illegible]
بضم [illegible] و فتح [illegible] بمعنی [illegible] بفتح نون [illegible] التنجیم [illegible]

وضع الفال و شعبذه بضم جا [illegible] که در جهانه گذشت موبد بضم اول و فتح سوم حاکم مغان که آتش پرستند [illegible]

و مجمع ملاذ پناه و در عقبه گذشت به تشدید کذاب معاذ بفتح جای پناه گرفتن یعنی محمد [illegible] ملاذ و

معاذ پناه گرفتن بچیزی یا بکسی بایجدی [illegible] ای بر کو [illegible] ملاذ امت ملاذی و ایک المعاذ و منند

بضم هر دو بمعنی مدت منتنذ بفتح همان منتند [illegible] در صحاح گذشت بمعنی حیث و حداوند [illegible]

مار به تشدید کذارنده و بتخفیف ور [illegible] معروف و مذکور خواهد شد منقار [illegible] منقار بکسر معروف و

خالیک اسباب دزباج سب منقار شکسته و چکوز اسپ و نول مرغ در تاج نفاست اسم آلهٔ از نقره یعنی حرکت کندن

و دانه چیدن مرغ و بوق و آواز کردن اسب [illegible] چنانکه زبان لکام چید مکث [illegible] منقار بضم [illegible]

و بفتح جای غار معید [illegible] و [illegible] هندکو تا خود [illegible] مغار [illegible] جای [illegible] در حالت [illegible] است بایک [illegible]

منار بکسر و سینی [illegible] و مبنح آهنین نظام [illegible] شهر [illegible] در [illegible] ستم [illegible] نزد بود [illegible]

منقار بکسر است [illegible] و در عرف آنکه صاحب و قوف باشد در طرح عمارت منار بفتح [illegible] بیابان و جای نور

و نام ملکی از ملوک یمن و نام کتابی در اصول فقه سنت ربضم آنکه از و منور است خوانند مدار بفتح جای رجوع و در

بمعنی قرار و مرکز مدرار بکسر [illegible] در تاج نفاست ابار باران مصدر بمعنی شیر و باران و فرو گذاشتن مدار [illegible]

در جایی [illegible] منش بکسر [illegible] منحنی [illegible] در حفت تحت [illegible]

منش [illegible] منتشر [illegible] منثور پراکنده و نام مبارز بکسر باید را از افراسیاب [illegible] ایران آمده بود در [illegible]

همان ضد منظوم [illegible] منظوم و جدید [illegible] و منبر فرمان [illegible] معروف [illegible]

[illegible] آخر و [illegible] ماثور بول گرفته و اسیر که [illegible] حاصل آید

مثلاً دو سال در دو مرتبه [illegible] [illegible] گویند [illegible]

مخطور [illegible] منع کرده شده و باز داشته شده [illegible] در بعضی [illegible] در بفتح [illegible] و در

[illegible] نفح [illegible] میم و ضم دال [illegible] دولت و با بهره از نعمت حق تعالی در حل [illegible]

[illegible] کذا [illegible] و [illegible] علیه الصلوة و السلام [illegible] رضی الله عنها [illegible] چرا [illegible]

گفت چرا [illegible] در [illegible] من [illegible] صاحب [illegible] گوید [illegible]

اینجا مستقیم نیست صاحب فرهنگ گوید موافق حال لغات است و در سکندرنامه شعر یک خمی در مخشی
شد در بعضی لغت فرهنگ هذا معنی شده و در ادات گفته موافق ادات هم بود بزرا فرهنگ نوشته شده با نظر بکسر استاد و دوا قفت
در کار مشت عر جمع شعر یعنی جای شعور یعنی حواس باطنی شعر یعنی جا بر علامات نیز آمده بعد از ان دین خواسته
و قصد کس کنند کذا فی التاج و نیز کننده کار و او مستعمل در جامع است منتظر بضم و تشدید نا رست دهنده نیز گویند
و عیسی علیه السلام را گویند کما قال بعضا مریم علیه الصلوة والسلام را است که خود را بند مستند بدان کهتر شده و
لقب ان او در علیه السلام و در سکندرنامه است بفتح پادشاه عراق منذر بیاء الجد بیخی رجوع کننده بیدریغ محمد بضم
و تشدید و بکسر میم مجید و جز بکننده و بفتح حمید که شده بضم و کسر با معروف مغرور بفتح با بنده و او سلامت
او گفته باشد او بعد موت من از لعل است و بکسر با و تخفیف بدبخت عذاب منتظر طلب ظهور و قوت و لست
و معنی باء معانی بضم تا و کسر چارم با بعد تحریک کرشت کننده خواجه حافظ معانی آن کره زلف یار باز کنند به هفتی حرکت سست
بریز چو ر دیش و ساز کنند و بفتح کو ساج جمع مقتضی منتقد بضم محتاج بفتح بضم یاء کسر سوم در و یش قاف مرج منتظر حرکت
نو زن موج دنباله چشم کذا فی الصراح سه بضم و کسر بی جمله تو کمتر بضم حدث صاحب بکسر جیم الکم از کسی بعد
بعد منت ان او در بر است که به حسب موید از مسکن قطب کنند و معنی خانه چشم باز میگوید که گوش و قبیل
نمیکند چی بر بضم بند و بخت مختار بکسر کاف انبار وار علو و اکثر عده سرجع کنند تابه قصه بکرکان شود و معرود شد
امیر خسرو فرمانده بعد شهر عمارت در آب مختران شد شده خانه شد خراب سحر نام او موافق نود در هفت
رقبل شعبه جیبی مجر بکسر انگشت و ان بجز بر آتش افکنند کذا فی التاج و المهذب مخفی نمانده که قیاس نیست
حر باید بفتح باشند معنی فارسست و مستعمل بمعنی عود سوز است و در حل لغات بکسر عود سوز مجامر جمع لن محور
قات بکسر قطب یعنی چو بکسر جمع مدور بکعب و چوب و نیز مخروط گویند که گرد آن گردد ... وحظ محور خطی است در فلک از شمال تا جنوب
قبل از مشرق تا مغرب محشر بفتح جای گرد آمدن خلق و یوم محشر روز قیامت خواهند بفتحتین مطلع و در سکندرنامه است
کمو خت ن و در بار سست نیز از دیده ان مر بفتح و تشدید بلند دهم و تخفیف در بار سی فکند ثقیل بفتح
بز حد و میتی المنی سنگ رخام کذا فی التاج و ان سنگی است معروف به مرمر بفتحتین و در گذرگاه و در عرف گویند
که معنی سنگ ... مرمر یعنی مه و مصب ... و اقع است و ... نه بلفظ ... گذر شده دل یار بر

سرخ و یا ازرق باشد منسوب است به احمر یا نخبه در صحرای احمر گذشت شیخ کمال خجندی مرتضیٰ نفح بهم مندوم خلوه ناکه بعضی از
بچه باشند و بعضی از اهل بیت سلطان چشم بیمار تو از دیدن من کو هوس شاهی دارد زانکه بدیگری مرتضیٰ شده است پس مزور
بضم و تشدید و رو نخ و آلیه را بیمار رسید و هند چنانکه در دیار ما اند بیخ و سوسک و در کلان خیر ظهیر فاریابی و قصیده کز لب تو بعهد مزوری
بیمار عشق را شکر و نار و ان دانه سلطان امیر بعل توام است ده جراغ لیکن چشم بیمار تو بابل مرور شده است مزمز بکسر میم و فتح سیوم
برابطه و آن نام سر زمینی است قراء مرجع آن معقد بفتح جای مهمله و قاف است بمعنی جای زلف و بضم میم و سیوم مشدد و بفتح صدر کمان بشکند و
ذریع است بمعنی سینه مضطرب عاجز و بیچاره مظفر بفتحی باران معبر بفتح جای گذرد و بکسر التماس کرد نشستن چنانکه گشتی و در اصل لغت است نوعی از
کشتی و در فتح لغت است معبر بمعنی کسی است که گذرد جای گذرد و در شرح اوست گذرگاه بر رود و نهر و تشدید تعبیر کننده خواب معبر بکسر
یکم و فتح دوم و امثی بدشتی زبان المولفه بشنیده ما در کشتی ابن کعب و کو سالار دریده معجر و بکسر منسوب به معبر بودن مر عنبر انجه مقر
بقیمی و لیکن گذرگاه معبر گذرگاه بقاف معقر بکسر خود و آن از آهن باشد در سر دارند معقر بضم و تشدید بوده است بار زده
منجر بفتح بسیار نشتر کشنده مناجر جمع آن منخر بکسر یکم و سیوم و خاء معجمه باشد سوراخ بینی منظر بفتح جای نظر و کوشه و بضم یکم و فتح سیوم مهمله داده
منده شیر بضم صاحب منورت و مناره کننده معبر بفتح جای بازگشت منقر بکسر شش چاه و بزرگ و حد میانه دو چیز منهر نیز
نام شهری معروف در بیرونت معز بلوچستان است و لو منقر بکسر صاد مهمله مع التشدید نیز باب بود منجری مر ماربکسر یکی از ولی القاب است
و در بیرونت آوار است مطربان قراء مرجع آن است بر حلقه صفه و دایره شکل سطح منجر بضم یکم و کسر سیوم ششم روز از ایام عجوز
معسکر یعنی لشکرگاه منعقر لشکر گذر مقامیر بضم و کسر جایی در قمار باز کذا فی مؤید ظهیر فاریابی بنیان تو ربیکر ماند دل دلیست چنانکه بکسر
مقامیر یعنی برابر نیز بکسر اعوا انجه از مفاهیم احادیث معلوم میشود از معبر ته بتدریج بود و بار تر ترجمه راوی است و منبر نیز
بفتح جای ایستادن در دیار ما مخطط است در بیرون و جای در زمین مشهور بعد از ایام عجز و تا الحال در جاهلیت محرم میگفتند
منبر بضم دوم کاف و منبر جمع مرجان شرح بالف زر و فرش است بنفع بود و تیز و زرشک است مرد و منکر و نکیر کویند منقر بفتح
کاهش زن در خرج و هر سبب و بمعنی کاهن کهن و شناکون در آب و بکسر معز اوقات و شفقت چنانکه بزکو میشود و بضم ختم
نشستن بتیمه این خبر یا بر بیست ماوراء النهر و لایت بست معروف و سلطان آب آمو ماوراء النهر بعد تیکو میشی و اجتهبت
قهر طالب علم را با طالب علم گویند بلکه بار حلیم و طالب علم را خیسه یعنی معروف بمان و لایت ظاهری قیان نهر میوه
شمر قند است بیاهه هند گفتن رنگ هر و النهر است منطق الطیر نام کتابی است از شیخ فریدالدین عطار که دران حکایات از جانوران

در حاشیه:

محرم وار
محرر الترام ست فقارس ضم بهم داعی فقط
بعد آن امر کو ضبط در وزان
دائع الحشری ۱۲
منتخب

آکنده اند موضعی زیاده سرور خوشی متواتر معروف ملاطفه منو مسرور حسن خوانیتن ریاه روح بیند در خواهد رفت حسن حصن
مطلع ایمان گشته اند عرف مار معروف و منبع رنج و منفعت معدی مار نیره البته معدی مار افسار فسونگری مار سیاه با فسون گیاه
گویند خوش گشته صاحب ابراهیم گوید قبالکین است مار افسا باشند بخورد هر مار که در مر بیان شود دفع کند مار خرنوعی از کوشت
در خورده مار بیت مار خوار نیز گویند کش مار سیه جنسی از کبوتران مار سیر ما رنگه بر سر بر کف دارند مار نه تیر کوتید نفیس لشکر میان نعم نوعی
لذطعمه در رود ده خشک شکیه رنج برکه بنیر ند ماید در میان لار جاسنکه موضح لذ نام البته معروف مار مار مهار شتر باج جانور
گویند که طلب کامل نقاشی توضیح نکرده در مار در بینی آید بکو مسکن و معبر متواتر در هر خوار انجا سبزه و آب روان باشد روضه
صاحب فرقانه گوید نعم عینی معجمه حظ زیرا در مرکبات الهند حرکت مث ید مستار عبدی دستار نام دارو بیت نعیات تلخ
داروی قناع دیگر لیست که بار در اوسا مرده گویند از سبب شکستن لیست محمود نامیری اگر خواهی رست زنهار زنهار که از
منقار مستار دستار موسیقار نام جانوریست در مشابه نوازند و قیل در روان ماهی موید گوید از کتاب موسیقی نام جانوریست در در
اوس اجازت و از هر کدام سوراخ آواز گوناگون بر آید و از علم موسیقی سازش گفته ظهیر فاریابی زلستی ترنم و الحان مطربان
دردی همچنین منو فلک بر وی موسیقار منقار فارزیبنه قلم مالک دنیا معروف فرام ولی معروف شیخ سعدی با ترا
بیات در مالک دنیا نیست سعدی ظریف نیست مگر زبده مالک دنیا ز مرقع دار حقیقه منکلی بود دارنگلیست تذکره
گشت هر دو تمام سال و قیل سیوم هند را لاهور الست در هند جو هر گو تید عاشق خط رکتابه از غلط مشت مساع مفت و جابر و گشتن
هفت کشور و چهار مذهب ملکع رنگها رو غذار مناقی مشی غزل کنار ب ار سیارات مشی غیاث جنبدی ز ذیشتر و گروهی از زمرد کان
مث افشار نعویه همو محرم ترم بوی و در مشت خرد و می بوی و نفس صورتها مختلف ساخته و بار رخی شکسته و کلی برهمن مطلع
لندن و در حمل لغا مست می تازه در طعم او کفته با شکر فرنگ غار گو سعده انبار عیش خار مور نعم معروف و محرمه
و انگ در راتیه و جوانی اقصد موسی کو از کمتر شی در اشب بر آید واقف ب بتواند دید مانند خیری بهم آمیخته و اوسط
ما نوده نیز گوتید چنانکه دیگا مسد گوید خواهد شد مرد و د معروف و مضبوط کرفتار ماخور خرابات مریم محمود شاه انگور
در تحفه مربع خانه خود خانه کعبه مریخ زحل جوزا آتش انگشت و ان شاهد شهید نام یکی از شهیدان مسجد محمد کرافیات
و سقف و علو سمک سرخ و القاب مدیح میزان در انزا مهر و ماه تیر گوتید و تیرستانه هم روز از ماه و نام سلاطین
مخنوقه لعاما در ورنکنند رلیست و نام قصبه الیسه در هند نفیک بجانه هند و ان آن را معتبر گوتید و نیم تیر مهر کش و نقره

و نقره و زر سکه نقد منوچهر پسر ایرج [illegible] سلم و تور [illegible] کشندگان ایرج بودند کشته و نیز نام مبارز ایرانی [illegible]

کیخسرو شاه [illegible] منوچهری [illegible] منوچهر [illegible]

سبب هر روز [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گویند [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] منجوق [illegible] قبه زرین [illegible] بر سر چتر نصب کنند [illegible] منجوق [illegible]

مذکور شد [illegible]

[illegible]

دایره [illegible]

[illegible]

[illegible]

بفتح معروف یعنی میوه‌ای که در هندوستان کیله خوانند اما بخاطر میرسد که در عربی بودن این لفظ بمعنی محال تعجب است

و آنچه در اسکندری گفته که بتازی طلع خوانند و هندی کیله معلوم نیست مرغز بفتح و ضم غین معجمه نام مقامی که نزدیک

الا براهیمی بود و در مؤید است بفتح میم و چهارم بوستان بوستان چه خوش گفت دیوانه مرغزی حدیثی که زو لب بتوان گشت

مغز ... یعنی ... حب ... در ... آنجا ... از خوشبوی ... برآید ...

که در جامع ... و در موزه ... کنند و ... تیز رود در ... نیز که ...

و مویز در اسکندری است ... و ... انگور ... اما آنچه اسکندری ... در ...

نشنیده ... اسباب ... است و در تحفه است ... شاید ... و الله اعلم ...

... سبز تیره ... و ... است ... خسبند تا خون جمع نشود ...

... اگر در روز ... و در شب افتد ... مریخ شب و روز مهر و ماه ملک ...

... آدم علیه السلام ... در بهشت ... دستان و پادشاه سیستان که اول از ملک عجم ...

... آن سرور علیه الصلوة و السلام ... پادشاه که در ترکستان ... و اگر ... خوانند ملکی است معروف

که ... شده ... مشعل روز آفتاب مشعل ... فروزنده مجلس افروز شمع ...

... که در ... اما در آن واو ... منسوز ... دانه سوز

دنیا ... در ... و باد ... و جزان ...

بهار ... بمعنی او ... خوانند ... که هوا ... کنند ... گویند

... و در تحفه است ... گویند ... از ...

کز ... و ... در ... مذکور ... در ...

مرز ... بمعنی ... اما آن سکندر نامه ...

داو ... و جزان ... فندق ...

بی مهر و خونخوار و خونریز باشند ... ماه و مهر ...

... است ... آن ... گویند ... بفتح و ...

منجه جای درخت ندن مدعس بکسر میم و فتح سوم مشدد اف مقدس پاک و زمین بیت المقدس مقدس بکسر
و سین بفتح سوم و نون مهندس بضم و کسر چهارم تقدیر کننده و نویسنده و در اسکندری است اندازه گر و حکیم و دانا و باریک بین
مشمش بضم میم و کسر سوم اف نب ... مقطیس بفتح مغناطیس کذا فی التاج مدقبه است بکسر و ... چنانکه در بابی
می آید مجوس قوم آتش پرست مداس بکسر جوال آهن ستکین کذا فی التاج و در اسکندری است و ارامیه و ان
و بربت نقدیس ... سنکین المصحف کتاب بسته و ان سنکین جز اله ... چنانکه صاحب مویدی گفته و در حالت ... مجمع
کو ... اس بکسر و ان سنکین ... جو ... و در ترف ... است نام ... الیس پادشاه ... مقوس بر شد بد
ابروی مانند کمان ... مرس بفتح نام مغز و بعضی رسنی ... و ... شده و در ... است مرسته رسن جم او ربت تقدیر
... ی بابیه ... باشد مخشم ... کان کبک ان و ... او ... طوق ... ریسمانی رسن
و چیزی ... جنگ ... حصار ... در موید است چون ... در ... دیگر ... شجار ... خواننده
مس بکسر و تشدید ... گویند ... مذکور ... بضم ... باشد بنیم و قیل
نشست
بفتح ... شاهنامه ... ایران ... بدر ... اسناد ... بیگانه بردن ... خوام
و ستوری ... مختصر ... بضم ... گذشت مجس بفتح ... طبیب ... نهد
مطلس ... و درم ... مخرج ... و خرین ملبس ... در کار ... صلح مرد ... شاعر
مکلوس ... نام ... ملایک ... آند و سفید باشند نفی ... سفید مسکلوس ... کرده گفته
ز ... مقوس ... بسیار ... در موید است و گویند ... بکلاه است
مقناطیس و مقنطیس اول بکسر و سکون قاف ... و دوم بکسر قاف و سکون با تقدیم با ... نون
و سوم ... علم ... ربا ... معدن ... بخود کشد گویند ... آب
و ... بسب روزه دار ... جذب ... چنانکه ... گذشت کذا فی العجایب البلدان
و ... مقناطیس ... اسناد ... راه ... است
سک مقناطیس ... شمع ... آتش ... گویند ... الا ... آتش
از ... کذا فی التاج ... مویدی ... معلوم ...

نغزی کلمه در زبان هند قسیه گفته معروف و اینجا سبب زندگانی باشد چنانکه مدد معاش گویند مهوش بهوش
بر میان بواو و باء پارسی استعمال کنند مرزنجوش معرب مرزنگوش که مذکور خواهد شد مغشوش آمیخته ضد خالص
و مکدر و تیره مرغش کبوتر بچه که در روی نیو کذا فی المنتخب و در ترف است یعنی کجه نام سفالی که کبوتربازان بدین مقام
منسوب اند و در سکندری است و قیل بکسر میم و فتح سوم چهارم نام مقام یحدود و معرب مغوش بفتح در موید است
جامه خانه را گویند بستر مصحح است الملتقط زبون شده چون ترک دیده مغرش کن داز خواب چشم خوابش مهوش منوش
بضم و واو مفتوح نام حلوایی که در شیراز مخصوص ایام عید پزند و با تشدید واو مکسور تشویش ده منمش بوزن کمش
زلف الوی مهوش بفتح ماه مانند و آفتاب وش تراب روشن بلبریکی شوخ فش که نغ دام مده کشی
معروف د ماه کشی همان ماه نخشب خطار زرق کشی یعنی پیاله بر کنج و بجز در اب آتش زائیده گریه و سوز
میراثش در سکندری گفته اند با یک آتش زنند کذا فی الابراهیمی والموید و در مرکبات سکندری گفته اند
آتش که مرد احمد باشی یعنی شایسته و منابع محمد باشی منیوش بفتح و سکون نون و واو و باء پارسی مشغول
مید دشت کوشن یعنی نگاه مید دشت مجره نقره مهوش دنیا مرزنگوش کاف و واو هر دو پارسی گیاهی است
که هندوستانی گویند و نام گیاهی است که بخط خوبان تشبیه کنند مشک دار ابراهیم است ریحان گفته منسوب بخط
خسرو شیرین چون مرزنگوش خطی بر دمیده لبی زلال سیاه چون بر بریده و تنجیر است که مذکور است لیکن اگرچه
مرنشی مانند منش بفتح و کسر نون طبع بلند همت و در کار استاد و قشی عبارت لذت است — منشی تمیش بکسر بتقلا
هزار مسکن آتش نشست هزار دم صاحب ماه صاحب نکو قر جوینده خواجه منصور شیرازی صدر شوجان
یعنی اشتقاق کلام است صاحب موتد گوید که صحت این لفظ از عربی و فارسی لفظ لا یقبل آن کلام در تازی نیامده
که صحیح باشد مقاص بفتح میم اول جمع مقص چنانچه گویند مقدار مقاص قیم خواست معص بفتح و ... ندیدن
مخصوص بر وزن خصوص فرخ یار که بر او ادا و فتح شست یعنی کیک بچه در ... مناص بفتح جایی گریختن
دویدن مقاص بفتح چیزی بسته و بکسر آلت لفون تا از جا بجنبد منغص بالضم بکم و فتح دوم و سوم مشدد یعنی مکدر مخصوص
چهار ... مقعض ... داشت یعنی غالب ... مقص ... و نحیص ... ایغ ... نارش ...
لغابیت محیض ... و مجلس ... دو ... گرفته از مخص ... لون ... و جنگ و جنبیدن ... منغص بضم

کونی فیض در دهنه و نانشس رشایع که آن متعرض بضم میم بسبب اشو و جز باقی مانند و بعضی گفته اند و نیز متعرض کمان و کمانه
صدری کذا فی الفرهنگ و نیز بمعنی تیغ مقراض بکسر میم بفتح عرض العمین جایی در جز [illegible] از حد صحت بیرون آید از علت یا تغیر
در مکاری محاضن و العذره گرفته و نشر بمعنی بکسر لام و اخران السنین و مصدر بمعنی در ایستادن و شوریدن شراب و در اشعار خروج کردن
معرض بجز انکه پیش آید در تاج است العرض کرانه شکم فرود و تحریک آن تهیگاه و جای گاه تنگ و گویند که فلان در معرض
هلاکت است یعنی نزدیک و در مجامع هلاکت محفوظ است چنانکه در جمله گذشت محیط بفتح و تشدید انکه دامنش بکار نباشد مخنط
بضم میم و فتح تا رسم انقطاع بلادی بجز و در خطا شونده مختلط بکسر لام آمیزنده مختلط بضم و تشدید نوعی از مرجان خطی و نیز انکه خلاف کشیده
مخیط بکسر و فتح [illegible] بضم کاف و دوم دو خطه سه مسمط بضم و تشدید مسمط که مسمط [illegible] مرواری مصطلح شعرا آنکه
یک بیت چهارم قسم سه سجع یکی سجع الف و چهارم بجز از قافیه ان شعر است آلف و بعد شاعران پارسیان زبان هم که آن را
ضبط بفتح جای فرود آمدن برستان توبستان لام ربا است بجواب سبب این حذا صبط جبر نابت محیط بکسر میم و فتح دو
جیم است نام حکیمی که کتاب مجسطی منسوب است چنانکه در باب یا مذکور خواهد شد مشط بضم شانه و بفتح ربیب و مشاطه کسی
چنانکه ماشطه هم آمده آید بمعنی کشیدن کذا فی الصراح و در تاج نقیضه است مشط القدم الکف استخوان پشت و شط نام ایاب است
مربط بکسر کلیم از پشم یا از قز در مهذب گوید نوعی است از چادر و گویند کلیم چهار سو [illegible] موالفتاح محوط بضم محوط مصوف
در تاج است المحفوظ بالجد و نوعی محوطات شعر ماست از بیت ملوطا یکبیته شده [illegible] مستو فم اسد دار مقیع
بفتح گریز نده مصطلع فقها انکه بحر بصره باشد یا بقربان یا بروز از الحرام بیرون آید مقطع بضم و تشدید صاحب انقطاع انقطاع
بریده کلان خراج است کذا فی الصراح بفتح مقطع بیت آخر شعر و او مقطع تخلص نیز گویند بکسر میم و سکون دوم و کذا
فی النصب مقنع بضم و تشدید نام معروف او مقلاب مقنع نیز گویند و نام با مختلف از وست چنانکه گذشت
صاحب کشف مرکوید نام مکنیه برادر حکیم بعد و بعضی گفته اند مقنع بکسر میم و فتح دوم چیزی که مردان بر روی پوشند مقنع
بکسر میم فرود است هم از شعر برابعین الحجاب یکی بنج مشلو و مقنع رابع مرقع بضم و تشدید خرقه در آن پارچهای
جامه دوخته باشند مسلمان موزه سر سواد و ست کرده ترا مرقعی که فلک دوخت الخیف و ظلام مقداع بکسر چیزی
مردان که گشتند مقامع جمع مقرمحه تازیانه مرفوع بود داشته شده و عجیب عرض که شده مرتفع بضم بلند مربع بضم و تشدید
نیز در علما هم چهار نشستند و مصطلع اهل معانی انکه کلمه از کلمات قرینه دوم موافق اول باشد در وزن و سجع

ملمع بضم و تشدید میم زراندوده و جامه هر رنگ را نیز گویند و در مصطلح شعرا آنکه یک مصراع او عربی و دوم پارسی باشد
یا بیتی و امثال آنست مانع کوه بلند و شراب تلخ و ترازوی نیکو کذا فی الانتاج و در مصطلح [illegible] هرچه [illegible] باشد
و نیز خره رنگ [illegible] موقع بفتح [illegible] و [illegible] مواقع جمع است مانع هرچه روان باشد چنانکه [illegible] و امثال آن
و خره به کنج رسیده باشد منیع بفتح عزیز و عجیب و منع کننده و بعضی [illegible] مناع بفتح و تشدید [illegible] مبالغه
در منع متاع جامه و هرچه ازو نفع گیرند در شرح نصاب است کالا خانه و منفعت و برخورداری و [illegible] متاع گویند
مصطلح بضم و فتح طا [illegible] اصطلاح است که [illegible] بیابان بی سبزه [illegible] آب [illegible] جمع است
منیع بکسر [illegible] جمع است مقارع بضم و صاد مهمله پهلوان کشتی گیر و بفتح جمع [illegible] مقارع بضم
و صاد معجمه [illegible] و نام بحری از بحور [illegible] و مصطلح عرف [illegible] زبان [illegible] مرضع بضم و کسر ضاد معجمه [illegible]
[illegible] معروف و خط [illegible]
و شراب [illegible] مطلع بکسر لام و تشدید [illegible] و بتخفیف و فتح لام جای طلوع شدن کذا فی الانتاج [illegible]
[illegible]
باشد [illegible] مذکور شد [illegible]
[illegible] در خاک و هرچیزی [illegible] شد [illegible] رسیدن [illegible]
بعضی [illegible] شد [illegible] بضم [illegible] و محرم [illegible] بعضی شراب [illegible]
بفتح بعضی گویند [illegible] سیاه و [illegible]
سیاه [illegible] و در [illegible] لغات است [illegible] آب [illegible] و چون [illegible]
بر روی آب [illegible] شده [illegible] باشد [illegible]
حرف [illegible] در پارسی [illegible] آید [illegible] است [illegible] زمین و [illegible]
[illegible] سبزه [illegible] مرغ [illegible] و نیز نام [illegible] است از هند و بضم معروف [illegible]
[illegible] روزی [illegible] معروف [illegible]
و در [illegible] لغات است بفتح اند و [illegible] پیچیده شده [illegible] که [illegible] چنانکه
معروف

چنانکه معانی بخلاف مصطلحات نباشد و مصطلح کلام صوفیه مخالف لغت باشند چنانکه شعر محبوب بضم و تشدید

میانه [illegible] محرف کرده شده و تغیر داده شده و آنکه گویند بفتح محرف نویسند بمعنی تکلف دارست تصحیف یعنی

تجنیس و تصحیف کرده مخلف بضم میم و کسر سوم کبوتر بچه مهلف بضم ملف و هلاک شده مستهلف طلب هلاک

صرف اسراف کننده و جمع مجاب مخرف [illegible] و از حروف [illegible] نویسنده [illegible] ناظر کتاب [illegible] مستهلف

[illegible] قفص حال دیوان چنانکه در [illegible] زبان شایع منصف بضم معروف و در تاج است بمعنی خادم مختلف شده

معروف شناسنده و آنکه در مجلس معروف [illegible] حقیقت هر کدام [illegible] بوستان نکته گو قاضی

در و تیز تمیز معروف گرفت آتش [illegible] موقف بضم و کسر سوم [illegible] اسنادان و معروفست و شمار [illegible] و آنکه

گویند موقوف [illegible] رسیده یعنی مجاب مختلف بکسر گوی و در تاج است بمعنی اخور ضعیف [illegible]

بفتح طواف [illegible] مصاف بفتح جای جنگ بضم با یکدیگر صف کشیدن و در حاشیه لغات است جمع مصاف بمعنی جای

صف کشیدن و جنگ [illegible] کذا فی الشرفنامه مصیف بفتح [illegible] و این ترجمه مناف و این نیز ملوک طوایف

پادشاهان [illegible] گویند و نیز نام پادشاه صاحب سکه و خطبه باشند [illegible] محاق بضم

سه روز آخر ماه که در آن ماه ناپیدا شود کذا فی التاج و در مویدست گرفتن ماه [illegible] مطره [illegible]

ماه تمام [illegible] محقق بضم [illegible] کذا فی الصراح و آنکه حق بجای او باشد محقق تحقیق کننده

و بعضی گویند که محقق آنکه سخن را بدلیل ثابت کند مدقق آنکه بدلیل ثابت [illegible] محرق سوزنده و مولفه

من عشق تو سوختم ای یار انا العشق محرق [illegible] محلق بضم و تشدید موی سترده و نیز [illegible] در صراح

ماق گوشه چشم از بینی و در [illegible] موق و موف و ماق و ماق بمعنی مذکور یعنی موق بوزن [illegible] طاق

و دیگر معنی کذا فی [illegible] مذاق در تاج است باریک بینی بمعنی کام و زبان و جای چشیدن و آنکه در گاه و راست

گویند فلان [illegible] صاحب مذاق [illegible] از تحقیق و نظر [illegible] و بمعنی [illegible] نیز [illegible]

مذکور معلق بکسر [illegible] راست معلاق بکسر [illegible] و آنکه روز

میثاق گویند [illegible] روزیست که ارواح عهد بستند و آنرا الست گفتند مذاق بکسر و تقدیم [illegible] رجه [illegible]

[illegible] مشتق بکسر [illegible] از [illegible] کننده و بفتح [illegible] سنخق بضم میم و کسر لام [illegible] گویند کذا فی التاج و

بفتح لام مشکل و دو لب مراهق بضم و کسر ها پیک که نفیک به بلوغ رسیده باشد معانق کنار گیرنده مفرق بفتح مفرق

بمعنی یک مرافق در سکندری ست یا یکدیگر نزدیک بودن وهم در مرفق بکسر بفتحه ابریغ مروق بضم ودا و منفذ تراب

یا بر ده بعضی یا کسف مزیق سخت ما و بات مطلق معروف و مقید در هیچ مجمع است که بیست و کیت رسید

مستوفی از ان عالم که عالم حق دست ما و مقید نیست مطلق مستغنی تراب ما ب الجمیعه منشق بضم مشکل فتحه

سوق بضم جا بها که کسی و کوید و لو است عشق در چشم لا معنی اول باید بفتح باشد مرق بکسر شوربا و در تاج است امراق

خلعت مقعد صدق بفتح میم و کسر جای مکان پسندیده بمعنی تنگ و بفتح جا تنگ منجنیق بکسر جیم است

و دو دمی حنک و بسنگ انداز زند در سکندر است بکسر و فتح منجوق بفتح بجه الارجم للذر و نقره و امثال شکل

قبه و برچم برنسته و خیمه نهند در قبه است او بمعنی محک کوید هم فتح خامه است بالاست که مبالغه شکفته طره ریا

انکه در نوبت او مطلع خورشید نزدیک منجوق را یعنی و ماه علم است سوق بضم یعنی بند موزه و ساعته گذشت مروق

بفتح منطوق کفته شده میر مرزوق کاندر سلطان سیف الدین قطب الدین پادشاه هرمز بضم طوق

بکسه از ذکر است مختار حق ان سرور علیه السلام ما به صدق کنایه از ابوبکر صدیق رضی الله عنه مال ناطق اسب

و کلاه و مستر و خلق و قیمت مرد و نقره صامت منهات سبع طباق سبع سماوات بفت فلک منجی حره حلقه

زرقی و بکسر میم حصه هزار و منها ثلاث ما ملک بمعنی فرشته و بکسر لام پادشاه ملک بکسر معروف و بضم نیز معروف

ملیک همان ملک بکسر لام مالک معروف پادشاه و نام خازن دوزخ و نام حاجب مذهب مالک جمع ملک

را بهمک بضم بخیف دکان زنده مناسک اعمال و افعال حج منسک بفتح میم و سوم جای که و قربان کاه

نسک بکسر و سکون سین همه نسک من ذلک همان قدر که گذشت و معنی ترکیبی از ان آیت مسابق کهف

جمع سک کوید ملک بکسر خط ترکش و لذا بالشی در شرع مخزن است سنگ هم بدان اشیا ندی کنند خواجه حافظ

خوش لعل کن لکت بخیه آید بعیان رخنه دارند مدام در شرع بجره مشک دو تا خرقه نیز بید

دره فداک بفتح و سکن نه اید خطا نیست کذا نه التاج و در قیه است سنک سلاح و در سکندری است

سنگ هم بدان سخن گفت هر سنگ که بر ان تیغ تیز کنند مدماک بکسر است ابجد یعنی بنا که اگر بنایه کویند و جوب از ان جمله

که در خرگاه و جز و کنند مفلاک بسکون فا معروف است و در رشتی مغلوک مشکل مشهور است انکه از انده و عویا از عشق

از عشق او گداخته باشد که مولوی ... منکوب خلد ... والعلم ف مشک بیخ گیاهیست که هندو تنها نامند
داروی معروف سعد نیز گویند چنانکه گذشت مشکینک بضم حلوائی خوشبو و معرب مشکینی مشکنک بفتح میم و کاف
و نون جانوریست خرد مانند کیک و کرم است که در ... بود در ابراهیمیست بضم و فتح گوی ... در فرهنگ [illegible]
مشنگ بضمتین و کاف فارسی دلو و سطل از ... و قمار باز و رند بضم نیز و غلط است و در ... غلط است
مرزبان کلیو خوانند مشکلک نیز غلط است که به شرح خوانند و در تحفه است مشک بوزن کلک غلط است
که هیچ مذکور در ابراهیمیست مسکنک بفتح یکم و سوم همان مشک مذکور بمعنی اول منک بضم و کاف فارسی
[illegible] منگ بفتح کاف فارسی غازه و اندام شکستن و قمار باز چنانکه مستشهد در ... منگ گذشت و دلو
و سطل و شکف و منگه بزیادة ها نیز و بضم دانه است معروف منگ بوزن خدنگ بکاف فارسی همان
منگ بمعنی مذکور و گیاه جاروب مدنگ بضمتین و کاف فارسی بروزن قفلک یعنی دانه کلید و در ابراهیمیست قلب
مدنگ گندم خوانند و نیز مسموع است که چوب گران سنگ ... تخته در بندد استاد چون تو شنم خزانه رزاق ... قفل
کوسه در خزانه رزاق بی مدنگ و در حل لغات ... بدال ... گیاهی که ... ملنگ بضم و کاف فارسی
نام دارویی معروف ملنگ بمعنی بیهوشی گذاشتن ... معده تنگ شکم پرورده مروارید ... نام نوائی ...
هر دو کاف فارسی ... بفتح هر دو جیم و کاف فارسی ... زبان ... بکار برند و ...
مشقر نیز گویند چنانکه گذشت ... بکسر ... قرنفل نیز ... بضم و سکون
... نام ... در عهد قباد ... انوشیروان ... مزدک بضم
... نام دارد ... مرزبانک بضم یکم و کسر دوم و فتح زای
... مرزبانک ... بکسر میم و فتح نون ... جاروب زنند
هندی ... مرغابی ... مقراع ... ور است
قره نام ... داروی نیز ... بفتح ... منزک ... مذکور مک
بفتح ... برکشیدن ... ملنگ بوزن ...
... بدان قسم از دوات و ... در ابراهیمیست بکاف فارسی ...

بمعنی مذکور مجرب بعیدن موکف بیگار و مکار و نحو و بغاره ارقم و خوبی و سکون دال و جیم پارسی نیز [illegible] نرغنده [illegible]

بفتحتین گوی و کفیف پارسی نیز لغات کلم و قد نحو لیست و حل لغات مجرک کاف پارسی معنی مذکور تا باشد آستا [illegible]

ثنا ها [illegible] و مرکب [illegible] مجرک [illegible] بوزن موک همان معنی است و قد نحو لیست [illegible]

مقوی باه جرب بستان العصافیر خوانند بتحتیک هان معنی مذکور [illegible] مقیم و با کاف پارسی ان [illegible] ارجمله [illegible]

عرب میران خوانند دست [illegible] باید در پیچ [illegible] او [illegible] گویند معانی بفتح و بضم [illegible]

[illegible] بود [illegible] میران [illegible] گویند ما [illegible] و انچه مسموع است و معروف معنی [illegible] دان [illegible]

[illegible] انچه دزد و کاه [illegible] و کالک منبری [illegible] محمد [illegible] نام [illegible] معین [illegible]

سلوک و [illegible] خاک زمین [illegible] و حیوانات میزان خاک مثله مزرعه خاک مثله معانی ظلمت [illegible]

و قالب [illegible] و کور [illegible] خاک [illegible] خاک جند [illegible] میان اندک [illegible] خاک برج ثور و سنبله و جدی

[illegible] منزل مهر و ماه [illegible] آن [illegible] اند مدبران فلک سیاره سبعه [illegible] فلک [illegible] و [illegible] فلک [illegible]

[illegible] فلک [illegible] فرشته [illegible] پارسی و در [illegible] بوزن بانک ماه و [illegible]

آست [illegible] کوکب بانک [illegible] بانک [illegible] بانک [illegible] هزار [illegible] الدم [illegible] مال [illegible]

ام الاموال گویند و گوسپند [illegible] مال [illegible] طبی با دست و بفتح همزه [illegible]

پارسیان [illegible] مال [illegible] گویند [illegible] خواهند [illegible] لغات [illegible] طریق [illegible]

بافنده [illegible] وقت [illegible] و دان [illegible] مثال [illegible] معروف و [illegible] و [illegible] جنس [illegible]

[illegible] و نیز [illegible] و سیزده [illegible] و دیگر [illegible] گویند [illegible]

زیرا [illegible] گویند [illegible] معروف و بفتح [illegible] آمدن و [illegible] عقوبت و عذاب [illegible]

[illegible] و [illegible] است [illegible] و [illegible] واشتر [illegible] و [illegible] تحمل [illegible]

و کسر [illegible] کمی [illegible] و [illegible] است [illegible] کمی [illegible]

کمی [illegible] و [illegible] بضم [illegible] بفتح [illegible] و سکون [illegible] آمد و نیز [illegible]

[illegible] گویند [illegible] بفتح [illegible] و [illegible]

چنانکه درین بیت شاعر گفته حافظ الملک است بوستان شاهی که چنان کم کرد آب سحر شده چو گلشن برآمد چو درجات متی
مراجعت با جیم عربی مرتب مردار سنگ ملک بضم و فتح سین مهمله فرو رفته شد و پیدا میکند صاحب کتاب باشد
و نوعی از احادیث متصل اسناد باشد مراسیل یعنی مکاتیبات سلسله بضم ام خلقی و عبارات از بدل کرفته
شاهان باشند و نیز سلسله که شد یعنی زنجیر و جمع سلاسل از اینجاست سموال بضم یکم و فتح سوم بتشدید ر دکه شد در
مراجع است یعنی بار کرده شده کسی که رکیبی باید نباید سموال بکسر تین مذکور خواهد شد مهلک مترادف و با و نیز مجاوره
ست ظاهر چشم دارم بعوذ بالله من ربی ار سپس حاجب جسته دلان سر کند از مهلک مغزل بکسر و عین معجمه و مهمله
کوشه و کناره مفضل بفتح یکم و کسر سوم مادی مهمله بند کاه و بفتح سوم زبان کنانه انتاج مکلاک مکه در جواهر فرشانند
و مبدها میباشد مختلف بکسر سوم مجمر بکسر تین محاذات با جیم عربی مرحله بفتح یکم و سوم حای مهمله است مرتب مراجعت
جیم عربی مصاف جمع معقد مذکور خواهد شد مقصد بضم و کسر حای مهمله نیت شونده منزل معروف و خانه الخواجه
مرحله بضم و کسر حای مهمله رساننده و نام شهری است که دارالملک است هر که دران شهر مقام کند قوت سیاه
زیاد کند متضرر و معزز است شد آن مرحله رسید و لوع فتح مرحله اخبار بای آنجر مبارک بر بلاد و علاقی متحد
بکسر دال و سین و نیز فراخ جراحت و اسم آلت از نجاب و نون و جیم عربی است بسکون و نیز لغون و بیرون از آنکه آن
کذا فرهنگ انتصاب مجاب بکار مهمله و جیم است که بدیست و بکیبای سپید دانسته باشد منقلب بفتح یکم و سوم انکشت دان
صاحب [illegible] شرفنامه بضم یکم و سوم نقش کرده اما منقلب اول است منهاج بفتح یکم و سوم کذا است هند که ماه خورند
شاه طاهر عزیز جسته احسان تراح مونس کس است در بیان اندیشت لباکی منهاج بضم میم و فتح نون نان لذیذه
معتدل بضم و کسر دال مهمله در باج است روز نعیت لا سموح و سرو فی بعضی از است یعنی حکم منه کلوا استادی
دلماس سبز معتدل المزاج است بفتح میم نکره دل مزاج است مشتمل بر دلها کنانه التاج یعنی درکیرنده مشتعل شعله زننده
و بجه معروف مثلث با حلقه بضم جیم مشدد مذکور خواهد شد مقلب نیمه معطوف و ما کذا انعقاد بفتح نیم روز
قبیله کیومرث خواب نیز معقد درایه است بضم یکم و فتح دوم منقلب دانه بر روز حاشیه به برنده بجز و شده منادیت
جمع منادیت معیب بود منجلب نونه که متبلت بکسر مجاب و کروهی باسم مهمله است از فرهنگ کذا
نزد انتاج در مصرع معجز چوب برکشن و آب چراغ و کلوا و در مو دیست قلم بخته خاک و مقدوح سنبل صاداریه نشان

شد پیدا بر
شاه جهان رو نسخه
جای بی است سنبل از صاحب

فرسنگ بدین معنی آمده و آن را فرهنگ نیز گویند و کتبه سر دیوار و ایوان چوگان و بفتح معروف در سکندرنامه بفتح گو بازی
و لا مستی کوی مسیل بفتح کنده آب مستعمل بضم طلب کمال میر انحل کی جمله کنایه از امیر شاه است که اسم وجه و نخل جمع کلمه است یعنی
و منزح و حد طمنی امیر نخل در الف گذشت مشعول سخن باز یافته یعنی دروغی الصورت مسلمانی ملول بفتح زکن زلولقه چسبید زما
دیده ای رلوانم از دیدن اغیار تو رسم ملولم مشعول بسکون تا رفتنت یعنه دل مقتول یافته و حبید و مالول گویند
یعنی غلام بزرگ مرتبه شیراز زبان گوی بزرگ ساگویند ما کول همان مالول مذکور مرغول بفتح پیچیده و نشان در سکندرنامه
نشان مرغان می لف نال مالنده می لف یعنی قاهر اعدا و یا قاهر یعنی اهل کم و یخی ماهی وال ماهی بزرگ در سکندرنامه
جنسی از ماهی بزرگ مغل بفتحتین تابع دغل مندل بوزن صندل عود تر و خط مدور که عزیمت خوانان کشند هندسه گویند
سلمانی نه بیهوشی ز لسبید و لشی تهاک خط بر سر مندلش مغل بفتحتین کاف بر سر زبان هر یک ها مکوک گذشت
منکل و لو و سفاری و منبع شکل مذکور شد منبل بوزن صندل یعنی عقاد گویند منی او منبم یعنی معتقد نیستم مغل
بضم فر و گوپال و نیز نام درخت علک و کوته از اینست و دست نام دار و نیست در بیع طب عطر یه از جهار جزء
ساز ند عود و عنبر و شهب صندل و رامل مل بضم شراب جهل بفتح و کسر دوم یعنی ملک دار حافظ جهل و روز و قتم کجا
بسپارند ملا همیکن بر در خم شراب انداز مل باشند خاکستر کم موزه در گل یعنی دشواری و درماندگی و یا یعنی
به سببی میوه دل منجی و فرزند مرتجه دل عقل معشوق سنگدل و زهما مهره گل زینی و تا لب لسبز مکل کرمی است سیاه که آن را
زلو خوانند جبا نکه ابرنت مشکل همان مکل مذکور منقار گل زبان خالا مال پر جو هیمانه بر میلا میل یعنی میل در میل
منیکلی و بدر بای پیل یعنی تن سوار سوار می ورث مرد آن محمل عمل کنایه است از عمر رضی الله عنه و سیم المیم میم
حرفی از حروف هجی و اوسط بان اکتبیه یعنه اکحب یعنی جمل حمل عدد و از روی لغت شراب هموم معم مهعار شهد
بار هیبان او مسا بر او ما بسیخ خوانند قد صعید است معنی سام تیز و آن علتی است مذکور شد در سکندرنامه معروف
ه تا زیها این سوی شمع خوانند میام بکسر خاک آن ماموم یعنی مقتدی در نماز معصوم بیگناه معلوم معروف
و آگاهی و بمعنی ضج میز می آید و معنی دوم دنیا نیز مستعمل مکتوم پوشیده مقام اهل متانم مکیلام بشد و دویند
معدم امور مرد مقدار وسیله و دستا و مملمتی که از اعم تیکه فر رفد مهدو نقره بیش نیز بیقر می آید و اکنه در سیاز
و کنتی حقیر دیوار اندک شکفته جو موج مند دریا بر زند جو بنشی معدم سر خوفته فراموشی و بفتح لام موخته شده

سهو و سهم

شده و بتخفیف علم وصل کنند و نشانی که در بیابان و معلق علامت نیز نصب بر سر او کوبند معالم جای آن است و بضم و کسر لام نیز محترم
کسی بود که حرمت دارند او را و بفتح صاحب حرمت متهم بودن شکست خوردن از جنگ مدام بضم میم و همیشه دفع نعمات زمان می
کوبند و دایم و خم است و خوانچه می باشد و بضم ملم کوبند من هم نقد مدام و در خم مدام بضم بن موی و منقد حوض است منام بضم جای خواب
مدینة السلام بود و دار الملک عراق عرب است مدغم درآورده شده در حرف و صفت شد در آغاز بود که بضم الف با و بکاف حکم باشد
و انکه وقف کار با کسی خوانند کوبند محرم بعضا آنست و بضم میم و کسر هر دو محرم کنند درین حج بعد احرام کنند و بجو افعال ممنوع سازد
قریب است دارو ورم و بجراحت نهند و قبل از خسته نهند و بقاع دارو و مرهم بر شکسته نهند ملحم بودن مرحم جامه ابریشمی کوبند ملحم جنس است
سلمان بجای ملحم جنس نیز بود یعنی بجای اطلس کنی زینی است ملتحم پیوسته و بعضی جنس ملحم بضم میم و فتح میم و کسر حرف درحال نقاده در روسفا
کوبند ملم بکسر میم و فتح سیوم احمق تمام بفتح هاء معهود است و خصوصیت نون سوم است بفتح جیم معلوم معروف و نیز ایام معین چنانکه
عید و جز آن بفتح بخشش است بجسم روز از ایام محکوم معظم نشینند و بکسر میم و معدوم و عزیمت محقق و حزم و جزم مسلم بضم و تشدید کرده شده
و نام مقاطع مقوم بضم و فتح و واو مشدد دکن چوب دراز که بیت را او برخته مسیا با شد و او را در دست گیرند و نیز او قیمت کنند و
دلال مقیم ضد مسافر و در علم عروض است الف را لام است برای کاتبی و دایم در شعر و مقیم و ذوست در هر راه جامه اقامت
اسلم کاتی و مواظبت شده و میخ همیشه خوار ضابط دل صفحه جواب بر رکوت مقیم دلو مشکیت از در بود و امکنه مردم
بضم و دال آلوده و معدوم چشم و بیستم مردان بر کوشید بمواقف منزل بود و میان پگاه با شد و بقاع چشم من چون مردان سالوک
پرجای او دهه مردم بضم معروف و کنایه از رضا موشح بیناست سبز و سیاه است منزل ههفتم رحل نوره میم بعضی هندی محرم بعضی
به بیماری نرم و مریم نام مادر عیسی علیه السلام و نام زنی که روزه با تو هاشم ره جب اول که نهادت تشبیه بینت ربا شدن با بیرام
دختر قیصر در حباله خسرو پرویز بود ملهم بودن و منع مربم در ابلاهیمیت رونق در جراحت بمالند مقدم جای قدم نهادن
و زمان بر گشتن از سفر چنانکه خیر مقدم کوبند و نیکو بازگشتن خوانند بمواقف خیر مقدم ابجد بیوی تا یار او کلقه نامه ای بخط مشک بار کیم
و بضم و تشدید معروف ضد موخر بیرون میخ تا زلیست میخ قدم سنگ پای کا بمعنی نیز نقش میخ قدم سنگ صد ایلها مدزتند فرد مسی
و شعلی بسی دکلو میخ قدم همان میخ دینار و هر کشتی و کم خاتم بفتح تا معیت مرکب مقعم بما از هر سیم منور قلم کنایه مستوی
در تحولات باشند مثبح عالم المسعود و قیمت آفتاب مسدس عالم نقش جهت عالم مربع آفتاب مسلم نقش مرکب هم با مثبح هم
سلمان هیمنی پرلشت مرکب هم بنیاد ترکیب مرکب بکده در چون لب رسم زمین کن هست جوانیم خسته شده بنظر جامه هر حاجت

خبر شد معطر ادیم یعنی معشوق ادیم عارض شکم سوراخ بید در نوازند ماه سیام همان ماه نخشب عرب ... تام بفتح جیم با یای ابجد جابک خوارد

میشود نام کنایه از عیسی علیه السلام است ... بدون پیغمبر علیه الصلوة لب ره داده جا بکار ایکه معلوم میشود انی سبز یاقی

با یای حطی اسمی احمد مصطفی الف زده میدهم باین هم جا تخیل از لیس ... نام احمد خواهد بود ... بام ... منزل هم

موجود ... بنشت عرب ابد الی ... خوانند مشکین ختام ... بخیر ... بیک ... شکسته ... منادی ... سلام

کنایه از ... مقام ابراهیم ... نشان ... وقدم ابراهیم علیه السلام در دست ... ستاره ... آن

خوش ... تعلیم ... پوشیده ... میم ... بفتح ... بفتح میم وکسر میم نام جانوری ... غسفه نیز گویند ... لحم

بفتح ... و جای ... بضم النون ماخوذ ... دستوری وزن داده شده ومصطلح فقها ... حبشی

دریع و ... مخزون گنجینه نهاده شده ... بمعنی ... بفتح ... بشد

در اصل ... بفتح ... مفتون ... یافته و تخت ... نام خلیفه عباسی و اهل ... برادر

ما در ... گویند ... امیر خسرو گفتم ... خانه ... بیاشم ... شکم ...

محتون خسته ... شده ... مطعون ... تندک ... سلطان ... بفتح ... گردون

کرده شده مسکون ... مستعمل ... بمعنی ... داده شده ... دراز

روی روغنی ... ومصطلح انکه سنت رسول علیه السلام جاری شده باشد مشحون ... پر ... گرد شده

معجون دواهای آمیخته مغبون زیان کرده مغصوب ... شاخ دار ... متفرق ... ومصطلح ... انکه

دو حرف ... پوشیده ... مکنون ... میمون نام ما در ... میمون خجسته ومبارک ... نام ... مغربی

خجسته نام ... ومیزوم ... همراه ... وحیران ... منحنی ... دولاب ... دیوانه ولقب ... معروف

می ... جمع آن ... خالص ... نیز ... ومعنی ... الماعون ... نوع آلات

وطاعت ... منفعت ... ماعون ... خانه ... خانه ... شکسته

بکسر ... شود ... نیز گویند ... بکسر ... گویند ... خواهد

محل ... وفتح دوم ... باشد جمع محنت ... آسان ... گواهست متضمن بضم وفتح

میم ... شدید ... بیت اول ... معلوم ... بکسر میم ... بیت ... مقدم

مقتنع رنگ ... نام جماعتی ... حتی مرزبن بضم میم و فتح دال و روشنی و معلوم محض بضم میم و فتح سوم ... و بعد ... مو بریان
دانه مرون با بلند ... و مقتنع جمع کرده شده ... بفتح میم و سوم نام شهری عرب ساحل دریای مغرب و صاحب ...
مرادیست جدا ... لغت مشهور ... ست در عراق عجم ... تخت خسرو پرویز ... بفتح بروم ... کنی ...
با بلند ... معروف و نیز ... قوم موسی علیه السلام ... بالتشدید میم مفتوح ... مذکور ...
نمک پرورده و مرغ ... در زرکوه ... خانه ... آنکه ...
مستغنی بضم ... بفتح ... بروزن کنی ... آب ...
چاه و چشمه و آب ... بفتح ... و در ... ست ... از ...
دراز ... زن ... زائده نیز گویند چنانکه آید ... گوشت ...
و موی ... زیر زیر ... الثانی و نیز ... آمده ... رسمان محکم ... گویند
مستغنی بضم میم و کسر سوم ... مو قتنی بضم ... بضم و کسر ... بضم خواره و کسر ...
... معروف ... ملک ... گویند ... دریا باشد و چون قطره
آب دریا ... و از ... مرجان ...
... مرجان مروارید خورده ولبه ... هند ... و آن ... نیست ... و چشم
مرزها خون الود ... مرجان ... ست ... ازلب دریا ... ست مرجان بفتح و تشدید ... مرکز ...
مرجان ... روز ... آفتاب در میزان باشد و آن روز جشن مغان ست مرزبان بفتح و
ضم سوم ... مغان ... سوم ... زمین ... ست ... و نیز ...
... شهر ... نیز گویند ... اینچنین گفت ... مرزبان ... در مرز ... مرزبان بضم
خوار ... کننده ... بضم خوار ...
مرزان بضم و سکون زا ... بضم و کسر ... معروف ... میزان ... و نام ...
... معروف ... بضم ... کرده ... باشد ...
... گفته ... سلطان

مجلس حاکم نزد ایشان و زناج است یعنی عزوبت مرتبه جانشین باشد و کسی که حاکم نزد است و در سکندری است که احداث

رسوم نزد ایشان نماید ملوان بفتح روز و شب مانند شبکور است و نام یکی از منزلهای قافله است بعد ان بکسر معروف

و دریابار بفتح ستونهاست و بمعنی اوندراب و پیاله نیز است معان بفتح و سکون سخت کرده معدن بفتح و کسر دال

معدن طلا و نیسان در قافیه معدن و شین انداخته مجید بکسر بغیر قند تو نیز کرم بعد نشاید مانند [illegible] باید

و میران حلال و صاحب صفتی از کسب حال برکت مختلف آمده مخ معدن ذکر کفش [illegible] خود است روشنی

و از خورشید شده معدن معادن جمع آن ستون نون رونده رود مرکه موهن بضم و فتح تا این کلمه شام [illegible]

[illegible] شده بکسر اللغین بفتح روز از ماه [illegible] میان بکسر معروف کم و نام شهر در سکندری است میان کمرگاه [illegible]

و میدان و کنداب [illegible] که در هند گوید کلمه گفته میرسد [illegible] سر میان او بفتح [illegible] شده شد

دل و جان در آن میان هردو موی بضم و واو در کرمان و نوحه کنان معروف و آب خانه و توابع خانه

چنانکه خانمان گویند صاحب [illegible] گوید نشستند و را [illegible] و [illegible] [illegible] محذوف [illegible] مکرمات

[illegible] در [illegible] و اول یعنی مکرانه [illegible] در [illegible] که [illegible] نام ولایتی و مقام [illegible] کنایه گویند

و اسلم امر دم [illegible] است [illegible] و مرغ حاکم نیز گویند [illegible] در زبان [illegible] فاصله

مولانا عبدالرحمن جامی [illegible] رسیدند چون [illegible] بودند رسیدند [illegible] در [illegible]

نام [illegible] از بلد مصر و نام شهری [illegible] و کرمان [illegible] مخالف [illegible] چنانکه [illegible] سال صاحب گوید

[illegible] جمع [illegible] است [illegible] برابر [illegible] میان [illegible] ماه برکوهان

نام [illegible] از ماه برکوهان [illegible] ماه برکوهان [illegible] مهران نام کوهی است در [illegible]

و نام [illegible] و در [illegible] است [illegible] و نام [illegible] از [illegible] جوان [illegible]

کلمه [illegible] مهران رود [illegible] معروف و کنایه از [illegible]

از [illegible] و ران [illegible] گذشت مهرگان [illegible] گذشته و قبله [illegible] مهرگان

کنایه [illegible] و جواب [illegible] سبب [illegible] مهر و ماه [illegible] روز [illegible] از [illegible]

[illegible] بهشت [illegible] مذکور [illegible] [illegible] فلک [illegible].

نجود لبسته مهره میر تحفه مهره مشکین زمین موتان نام شهریست موغان لقب نام شهرا ذربیجان خان نام پهلوان حبشی
و نام دهی از شهر مرو و مروان لقب نام عبد سیّد دیار معروفست و در اکثر ایست نام جرانند مختصر آن قزوین یکان و کم بستان نرمیخ سلیمان
هر مرغ شبخوان هزار داستان خواجه حافظ مرغ شبخوان لکه لب ریست بلبل اندر سماع عشق و دوست را با ناله شب بیداران
خوش نیست: هر مرغ جگرکن یار ازیلب هزار است مرغول مرغان نشاط مرغان و موجزان و مینالق بنجشت و رجم او
کمر مهاریست وادسه میران لواو نیز گویند هشتبخور است بتحدید خط القعقعه مذکور شد هفتمن زبان نام ولایتی و شهریکه او سلیمان
سلیمان علیه السلام بر او بن دلعه بود بعد از سوری و غضب ملائکت ان کشید مرغم شمالی کرد او چنانکه خاصیت دیوان در آن مرغان
نیز هست شیخ نظامی زنا زنند سلمان نا ید اثار و چیز یکی دیو کرم دیگر دیو نیز مکران لقب نام شهری و ولایتیست ازکجوج و مکران
مشهوریست منج کوبران عف مرا لبعه سحا زمان سما جان و نیز تجرد قهرمانه نرگندنست مو شکسه بران لقب و تشدید سیکی عهد
جانوریست ماننده موش خطهای سیاه بر پشت و الا هفت کلکی خوانند مونران و مزان نرمو لقب نسل پارسی چشم خوب
اندک شوخ بود و خواب آلود استاد دو چشم موزه بود بدلش خواب و خواب آلود بند خوابشسته ان نرگسی مو زان نیز
سرسبز والا جان مرزبان بمعنی اجرسعد این درختیست در کوهستان مخصوص بکسر نام هتاره هست منوشان
نوزن منوشان معروف و نام پادشاه پارسی و مبارز کجوده شاه مجمشاه جهان نام شهری است که مرو نیز گویند
مراف ن جان مراف ره گذشت ارمغان بمعنی مارستان سعلی ن لقب اهل است بروید بعثان و نیز بنجه
رسنکار ان مجا مزکان افتاده بسیب منبابو و کمان پاتن خاسف ن بوت مطابق شعذ نواد کمان ملک جهان و قبور مرد کمان
منزل کمی خوان مختلف جهان و مقصد جان بر سفر علما هی صبلوان بستان و نیا صبا کلف و پایه تن ن مبتلا نفع و ندان نقد یکی از آن طعام
فقرا مسلا و نیز مرو فان شهریست در کوهستان مرد و در دیوان اکثر کلاه بیفاده و خاصیت جمله و با جرست کنده بیشست حیوان
بکسر جیم رضوان منامات رضوان بهشت بهشت منوس چهره زبان سعط او منیان در اداست اکثر در طعنه او دیهات ادیب
ماه کوکب کریان جوره کره مطلق گردون عنان چیدن و کردیدن ع بست ن ع است مذکور ماه اران جان
ماه اران دانا ره گذشت ماه چوب شاخ گوزن ماه نو ماه روشن معروف و نام شوق فتاد ماهعاشق صلاح مشکین سنان
مرکان تیز مشک فروشان خوش خویان مشکین معروف و نام یکی از حرکات ماه روز نام سال بهشت و او سیه
مشکینی و فادار ضیا گویند بجهت اکثر در تمام سال باشد مشک زمین جان مشک مذکور معروف نیز نام حلوائیست

هو را با ایشان بیت ماه سفر هین بپیچید موج چرخ خار خواهان شبین بفتح است انجیران ه بدان سنگ شکنند کروهی کلنگ نیز

گویند شین همه حالت است بکسر میم و سکون یا لمرتفه بنشسته بر سنگ و جای بیاه جا بفتح قلم است دست ناکاه مرا جای نشینی

مست فی تملک زرین معروف و بجواالله در موید است تملک زر با یان بفتح احیز کذا نه الا ابر میمنی یکستین منت کینی

مایون نام جفنی است و نام کاوی که فریدون را پرورده برو هاشد واو را بر مایون نیز گویند چنانکه گذشت و در موید

نام معنی شیر مار زنیون کیاهی است که اطبا بکار برند و بعضی بور و زلوبیا گویند و تخم آن را مسلماً زوان چیزی است صندا کرد

مایمی گویند و رنج است میوه درخت مخوان نام شهر ترکستان منسوب به کون سیارات سبعه و آسمان مرکوزان

و مرکوزان بر دو بفتح میم و کاف فارسی است مرو موش ز نگار گون بفتح سبزه نورسته معنو غالیه گون شب منزل احزان

دنیا مین معروف آنکه در زمان بگذشت و اند ریغ تو ده معنی خود بیز فرمایی ولیکن چنین دارم امید کو از اندر جهان از

خورشید معنی پایه پارسی بودن برت بیرو فرزند و خانمان و جای زلو سبعه هفت او تا و عمارت پیرایه پنج

دشمن قریب هشت زن معروف آنکه خانه کشد و بعضی پهلوان معلق زن باز بکر و نوعی از کبوتران هم اندر زن

و بیرون زن بفتح موکلی پنهان منجم از تراسی که کنج بیرون کرد ایام و دشمن دفع شد بانه در موید است مرکب کرد گریان

میکنم ولکاهی از دست و تفکر بیرون مجالم مرمخزن بفتح یکم و چهارم و چین معروف کوهستان میکنی نام کمر داماد فیروزه جب

معنویه گویند کنایه است از ابر جرز و مرجس و مهر و سپیدن بجای پرسیدن و دارو کمون در موید است بفتح واو بدرسی و سپید معلم

رسادت کاهی در چیزی بر بیخ دیدن درکاری و در سیاه چیزی ببریدن نوبت زرد زیدن بعج بول کفل و نشستن موی بدان

مویان مذکور مجید بر جیم پارسی دیدار و تماشا شدن تخم یکی ربیع چیدن و خورشید و خریدن در بیتی بود و تیر در کرد

و تیز فایده کاهی تکسیدن معروف و فرسید وده شید ن منسکب شده بفتح در پنج کفتن مانیدن چیز شدن و نکاه آن ناستن

مانند و صفت چیزی شدن میل کشیدن بچوبها چنانکه گویند در چشم فلان میل کشیده و پنج بیرون کفت نیز با جمله فن پنج

خوانند و نحس بفتح جهاب بیمورن بیمکاری و بر آن کوه سعد نمک کفتی بخت پیکان و سرخوان بینز تر کفتن نحی

برانیدن او خواه • بوتن شدن سکای کسی کاهی بفتح نهایت جستن مهره در کف جمع شدن بعج کف شکستن من بمبرد خم عیب

ننگ اوی بیمرده هزار شک یعنی هشتاد هزار شک نفس نهو هزار شک یعنی صد هزار درم اوام بفتح یکم و سکون

دوم برید عو خوانده شد معرو کتاب و خط خوانش شد هر چه امید داشته شده معقو بخشیده شد و هو و تمت

سنگ سپید تیبان هر دو والفس باشد نوعی از ریاحین که از فرشاح در صید است گل کبود است بر ابریشم و در سرخ نما ... جاوزنی برو نهد
مرادف ... ماهیان می‌گویند چنانکه گذشت است موی هان مرد و مرغوب زبان مرغوب گذشت و در اوصاف ... لیا از ایلب ما زوج بکه
مهینان ... بهینگ ... ماله ... نام داری و بیان ما زدن هم مذکور شد و در تفسیر تحفه ... الحسنه هند
ماجوبل گویند و در بعضی طبیب میوه واحد ... بخط مالک ... الات ... در عرب علم ... مال گویند ما شوم علیم و تیر نک
و در بعضی کتاب ... به شکوفه و ... مشک ... منکیره تیز گویند و نیم مختصر مشکور است ... مذکور ... شکلی حی
کیانی
فال سیاه و سکندر است ... بازیه هم زهر با حب در دادانست و موید ... فال نقد ... نعم ... سوگوش ... ا هو ...
نوازند بسیار گویند و حیات حلقه اهی که گویند با تو رست در سکندر است تم هم ولادم میان طومعد است تر سا با ... ند
سکندر است ... منور ... وسیره ... میا در زرفا ماهیت ... الشور بوزنی میکو ... است ... جنت
منصور سیر از زیح زقند تو ... طاهر متا ... نام تو کیت ... منقوم صاحب مو ... کلام خواجه ... معلوم ... است
تغیر ... سکندر نامه ... جد ... ور ... زر در عماری ... گذرید ... آمد ... مشوره ... باشد ... فرزند ... کش
و در نجرا ... منوچهر ... قبر ... بانو نام ... مرد ... دیو ... گذشت ... دیوان بینی ور و انگشت ... سوخته
بینی در و ستو ... نام طعام است ... شکو ... مشکو ... متوکر ... دشتی ... تیار شی ... خواهند و زبان
عرب ... گویند ... مشهور است معروف ... عرب ... معظمه ... دوست ... نام ... عربیه فصیح گویند ... الذی
عرب ... جمع ... رستم ... نام توجیه ... آن شخص گفت ... قبل الحجر الاسود ...
درهم ... سیاه است ... دشت ... آن زن این آیه ... حج واقعه شد خواند
چند
لن ... بالغیه الالشق ... ذاتها ... منقت ... شنید ...
... کشید ... لغت الا ان ... المسجد الحرام ... فضل ... اکنون ... سوکند
حرام ... جمیع است ... تقدیم ... ماتن ... جاه مشدن ... دید
اهل معروف ... الحقیقه ... استعمال کنند ... خوان ... مجلس
... سوانیب جمع ... نام ... قطبیه ... بیلقند ... و تر ...
فنا
... از ... ختمه الله ... گویند کذا فی الشر

و ان موید سیوم منجم چهارم مار به دیگر است و اول لغت و اوسط مار به قبطیه خوانند [illegible] و الله و [illegible]

بمعنی خزانه بفتح زبره و [illegible] ره سوراخی که در کوه باشد و [illegible] کوه گویند ماشطه معروف [illegible] عروس

او [illegible] کویند [illegible] ستاره و [illegible] و [illegible] چوب [illegible] و [illegible]

مجوریت [illegible] بیت [illegible] مقبوضه معروف و ستاره [illegible] زیر نصیب کم شده و بازی

[illegible] در خرس نقطه خانه کیرند و نیز [illegible] بطالع [illegible] کعن چنین [illegible] باشد و مصطلح اهل

تصوف [illegible] بغیر [illegible] ذکر [illegible] نفحه [illegible] وقت کعن و دربه مباهله

[illegible] بمعنی مباهله [illegible] بضم [illegible] ملاقات [illegible]

کن [illegible] سوف مصطلح [illegible] مدعی و مدعی علیه [illegible] مدعی علیه [illegible]

[illegible] معروف و [illegible] بضم و سکون تا [illegible]

کو [illegible] بضم [illegible] بمعنی [illegible] ده و [illegible]

[illegible] آمده [illegible] بتشدید لام و [illegible] منظله [illegible] مخفف با کیک [illegible]

بضم خوانند و قیل [illegible] خوانند [illegible] بضم [illegible] و [illegible] حرف [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] خدا [illegible] و نام [illegible]

[illegible] و اوسی [illegible] بفتح میم و لام و کسر میم به تشدید یا [illegible]

[illegible] بتشدید معروف [illegible] زبان مجمع [illegible] بتخفیف استعمال [illegible]

[illegible] بتشدید تخفیف خوانند [illegible] بفتح و تشدید یا زیاد [illegible] بضم [illegible]

[illegible] و [illegible] بکسر و سکون [illegible] بفتح و سکون [illegible]

[illegible] بتشدید [illegible] آب معروف [illegible] بفتح و تشدید با میوه [illegible] انداز ند

[illegible] بضم [illegible] بضم و تشدید [illegible]

[illegible] بضم [illegible] و در زمان خلیفه [illegible] استعمال [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] در و حد [illegible] از [illegible] منقطه [illegible]

و هکندریه ست بفتح زرستنه که و شربکه بکسر میم و فتح جوبی را ابدال وار بنیه و این لفظ تازی با خار مجهولست معرب بکسر
بفتح سطح معصیت تازیه بکسر ز و شکو و در صرع است که به ولجه بمعنی الست کلوخین ملقوف بکسر و فتح قاف کنجم و جیم بقنفه بکسر
مالم و سر افکنده و بفتح حاجب اربیشی معروف منقوله بضم ستاره سفید چشم و نام کعی واضح خلاد و اوسلای این مقله نیز گویند
حت
چنانکه پدر نشست و قیل بمقوله چشم معرفه بکسر کفگیر رحل بفتح حاء مهمله جاجز فرو در مرتوحه بکسر بادبیزن و معنی ضیع الف را
تشدید
پاپیچ مذمه بفتحتین و تشدید … رقه بفتحتین و تشدید شکسته لبتن مرده بفتحتین و تشدید معروف جوانمرد مرد جابضم و
جلوه گاه
واو وزن حبیبت که شد و کلاه و پنبه اکنده و حلوائی مشکوفه بمزوجه تشبیه کعه آید منصه بفتح و تشدید نون جلوه
محروس محضه بفتح و سکون حای مهمله محلب … و حلاجی نجار خانه این لغت بغدادیست معصبه بضم
پنج واندوه و فوت شده مضغه بضم خار و علتین بر دو گوشت پاره مرضعه شیر دهنده مقبره بفتح و دو کان
مفاوضه پیوسته با هم سپرده شد و مصطلح فقها … گلت باشد و بعاء و جمعه مهمله بین ان الغار … مغازه نزار مجمه
جای … و بیابان مطلیه بفتح یکم طار مهمله … بالتشدید مرکب بفتح مطبخه بضم و فتح طار مهمله و جیم بفتح گوشت به مطیره بکسر اوند
ملتف شده مشربه و خران مطموره مغاکه در زمین بهند از بهر طعام و اسب … کذا فی التاج فقد موتدیست
بمعنی حصار و جایگاه مقصوره معروف و السلام امام در نماز ماثور … جز … شم چنانکه … گویند
و بمعنی جز … سرور و … منبه بکسر و تشدید سپاس نعمت و … در … نعمت دادن و بیان کردن … خوبی
هر کسی منیه بضم و سکون نون آرزومنه بوزن ده بمعنی ملکو … اما بمعنی اول تازیست … و دو … تاجداران فریدم …
… منهاج … داد و منمنت … مشیمه بوزن رقیمه پرده از پرداش رحم زان پوسته است … بچه در … سلطان … آفرید
… مشیمه بجز … اول مهمله … مهمله …
… مره بکسر … و طعام و کینه در … مره … الکنی … مره
السواد کسی سیاه مسره بفتح و تشدید خوشی مدینه شهر و شهر معروف که آن سرور علیه الصلوة و السلام اند در اخلاق … مدینه
از … گرفته اند و بمعنی … جمع شدن است و در … الارواح … و … گویند … و بفتح کف
ما … آتشی … و میان … پوستی … باشد مباسمه … تبسم کنند … عورت … الکشی
… در … واقع است … و قلم دوات …

گرفتم ما مغفرت نمایند کلام زبان محاوره است ... مجرب است ... بوزن ... مذکور ... [illegible] اینست

دیده مجه ... طلب ... زدست ... صبح ... وقیل ... دل ... معروف ... بعضی ... [illegible]

گویند بعضی ... [illegible] ... و بر بر ... جهد ترک ... [illegible]

و جز یه بر عکس ... منقوط شد مقدمه تکبیر قلمدان ... معروف و مصطلح اهل تنجیم ... ستاره ... باشد

و این دلیل بر تمام ... مقدمه تکبیر دلال شده معروف و پاره از لشکر ... فرستند ... مقراضه

تکبیر ... [illegible] ... مقراضه ... تکبیر ... مشعله

تکبیر معروف ... [illegible] ... مشعله ... مشعلها ...

معروف و ... و او از ... بعضی ... تکبیر خوانند اما مفهوم ... معروف و ... [illegible]

حرف ... مشعله ... [illegible] ... گویند کمال خجندی ...

ذکر ... [illegible] ... مشغول ...

به ... [illegible] ... همان ... مشغول ... مؤنث

دیده ... [illegible] ... حکایت ... [illegible]

مویه ... [illegible] ...

و فریب ... [illegible] ... و تشدید دال ... [illegible]

خیال ... باشد ... [illegible] ...

تکبیر و تشدید ... [illegible] ... و نام کتابی ... [illegible]

... [illegible] ... مصطلح فقها ...

و ... [illegible] ... ملازمه ...

بوزن ... [illegible] ... باشد ...

تکبیر ... معروف ... [illegible] ... معروف ...

... [illegible] ... آنچه ... [illegible]

• سماق ان بعلی مشهور است • مهره که بعضی از انجمان باشد بر رخ رخ وزن به بازی در هم بسته بعضی از مهره و ترکیب مهره و
حقه اسمان و زمین • مار مهره معروف و اوی سار مهره نیز گویند و بعضی گفته اند مار چوبی در مهره است بجیم پارسی مثل کیا است
سطحی و او صورت مار است واقع زیر کلام و رنگ او سرخ و سفید و زنند از میانه سپید طعم او بخشیده اش مانند و بر برگ باشد
اسپ مار بید و رسد • خفقانی • خفقان است که آن درطریق تو میروند از صفت و شرح روشن کیک آرزو ست
کمرشم مار چوبه کشندی لب ان مار کو زهر بیرون شن کو مهره میبرد و ست • ماه معروف و شهر و اب و نام دریائی و نام
کوهی و نیز مهر و ماه عاشق و معشوق بلغه ماه پاره جیلی و روشن روی ماه پاره نیز بود • مهر جور فلک دو تا شکم ست
بازده پاره جدا شده است • ماه دو هفته ماه شب چهاردهم هلال حاجی دو هفته شده اند یعنی سیوم هفته که هلال که آن دوم
بلکه گویم بعد هفته گوی سال • ماه سلخی روزه ماه نو رفت باریک ماه سی شبه ناجز و محو گشته ماه قصب در حقه
شاه قصب پوش ماه پیکی از الات در گلی وادی سار بهمه نیز گویند و دو از دهم حصه از طلیح ماهچه چو ره حز و
در سر پیرای اسب و امثال ان مید وزند و نیز از زر و نقره و مس بر سر علم سلاطین نصب کنند سلمان ماهچه رایت ش بر فلک
سر افراخت • شاه بپایان رزم تا در کران گرفت • ماهو بهلال سبز و جدا از نوشیدوان ماهیانه نان خورش
از ماهی سازند ماهیوده و میبوده طلا سکه از ماهی سازند و گویند بعضی از ماهی خشک اب نفاد و آفتاب زنند
• ماهواره بفتح مثل مهره و او سال ماهیانه نیز گویند ماهی زهره نام گیاهی است در بر تو دهی ریگ در رهگذار اب روید که او
چون کلک را کسی سازند ماهیت در یادداشت اکشت معشوق ترو تازه هم ماهی است ساعوره دشته مسکه چه اشکه
در سنگک مذکور شد ملک خانه معروف و نیز ریشه است معروف و نام گیاهی و نام نوائی اسلام چو بر کفی نوائی مشک داغ
ختنی کلخنی زبوس مکی خانه • مشکوه بضم واو و هاء پارسی همان مشکو مشکویه نام نوائی باربد استاد چو مشکو به تکو مشک مالید
مشکو شدی بر مکی خانه • مشکوله بفتح مشکیزه مشته بضم دسته نداف • مشتواره بجیم و بزشت اب بچه گنده شتواره ه بر کشت
توان بعد منه بفتح و تشدید ها نماند محبس هر به و قیل بمعنی کره ه و صوف و کستم افند مناره ه جان منظر مکد
موسه بفتح زنبور بضم نیز و نام قصبه و در تجزیه است و زن بوسه موسیچه بضم و جیم پارسی مرغیست سپید مانند قمری مستی
بضم الف در رودکی ه گریسنده نیز گویند مستزینده مثله صاحب موید گوید بضم طعمه شکر و بمعنی بره در وی گوان ز ساکن
کیوان مواقفان ترا کر جکر چو زنند • نسرین جمع سواجد جدمست ها بضم واو کربها بوجه مو بشته نوشته مواتحم و مولد

و نجیب بود معجون و چیزی معروف معرب آن [illegible] خفاش خوانند مورچانه مورچه را در آب افتد بخورد [illegible] و خرد

و [illegible] فرزند [illegible] وکس بیت از جنت ضعف [illegible] بفتح و سکون نون سبو و کوزه گلین شکسته و ناپاک

مغنده بضم علت [illegible] برانبام باشد ونبات [illegible] بیت وسکندری انکه برام [illegible] برکت [illegible] آن [illegible] بیمنه

محیده بضم وکسر میم [illegible] عاشق و خزنده و جنبده استاد [illegible] زبرجبان کینه [illegible] بباید [illegible] گویند

رونده بمعنی [illegible] منقلب کلاه بفتح میم [illegible] معنی فرزند [illegible] مرده بضم معروف یعنی عاشق [illegible] نیز بمعنی

مبارک مرده جانور [illegible] صحبت و مبارکه [illegible] بگذارند [illegible] در ایام جاهلیه [illegible] نطفه [illegible] بعشوه

[illegible] مبارک [illegible] مهرگان [illegible] کاف [illegible] ماندن آفتاب در برج میزان

و در سوی بیت مهر [illegible] معنی مذکور گذشته [illegible] گیاه [illegible] گیاه گذشت و او [illegible] گیاه نیز گویند استاد

رخ تو چشمه مهر است [illegible] چشمه مهر [illegible] سبزه [illegible] لب [illegible] مهر گیاه [illegible] نام [illegible] پادشاه

خراسان [illegible] اوازه بلند آوازه [illegible] آفتاب [illegible] آن [illegible] نیز گویند [illegible]

[illegible] است و [illegible] دانست [illegible] در نهند تا دیگر [illegible] معروف

[illegible] منظم [illegible] خانه فلک [illegible] خانه [illegible] از آن [illegible] بیرون نتواند آمد وان [illegible] مشدد

نیز گویند چنانکه گذشت [illegible] کرانه [illegible] عقاقیر [illegible] باشد [illegible] العقد

خورشید [illegible] معروف و دستگاه فردوسی من ایک [illegible] رو بار توام [illegible] پایه دار توام [illegible]

[illegible] و خانه [illegible] پایه [illegible] آواز [illegible] هندی [illegible] باشد و در سوی بیت [illegible] مرجان

[illegible] الت [illegible] بضم [illegible] باشد [illegible] در [illegible]

گوینده [illegible] گوش شنونده باشد و قیل [illegible] نیز [illegible] گویند در [illegible] بیت [illegible]

[illegible] و [illegible] پیچیده [illegible] بفتح [illegible] ماشوره [illegible] معرب آن [illegible] خور [illegible]

نیز گویند چنانکه [illegible] معرب گلستان [illegible] وقیل [illegible] سکون

دوم [illegible] معرب آن [illegible] گویند استاد [illegible] بفتح [illegible] معروف

و نام [illegible] دانه او سیاه باشد و [illegible] سیاه [illegible] بفتح و [illegible]

و نشانه بیدبیس نام نباتیست و او را خرکبره و خاکلیک نیز گویند و کنبیا و کمنده نیز میوه درختیست میر بوزن انشیو معروف
کذا فی المؤید چنانکه در ضمن بید گذشت مرده بوزن و معنی مرده مذکور شد و بتخفیف فتح نام کلا سیلا ده دشت اکال نیز و
دشو و سپید مذکور خواهد شد مرجان بفتح اول و سکون راء [illegible] لذا آب گذارند او را سنجک نیز گویند مرجان بروزن مغرب مرغان
شاخ سدره کنایه از فرشتگان است ماریاه جنس است از خلیج مار نیزه دایه و مادر خوانند مزره بروزن و معنی مرزه که نام مبحوث آن بند
صاحب فرهنگ بتقدیم سلا بعجمه بر بیا بصمد بقلب کرده و در بعضی رساله مزیه بفتح موشی انکه عرب قتاب خوانند و هم بدین معنی از فرهنگ ارسال
مزنکو رنگی گویند چنانکه گذشت منشب قلعه انگشت اهن و همچنان منقله بفتح یکم و سیم شده بفتح اول و الف منقل نیز گویند چنانکه
لیمی تن چو شد قلعه کرم مه قلقله برید فرشتادار منقله میکاهی همان منجانه در نجر لیه فانیم و در وی شراب و نکیده
شعار و بها فی بینی نه مده بفتح بیانه غالبا مرتبه معز و بیلاق آمد بیده معروف و نیز نام حلوائی مرتبخ زند که در دو کرسی
و رنده هم چو مرتبخ باشد معنی مستار کرفی ملح جای ده نوعی از ملح بر بر نولد در زمین جینی مو بر بود و در صحاح است
ملحه هیزم بر نه بر او لقه باشد منیع بفتح زنج و کسر میم و نون الحجه بدان سوراخ کنند و او را سکنه و بر مه نیز و خوب منقب خوانند
وکذا فی نسخ الفصاب میر منکبر میر و خواجه محبوب شکر بوده نی بیاز ستو سه شکری است منوله بفتح سلا رباکی گونت
منیژه ، و دندان جاذب فرود شنیزه بر ارباب سی بوزن نیزه نام دختر افراسیاب مستوفیه بروزن بسر بیوه نسخه بفتح بیم و فتح دوم
ملواح است در شبت بیازلش من است خواهند منش گشته بسیار شد و طبیعه کدیدا مسهلی بیاد ندو ده مجتهدی
نفاق و دروغ سرشت مانند مقدونیه بفتح نام شهری دار الملک فیلقوس بنور بوده مرادف بوزن خراب غلطیدگی دست و چپ
و حیران و نام شهری است دار نرم کن سوار را و آن عام است تیز و در میان چهار و مرو منها منعزلیج بناه قالب مرتعه بنای
روح است میسه تیر اوه عرب طبع خواندش ست شکر چهار ها و جلاله بفتح و فتح جیم پارسی و کاف نیز آمده چون کم نوشته اند
اکر صوف ان طاهر که کنار ها و در دیار ها کیسه گو تید منجه چندین م [illegible] مجاری روانی متواری پوشیده
مکاری که اینها مجازی خلاو دهنده و بفتح معروف ملاذی بنام متقاربه عجب است از جامه ابریشمی تمیج بجا رهمه
در املاء
در آمسته و حکیم طاهر شد مدعو کرس گویند ده دعوی مبغ کند و برهان بنام مجلا در است و مصور و مجمع نویس معنی
منجنیق جهره نویس و بفتح معروف مجلا بحکیم رسب اول رسغین نه ریب ده مراتب ها اشد کذا فی الفصاب فتنجه بوزن ازرشی
مستوری غالب مستیع بیمارکه هر چند الجوالد سیز ملاد چنانکه در مستق گذشت قطام استرابا ترنظم مدحت

ث بادل بیان محنت کلش ... سیر ... کونه مستقیم ... الا رسمی مسبوق و ... دوم بعد جمیع مذکور ...

و نام ... صلاح ... رسم ... فی ... ده و ... و ... ن و ... ت ...

جحب ... مرتبه مذکور ... ایهان ... الف ... ت ... رجم بدکت ... مقصوره

... مشتبه ... مسبوق ... مستند ... متحرک ... ری ... رقا ... نیز ... بعض ... منقطع

... کذلک ... تشدید ... رجحه ... رکه ... آب ... مراو ... رد ایه ... مشتبه ... نقطه دید

مسبوق ... ت ... ب ... ضبط ... ورطه ... مناسب دو ... اوز ... ارته

... الف ... ت ... لام کتابه ... حکم ... نقطه

... تنوین ... ولایت

مرتبه ... مرسوم ... تشدید ... کتابه ... مقبول ... نقطه ... تنوین ...

... ت وقت ... آید ... مسبوق ... وقف ... نیز مسبوق ...

... مسبوق ... دیوان ... ونوع ... بمکتب ...

... تقدیم ... تنوین ... مستدل ... ایفا ...

... محقق ... علامه ... اوغیف ...

... ماتعی بیان ... مذکور ... متعلق ... مسبوق

... متوالی ... باشلق ...

مسبوق و ... جلا ... سینه ... ورتبه ... نام ... الف ...

و نام ... کاف ... نام ... ستاد ... کهی

... کاف ... اوراق ... لب

... ت ... علامه ... تغیر ... یا ...

... مسبوق و ... معجزه ... علم ...

... تنوین ... ایکاه ... ایتدی ... علیه ... نقل ... دیر ...

در فروردین این آن معهود بود می و سنوات همچنین یافتند الا که تغیر بود در نقاط فصول کبیسه‌ها زیاده تر در شهر تیرماه الادوار که تقصیر ابتدا

ماه بابلیان ابتدا بقا بقیه دهور و تقویم و حساب و نیز دیگر بر اطلاع آن نوشته که گمان می‌شد تا معرفی حالات و بیان آن

بیع سال اختیار عز و جل بگوید از طریق مراجع با اعتدال هوا و افعال جانی سال آن آب را نیز تغیر بود و در بعضی از ماه‌ها از اعتدال

هوا اثر بسیار بود و سال بر آب چنین سال که شد از آن آب بود فعلها از افعال مخصوص طبقات یا بعض صحیفه دیوان تقویم و صحت جانب

طرفه زنگار کار ماه‌های سال شمسی بر سیاه و خط سپید بود و در وقت آن سال شمسی نیز گویند که هر تاریخ سال ماه‌ها

و قبلت رکنان سحر ماه بماند تا که نو ماه در عهد سید علیه السلام ماه صلاة آن هنگام در حضرت اول الا عرب آن گذشته و در حکم شمال

جلالی نیز گفته‌اند و وجه تسمیه او آنست که در طبقات ناصری واقع شده که سلطان جلال الدین ملکشاه سلجوقی گوید که از

آن در جهان بسیار تغیر و تحول یافته است که از منجمان است در استقرار علم نجوم بدولت روزگار شد و آن با وجود قمری

تفاوت بسیار ... شد بموجب بدان غلط افتاد احکام ... تقویمات منجم ... سلطان ... خراسان ...

استادان علم نجوم و حساب کامل ... التاریخ شهور ... و الا از آن ... تحقیق ... نوروز

جلالی ملقب ... نظام الملک و جهان ... و وزیر ... سعید ... تاریخ

در عهد او ... ملکشاه ... در سنه احدی و تسعین و اربعمایه ... نوروز

۴۹۱

و قبل از او ... جمشید ... سلطان ... جام ...

ماه‌ها صحیح ... تقویم ... یعقوب ... تقویم ...

همان ماه ... گذشت ماه ... ماه ... باشد ... سی ...

در دنیا ماه ... یک ... سی ... پنجم ...

... سال ... ماه ... سال ... جمعه ...

صاحب ... نقل ... از جا ... مجسطی ... منعقد

... نیز ... و ... جهان ... عیسی ... جهت گویند

... علیه السلام ... رستم ... تخت ... و ...

او ... جشن ... نوروز ... و ...

مسلمانان نجوم مرغ ... اگر ... زحل ... تا اعتدال ... حکم ... در ... و در ... مرغ ... [illegible]

... مرغ ... [illegible] ... مرقع ... خلیفه ... بصورت ... [illegible]

... مرقع ... الله ... [illegible]

... العلم ... نام دارد ... [illegible] ... در آن

علم ... [illegible] ... چون ... [illegible]

... [illegible] ... صد و بیست سال ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... حکیم ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... زبان ... [illegible]

... [illegible] ... والله اعلم ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

شنگ ملایی بضم نام نوایی و بمعنی شنگ مانی نیز گویند بس ودر بعضی فرهنگها شنگ ای مذکور شنگ کا شنگری یا شنگرف

ماه انس صباکه شنگ خاوری آفتاب معروف خاور آفتاب یعنی بوقت غروب در آورده است و نیز بوقت طلوع

مشهور مقصود معروف کدام بعضی صاحب ولایت و صاحب نام معروف نیز بمعنی الله نیز آسمان کلستان معروف بنا بر یا این زنان

کن مرکا مرکب بمیم مفتوح بر وزن کاف پارسی بلا و مرکب عالم است زن طاغوتی خوانند مشتق بضم چند معروف کروه اندک

ملک ازینی بضم اول مجهول کسر دوم بالفتح و ولایت ایران زمین موضعی بنام معروف است و جمع آن کاک ملوک

و نورینه سالها پسر باشد او اند معروف موسی تا بو مسکه موسی علیه السلام مسلمانان از ولادت زر بحرف فرعون در رو نهاده

و میان ده چهل روز کلمه بعقد موسی داده در نوع از جهت موسوم اند نسبت با نام موسی رضا دارند رضوان الله علیها

بجای معجمه و جیم پارسی است مملو ظاهر تماشا بر فعل گویند و سبب پارسی است و گویند بر که فتح و قیل است بند بابوب

و در نجریست در غونک مذکور ساعی خوب بمعنی مضبوط زن ما کسم ملکی بر عیب و بهانه مجهول معروف بمعنی چیزی و دوری

نیز معانی طلعت خانه و تماشا و قالب بر منزل شناسان کم بمعنی نعمت شناسند کان ہر اندر قدم ابی دیده منیع و قیل

عارفان منیع معروف و جمع بودن در دل ان گل باغ و لطیف یکجا آبی منیع گویند بمعنی اهل بجای اهل بمعنی آخر [illegible]

مغز عمان نظامی ما گویند نام حلوائیست که بمعنی مستعد ضیافت از طعام و شراب و غیر آن بمعنی نیز با دست یار و بار

نیز بار به سماوی بمعنی موقوف خدمت مهمان کهف بمعنی مهمانی که فرار براهیم معاذ جمع منیع و جمع برین بر که مفتوح بادیه

لو و لقمه بیشتر ارباب مع حکیم عرضی هنر منطقی ما حضر بعث چه حاجت به بیان است منک ایکه هزار شمع بکوی بیت بزار

میدانی پیاده و بمعنی بسبب النون مع الالف بجا بضم میم و فتح جیم کریدگان نقب بوزن مذکور زن نوزاد نقبا نوف

همان بجا در اصل نقا است جمع نقیب بمعنی سعد لقا بفتح باکسره نشا بوزن مذکور و چند منقلشه فرهنگها با الجد مثلم

ما لغز و نیز ندا بفتح کذا فرایض بث و در بضم لغت و بمعنی و صاحب حقیقی ادا زود عاید شفاعت و بامعنی و تری

کنیا سواهمیر گویند و بمعنی بیرون کنکاش سه نکبا بفتح باد دیگر میانه صبا و شمال وزد کذا فی التاج و کنج نفایست

و آن بر چهار نوع است نکبا از میان صبا و جنوب آید آنرا سوالذب گویند و نکبا که از میان صبا و شمال آید آنرا

صیابر و نکبا گویند و هر که از میان شمال و دبور آید آن را سوبرجا خوانند و آن سرد است و نکبا دبور از میان دبور

و جنوب آید آن را مهیا گویند و آن گرم است و در بضم فنا مر است و بکته [illegible] دوچار بود و نقل قبل

در فرهنگ سروری [illegible] شمع [illegible] [illegible] [illegible]

که باربد بیش [illegible] پیدا شدی و یکی [illegible] نام [illegible] در سکندرنامه بیت [illegible] نام موضعی در
حد [illegible] [illegible] [illegible] در [illegible] [illegible] بیت [illegible] و [illegible]
[illegible] چنانکه [illegible] خسرو [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از [illegible] سازند
نقش [illegible] [illegible] نام [illegible] [illegible] نام [illegible] [illegible] سازند و [illegible]
مذکور [illegible] نام [illegible] و او از [illegible] اصول [illegible] [illegible]
[illegible] سیاه و نام [illegible] و [illegible] [illegible] و گویند [illegible] نوا [illegible] یعنی
[illegible] و [illegible] حافظ [illegible] شکر نعمت [illegible] ملک دل [illegible] جان عزیز [illegible] نوا [illegible]
[illegible] [illegible] در [illegible] [illegible] در [illegible] [illegible] و [illegible]
حال [illegible] نوا [illegible] در سکندرنامه [illegible] نوا [illegible] حال [illegible] [illegible]
و [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] چنانکه [illegible] [illegible] خسرو [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از [illegible]
باشد [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] نوبت [illegible]
بار [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] نوبت [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] نوبت [illegible] و [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] نکیسا [illegible] نام [illegible] از [illegible]
خسرو [illegible] [illegible] [illegible] نام [illegible] خسرو [illegible] خسرو [illegible] [illegible] از
[illegible] شیرین [illegible] [illegible] صورت نکیسا [illegible] [illegible] خسرو و شیرین خواجه
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] خسرو [illegible] نکیسا از شیرین [illegible] [illegible]
[illegible] باشد [illegible] صاحب [illegible] و [illegible] [illegible] بوستان [illegible] [illegible]
و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] باشد [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

ودامادگلغذا است یاسمان باختصار رخوانند نسیمی تو زلطمهٔ نی هم ازشاخ ترجمان زلف بر روی پیرشکنم از برگ نعام
وسمه بر روی جان نغمهٔ عشق تمام نوای تجلی نرگس بینا چشم نرگس شهلا نوعی از نرگس سیاه و نوعی چشم ساده بهای نشسته‌اند و الا نرگس
کمالست چنانکه بهاییه شد از بعد بعد سالی در هم و عیسی علیه السلام ... نام سعید الست نوا تعل بهادن مال
ببر فراز و ولایت خود بیگریگانه و چند نقاب حضر المسانی نیو بالشته وطاء فلک نون وما و نون و با یعنی یا نه جهان یا فلک
نجم طاید مثیا مستعلهٔ نیلکون حول شد نه نهر ... نیلکون ... حتم ... ندب یعنی مستحب یعنی
نوشاره نیکو باشد دوراب هم الست بعضی ... نغمه گفته ... بگویند ... برد
بازی ... تمامی ندب ... گویند ... با نعم ندب ...
شد باشد ... چند ندب ... ندب ...
تمامی ندب کنند ... باشد ... باشد ... ندب ... گویند
برخیز دست ... دست ...
بستن ... معروف ...
نعمت ... باشد
... نقابیست ... نقاب ...
در ... نقابست ...
و ... نقیب ... معروف ... نقیب
نقب ... نقاب ... معروف ... نقیب ... نقیب ...
جمع نایب قایم مقام ... نایب ... نقیب ...
و ... خطیب ...
...
... بست

و کلاه و ظلمت شب بودن مذکور است و فروختن نوشت ایکابات و آب شیرین نیز آب بمعنی مجمع آب و اوباش

آبخراب و کوهسار است چنانکه گذشت نحو آب طلا حرامست معروف نمایش آب زمین سپید و شوره زار

و او سوار آب نیز گویند چنانکه گذشت نیم تاب انچه او سیاه تحت متافته باشند ناخن آفتاب آتش و ناخن چنگ

و نان ترکس نیم خواب چشم معشوق و چنم خواب الود نوشین لب شیرین لب یاقوت لب نیم شب و سیاه است از ناخن حسرت

ماه نو و ماه نا عذب آنار [illegible] خیزش ناخن رباب زمان [illegible] ترکش نو روز عرب شعبه بگوی

ولی بلطیفه وهم السار نبات نفخ برویید از زمین و بنابرین معروف نبات جمع آن لطافت جمع مکنه اما

تعبیر صحیح است نکهت بوی دهن کذا فی التاج و در مویدست بمعنی بوی خوش و در نفح نصاب است و معدر

بمعنی بوی رسیدن از نا گوار شده که و در عرق و سلامت بر بوی اطلاق کنند هلالی نا نکهت جان بخش تو بره

صبا شد قیامت عرس ست دیم بار چیا سا نکهت گیرند و اقف نحو نشت مکبیر سکون فا معجمه عروق و کفر لغت

بمعنی نقطه است نهمت ارزو و حرص نهمت نفخ صفت خوب و معروف نهمت او از سفیر لطافت نطفه بمعنی

معنی پاکیزه نقب بر ایه هر زنده زمانی حاصل آید و آن مخصوص از سنگ بیرون می آید صاحب مویدست

گوید نقب بکسر و نفخ همان اطلس لطافت حصه کوه خواهد شد تا رفت تا نهان نهفت معروف و نام شعبه کرب

نیم دست مرتبه و سند خواجه انوری وقت آفت بود چگونه رسد هر دو نیم دست نان و نمکدان شکسته بیغی

حلال خوارکه در دیت سلمان نعره بکیرد بکند دریا اکنون ندانی نان و نمک حلال و فرق نان و نمکدان شکستن بتوانست

لقریب و تصویر که و تصویر رخت و مخیل نشست حوشی نان لرشت نالایق و نان یابی و ملاویا و ییلاق در مویدست ناداشت

اکنده اندام خمو سو هندی تنک و مکبیر گویند و در نفح محرون بمعنی در خرم سکندری مریم انجانی تن ما داشت رستم مادر

با جلاخ از نشینی تا خواست انچه بیاری کوفته باشند و در ملفوظات ملاوت جفت معروف ندن هنامه لفرکیانی یکی گشت زخت

بر وانند روی چند کوهرت جفت نخست بفتحتین اول فعل درانست که تا بیرز بخواهیست صاحب موید گوید مستعمل است نخست

هر کس نخواهد زند نفس سوفسون خوانده درآتش چو آفتاب زند بجز ارشیر و سکندر نامه جهانی رحم اسلام چاه

خورشیدت بر مقدمه درآتش سخت نمون لحظه اسمان نهاده مدرنست بمعنی صد عیب که و صد خطا کرفت

تربیت وقت و هیچ مدت و عهد و مرتبه و کره و نیمه بر در سلوک نهند و مویدست و نام ولایتی است از

نوراد تبت

[illegible] که [illegible] افغان [illegible] نوبت [illegible] نور [illegible] یافت

[illegible] لغات [illegible] داده [illegible] که [illegible] بد لغات [illegible]

[illegible] نقش [illegible] جام [illegible] در مؤید [illegible] جام [illegible]

[illegible] نیز [illegible] گویند [illegible] بر این [illegible]

[illegible] موصوف [illegible] گویند [illegible] بر زبان [illegible] نیز گویند [illegible]

فرهنگ [illegible] و در تجربه [illegible] فرهنگ [illegible] است [illegible]

واز [illegible] نیز [illegible] نیز گویند [illegible] میان [illegible]

[illegible] نوعی [illegible] جیم فارسی [illegible] استاد

[illegible] فارسی [illegible] است [illegible]

گویند [illegible] و در تجربه [illegible] فارسی [illegible] در مؤید است [illegible]

[illegible] جیم فارسی [illegible] کنند [illegible] منقوط [illegible] بر زبان [illegible] گویند

[illegible] و [illegible] معنی [illegible]

[illegible] در مؤید [illegible] صاحب [illegible]

[illegible] مذکور شد [illegible] توبه [illegible]

گناه کنند [illegible] نصوح [illegible] و [illegible]

[illegible] و [illegible] کم شد [illegible] گویند [illegible]

[illegible] چون [illegible] بود [illegible] کار

[illegible] خدا [illegible] از این [illegible] کار [illegible] خداوند [illegible]

بیزار شده [illegible] توبه [illegible] کار [illegible] شده توبه نصوح [illegible] بعضی

توبه خالص [illegible] قدح یعنی پیاله [illegible] کذا فی المؤید اما مصراع تمام

از خواجه حافظ واقع شده مصراع [illegible] قدح [illegible] بیت [illegible]

دوم و دال و واو معروف قدح نماید با دوستی [illegible] دوم آزار و تشنیع و عکس آن نیز و تمام خطی چنانکه در قسم نهم مذکور شد و [illegible]

میدو معنی نام مذکور دوم نقل از کتابی و دیگر بمعنی جامه منکوبه بفتح میم و ضمه نون نافه و شدهٔ نون بفتح تا و در بنیم و نوعی از جامه [illegible]

و منظر بحر و [illegible] بمعنی آن نشینند بیهیخ محکم است چهارم قبا و ریشه و در سکندر [illegible] و قول [illegible] در اصل لغات است نام [illegible]

تیز ترنج عنبر معروف تاج نوعی از اسلحه خود و تیز در بحر [illegible] بفتح جیم پارسی و دال ثانی لغات [illegible] شانه [illegible]

دو و شاخ بود نه کاخ بمعنی نه فلک نهم چرخ ازرق آن فلک نیم خایه چرخ فلک بزرگ سقف چرخ ستاره [illegible]

ثان کرم چرخ افتاب ثانی صلاح تیغ کنایه از زهد و تقوی اوست چنانکه خواجه در ضمن [illegible] کذشته [illegible]

سرو دو کبند و کدره نقش تلخ بلخ دوم ابدال نقد حال حاضر نقد [illegible] شده و [illegible] کننده او [illegible]

مثله اما اول مبالغه است [illegible] معروف و مهره او [illegible] کویند و [illegible] او [illegible]

مولانا [illegible] دیب و دل در عشق بازی باختم [illegible] حریف [illegible] در حضرت [illegible]

نو بمعنی ثانی [illegible] تمام [illegible] فردوسی [illegible] زهرش [illegible] باید [illegible] درخت

نزاد [illegible] نفس [illegible] در حالت [illegible] بمعنی هم [illegible] شعر [illegible]

[illegible] آنکه [illegible] شعر خوانند [illegible] بمعنی غزل در حالت [illegible] بمعنی شعر خواندن [illegible]

شعر [illegible] چنانکه [illegible] مذکور شد [illegible] و [illegible] جنگ و رفتار و [illegible]

[illegible] در [illegible] جنگ [illegible] در [illegible] آنکه [illegible] بمعنی کنج و [illegible]

در [illegible] بمعنی جنگ [illegible] است [illegible] و [illegible] در [illegible] بیت [illegible]

[illegible] در [illegible] بمعنی [illegible] اسکندر [illegible] بقول فردوسی [illegible]

[illegible] چنانکه در [illegible] بفتح [illegible] و [illegible] المؤید

در [illegible] بمعنی [illegible] و [illegible] نوید [illegible]

[illegible] بفتح [illegible] بکسر معروف [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] شهر و [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] تصوف [illegible] بمعنی [illegible] ریاضت و مراقبه [illegible] کشند.

کمند یعنی بخوف خبط کشیده مجنون سلسله بسلسله آن کشید کذا فی کنز المخزون معزاو درست ده ازره ایکار به پنجه کشید
وجودبا انکه در بر نشسته نها رسید یعنی معنی به ترسید و برا ر مجمه بنیز مزد یعنی لشکر بر بلا که تنه بکسر وخیاب یعنی معروف
نمله زن جوان و فرزند نیا له باشد و کشش نسله نام مصر نوشت و بفتح نام شهر در ولایت جوان خیز بکسر فاریا
مر انجمه بهمین تن است در کشمیر مرا از انجمه در نوشتن لب است حد نوشت و دکتب لغت که میر فضل نوشتا ای نا ضب
از انجا که صاحب نزف مه کوید دعی است یعنی دوام نوشتن که انا سبحن عی نا سید بهم باشد نوشت دکهر نکونده بای
بر نوشت معنی لشبنو تنهای بکسر معروف و رسم ریبای و مرضع وحیله وخاتون وزن نوشتن نث به ترسیم به آیین نهال
که کویند لغت بران کلمه نهال نزله یعنی هزار ... است که کوهر و لنب بکسر نیز خز و سینه همانکه ... زکوهر نزله
کنی پیش من کوهر خویش بار نقش زبان یعنی اسم سیر مجنون ... وهر بیت بجز ... انجا بنشد
واز موید معلوم شود ... کفته که لعل زبان ... است یعنی نقش را ... نقش ابلاغ ... نقش ایا
مخفی و نقش ... و جسمی است از بالا در کوه بیستون ... دو دسته ... و بفتح ... وبادبان
هم یعنی است ناکسند ... کی دران لا ... ربا بهشد صاحب ... کوید ... ازان درختان لب بهاشند لا لفظ
نارست ... است ... رسیدن یعنی ... بکسر ... بنفشه ... بکسر ... زنگ دنوع
ناراف ... خون کرسته اند ... عبد ... مقام ... فردوس
نوبد فرستاد ... ... انبلیخ
و درم بخشی است در ... دیده و بیخ ... نها وند ... نام شهر ... تعین ... الله لطف
آورده در بابل ... است ... و کهند و در زیر کوه ... است ... و است و زان کوه
بسته اند و نام ... بکسر ... بفتح ... فرو دامکنند ... وبلند ... کرده در
هیچ بخشی است ... ... بلند ... خوار ... رنده ... است
بمعنی مفلس وفقیر ... چه کوتاه ... است ... بلند ... است ... اکسید
بند ... کویند ... ... نقش ... بسند
یعنی در ... وجود ... نو ... بیده آنده ... ولادت

نمایند که صورتها و درختان از سیم سازند یعنی باغبان گلستان نخلبندم و ... در بوستان شاه بهم ... دانه در کنعان
نخله گویند و درختان از خوشه صد کعب اند و نام مقامی و خرما ستان در ... کعبه درختان چند از خرما جود بوده نابود
کاسه بزرگ و اوند شراب تا بپای دیوار معروف کذا فی التحفه ... از کثرت ... عدد ... او نخبه ... بود
نام شخصی یعنی نان نایاب بود و در بعضی کتاب بجای ... آورده نام زمینی از شکم افتاده یعنی
جنان معدوم گشته چنانکه او را ... چنانکه نام افکانه از شکم ... زمینی از شکم افتاده بعضی خانه کعبه جان
... نشان ... زمین نام ... تنک ... در مؤید بفتح یکم و ضم دوم و فتح یکم
و ضم دوم ... بضم نون ... بفتح ... جابوزست ... و سیاه
... نیز گویند چنانکه گذشت ... یعنی ... زرد ... و قیل ...
... بفتح ... و ... عالم علوی قوت دارد ... نبیذ بوزن لذیذ
... در مؤید ... و قیل ... بتشدید شراب فروش نفوذ در گذشتن تیز رو ... نفاذ در گذ
... جاری رسید و رقعی نامه و فرمان المؤلفه ... بگشتن ... حرز ... چه قضا ... نفاذ
... در شرح نصاب ... بفتح ... جمع انوار ... و ... المؤلفه
... بفتح ... قدرت ... بفتح ... بتشدید
... نصف الله ... معنی ... بفتح روشنی ... روز و خرجال ...
از ... المؤلفه ... قدم ... عشق ... بفتح ...
... در شرح نصاب بفتح یکم و سکون ... باشد ... و ... مانند
... بفتح و سکون سین مهمله ... بفتح ... و در ... بفتح ...
... گویند کلاه ... سین ... نیز ...
بصورت کرسی ساخته ... در شرح نصاب بفتح و سکون سین مهمله بمعنی اول که گذشت و اندرون سم اسب
چون ... و نام ... ستاره ... گویند ... بفتح
... و در ... کوه ... اساس ...

وتبارز منزه حنت ریسکه بر نه ودر مدار الفات ست مهمز زنده وکون نیز مخفف نانده ار آنست نقلها در وجود معنی محمد

و مجه گذشت در بعضی جا فرق ظاهر نمیشود والله اعلم ناجر دد جاهلیه ماه صفر را گویند ناط معروف در نامه ست بالکه

مهموک حسم لذو پیدا شود و انکه بالا رنگ کاشته شود نیز که بپالیش زمین کنند نظ بمعنی معروف و بمعنی شفقت

نسر طایر نام ستاره نسر واقع نیز چنانکه در حرف گذشت نصر بفتح یاری کردن وه زان یا بریدن ناصر یاری کننده و نام

ست معروف نصیر یاری ده و نام کوهی و بعاد بعد و مجه تر و تازه نحریر بکسر زیرک دانا در شرح نصاب ست

فلان
دانشمند و کوته روی نذر بفتح ترسیدن والتزام کردن رجفعلها رنیوار که مرد و مباح بود چنانکه روزه و صدقه اگر فلان نذر ببیر

و بزرگوار ست بمعنی نذور جمع نذیر ترساننده نفر بفتحتین جماعه کم از سه تا ده این نشان عقاب آمده بر سبه

وچاکر در بار کسی که نفر گویند نفور بضمتین گریختن و رمیدن و بفتح رمنده نفر گریز و فریاد نظام مستر ابارث

شنیدنی در بدوش جو پا نهد برکاب کهن رجان دراز دل ترند حود نفیر نقر بفتح دانه چیدن مرغ نقار بکسر کینه

نقیر حسته خرما در خرما میباشد و پوست خرما در شرح نصاب ست و ظاهر ست از منع درختی ما هدران نیز کنند در صحاح ست

رشته در شکاف حسته خرما باشد ناقر جنگ و تیز یکبر بث نه آید ناقور صور و بار نزلک ناظور باغبان

صاحب مؤید گوید بمعنی نگهبان نیز منقول ست ناسور ریم روان در گوش و چشم افتد و نیز جابهای دیگر کنند

نوکر معروف بمعنی چاکر و نام پادشاه ناموس اکبر جبرئیل علیه السلام و در صحاح ناموس از اخلاق حیله بمعنی شریعت

مذکور میشود نوائی قلندر نام بمعنی و در و دست نوا اورد به ریختن زلف ممک بر جاکر محنت بر محنت و عذاب بر عذاب

نانکار و شکسته ست بیار بتاز ست صاحب شرفنامه گوید آنکه لگار نیابید و بیلفار نگار بر مهر و کاف بارسی

نقش و انکه او را محنت هست دارند و صورت سلمان لعبکاری چین ورنگار دست

شست از نگار بر و دست نگار دست لموهعه: از خواب خاسته چه بلذیب میدهد چشم توای نگار سفید و سیاه

و بیخ: نا خولد نار بزلک نا خولد حلوه خوار نخوارد بفتم و کرکیاه هر معدار شخ خولدن بیام در آخر باید رزیره بیا

یا بیده باشند نا هار کابنس و کداخن و گرسنه از صبح با زچیزی نخورده باشد و بمعنی نهار نیز آمده

نوبهار معروف و خانه بود عظیم در بلخ ابنا بر انکه مدیا بو شیبه بعد و نام کلا الوری حنت افتد و بر ده

صفت بیخ نو بهار کنند نهار بفتح لب بر و بی اندازه و عجیب و عظیم آسان اکر خانم ره دو فتن زنگا شغب ست او سد

نیز بر وزن [illegible] زانو زده
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
و بر [illegible] [illegible]
و بیخ [illegible] [illegible]
[illegible] و بیخ [illegible]
بر [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

و انجم حبشی بر یخ بمار کند عدلش چگونه رنگ بر معروف در شرفنامه و سکندر نیست آنکه با نون دوم نویسند
خطاست نزار بکسر لا مع نام برآور دارنده نام و آواز مشهور کننده خام بضم با نیز نقشهای قندهار صورتهای خوب
نقطه روشن تر بر کار قطب و قیل مرکز فلک و قیل آن سر رسد علیه السلام نقیب ن ابر ملائکه علیهم السلام
نقش با عبارت مظلوم غایب مظلم نقیب تحریر بفتح کیمن نزار معجمه نیز در اداست بای خار معجمه یعنی کمین گاه
نژند مه بوزن قریب نیز نقاب کعادر کتب فقه نجار معجمه بوزن کنیز معنی خطی و علامتی که برای قسمت زمین احاطه کنند
نه دیگر در آن زمین و خانه لا یعنی تازی نیست نخجیر بجیم پارسی شکاری و شکار کننده و شکار گاه و به معنی دشتی
در شرح مخزن نیست یعنی مار خوار و در حل لغات نیست یعنی دام که تازی شبکه خوانند نا گزیر نا گزیر بر وزن بفتح کاف پارسی
ناچار نیفه ره بجیم یعنی زیر پوستین نرم نیست بغداری معجمه شیر در لبز نیست مار نور بجیم نیت بور بفتح و یعنی بهمه
ن بور بکسر و یعنی و حذف با نام شهری و نکه زر مشهور نیور بفتح الف مرد استاد من اکتب نیور خوک سلو و قف کوم
علم صبی کنم با ایباانس نفقه مصدر ورد لو سینه طبیب فاریاب اگر چه فاخم از کنه رفعت نیست خواهم که در روزگار کنم بر
نثار تو مقصود ولیک دست حوادث جهان کلو گیر نیست که هست دم زدنم جمله نفقه مصدر و نخست کافور
دار و نیست که هنگام اسکنی نامند نفو یک دو در دو بدیست یعنی البته نخورد بضم و واو پارسی ایمان نخوان
نرس به بر و گسترانند نور و سعی کتب لاطیع گایات یعنی نه فرود آید بر آن نبید یعنی التفات نکنند و نیز نه بد گوید
و نه نیک نه شهر نه فلک نه قصر شه نیل دوا گیر افلاک نعمان منذر نام پادشاه حیره که از شهرهای عراق است
نوزاد کمان خاطر مصفات وانت نواله بر بضم نابه از کار دنیا حریر نان روغنی مشهور
ن از جای بلند نشر و زنا از نور یکبار آفتاب در حمل آید در منتخب معجم از آثار ملوک عجم او آنکه اتفاق
اهل تاریخ که جمشید برادر زاده طهمورث بود و بعد از ضبط مملکت عزم خطه فارس کرد بنا بر شهر اصطخر که
از دست و چون آفتاب بعالمتاب به برج حمل رسید نیم روز بر تخت و عیش مشغول شد آن روز را نوروز نام کرد
الموفقه نیست شاه خورشید چون آن خیمه الخیمه حمل در همه لشکر دی بازنیفتاد خلل و نیز شعبه حسن و بوسلیک
که آن نام نوا است نیم روز معروف و نام ولایت سیستان مسموع نیست که او سوار انجمه کو بند که او لیک نام
حقیقی بود و چون سلیمان علیه السلام از آنجا گذشت دیوان فرمود تا بکنند در نیم روز تمام برساختند و نام نوائی

نوای مخفی است و مقام کاو گفت نیز آمده بمعنی نیمروز و فریب چنانکه کسی بخیلی با عزیزی لاغر نام قصابی بود نوعروسی نوروز و خندان
نوبهار و نونهال شکوفه و نهال گل نارنج و نوروز نام نوایی ناخن و روز القاب تو تند و موی و باریک و نوسه بهار و در قنیه بیت بلوا باریک و نازی
و نهال نیز تازی و باریک درختی است معروف و آن درخت مشابه سدر است و با او چون نیز بکار باشد و چون غنچه و چوبش ناموزن مخمور نوا موز
نیز نام شعبه های ملک ریز و در آدات است کریان کنان و انگیز کرنا نیده و آنکه ترا در عقب نیز و انگیز کنند باشد چنانکه در حکایت
مگر نیز نخیز یعنی انگیزه در عهد گذشته است و یکی از خیالات جهنده چه تاب نخیزی جرنده چو بجنده ماری تا زکشش از عاشق و نخوو نما
درختی معروف آن سالخورده خوانند و قیل معنی اخیر ترا با بسی نیز آمده و نیز دار و یکه او سالدیده و دار کویند تا سید او و شاخ بار بسیار
نیز کذا فی انتخاب نیلوفر معروف و صاحب و دست و قحط و این سالخوردگان نیز گویند جامی رندی از ازل بخوبان زمین نیاز
دلاویز عشاق بی نوا شاه برگ نیاز دلاویز نهاز گوسپند پیش رو گله باشد و باستعاره پیشوایان و مقدمان اطلاق
کنند و فیل کبیر نیز گویند و هندو گویند در نسخه ثعالبیت نیز نرگسی و نهد آهو نیز تیار ایشان بس خوانند حرف قلم معنی اول
نقش نغمه نماز معروف و پرستش و خدمت کار نقش طراز نگاه دارنده نقش نیز برابر است پیرو کشند خجری نیز نبیدی می انگور
نیل رز نیل رنگ نهنگ سبز تیغ [illegible] تا نامش معلوم در نسخه ثعالبیت و برگ و فان خشک [illegible] جنس است
از حیوانات دریا چند و بعضی هم ندانند [illegible] با پیشی روند و بیان عرب دارند در سکندر [illegible] دیو ستیزه حرب
کابوس و تیره اچها گویند لیس اصل معجمه نیز در اصل ثعالبیت معلوم [illegible] لا و اسلا [illegible] از
جهل [illegible] نوس بعجم خواب در اصل ثعالبیت بعجم و عین معجمه مفتوح [illegible] در نسخه ثعالبیت [illegible] دوام معلوم و طبیعت
نخاس [illegible] معجمه برده فروش کذا فی انتخاب پارسیان تخفیف استعمال کنند برای بازی و بهم دستور و خزانه
نفاس نیز فراخی و خونی [illegible] بعد از تولد رود نفس بفتحتین دم و همت و نفح خون و تن و جان و ذات مصطلح اهل سلوک
نفس سه نوع است یکی اماره [illegible] امر به بد کند و دوم لوامه [illegible] ملامت کند سیم مطمئنه انبیا و اولیا دارند یعنی
نفخ [illegible] نفس بقاف خراب [illegible] قوس [illegible] دارند [illegible] اذان زنند ناقوس
جمع آن [illegible] مذکور شد و نام جبرئیل علیه السلام و صاحب سر و مکر و حیله نهانی مشتق از ناموس است بمعنی
نهان داشتن [illegible] کذا فی الصراح و در آداب [illegible] بمعنی بانگ و آواره و معروف بمعنی نمک و نام [illegible] بخشت دروغ
و در سکندر [illegible] نامه و نیک و خبر باطل [illegible] صاحب اخلاق جلالی گوید حکما گفته اند [illegible]

و ناموس اصول و طرایق سلطنت و شریعت ناموس به معنی دنیا نیست و ناموس در لغت ایشان تدبیر و سیاست نوامیس جمع آن به

کسر [illegible] از دنیا [illegible] و به معنی انجیر در ضمن ناموس گذشت نقس به کسر و سکون قاف سیاهی دوات [illegible] به فتح نون و کسر دوم

ببینید [illegible] و [illegible] به وزن [illegible] و به معنی نرگس [illegible] به فتح میان لب و بینی [illegible] در صحاح اللغات بیرون

و اندرون دهان کذا فی المنتخب است ناوس به وزن ناموس [illegible] ناموس [illegible] نرگس

هیچ [illegible] گاف فارسی است کلاه است معروف و آن متنوع است چنانکه در ضمن نرگس شهلا گذشت مولف [illegible] چشم نرگس

روی او [illegible] هرگز [illegible] دیوار [illegible] تا کسی در [illegible] گذشت به معنی

گویند [illegible] در سکندرنامه است به فتح لام [illegible] نه فلک نه [illegible] همان [illegible]

[illegible] نعش به فتح [illegible] تخت و جنازه در موید است جنازه چون مرده بر او باشد و به معنی [illegible] گویند و در سکندرنامه است

چهار ستاره اند مربع بر شکل تخته [illegible] و دو کوکب [illegible] گویند و جنازه چهارپایه نقش به فتح معروف و جمع

[illegible] اهل [illegible] صورت و نقش گویند نیز خوانند [illegible] و باز خواجه حافظ داده ام باز نظر را به تذروی

پرواز باز خوانش [illegible] نقش [illegible] به معنی مانند جوشیدن دیگ و بانگ سبو و خروشیدن

می در خم [illegible] به فتح نون و کسر [illegible] و تشدید [illegible] نوش به فتح واو بای فارسی معروف و ضد

شیرین و آب حیات و تریاک و عسل [illegible] نوشین نام دختر [illegible] خویش [illegible]

نوشنگ [illegible] در ضمن گذشت در سکندرنامه است [illegible] نقط [illegible] و نقط [illegible] قبیل

به فتح [illegible] گوش نیز [illegible] انجا [illegible] این [illegible] ناغوش [illegible] فرو [illegible]

[illegible] به وزن [illegible] در صحاح اللغات [illegible]

استاد [illegible] نام داروی است خوشبوی معرب

[illegible] الطیب [illegible] نیز گویند [illegible]

همان [illegible] و به وزن [illegible] در موید است به معنی [illegible] و آفرین [illegible]

کذا فی [illegible] در سکندرنامه است به معنی [illegible] و ترجمه [illegible]

و به معنی [illegible] صاحب سکندری این [illegible] عمل [illegible]

بوزینه باشد و افتاده تو در نیستی معروف و در سکندرنامه است بمعنی نیشتر و در مؤید است بمعنی زهر و خرما را ابوجهل نهادم قدم در رکاب گرفتن
مع این مصرع انکه دست در حلق خویشتن گرفتم نهاده بد زنجیر زنهار خویشتن مع این مصرع انکه دست در حلق خویش نهاده بود ان
کنایه از بخل است و بمعنی حق هم بخود نکمیان این بیگانان در قرص معنی این مصرع انکه انسان و بیگانان در قرص ستارگان و نیز فرشته
موکل است بر ستارگان و بسم الله در نقی کلاه و چیزی بیاد صریح و قرآن را نیز گویند نصوص جمع آن بفتحتین نقص و ابرو مع النقفا
نقض بفتح شکستن و بمعنی چیزی شکسته و افتاده نقیض شکننده و انگشت و پیوند و بانگ عقاب و ماکیان و جز اصل و آواز بند زین
خم نیست خون و ماند خانه ثلث سلک کذا فی التاج و نیز هر چیزی منطقیان میان ضد و نقیض فرق کرده اند ضد انکه ترجیح شود بیک طرف
چنانکه نفی و اثبات و حیات مشهور است که النقیضان لا یجتمعان ولکن یرتفعان و نقیض آنکه جمع شوند و بطرف نشود چنانکه
سفید و سیاه ممکن نیست که یک چیز سیاه باشد و سفید اما میتواند که هر دو رنگ نباشد مثل زرد باشد بمعنی رگ
طبیب میکرد و از وی مرض معلوم میکند رباعی چون طبیب آید که گیرد نبض جانان کلاش هم بسم که بگیرد رگ جان خود طبیب نبض
حاذق دانا نبض نباض مشهور و نبض بر خاستن بمعنی ایاب بازکشتن و نیز برسیدن نیز آمده ناقه لدغن ابلاغ

نقط بفتح نقطه اول بضم نیم و فتح هم جمع آن و در باب بیاض مفرد مستعمل است موافق رسم تو مصحف و حروف خط خال
برلب تو هم نقطه خط روشن و کونه هر چیزی با سیاق بعض استعمال کنند کلمات گر تو قرآن ببینی خط خوانا بهر روی مسلمانی
در مؤید است بفتحتین نوعی از افکندن و گستردن و کمر هم که باشند حاصل نقاشی است بمعنی گرده کلام فقط کلمه نقط نقط

نقوط ٣ دفع است در نصاب نقط بفتح ابلهی انتظار نقوط خاستن الله موقت مشهور کذا فی المؤید بمعنی نطع بفتح معروف جمع
انطاع است جائی گسترند و بران رنگ اندازند و بیند چرمیکه بر وی رونق مانند و بالجمله خشک در ایام ماستان اندازند و بیاموز
شطرنج و مهر گستردن نیز نقع بفتح معروف و بسکون قاف گرد و غبار و در دنیا نصاب است و جائیکه در و آب باز دارند و بانک
شتر نیز و زمین نیک پر و لم و خاک هموار و در نصاب شتابنده است بمعنی که در هوا و حوض آب و چاه آب جمع نقع و رکیه
نوشیدن خاک نقا و انقع جمع اوست توبه نقع کوته مفتح تشنگی کذا فی التاج منطقیان گفته را کوئید برد آن دلیل حقیقت الیقینا
نی واقع نمود چنانکه انسان ساده بر زید و مهر کبر اطلاق کنند نیام کبر جمع ان و جمع انواع نیز آمده نفاح و نفتح در کشمیر است
و ابراهیم است و در نیخ کبک است و نصاب الصبیان بمعنی بود نرست از تیغ مسلم کونه پیچ صاحب مؤید از تاج بمعنی ربوده در سوا
منجد است و در ابراهیم است نغا بغیر عین دوم نیز آمده چنانکه کدیست و مع نفاخ نفاخ بکسر قدح و پیمانه بزرگ پیدان

شراب حمد بند منصور شیرازی کرفته است بیت مجو لا الزاهد شهد بیاد نرگس مخمور تو مدام نقاغ و در تحریست نقاغ بیمانه شراب

نجابغ بجیم سنگی شمر و بکار او و جز تیز کنند نوع نام موضعی نغیک بدشت قبچاق حفظ نوعی از ... کذا فی المؤید امامی باید

این لفظ را نقل با بیت با شد نقنغ بضم کم و بجیم بیمانه خدره بتازی قفیز خوانند و در تحریست بیمانه شراب ... بنابغ بمعانی

ابنیه مذکور بانی کلاه رشتنی سخت در زمین ... برویند معمور باشد و در بیم ... ه نف بعضی نام موضعی در حجاب

کنز الاقالیق از انجاست نجف بمعنی جای بلند و نام مقامی در امیر مولای کرم الله وجهه باو منسوبست خانقی نام بیرم ... نجیده در تنگی

کیفیت سوی هر طرف محفت هر کیش در حکمی ای بیت کیفیت سید محمد نجفی در کیل الفاضل روزگار است از انجاست نجیف بتیر

بیکانی مذکور نجیف بفتح انهم لقب ... ست و بمعنی لطیف بطا ترجمه باکیزه کیف ... زهم هزار و ... لطیف ... بهم

جزی و بیمانه در نیم لغات ... جادزار و خرده ... دم و بمعانی مذکور نیف نیم برکنند نیف بیار حطی زیاد تیکو بیعشر و نیف بیم

نیف تعیف ... نیم ... نعنی زیبی ... ناف سوف و میانه هر چیزی نافه ناف اهوی مشک ناف کبیر تکرده

در ان ... گویند ... لیپا ... ف خزن نوف بضم بانک و صدای در کوه و جز آن افتد است ...

و بانک ... کوه بر نوف شند هوا بکرده ... نان ... نینی از دیده سپید ... تمارق باشت

ونهایی زمین نطق بضم سخن گفتن و فتح ... جمع آن نطاق بضم سخن گفتن ... ذرایست مال و اسب و ستور و امثال آن نطاق

کمر که بند ... تند از راست ... در آن ... بند و زنان او ... بو ... بضم ... لغت ...

بمعنی کو ... از ... اکثر طرق و ترتیب ... باشد چنانکه در زمان مادر ... خلیفه العهد اکبر شاه ... مواضع

و لیق ... و ضبط جریب بالکل ... سطرلو ... در ... لسق ... جهان نفق ... سوراخ ...

ف ... روانی ... نظر ... شد ... جو شست ... هر در ان غسل کند ... شب احتلام یابد ...

تنکت بضم ... عبادت ... و قالب بر عادت ... و ... ناسک عابد سکنند ...

کرده ... ناسک ... زاهد پرهیزکار و صوفی ... نیک

بر عشقی شده ... ناک ... و صاحب ... این لفظ بلا ترکیب مستعمل نیست چنانکه غمناک و جز آن

و ان مشک ... درد ... خلط کنند ... کافور ... صاحب ... مشک ... ش نیز نقل کرده ...

نیم ... و ... ستاک بضم ... ک ... ست ... بضم ابله و حرام زاده ... ابرهیم ...

بفا معلوم شد و آن سه و سنبه دیگر کاپی نیز گویند تقویت گفت که خود با دو بلیه که دو زد و بیش بدبینه دیگر که و وصل الیجم است تقویت به فتح
کاف نیز در لغوی است و در مع بخشیت گویند منع الست ... مذاهب کبراں تا آن جا که است نیم جیم با پارسی که ...وه و فروغی برزند انان
سپید فلک ماه خزخنگ جیم و کاف هر دو پارسی ماه ... کبر و در رنگ ... هیم و دانه تحقیقت صاحب مؤید از طب
نقل کرده نوعی از آلو است و آن ... سیب ... سبیده ... بیت نغ ... و در بعضی فرهنگ ... است و فقیر ... میوه
و چندان قسمی ... ملک ... همان ... فلک ... سیاه ... عقب ... فلک بلحرطان ... فلک همان ...
فنک ... کتاب ... کلان ... سوره سوره ... جزو ... بیت ... ایتا ... نون ... نیز
نمک همان فنک مذکور کذا فی المؤید ... در الصحاح ... میانه ... درون نهاده ... مستعمل
نوک گیاه ... لت ... نام ... صفهان ... نیم ... تعره ... و بعضی ... نوک
در موید ... میوه معروف و در هند نیز ... بیت ... میوه ... نیم ... است
با ... و بان ... است ... نام ... یانی ... به کاف ... فی ... و در عراق
و در ... نیم ... با کاف پارسی دایره ... نیم ترک نیم ... ترکیب ... و در اللاهیج است
ترک ... در ... سیمان ... نیم ترک ... بیت ... ترکستان این ... الاجمد ... کیند قبا
... خانه ... ترک ... در ... و در ... نیم ... نیز ... استان ...
بیقف نیم ترکستان ... افتد ... ترک ... نیم ... بالام و کاف پارسی ... ترکیب ...
کذا فی الابراهیمی اما ... معلوم ... بالام با سین و در بعضی فرهنگ ... است ... نیم ... ترتیب
جنگ ... است ... نیم ... نیم ... بکاف پارسی مقدار ... نتیجه ... آتش ... رنگ ... اسم
... نیرنگ ... دور ... و ... تقریب نیرنج و نیرنجات جمع ... شعبده ... نیز
کی از ... نیرنگ و در بعضی فرهنگ است ... در ... بکاف
پارسی در مؤید است ... قسم ... اند ... است ... انند ... مید
کذ ... در ... آب ... افتد ... اوفتی ... و ... در ... کذا فی

ملوید و نیز خواجی اوکفته که گوشش بریان که همیع مه و مقید است و بعضی و درچشم کشند فرو آمدن آب باشد و الله نقش ننگ
در حدیث است صحابی یمن صحبتها یا لطیف و سه یک تعالی ننگ بفتح و سکون شین سبحی لذت است خوش بود
ای سعی نان نیز گویند بعضی تون نیز نیز ننگ تمام مقامست خورشش بوئی فیل آنرا بزبان هندی گیر گویند ننگ بفتحی ای شیر
جام فحول ننگ نیز سد درمی بعضی در بعضی بفتح است که شفیر نیز آمده ننگ بکسر و سکون لام قرضدار و بکسرکی سیمهم
نیز ننگ بکسر بمانی ننگ مخفف ننگ نیز بعضی فرهنگ قرضدار در آورده و در سه چهار کتاب قرضدار رفته معلوم نبود
تصحیف بجا است شد باشد ننگ بفتحین بوزن ننگ و بلام بوزن فندیل شست ماهی و در تحولیت لشتبید
بجمع چنانکه گذشت ننگ بضم کاف و بواو بیاید و کاف تا زیر معروف و ای بر بهر جو و خار و رجه سلاح
ننگ بفتح و بضم میم لشت زنبور لوک تا ل جولاه ننگ بفتحتین و سین مهمله آن سیاه نیز گویند و عرب نبوح
گویند و در ادات بفتح و ضم نون ننگ بفتحتین جرایست که بند برهان و در تحولیت آن مهره سفید است مانند شبید
سفید است و بهر هندان فیلسوفان صحابی لشا سند ننگ به نزدیک حیث است که باشد ناحیه در آن بالک تبا هلهان
و عابدان اهالی یه لشنیم جو خاک جامه و طعام و خورد را کنده نشینند نه بکسر تو چنانکه قل بمعنی خلام و این لفظ
به ترکیب استعمال یافته ننگ بفتح و بنک کلاس و سم الام نحیل خرمابن ما چیل جوز هندیست معرب بارکیل
نزال بضم و فضل و روری و بنکش اینه از اسباب ضایقه بفتح دهان نیل بکسر نام رفعلیست در مصر معروف در اللابیت
مسنده بیعه مختصر نیا گوشی یکجا نیا بعقد بجند دفع نفع و انزال ام نیز گویند تا جا نه بیتی زینه سل و یای حرکتی
ابر یهی سیل بقبیل بفتح رفعتی نخل کیا رهعلا ز نبویه سنند نحول نزح ست لاغر یا و ضعیف نفل بفتح نکال دامع و
کا رد نیز و بفتح نضا بیت بضم و سکون مهمله و بعد نکال و تیر و نیغ و نیشک جا رد و زمین نیزه نصول و نصل و انفال جمع
نقال جمع نفل و نیز عقب اخیر نکال بفتح عقوبت نکول بضم از سوکند و با از دشمن بازایستادن نوال بفتح عطا
در شرح نضابیت ملعدچه جواهر آن جو بیست مرها مردان بمعنی نوال عطا و صواب مائل مشو بکسر نا و لام
وا و کبیر نکل صبح جبهه و تمیغ انگشت نیز نخل نجا رسجه خرما در شرح نضابیت در جنت خرما نقل لغا زیاد نغمت
نو عنی اند دنا حقیقی باد یه مصطلح فقها انچه زاید بر فرض و واجب باشد نقل بقاف و بضم دول انچه مستان خورند

برای تبدیل طعم زبان وسوای طعام از کباب وجز آن جام زاهد مسجد پیچ حاجی بیابانی که طی آنی ره باشد نقل می‌
بکار است این کار را، نقرة الدلال نام خنکی دو بین از علم رمل نهال بکسر جمع نهل بفتحتین پر آن جمع نا مناسب آینده ورونده
منسوب است از هند وانگور ومنزل کذا فی الصراح ودر عرف پارسیان نهال درخت نو نشاندن وسیاوش کاشی است صاحب موید
گوید فتح وکر درخت نو نشاندن است نال نی میانه ونام برنده البته خواهد تو نی خوانند ونی شکر نامند وقلم وبعضی
افزاینده وماضی بنات بمعنی یافت مذکور شده وبمعنی نار است ودر اصل نعالت نی باریک وضعیف وگویند نی میان کنده
الموکلفه شد از آن تاملند شبها شمشیر نال یک انگشت خونین روی زرد ال نوک بود وپارسی منقار جانور ونایزه حلاج وابریق و
امثال آن نغول بکسر و واو پارسی پوشش زنان نغوله بزیاده نیز نشان بعضی دو چیز باشند که بر یکدیگر بپیچند ودر بند اوزیند
لا در ادات لفظ به ودر بند نیست کذا فی المؤید نشیب بکسر ویاء پارسی وتازی نشست ماهی کبری وپارسی نیز
به معنی نشیب در دال آب نیز نشست بعد الواسع جمیع از تیر ونیزه او دشمن هراسند جواهر از شهاب وجوماهی
از تشبیه نگاب بکسر کاف پارسی انکه خطش هنوز تمام نرسیده باشد به معنی شکاف نیز نجک
میوه چون نخل بکسر وسکون خاء معجمه وفتح جیم پارسی همان انگشت مذکور نغل بفتح غین معجمه متعارف در زبان تجنیه کلم
وچارپایه در شب باشند نهاد مبارز بود از انفس کلک بضم کاف تازی گوش تا جان عوتاک کلک
نکته سخن لغز ذوق او نفس کلک یک پیاله بود او ظهیر فاریابی نفس کلک از بهر راتب رزق بلاغت جسمش خلقته
حباب بس خلفته بیدی: نقطه کلک مرکز نرگس وکلک چشم گوش نی بحر وآتش لب اسمان نرجال بفتحتین جاه
ابریشمین در جوش باشند نیلوفر همان نیلوفر که بدایع الفاظ است مخففه ضرورة قافیه از بند الکیه
آب انگور وآب نیلوفر مرمر از عبیر ومشک بدل نخال مصلی درخت خرما نخله منبع هلال نخلستان
در دریا کعبه معظم نیم هلال لب معشوق نون ودال نیم ماه وچهار نور بی نوالی نور خدای عوض شب ال
در موسوست پوست لار کاملا سپید آب لفظ هندی است نوم خواب نام خفته نم خواب
وپارسی معروف نوام ودشنه بمعنی حصن درموسوست سبز ودرگیاه ست مانند بود ونه بوی خوش دالو نام منفها
ندیم یار شراب همنشین مجالس پادشاه وقصه خوان نغم بکسر وفتح قاف جمع کاری زشت کون وکینه گرفتن نغم خنج و
حبین مهموز معروف وصف کردن در دیدار وزین کافتن وبعضی فتح واواز خوش نغم بفتحتین ستوران ...

کمال آب بهشت ابن آمده ان هم هم اوست چنانکه گذشت و قیاس چاره بروزن [illegible] بمعنی آب [illegible] و قسم دوم [illegible]
نعمت نظام یعنی اشتر مرغ نعم بهشت و ناز و نعمت نسیم باغ نرم [illegible] طلوع آفتاب تو تلو و در [illegible] بیت
بای [illegible] و خوشبو و جوهر [illegible] شعر یکه در گلستان واقع شد بیعنی خوب می آید شعر [illegible] مطلع [illegible] کریم قسیم
حسیم نسیم و سیم نظم معروف و ترتیب دلون کرده و لب [illegible] شکسته ستاره اند [illegible] که [illegible]
[illegible] مروارید باشد نظام یعنی نام یکی از ابیات نظم استادانه حضور کرم و نظام بخشش باب [illegible] لا بد از [illegible]
[illegible] وارید [illegible] کلام و شعر [illegible] و کار راست شود ترتیب [illegible] و در منع بخشش سبب یعنی [illegible] معروف
بکر بیت نجم ستاره و در [illegible] در نظر نفاست و نابست باساق و [illegible] فرو آمدن قرآن یعنی از آسمان
[illegible] کاری [illegible] چیزی والنجم بالف و لام [illegible] است و درخت در نظر دیگر است ستاره و وقت نجوم
بیضمنین جمع نجم [illegible] ستارگان در [illegible] در کرانه آسمان [illegible] نظام یعنی عجب [illegible] و تیره گون در [illegible] است
[illegible] ادات [illegible] و در [illegible] است [illegible] و [illegible] عجب اکنون [illegible] الفاظ یعنی مذکور [illegible]
[illegible] از [illegible] رهرو اندر ان [illegible] تا کام ناچار [illegible] صفحه نامرله و ناخورست [illegible] سوم
نقره خام نقره صاف و [illegible] کمال [illegible] به بینند [illegible] نقره خام [illegible] در [illegible] ان از [illegible] او در [illegible]
[illegible] فلک نیلگون [illegible] [illegible] سحرگاه در [illegible] است صبح و [illegible] دمیدن صبح [illegible] قد
و [illegible] والا [illegible] کامل بود [illegible] و [illegible] [illegible] در حق کسیکه کامل بود در [illegible] و [illegible]
یعنی [illegible] سبب [illegible] چند و [illegible] [illegible] [illegible] کرد [illegible] از [illegible] باشد
[illegible] حادثه خام یعنی حادثه خام یعنی حادثه [illegible] و [illegible] نافه عالم [illegible] الله [illegible] عالم
یعنی [illegible] سبزه نو رستن [illegible] اعظم آفتاب [illegible] و [illegible] آدم [illegible]
[illegible] از [illegible] سام یعنی نعمت [illegible] نیست [illegible] یعنی [illegible] نسیم [illegible] آفتاب
[illegible] و [illegible] ادات [illegible] آفتاب [illegible] سبب توانای [illegible]
و [illegible] مذکور و در [illegible] است [illegible] [illegible] نام [illegible]
[illegible] نسیم [illegible] زبان [illegible] [illegible] ایشان [illegible] و [illegible]

والمفتاح است که همیشه ای ببندند وان را سولشیبین نیز گویند چنانکه بعد از آن میگوید فردوسی چنین گفت سیمرغ با پور سام

که ای دیده رنج بهار کنام نشیم تو فرخنده مه نشست بد و نژم فرخ کلاه نشست نژم بکسر و زاء پارسی چیزی است باشد

و هوا را تاریک سازد و قیل غبار تازه که در تنج بخشیست وان را تارمیغ نیز گویند و هند دهند و نم کرم اشک اندوه

نام چهارم قرآن سوم جوهر فرد و مه اللغه نون حرفیست از حروف هجا و بحساب جمل پنجاه و از روی لغت

ماهی بزرگ و دوات و تیزی شمشیر و جای نخ کنانه التاج و قیل بمعنی دوات لغة بغداد است

و بمعنی کنون و در حال و درست هم آمده فردوسی کنون ای پسر کاه انست نون هر سالیکه جای

فسون و بمعنی نه درخت و در سکندری است نام شهری و بمعنی شب و بدین معنی اخیر پارسی است نظرون بفتح بوره

سیخ و نمک شور تنج و قیل نمک دریا و کف دریای هند آن سمندر گویند منسوب نعمان بفتح بیشتر نعمان قد جکیم

شراب او بهیمه رسیده باشد نعمان نام امام اعظم ابو حنیفه گویند و معنی خون چنانکه در ضمن شقایق نعمان رفت

چنانکه در ضمن نعیب گذشت در سوید است بعض ملوك نیز ظهور دنیا ما خرست و اعداوت ان آمده نصب

و قیل بکسر و بفتح یکم و سوم هر دو لغتی طایر و واقع در ذکر یافت نصیبین بفتح یکم و کسر دوم و چهارم نام شهریست

از نواحی مکه معظمه در آنجا دیوان ملاقات آن سرور علیه السلام آمده بشرف اسلام مشرف شدند نعتی کنند

نعم اجر العاملین بکسر یعنی نیکوست مزده نیکوکاران اگر در جمع کنم بمعروف نارون درختیست

بغداد همان مانند و در پیر سایه است سلمان الا الی صنوبر چه بعزت که چون نارون بر چمن بار والمؤلفه

جز بید و نارون بنی فکنده سایه بر رود چمن و نام بنفشه است در ایران زمین که بلابستی نارون گویند

در تنج محزن است بمعنی درخت انار و همان ناروان مذکور و معروف سلمان مرغ نوحه گر شود ای چشم

بر قامت چو نارون ناروان او نار درخت انار شیرین معروف و نام نوائیست باربدی که در ضمن

مذکور شد استاد چو گلو نارشیرین سپاس کرد درخت نارشیرین سی شده نار نار دین سنبل روی

زلف ناروان معروف و همان نارون نارستان انجا که انار باشد نارپستان زنان نوبرگشت پستان

... مدت ماندن آفتاب در برج حمل و کمال باران بهاری و در حال است مطلع روم ماه هفتم از سال

... ان بسکون دوم کسر سوم انکه نانبا باشد بمعنی چنانکه نخیرستان شکارگاه و جای دکان نخجیران

جمع نخجیر مذکور و نام نوائی است از نغمات چون نخجیرگان تدبیر کوس است چون زهره ساز نخجیرگانی؛ نخجوان بفتح و جیم
پارسی نام ولایتی و نام مقامی است؛ نخ بریان همان نخ خوش مذکور؛ نوقوس معنی آن چوبیکه آتش پرستان
هنگام پرستش زنند نقاب مرغان نظم همان اسب مرغان مذکور مقامی است در شیراز؛ نوئین خطاب ترکمان
سلاطین و طبقه که از بیدباشند نوئین نیز گویند؛ نوان بفتح نالیدن و نالان و جنبیدن بر خود باشد چنانچه کهن
روز شنبه را گویند؛ نوان میلان و گذران و جهان و الکا و ابتدا که بعضی تیز در تنجیز است مانند نالیده
گذران استاد ان کوشش بی نوان برد که پیش جهان مانند طفلان لوح خوان در درس تکرار آمده و معنی
کهنه نیز سکندرنامه کهن باغ سال وقت نوکردن است نوا کناحب ب در دکون است و در حالت لغات است
معنی ضعیف و لاغر چنانکه مستشهد در صحبت روزبان گذشت و در حل لغات است معنی هم دلون و ما بیده گلاه نیدن بار
همان نوان معنی جزو نهروان نام شهری نواره آن مژدگان و عطای نوره آن و نوراهان مثله نوار این نظم واو بای
نام شاه ایران زمین نوبهاران در سکندر است جم نوبهار آن بر خلاف پارسی نوجوان آنکه هنوز
خطش ندمیده باشد لکن معلوم شد که این لفظ بر زن اطلاق کنند و جوان مطلق بر مرد آمده
چنانکه کمال مطلق بر کمال نوآئین زینت و آرایش و بهتر و بزبان بچه خانه نوکننده؛ نالان معروف
و با کنوه نالان و هم کوهی است در میان شیراز و کازرون نغنی خوالان بوزن بی خوانان تخمی است که آن
ناخواه نیز گویند و هند جوانی و در تنجیز است نفحوان بوزن بی خوان نیدلان بفتح یکم و سوم آنکه در شبها فزو گرد و آن
مقدم مریخ است بزبان هندا ستاره همسنه و مریخ سال ابانست که گویند نتره طفلدان ان نغنی در تحفه
طفلدان نویسند آن سال در دیار ما هدیه گویند لشکر ده کازرین کیا است که آن مرده و اسرنج گویند
و در بعضی کازران سال دراب باران می نهند چنانکه صاف ترکیب از جهه مهره لفون آن بجا مه میباشد ندا
نه التنجیز ترکان به تشدید سال دهد که ایان تیغ و جمع نیزه گویند که مذکور شد آشنای آنکه آیت شعر ترکمان گفته است
زیر بیضه هزار جان خفته است؛ نیاگان بکسر و کاف پارسی فرجدان و پیشران و بزرگان نار دان گذراب
چه در بام وجه در صحن گذانه الموید نرگسدان سفالینه مشبک در و نرگس رویانند نگین دان انگشتری و دایره
که در آن نگینه باشد نقابان بفتح صاحب نقد وجوب معروف که با و بر بالای بام روند نان بکسر بجیم معنی

معنی معروف و بمعنی فرمان داور و ضبط آن نیز گویند خواجو گوید نوانش نشانه و خوابه مروه ، نشان نشانه برای

نگارستان نگارخانه چنانکه در تعریف باغ حافظ رفته لمولفه باغ حافظ شود در جلد برین افکنده است رخنه رخنه

در نگارستان چین افکنده است نعلب پیکان بر پیکان که اکثر محبوب الوفا باشند نواله بیخ خوان خانم و غلامان نگاران

فرشتگان و پریان نهنگ زیر جفتان شمشیر آجاب زبر جوشن ماب نم آسمان بخوبست فلک نیلگون معروف

و نام گیاهیست قبالت نفشه نسیم نان بوی نافه که در باغ کرستان آید نان دهقان نان بهای شاه نان نگین نانکه

از باقلا و نخود و گندم و جو بر گونه آمیخته پزند و او سلا کشکینه نیز گویند نان سمین ماه نان زرین آفتاب و نانکه

از دال نخود پزند لفظ ترکیب مشتمله نقد کیرلن یعنی رشوه خوار الی و کهابان دنیا نقد روان معروف نوشین روان

جان نوشیروان معروف و او سلا نوشیروان بحذف یا نیز گویند چنانکه گذشت صاحب موید گوید که نوشیروان

لفظ تازیست و نوشروان بحذف یا و الف نیز آمده امیر خسرو ازان کاه که بنه دید دل و کش [illegible] نوشین روان

زبان دلکش یعنی شیرین و ابیات روان همای همایون تو نشسته بر جام نوشین روان که نثر ابیات جام نوشین روان

نوشین لعل و بمعنی شیرین شراب زمین کعبه و زمین او در شرع حرم است یعنی حرم نازبالین بالشیست که زیر

نهند نعوذ [illegible] بیاران سخن گفت گوینا استاد چنین گفت شاه جهان کیقباد که نفس [illegible] بستر نیک پال

نیزه آتشین [illegible] چون حاجب آفتاب بنیندیش چشم آید نیفه پوستین روباه و سلا گویند نیک [illegible] جنی

نیم بوی تا حنجر کنند نوبینی کتاب [illegible] عیسی علیه السلام والصلوة [illegible] شده نقض یعنی نان زبان افغان نشترن

نون و واو سلا [illegible] بیخ گیاهیست سپید و قیاس گلزار و قیاس [illegible] نشترن همان نشترن بزیاده دال صاحب جهانگیر لغات

آب [illegible] اول نشترن [illegible] نیز گفته و درابراهیم نشترون بفتح یکم و سوم و پنجم و نسترن بکسر واو

ترن نیز گویند [illegible] چنانکه گذشت [illegible] همان نسیم مذکور [illegible] پارسی نام پهلوان توران [illegible]

بشیرن واو سلا [illegible] بحذف یا نیز گویند نینی [illegible] ابجد [illegible] بکسر یکم و فتح دوم و

چهارم [illegible] ابجد [illegible] دیگ [illegible] از جوش [illegible] فرو نشست

از دود تیره [illegible] یعنی مخلوقات [illegible] نرسیدن و [illegible] نهار بن [illegible]

معهد مذکور شد [illegible] نرسیدن [illegible] برون کشیدن [illegible] انگیختن [illegible]

یعنی گریستن مکب بر آتش افکندن یعنی شور و غوغا کردن نعل افکندن شتاب رفتن و در بیت تره بیت
از رفتار باز ماندن نشست شکستن یعنی نهار خوردن نوشتن بکسر واو معروف بفتحتین نه کردن و گذشتن و پیچیدن
و چوب بکر جولاهه پیچیدن نوردن بفتحتین نه کردن و گذشتن و پیچیدن نوردیدن بفتحتین یعنی پیچیدن نیوشیدن
یعنی شنیدن بکسر سخن در گوش کردن مصدر نوان که مذکور شد نواکیدن همان نواییدن نغوشاکیدن
مصدر نغوشاک مذکور نان شنیدن از جهان چیزی ندیدن نشنیدن در ابراهیم نسیدن بفتح نهادن یعنی جمله
نیز نکوهیدن بکسر ملامت کردن و ناپسندیده و زشت گفتن و سرزنش کردن نوفیدن بولو جنبیدن نهیدن بکسر نیز
اندیشه کردن و غم خوردن نویدن نالیدن و زاری کردن نماییدن ... کردن نیک شدن سپند سوختن و در
نا گوشی یکجا نقطه سیاه ماندن بکسر دفع چشم زخم نخفتن بکسر نشاندن نهشتن بکسر تا ... نهادن نمودن
معروف عرض کردن نقش بر آب کردن یعنی محو کردن ... محو بفتح بانه و سوی ... معروف
بفتح ... واو ضم ... و افزون شونده ... ناف آهو مشک و یعنی خوشبو نخچیو نام نوای
نو بکسر سین مهمله و بفتح سین ... پرده ... در روسیه در شکستنی ... نباشد در چه پرو نهند
و قرار گیرد و در سکندر بیت بفتحتین نیز ... مختصر ... بفتح ... نام رود ... در ... بیت
و معنی مردی ... جام ... جوریکی سفله ... دست زنان رسیدم چو ... الف
در ... زائد است بجهة اشباع چنانکه در ... خاتمه مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی نکدا ... یعنی ...
خواجه حافظ از لب شیر روان ... مسکینم ... نکدانو ... چیز نیست ... نیرو
بکسر قوت و زور نوشی دارو شراب گوارا و تریاک اعظم و ... بعضی شراب گویند نام ... جمشید بیت
... دارو لقه ... گذشت موافق معنی ... بوستان اگر از زند ... ماندش بهر ... چنانش
کسند نوشش دارو که زهر ... نام پهلوان ... رسته ... گویند ناو چوبک ... پشت
وکوچشته ... نیز آمده چنانکه ... می آید در ... ناو ... یعنی کشتی هم آمده ... معروف
در دیار ما ... زبان هندی ... مشترک باشد چنانکه ... معلوم ... گفته جز ... کاوک
... اسپ و کشتی ... از توافق لغتی ... نیز ان چوبک ... شمارند

ارند نو بفتح معروف و امر نوییدن که مذکور شد نو و بفتح یکم و همزه مضموم الصوت واو مرقوم است خرما تر و مدابه است
بغیر واو هم نیز بمعنی آمده و در فرهنگ فخر قواس است که خوشه خرما بود و او نیو به پارسی پهلوان و دلیر قوی
و بمعنی نیا نیز آمده که او از هر است لا زینو که زبان سپه دید بجز کش ربو نیفتن میو بفتح بر آمدن چنانکه نشو نما گویند
و بواو پارسی چنانکه گذشت بمعنی لشکر و لحن کذا فی التنجیم و سر اللاح ناحیه کرانه و گوشه نامیه بر آینده و افزاینده
و در عرف سبزه نو رسته و فصل بهار و نو بهار رسته سلمان ساوجی ... بجز شرق کند ایوان حال ... نامیه
سال باز فرستد معاش نیمه سخن چنینی نامیه سوی ... نامیه بکسر فراموشی و در سکندری است بکسر خدا نقد و بفتح بیتی
مولانا میکنی کار امروز بفردا ... امد نقد جز از نسیه قطعی نا به حادثه سخت چنانکه گذشت مستشهد است و در معنی نوروز
جان نیز نوشته شد ... بکسر نوبت کذا فی التاج و بمعنی وزارت و خلافت نیز نامند بمعنی عطا نواله بفتح عطیه پادشاهی
بکسر ... لقمه و لقمه ... بکسر استعمال کنند و پس خوانها و حنبه از طعام نکاله بضم و بای فارسی ... در شرح نصاب
از نکال ... نعام ... مذکور در شرح نصاب بفتح و بمعنی مهلک و احد نعام بمعنی اشتر مرغ و نعامه شاه راه و دیوار
که بر دو سوی چاه بود و چوبی که بر دیوار چاه نهند و آن نشانها در بیابان باشد و در کسب در بیابان و لخم ... آمده
و نعام نیز است و لقب ... نغمه بکسر ... و نعمت خداست و بمعنی عقوبت و کینه و بمعنی ما نیز کذا فی التاج
در سوره بمعنی ... نیز نغمه بفتح و بمعنی ... آواز نرم نغمه بکار ... نطفه بضم ... نطفه فرزند
... و مراد از سیم قرص ... کعبه بریزد ... نطفه بفتحتین بمعنی ... نقره بفتح و قاف دانه چهار مرغ
و بضم سیم است ... و نام میوه در ... نقاره بفتح و تشدید قاف ... نقاره گویند بمعنی ... در سکندری است
نقاره
شنیده نقره گوید اما اول صحیح است و بغیر تشدید چنانکه ... در صفت درازی شب گفته ... چه شد یارب ...
نمی آید ... نقره ... شاید ... نقطه بضم معروف
نقمه عقوبت و کینه و این در معنی نقمت نیز گذشت وانکه نقاف ... از مطلع الانوار ... و بمعنی ... است
... نقره ... از ... و سکون ... نام ... در تصوف
... بفتح ... نقره بضم یای ... نقاره ... رباب نقاره ...
... استعمال کنند ... نقاره ... نقاره بفتح ...

و ناخوره روئی تند به بعضی بس مرده کرستن تخجه بظلم کرده تخته یکی برهنه بر دل ... وکزیده و نام کتابی اصولی

الا دیث نغره بفتح نمس ... در بیهوده آید کذا فی النتایج و بهار ... معروف موتلفه چند ... از عشق ...

نغزه و جاک گریبانی ... بیت ... همه بفتح مراد ... بغچین ورزم نافه ... بعضی ... حق دارد ...

نافه ... لاعزی ... نافره زن بعضی ... نافه ناف ... مشکین و مجنی ... خواجه حافظ

ببوی نافه کاخر صبا زان طره بگشاید ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دلها ... قسم بست یعنی ... بگویند ...

بوی نافه لفظ ... است و ... فیض بست ... نافه ... بیت ... عشق ...

رنگ امیز ... حقیقه ... مجاز چون ... بیت ... حسن و جمال حقیقی در مظاهر و مجالی مجاز لایح و لامع

پیچ زلف مشکین باعتبار ... شد ... در دل عارفان و ...

پیچ و تاب افتاد نافه ... روز ... حوادث ... نافه بفتح ...

اگر ... بیت ... بعضی ... حافظ ... دلها باشند ...

و ... از جامه ابریشمی و پوستین روباه و بفتح جامه سکندر نامه ... نافه ... ز نیفه ... جامه دلق ...

نطع آهو و روباه ... نافه ... روباه ... حلق

... بیت ... وزن ... قلب ... نموده زلف

... بیت ...

... بیت ... سنجیده

در زمان ...

نیز خوانند ...

جوان و معروف ... بیت

... مشهور ... پادشاه ... سکندر ...

نیز ... معروف ... بیت ... گذشت ...

... دل هوشمندان ...

گفته و معنی نار ترقیده و نار بیدانه آنکه در وی هسته نباشد و بمعنی شیره باشد ناره زبانه کمان و ترانه‌ها استلام باید
بهر حساب که خواهی کرد درست او نیست ظاهر چون ناره از کمان * نواره همان نیفه بمعنی اول نوزه بضم
نره بفتح دانه سخت و درشت و گشتن شغ و دوستینه بفتح شده نیز دندانه کلید و کدانه شغ و هیچ انگشت نره اش گویند
و است بفارسی نسیه بفتح کلاه ریسمان و ستور ... بضم نون نیز در مؤید است بکسر نیز نیسته جا را پارسی و بمعنی ...
صاحب ترف نامه گوید همان است نیازده ها نوشته قریا و گرتیه لطفی تار نیک بوادهار سی نوباوه میوه اوائل رسیده باشد
و تحفه تر بدرستی و قیاس تحفه و چیز عجب نوکرده بفتح و کاف پارسی مضمون و در ابراهیمی مکور بسیار گوید
و در تنجز است آنکه سحر جدید و فصیح و کواره گویند امثال کتابت عربی ما تس نوکواره بیت بیت گویان کنم سنگی زه نیم کاره
ها نکه علم نم کله گویند نیمه بکسر معروف و طرف و سوی و برقع و ضمیر از وی باشد و جامه معروف او بسلا نیمچه نیز گویند
نیم سفته معروف و سخن ناتمام در لسبته نیم خانه کنبه نواخانه مندخانه تنها کاشانه خانه زیر زمین کننده کنایه از کوزه نیز
کنند تنزل پرستنده و معنی نعمت خوار و سپاس نعمت و کتابت نیز نیز بیده بمعنی شکفته نبیره و نبیسه یعنی فرزند فرزند طاب
گویند نبیره و نبیره از جانب دختر بود و نبسه از جانب پسر و در تنجز است نبسه و نبیره هر دو فرزند فرزند فقط بجب مؤید
نبیره بسلا یا پارسی گفته یعنی پسر پسر و پسر دختر بسلا نبیسه بفتحتین جد اعلا یعنی پسر دختر و پسر دختر دختر نبیره همان ...
که در نامه گذشت نتره بفتح در تنجز است بضم اینکه در شتره طفلان گذشت نوچه و واو جیم و با ب گشا پارسی
سسیلاب نیز در مؤید است بفتح بکسر و سوم و قیاس بوزن حوصله عنصری ... ترا جوانم همه خوبی در خور بچگان چون
نوچه چو بدریشیب ناحه عشق نیست که چند هست پاشنه ناخن قلمه تکه قلم نامرکب و نوشته نیوه بکسر در تنجز است
بوزن میوه ناله و خروشش و نوحه نادوه گویند که در لیست ... شده ... در ... جمع کنند یعنی نغار
و نام مقام و جای در شب که به زبان هند ... مانند وی ... نند ... لذ چوب
مان عمارات کلک بلند کنند میر ... از ... فلک تا برسد کلک بر بام فضا زنانه نوکلم
ناده زر یشکننده بکسر و فتح کاف پارسی بجنگ کشاله لونده بفتحتین اسب ... نیز زلفه بکسر جمعی فارسی املاک
و املاک خالص در تنجز است گو ... سکندرنامه نژاده منم دیگران زیر دست نکو کابل ... انگشت
مینایم بکسر معروف و کمان کاه صید و فتح نون نیز نو رس ده نوز مجرد نوشین باده ... گویند و نام ...

و لیکن چنانکه در شرح سی فصل گذشت نگره بفتحتین بمعنی ستاره بپارسی بوده مذکور در صحاح و در این بیت بفتح نام ستاره

نگره نواله ابری و شرح در هر بیت نوال و منداز بر جمع باشد و بنا بپارسی از نسب از نسایح و داده

و مشهور نواله ابر برآمده نوشته بفتحتین و سین مهمله بجیم مشدد بفتح جنگ او روستنید و زشت بسین مهمله

نیز ... گویند بفتح ... بنام حیوان و بمعنی مذکور نوشته بفتح قیاس بضم حرف جفت لعل و

و جنید بسین مهمله شکست بوزن ساخته خلاصه الکلام کلمه التنجزی نواخته معروف و بانغ نونده

در این بیت بجیم و در لسان الشعرا بجای رجیمه و در بیخ بخشی است نواخته زیاده سین مهمله دلاور

و ممدوح و در تنجزی است مرد جنگی بوده بفتحتین ... نیر آب و قبیله در هر بیت بجیم و بمعنی نیر آب

و در تنجزی است نشسته نیر آب نگره بکسر و کاف و بنام دو فارسی کوزه شراب و سفالین کاف

و بنام زمان نیز بفتح ... در هر بیت بمعنی ... بعض ... خته ... بهشت ... کرده

بکسر الکاف و افراز کعب کرده آن جرم ... تنجزی گوید گویا مقصود ... کارده ... بفتح بکم

و سوم لاموافق تحقیق صاحب تنجزی ... بفتح ... باید بکسر باشد نشسته بضم الکاف از حصر ...

در بحر ... ... کتاب قدید و معروف بوده بوزن توده فرزند ... کاه ...

... بضم ... کلاه ... بفتح ... و ذکر ... والله ...

گجرات ... چنانکه در تواریخ هند واقع است ... بفتح و سکون ... بزبان هند

... گویند در تنجزی است ... مذکور ... بضم ... معروف و نیز ... اجرا

... دیوان ... از ... زده ... کنار ... الصلوة

والسلام و افلاک ... خواجه ... دل از ... آسمان تاخته ... زیور دارا

در ... است اسباب ... سپیده ... مذکور و نقطه ... دایره ...

و قطب و مرکز فلک ... روزه ... در دست صاحب ... الا ... است

... والله اعلم ... بفتحتین ... و بمعنی مذکور ...

... نظامیه نام مقامی ... مدرسه مشهور ... اسناد مرا در نظامیه ... شب و روز.

نعقبی وکنار بود نرگس بفتح وکسر کاف گلی در سقف و دیوار از گچ و بالای ستخوان سر زنند بصورت گل نرگس
و جوالی در تنجز بست وان از ستخوان یا از دندان فیل باشد نا خواره معروف و جوانان هند جوب خوار شده
نا و بهشته بفتح سین و جیم رشت رگ و بالای سر نا فرخته منسله نشوه بفتح و شین معروف معجم سنبله رنگ معروف
و نوعی از جواهر که آنرا النجوز بست بچه چند جزء نو نوبه بوست و ... با هم بفتح و فتح دوم با الف مقصوره
جمع نی حزد و عقاب الوانهای خداوندان عقاب اراده با بسته بفتح یا ز داشتن نوای جم ... نا عالی
نای افزا اسم دو نا مدار نوای جمشید که منسوب بکس آنکه در کسی بیچ و بیچ نزی کند لطایف طیب نیک
و استاد دوانا بفتح بکسر اصطلاحات و نام جنگ و پیاله لب مجنون ساتو بعلت رنگ برگ بفتح بول جنگ برگ
نوا انداز نقاری با الف مقصوره بخوی بسکون جیم و الف مقصوره ... بفتح پاکیزه در شرع لغات
بکسر مغز استخوان و جیبی که از و بیرون باشد و مصدر بمعنی مغز استخوان بیرون کردن لفظی لغط انداز در موید بست رنگ
سبز باشد و لبابی زند لفظی آنکه خالص عرب باشد نواحی هم ناحیه مذکور بکسر و سکون حا مهمله کرد روی
نای دور در پارسی و هند معروف لمولفه نای بسر شیخ زلس زنانجی برده دل و جان را زمن شیدا نی چون
دوش تکلفم ... پیام ترسید فریاد برآورد جان نی نایی و بمعنی نوازنده نیز و در اوسط نانواز نیز گویند نای
نوعی از مزامیر و نای گلو در حلق لغات بست نام حصاری نای ترکی جز بست ... بر در پادشاهان بوقت جنگ
نوازند نایفتح نای و کلک و نیکر و نا با نواع بست لمولفه چون نا همدم ناله کنم از غم هجران ای دوست بیم
از یار نوبت خالف نوی بفتح تازگی و جوانی و بمعنی سالی کنی نوی و نیی بر دو بکسر نی قرآن مجید اسامی سوره
سوره توریت و سطر سطر زبور با یه آیه انجیل و حرف حرف هی نرسی بفتح و سکون میم در موید
بفتح و بابار سی کو در نه پادشاه ایران نرکسی بفتح و کسر کاف پارسی بوعی از طعام ... و کره افتد در
دیوان ... است نرکسی از گوشت قیمه ... و ... کره افته و سبزی ... و بیضه مرغ جوش شده
بالای آن نهند لذا انه الموید جنسی از جامه منقش در تنجز بست طاس که آنرا دیگ ... گویند نا قوس آواز بوق
معروف و نام نوای ... و نایخ ... و کن ... نقل ... بعضی میوه چند خشک ... در ... چوب زنند
گهوری بفتحتین نام حلوای ... از آرد و دوشاب و از پسته مغز و مشک و گلاب سازند نمک اندازان

ناسا زوران ... نام پهلوان
و نیز ... کون زنام برادر ... بود
و نام ... رستم برادر ... لعن
و در عربی ... الله ...
و ... کننده ... باشد
۱۲ ...
... بان

نمک سنگ نازبری نام دختر پادشاه خوارزم که در حبالهٔ [illegible] بود نار شیرین نوعی نان دانه بر وی [illegible]

نان است از جنس خطائی که بوزن [illegible] نان حوری [illegible] دنیا [illegible] نان آتشی [illegible]

نان سنگک [illegible] نان خطائی از جنس حلوا [illegible] خشک [illegible] نان دو برشته نان است که

پاره در آتش پزند و [illegible] نان دو آتشه نیز گویند نان تبریزی مصطلح [illegible] نان تو بر تو [illegible]

پزند بعد از آن [illegible] نان [illegible] نان [illegible] چنانکه گذشت [illegible]

[illegible] شب [illegible] نقاب [illegible] شب [illegible]

نهنگ هندی تیغ [illegible] خلیفه خداوند [illegible] نقش خاک [illegible] صورت [illegible]

ناظر [illegible] صاحب مذهب [illegible] [illegible]

بوستان [illegible] [illegible]

خیمه [illegible] پاسبان نوبت خویش باشند نقره خنگ [illegible] آفتاب نیزهٔ خطی نوعی از نیزه‌های مبارزان

نظاره بتشدید و کاف فارسی بیننده و [illegible] ناظر [illegible] مصطلح [illegible]

نینوی نام شهری که یونس علیه السلام [illegible] در آمده [illegible] معروف و نیز [illegible]

[illegible] پوست [illegible] مشک [illegible] [illegible]

چنانکه [illegible] نفس [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] آواز جنگ در چراغ هدایت آواز [illegible] [illegible]

[illegible] در اصطلاح [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

از آنکه صفات خدا [illegible] ذات [illegible] مختصر [illegible]

[illegible] عشق [illegible] دیوانه [illegible] چراغ هدایت [illegible]

[illegible] معشوقه [illegible]

عام و لا بفتح محبت و نفرت است بمعنی یار در بعضی دارند و ننگ کار کردن و حتی جم و وحشت نیز بمعنی گرسنه
و ولا بفتح بمعنی روز خاک رنگ سلطان آیات بی حد و ملک به عدل و انصاف کرده بون شکسته شهباز طوق
طاعت در ته ولد از زنا بضمتین معروف و مصطلح شعرا پروانه و کرمهای دیگر که بطلوع سهیل می میرند
خواجه نظامی ولد از زنا ست حاسد منم آنکه طالع من ولد از زنا کشی آمد چو ستاره ایشان و آه عبارت
از بازگشت چنانکه گویند در واکند و بمعنی دریغ و حسرت چنانکه گویند وا حسرتا و بمعنی تعریک به ندبه است
آنکه پس مرده بگریند چنانکه گویند وا رستم و وا سکندر و وا با حاجت فضایه و والا بزرگ در قدر و جاه بلند
و زیر دست نوعی از جامه ابریشمی و در تحفه است و آن لغت است در بالا سلمان کرو سالا بالا جا
منصب بالا بخشند لاله سا لطف و هوا خلعت والا بخشند و یلد کلمه است که در محل حسرت و دلیر
گویند و اوید مرکب از وا و نیز گویند و با وزن و بمعنی هیدا و بمعنی دلیر و نقصان و در مؤید و محل لغات است
در بعضی نسخ الف نیز آمده و در سکندری است که زوال سال بمعنی مذکور و بمعنی او سال نیز گفته بمعنی
بمعنی نقصان است دقیقی امیر احمد شیرین سالف نه اگر و بدا شود بکیار کاهد عمر و ستا بفتح سه استیش
هذا و اعلا و است نیز گویند و در سکندری است بضم و در تحفه است و آن لغت است در استاد مذکور شد
و کانا بفتح پاره از خوشه انگور و خوشه خرما و هم اللام و حب نحصین بدو ل کذا نه التنبیه و بمعنی واجب است
بیت بگیر مذکور شد سلمان آنکه از کریک و حب سیبه از زر خوابش تا با فر بهو و صب دلو
و در محل لغات است بفتحین دلو و بکسر صاد بسیار و بسکون و صاد رو بند خواله و در شب بخشند که
و واهب باشد مبالغه در بخشش و صب بضم و با بار کج و مشهور به الف معلوم است و در محل لغات است
بوزن قریب بمعنی مذکور بیشتر این لفظ گنده در مرد و هند جاری است و در تحفه است نوعی از کچه و در بعضی اسناد
نوانه بر و کار بینی قریب و انا همه سلامت دانند و ریب ورق اوقات زحف رکه او و هم اللام
و تهمت بفتح داغ و تهمت و عشق فقر و گرسنگی و خشک در محل لغات است بمعنی اندوه و تنهایی و ولایت
بکسر زمین آباد آن و در لغت ... و نغره و بعضی نیز صاحب و قدیب گویند و پادشاه خوانند و است
بمعنی جمع و داشته مذکور خواهد شد و جانات جمع و به جنه رحف رحف در بفتح برهنه و تهی از پوشش قند سکندری است

بفتحتین بمعنی مذکور و بمعنی ذکر نیز آمده ورغبت بوزن کبابست بچهار رکن بجد ندیش در نسخه است ورغبت
بمعنی است ذکر رغبت که مذکور شد و حفت چهارم روز از فروردین و اخوت یعنی باز خورست یعنی باز
پرسش چه مؤید است یعنی خلاف ارتفاع و اجبه فطنه و سبب پرسش که و اخورست نباشد کرشاه یابد بعلاقه
نفرشناز و مع انشاء وارث آنکه بعد از مرده حقدار باشد واو را میراث خوار نیز گویند و مع الجیم یا داج
بمعنی شاه رگ و جمع او داج آمده و نوج لب در رگدن و لاج بتشدید لب بر دیدار اینده و داج بفتح
وتشدید یاء روشن و درخشنده نظام استرابادی عکس روی تو خورشید سرمست لامع زنور علم تو مصباح معرفت و داج
فسو و تاج چیزی است که انگور بر او بندد وانگور بسته باشد و جای انگور را و کلین هم پارسی نیز و کیاست
ابداوی را نیلوفر گویند فسد لکنه نیز کلفه در نسخه است ده بمعنی خار رستن انگور و چوب که بر آن انگور اندازند و بعضی
ورتاج را نیز کلفه و در ارای است آنکه کلف او بروی سوی آفتاب دالد و کلف افتاده است و نیلوفر
نیز خوانند منصور شیرازی کشاده دیده بهار ستاره چون نرگس ورات رفت کمال افتاب جان ورتاج
و در تیچ بیاء پارسی و لج و ان مرغیست که گوشتش زرد و بعضی میشود عرب ان را سلوی خوانند و از بیج اورسنی
او بحنه بجیم پارسی نیز در نسخه است وان بمعنی است در باز بیج چنانکه گذشت واز بیج بجیم پارسی و تازی عان و تاج
مذکور در ارای است ور اج بمعنی مذکور و بریج دالدوی است که هدیج گویند و با بر الجد نیز ورنج بفتحتین و جیم پارسی
زیت در نسخه است وان بمعنی کلست در بریج که گذشت و نج مسلم و بیج بکسر جیم پارسی پرنده که عرب ان را
سلوی و هندیش خوانند تا معروف بفتح و جیم تازی است و مع الحاء و شاخ بکسر کاوان بند و قیاس
که هند بار گویند در حالت سست انچه در بر افکنند در نسخه است بکسر و ضم واو و معنی بچه چیزی است از ادم آهن
که مع کمو لیده که بندند بر میان و کاوان و پهلو و گویند کاون بزرگ زنج کلمه ترحم است و ضمه روشن و سپیده
و مع الخاء و خواخ بست چند نسخه است و اخ کلمه ایست که به شکلا باشد و درشتی کار در بعضی فرهنگ است
کمانا باشد بیقین پیوند و درواخ نیز بمعنی مذکور آمده و در و اخ مصور را زو نیز آمده چنانکه مذکور شد
وسنج بفتحتین ریم جامه و مع الدال ادو داد بضم و تشدید دوستی در سکندر است بفتح دانا و حکیم و رد نیز گویند
بمعنی پارسی خوانند و در حالت است بفتح نیم و تشدید نام بتی بر صورت دلو مرد خته بودند نیز کذا فی الفات

انقاسب بفتح قیاس بضم و او وند بمعنی اجزای قوم نوع عه پرستیده و تند بفتح واو و کسر تا فوقانیه بیخ چوب باشد گویند
وجمع او او تاد آید چنانکه گذشت و دود بضم دوست دارنده و دود بمعنی دوست داشته شده و ود بکسر دوستی
ولع بفتح کاف در شرح نصاب شیر کلکون و اسب کلگون نیز و بکسر وظیفه و ورد بضم لشکر و درخت
در سکندری ست بفتح و لشکر و درخت و گل و در شرح نصاب ورد بکسر الحزو لقد گویند بجز در باب نیاله
و در و بغیبت تر و سبب و حزب گویند قرات و لوای حزب و مصدر بمعنی باب آمدن و شب باز آمدن و الف
بضم سه بمعنی تعلف و عهد پیمان و عید بیم و عده عقوبت و ولد بفتحتین فرزند پسر باشد و دختر و لید کوکب شد
و نام مردی که شکوش الس و رکعه بود حتی تا اید باب او زنیم گفته بمعنی حرام زاده گویند افغان از آل او اند
نام پدر او خالد بود در سکندری ست نام پادشاه یمن و هند بفتح و سکون زمین نشیب و ها دکبر جمع او و اید
بیابرا الجید بار ان بزرگ قطره از دود لب برخیزد و حید بفتح تنها و جند بفتح هم دوست و بمعنی یافت بسکون جیم
دیوان و غیره بنام قبیله در حال لغات ست بفتح و سکون فا کرده را از جایی آید و ما خد پادشاه دفت و بمعنی
قایم مقام و قود بضمتین و بفتح واو هیزم جفت و الله در علامات کلین در سوید ست از فرهنگ قواس بمعنی دارد و در سلک
بفتحتین و ظیفه و در استاد مسله و رشته سنگ نرم و ادشه بمعنی عطا و ستاد بفتح بسیار از چیزی و بضم شین مجره و کی
امروز با قبال نوای میر حرسان هم نغمه و هم روی نیکو دارم و ستاد و رق باز بان و قیاس و هم ملاقات و حکم خدایت
از ارکان نامه بر ورق بال نوبت سخن وارث داود سلیمان علیه السلام و زرد رود نام ما و را النهر ست و در سوید ست
و زرنام رود ما و را النهر و قت رود بمعنی نهر بزرگ سالار و در قنیه ست بمعنی بهله و بید بفتح بید لکه کلک و لب بار گویند
هویدا آرزنب گرفته آنند و بدانیز بمعنی آمده چنانکه رفت صاحب موید گوید جذلب بمعنی نقصان و در شرح ست محتمر
الذال
و بدا و سکون بیت و بلند بمعنی بلند آسمان و زمین عالم لاهوت و محکم و در موید ست برتر از آسمان و زمین و هم
و جا و جم و جند مغاک در کوه آب در وی گرد آید و هم اهو هو و آفر تام و فور زیاد تی و زند بکسر با رکنه و در جمل لغات
بفتحتین پناه و بکسر و سکون بزه و کراناد و سلاح او نبات جمع او و زیر و دستور آنکه بقول او اعتماد کنند در کارها
گذاشته التاج و در شرح نصاب ست بمعنی زرچوبه را که زریر نیز گویند چنانکه گذشت و تعلب بفتح بیشال در صراح ست
کران باری و در شرح نصاب ست بکسر واو و سکون قاف خرواری بیشتر در بار کردن استعمال کنند و قار امیکند

ور قالیلیون سه و قاف مرغیست خوش آواز چون بلبل و طوطی و به فتحتین ششم شتر و سکون رعد نام کجوب

وتر بکسر مذه قاف خدجفت وکینه و نماز مغرب معروف و بفتح یکم وکسر دوم و قیل بفتحتین زه کمان در

سکندر نیست نام مزامیر و طنبور بفتحتین و کار بهلو جاکب او طارح اوست چنانکه گذشت و حاق الغر

بلبر و حار بلهه بضم وکرا شیانه مرغ و درجل لغت ست ان اشیانه مرغ باید درخت لیک وکوه چم او کار نیز

جم او آمده خت و دار مانند و خداوند بمعنی اخر نه ترکیب استعمال یافته و در نسخ نیست و ار لغتیست

در بار بود مانند چیزی چون مرکب کنی گوئی بنده دار و لفظ و بمعنی خداوند گفته چنانکه دلدار و جانور

و مانند چیزی روان لغتیست ذکر یه در حالت لفیست بمعنی مانند و بمعنی بار چنانکه خروار و شتر بار بمعنی خربار و بفتح

سبق و تخته بجای آن تعلیم کنند و نیز بار بر ایمعنی و اگر نیز نجه در جمل از مذکور شد و اکثر پوستین دوز هم بفتح

نام ولایتی و خنور بفتح و سکون خاء معجمه بمعنی جدا کرده التجزی اسناد یکی از اتصال کنند گشته یکی از مانده فرد

تو میدار بمعنی یکوید و خنور نیست با کنار و قت بقدر و قت کار نماند بود در اصطلاح شعرا بدان مرقوم است

چنانکه گذشت و ایکه در یغ مدار و یا زنگی باز مستان است و تعج کی و سه لک تدام و جز کونه و نام کتاب در یغ که همه

با یسبان پیمانه دوغ کوبند خت و رز بفتح نام رود و در انهر و ریزه ضم درخت ابنه و ان فصل صا و افاقیا

نیز گویند در زشر فنا است اقاقیا شکم سار گویند و رز نام مقام عبد الواسع جبلی تو کشیدی نجاب و رسلند

لنگر انبوه و سپاه گران و خداوند ساز بمعنی ظریف و تنز بفتح یکم و سوم و شعر یاست دانا کنور بفتح الیمنی

ورس بفتح کیا ایست که گناه النیاج در علاج دخیران بمعنی اسیر است و در زفانه است بفتح و قیل بفتحتین

بند و رشته ریسمان و پیرانه و طرد و شک دیو وسوسه کنند در نسخ نیست ورس البلون هم عمار بند شند

و حلقه بسیار در و مار کشند و کس بفتح نقصان و زیان و لجا که ماه گیرد و لیس بفتح کلمه نیست در مرتبه

بمعنی مدار و قیل پرنده ست درنده ای پرنده معنی مایست و بکسر نام معشوقه سه لبینی دو ساعد

ذلیله نیز گویند و بعضی بنیز رام خوانند با ها یونانی الکرخ هم صید نفیس کشت دلد سلام هم که ولکیت

و نام و لیکه و برادلیس قرن خوانند و با لعنف و لعوی عدس نام و لعل در بند سال مکه معظمه الله فانوس

جامه و پیرایه فانوس وابتس نام حکیمی و انیس و ندیم سکندر فیلقوس هم الثنین هم وحشی محکوم کنند

کرسنه و نخچیر دشتی و شهر و مدین نمائی کنانی شیع انفاس و حوش و حیش جمع و حشی بکاه مجم از ازل
و نام مقامی ست از ترکستان سکرنجا رسیکوی به نمد از ختا با جهان بیک درو بیدانی کسی بود خشی
و در بعضی فرهنگ بمعنی ابتدا اکنون لاهاد و خشی بضم و فتح غین معجمه و با پارسی و قات نام شهری و انبوه از مال
و علم و اندوه و این لفظ بر مال و بنه و علم و چیزهای بیجنبش نیز اطلاق کنند نه بر جانوران و وحش بفتح مانند
و دنبالهٔ دستان و نام شهری خوبان خیز و جامه اطلس وحش و دیبا و وحش و وحشی نیز گویند کمال شبهانه برای نازکی
پای بود و وحش لب لعلگون ماه را رسول است اطلس وحش دربند ست و این لغت نیست درشش و در حال لغات
وحش بمعنی فشن مانند وحم السابع و قاص بفتح و تشدید جنگ جو و قص بفتح جنگ و سکون شکستن و صلواص
بروی مند گفته و علم اللهی و طواط فراستک و او سه سرک نیز گویند و لقب رشید فاضل مشهور صاحب حدائق
السحر او ساوبو سط حبه حقیر لفتند در اسکندری سبب معمود دل و در حالات و طواط بمعنی پرستو ست
با بای پارسی و آن مرغکی باشد کوچک و در بهار و تابستان ظاهر شود و آشیانه در خانه کند و در نقل کعم
بکیر و ستب یک دیگر اوست چون آواز رعد بشنود بلرزد چنانکه بمردن رسد و سط بفتحتین میان راست
چیزی و میان نیک و بد برگزیده و پسندیده و بفتح واو و سکون سین میانه چیزی عام تر از میان راست
و شیط مرد فرومایه و شغاطلب پند کننده و اعظ پند دهنده و آنکه در معرکه نشیند و وعظ بگوید خواجه حافظ
واعظان کین جلوه در محراب و منبر میکنند چون بخلوت میروند آن کار دیگر میکنند وم العین و ازع
آنکه لشکر سپاهیم آرد وازع ورع کننده چیزی بوزن سر برهنه و فتح معده را وست بعنی نهادن مقطع امات سابق
آنکه او رکون چیزی بمراد لون او در نصاب ست مصرع و فتح ان بچه را اخر طرش بعد علوق و فتح فرو نهادن
و حرز و ضد شریف وافع به معنی معروف و نیز واقع وسنار وست مقابل ساطر و قیع کالهٔ و شمشیر تیز و جزئی
و قایع جمع او واقعه و قعه بر دو مذکور خواهد شد و قاع بکسر کنایه از جماع زن و بفتح مرغوب کننده و قع بضم طاقت
و توانائی و سیع فراخ و دوع در تازی ست آنکه آنها جانوران دریائی در موتبه حسنه [illegible] و فروخت
بکار برند شش و در سکندری ست گوش ماهی و دعه جمع او و دراج بکسر و بفتحتین بیدرد و لمو تعه کسی زرین جان جدا
نخواهد جانی مراد از تو منکات و داع و جع بفتح دل و درنج و جاع جمع ان و رع بفتحتین پرهیزکاری و رع بفتحتین

و شعله را نیز و ضوء او سوکشف نیز گویند و لمع بفتح جرس و در حل لغات بمعنی درخشیدن و لمع و لمعه و لوح و اوار
و بضم و فتح بمعنی گردش و بمعنی نوک و ان جا بود بیت ه درایت و صبر نیز و بفتح بدانچه
ندانا بربسته و در فرهنگ خوراس باز انچه از درخت جدا برند و در تنجر بیت بانچه برو بندند
مدارا بیت و آوخ بمعنی مذکور و بفتح بفتح بندرود و بندآب و کشت و در تنجز بیت ان لغت بیت
و در حل لغات بسکون بمعنی بمعنی بنابت غرانجه دل بجه و مرو نیز بمردم لنگر د گفت ه حیه گفت
و آب برد و بعضی نورا سنائی کماک سالح که چیزی از ده کلاب زن بمعنی چه بفتح بند دلند حد چراغ این
و چراغ بفتح شعله آتش و بفتح بضم واو پارسی ار و بفتح و قبای بفتح و صیف جلیدن و صیف ...ن
معروف و صیف کیزک در لغات لعل غلام جزد و زلیف بزا بانچه و در رفتن
و ... و قف اسارن و دست و ربختن و مصطلح فقهی انکه چیزی را از ملک خود وقف کند
بعض فقرا را ازان نفع گیرند و توقف بضم معروف بمعنی اسارن در لغات بمعنی دانا ی در شرح اوست
بفتحتین مصدر بمعنی اول مذکور بمعنی دانا ی لفظ ظاهرا ملازم بیت چون اسارن و در چیز مستلزم
ان چیز بیت و اف وارف فراخ و کیف چکیدن سقف خانه از باران و صیف برگ کوان
وا و آلون ورق برگ و کاغذ و کتاب مؤلفه برکیدن بانچه ورق
نوشته باشد اوراق صفات صانع قیوم خلاق در شرح نصاب بیت
بمعنی مذکور چون از جراحت بیفتد و مصدر بمعنی درخت بکسر فتح و با و الون ورق
بفتح و درم ورق بمعنی کبوتر خاک رنگ مذکور شده و اوراق باشد و
کاغذ برنده بدرم بمعنی نویس وارق ابر روز و واثق
لفظا الاستوار و وثائق جمع وثیقه مذکور و وثاق بکسر و فتح بند و بضم خانه موی معروف
بکسر بیت در سکندری بیت بکسر خانه و بفتح بند و در حل لغات بفتح بند و خانه و گوشه و وفق بمعنی موافقت
و بمعنی اتفاق کسند در شرح نصاب و ان در کنند
گذارند بجه جمع او دوست دارنده مصطلح بازی در گذشت

گذشت و نام عاشق عذرا نیز وامق است و وزق بفتحتین و زای معجمه غوک و لانهٔ و آنرا چغز نیز گویند چنانکه گذشت
وشق بفتحتین پوستی است اعلا و وشق نیز پوستی که بهایش نجفته بر ورکیه صد هزار و سناق بضم منقست کالدر دل ران
و بمعنی غلام نیز و واق در سکندری است نام جانوری است عاشق کلک و او را پایانی نزار و نشان و تبار عشق سست
خوانند و در مؤید است بمعنی مذکور و در ابراهیمی و در فرهنگ بخشی این کلمه را در فصل فا آورده چنانکه گذشت
و قواق بفتح کوهی است معدن زر و جای دیودان گویند در آن چنین باشد طوق سکان کنند و بوزنها هکذا منقول
باشند و در ادات نام جزیره است و در لعلی درختی است که بار او بصورت جانوری است وکیل بر بند و در بعضی کلک
معنی درخت آمده خاقانی ـ لب نانده میر و مه در نیابی خض سخن کرا ی که چون درخت ور هقواق و هم
وزک بفتح یکم و کسر دوم کرکس و در شرفی است همان و قواق بمعنی جزیره مذکور و در آن درختی است که آواز کلام
از وی آید و یک بفتح مرکب ای مکتب و یک کلمه ترحم است با کاف خطاب ترجم ادو یکت بیاری پارسی آید
چنانکه مذکور شد و کواک مرد دل وزر سنده و نک بوزن تنک بارسی گدا و در ولش نکو زند ما از شمار
او میانیم سنگ دل از سعیت تو نکر و از ما عجیم و نک منصور شیرازی ـ نبات باغ صلای تراست گردند بکر
زکوات گنج عطای تراست قارون و نک و نتک بفتحتین و نون دوم مشدد در مؤید است از فرهنگ قواسی
و بمعنی او نداکنور و نزنک بضم و سکون کاف بر دو بار سی پیوند جامه و از الیس پوستین چاو سکو در آن در آستین
و کریبان دوزند از قبیل عزو سمور و جز آن و آنرا فادیز نیز گویند و نک بفتحتین جانوری است سبز خرد تر از گربه
که مدام نالد و فرک لغزه مذکور شد و نیدانک در ابراهیمی است بیاری پارسی و قیلک بفتحتین و راین اصح
و در مؤید است بفتحتین و بفتح نون و دوم ناقص و بدانک با را الجد مشدد و رنگ بفتح جامه دارد و نزک مشدد
و برک مشدد در ادات جام دارد و در شرفی است جامه دان و شمک بوزن مردک بای افزار چرمی و بای تک
بفتح ها زده که بزبان هند جنبار گویند و ردوک بفتح یکم و سیوم در مؤید است بفتح یکم و ضم سیوم بو ادو پارسی چیه و ردوک مشدد
و رکلک نام پرنده است درنده که اد را شیر کنجشک نیز گویند و بند لات تا منند هد حلقه ... است بسکون ها و را معجمه
و کاف اخر نام زرینه است معطار خوار برنگ تر از باز و ابو العباس بگلابی منگ فو بند عکس بر گلزاب کجا بر پهنه ارزد
بجکس دون بگلک و کلکک بغیر ها مشدد و تیک بفتح نبک بخت و بدبخت که بکم در خط بها کنند در ابراهیمی است

بار سوایدکی بمعنی ای نیک بخت کذا فی المؤید رودکی گفته ... و نیک لبس ... دانه نیک
و نیک نیز گویند چنانکه گذشت و نیکت بفتح و ضم جیم رنگ صاحب مؤید گوید که این تصحیف و نیکت بمعنی و نیک
مذکور شد و هو اعلم و نیکاب بفتح واو و یای کلمه تفجیع است در سکندرنامه افسوس و نام واو در فرهنگ
و بمعنی هلاک هم آمده است بفتح فرصت یافتن در کار بر مراد خویش و ظفر یافتن و که بداندیش دشمن بود و حرب
... چون سته شده از و چه داوای در فرهنگ بمعنی است ... حال بوستن و هم خیال و اندیشه و چیزی روشن کرد در حلب
نوا ست سخن ... در شرح ... نفاست بفتح و اوستا ... گویند ... غذاست و گویند ... و ...
بمعنی حزن ... آمده ... کلمه ... آمده در بیت بمعنی شدید و بال بفتح سخن و بمعنی هلاک
در حالت نوا ... سر انجام ... ایشان و اصل ... رسیده و وصول ... رسیدگی ... نقطه
رسن از لیف و ... جمع ... بمعنی ... جمع ... خلاف
و هم بالهام شدن و ترسیدن و ترسان ... بدل و قول ... مردم ... و در فال ... فعلی
... شفع ... وال های بزرگ درهم دار در ابر ... گویند ... انگشت مرده
سیاه و ... و شکول جلدی در کار ... در ابر ... بفتح و ضم
بمعنی مذکور و زوال بفتح و ضم ... در سکندرنامه ... بفتح ... نیز در فرهنگ ... بضم زای
ورل بفتحتین جانوریست مانند سوسمار و اطراف ... و هو اعلم و شم بفتح ... از آب ... برآید
و دوزخ ... کنند ... زبان جور ... علیه من ... دل مظلوم ...
رسید و شم: ورم بفتحتین آماس و ... شده و خشم بخار ... ناگوار و گرانی ... وام قرض
وهر ... باشد ... و ... بمعنی خام آمده و بمعنی ... کذا فی ... و اسطه ... بجم
بکسر یعنی آفتاب و ... مریخ و ... بفتحتین ... رشته ... وزن ... وزن معروف
... است ... برآید ... در حرمت و وقر ... بفتح ... گاه
میان ساعد و بازو ... گویند ... بمعنی ... جفت ...
زبان جفت ... واژون بد بخت و ... گویند ...

ندانم بخت سیاه من چه کینی است بکسر نام بیخ زرینه بخت وارژون وبدان بوزن میدان نام جزو او دیوان کیانیست
بیخی وگویند والان است که آید در تنجور است و بدین لغت ملحق است در وجهانکه گذشت والدین نام دارویست
وان دار کونه است بزلک وانرا سوف گویند و والان جزو زبان هندی تمیز در تنجور است ونیز گوال
وال را مذکور شد و لابد سبب ان اولیا اند در موبد است و الکب لست ان اهل چنین خواهد بود وازجان دریغ بخشیدن
درخت و نهال بولت بذن وامران کیاهیست که از چینی ارنکش و روشنان بفتح یکم وکسر سوم و بفتحین امت وکرده
وقیل شین معجمه و نون و رفان یکم و تشدید یای حطی بفتح شفع بمعنی در لام گذشت لایکی ارب دم تحریف خواهد بود
والله اعلم وسنی بفتحین خواب وخواب سبک ورسن بوزن مخزن مند ورشته وزکمین کوزه پر اب ولعوی ابن
ان ولعوی است صدای حق بموسی در لجی رسید بمعنی حادی مقدس وثاق بروزن مجره درون بارگاه کری پر
داشت هرچند کری به بها خورست وشتران جمع شتایا وکلها و بولت بذه و جوه سه زعفران افتاب ورخی
بفتح و خای معجمه جانور است ابی چشم و باریک کون و دراز دندان مالو واب تیره بود وشور جای گرد والیس گویند
بازلیس ونیز چنانکه روز والیس و دم والیس گویند و روز و دم اخر شب خواهند و ام زمین ان ذره خاک
که مدد وجود دکه مرکبات حیوانات و نباتات و کانات و ام دو دختی لو قرض کون واجیدن روی سوار از جیدن و گرون
و بمنقار گرفتن مرغ دانه سوار ونیز بدست گرفتن دانه واجیدن از هم جدا کردن بی طاهر سده کلب کلکیست اوراق
وانکه بی رمعجمه با تصحیف خواهد بود والله اعلم ورزیدن بمعروف واقبال کردن حد کاری ودراد است [illegible] کون
در کاری واختیار و شکریدن بفتح جست کون وساختن وشکر و برین شده و شکولیدن مصدر وشکولی کرد
ویدندن بفتح چاره جستن [illegible] وساقین بیندلبشن [illegible] واو حرف از حروف [illegible] جلک شش باد
از روی لغت گویا ابا رنگ وشتران لب پر وضو معروف و بفتح [illegible] وضو کننده شع نقاب است
بضمتین مصدر بمعنی روشنی روی شدن [illegible] کون نقد کونه [illegible] روشنی و پاک
[illegible] در کو بفتح وسکون [illegible] نام شهری از خراسان [illegible] است [illegible]
میان [illegible] وسبز جزیره و دست [illegible] التاج و در حرف [illegible] میانه وسبب [illegible] ست نغویذ
بزلک [illegible] واقعه بکسر قاف نام [illegible] است [illegible] درسکندریست وبیابان [illegible]

قامت و حالت شود قابه بکسر غلاف و خانه دان و نام کتابی در فقه و قابه کتاب و قاحه بفتح متوضی و نشیب و تخته .
و درشتی و درج یعنی الست سمت روان شدن و خیره خاره و جامه بزرگ و سیری و جه بفتح روی و جهت
و حقیقت و بضم قبه و در مویدست بفتح نیز یعنی بعض مواشی از سلطان و ملوک متعین شود از ده و زمین و مال و در جمع
نقابت و جانب و قصد دارند خشنودی و دین و ذات و چیزی و لون روز و سال نیز گویند و جبه اسب کره
و گوی و کنار راست زائد و زرگ وار و صاحب و جاهت و رو شناس و مشهور و وحده تنهائی و وحدانیه یگانگی
و له بصحیح شبقیه و اله بکسر لام شیفته و الیه خداوندی گون و رطه بفتح کلمه در رو بوستور افتد و تجنیده در قعب
زمین در دروسلانا باشد و قبات شکل بر کوه نقب کنند هر که در او افتد بشکفت بر آید بعد از این مستعملات
بطلی باشد بلکه لوبه در دو افتد یعنی هلاکی نیز گذرانند اتباع پارسیان یعنی کلاب نیز استعمال کنند بوتان در بطه
کشتی فرو شد بیزار از جدال شد بخته بر کنار و در قدیم نام عاشق کلک و نیز در جاهلیه ماه ذیقعده سال کعندسی
وقیعه تقافت لکاریکار و شبیبی در آب در لجی البحث تابند و دیعه امانت و در جمع نقاب بفتح واو و کسر دال
امانت در کسی دهید امانت دار کسی باشند و رسم از ابداع یعنی و دعت فراوان و فراستدن
و کلاوه یعنی استواری و ساده بکسر بالش و ست تدرج او و صیه بفتح اندرزه در حالت بنیاد موت کنند با بیان
مطلق سال گویند و صف کنیزک در مویدست از قنیه یعنی دختر ناد بده لام و ثیقه بفتح استواری و در جمع لغات است
انکه یعنی خریدن و فروختن و سمه داغ و رنگ نیلی که مردان و ابرو رنگ کنند همین صحیح ست لمولفه نزد کسی
که در یعنی ریسه نه صاحب ابرو را وسمه اما انکه یعنی داغ تباره و لفظ چنانکه گذشت در مویدست از قنیه
مجوز دارو ریکه ریش سال برگ نیل خوانند و در سکندریست که برگ نیل مانند و در زفاف ست بفتح خاء سیاه
وسیست سبز که برابر وکشند چنانکه ترجمه در حشم صاحب موید گوید مجموع سه وسمه رستنی است که برگ او خرد تر
از برگ حنا و شیره آن سبز ست که بسیار مالند آن را بر الشی و بعد از آن بر ابرو کشند چون خشک شود زیبا
و لطیف نماید موافق یعنی اتول کمال خجندی شار ساره بهر کس حاشین نرسد از آن تا بد وسمت نقصان
و زوال و صمکس بفتح واو و سکون غین یا بانگ شغال و بانگ کلک و مصدر یعنی بانگ کردن سگ
جمه غندان و ولیمه بفتح دال مجمه اینه و لیمه مهمانی عروسی و هله بفتح اول مرتبه و اول دفعه گذاشته حل اللغات

اللغات و نیزه حلقه صیدان نیزه لون اموزند و مجمع طایفه درویشی نیز گفته واژونه یعنی واژون مذکور
که در شرفنامه بمعنی بدبخت هست فغفط و لغوته یعنی حکیه زبان بر حرف ره مانند والغوته والغونه منه در مؤید است
و کروه یعنی سرخی و سفیدی سر کویند و لوی کرده جا و لوی و بفتح چاره خسته و زرده بفتح پیچ کذا فی التحفه
والتحفه صاحب مؤید و ادات بمعنی کفته و له زده عاشق و دیوانه بمعنی پیغاره مذکور شد کذا فی المؤید و لانه
بفتح و کسر ریشی و جراحت و له بوزن کله و قباب شده بیلام خشم و بمعنی عشق و اله شراب و یله بفتح وای و یله کوین
در تحفه است بمعنی ناله فردوسی چو رعد خروشان یکی ویله کرد همی کفت بدر بد دشت نبرد و نوله بفتح نور و انبوب
و پسیه بفتحین رخت خانه و پاسیه احتیاج و ملیست کذا فی السکندر و آیه حاجت و نیاز غالباً و اسیه مذکور تصحیف
همین کلمه خواهد بود والله اعلم علاجایه و ایه حاجه بجز رو تو نیست که نیاید و ایه خود وای وای و وادعه ده
بمعنی و او یکه خوانده شود در وزن و کتاب در آید چنانکه وا در خود و خوش و تکفله بفتح دانه انکور و شکنه بفتحین
و لحاف پارسی النه مؤید صاحب ادات بمعنی و شکنه آورها و در تحفه است و شکیه بوزن دریچه بمعنی مذکور و شکرده
بکسر جد و کوشش و فتح جست و ساخته بکسر و فتح در سکندری است به سبین معجمه و دال مفتوح و در تحفه است
بوزن خوش کرده مرد با کوشش و جست و ساخته و در ادات است مرد با جد و کوشش و بکسر و فتح و شینه
بوزن حزینه جوشن هران نوع از سلاح است و خشینه سپیده و قباب بفتح خا و شین هر دو معجمه مثل است
سپیده و فرق سیاه باید در مؤید است از فرهنگ فخر قواس بدو شین معجمه بمعنی اجزء است و هیچ و خشینه بدو شین
چنانکه در بالا گذشت لیکن بعضی واو عطف ساقط بنداشته در باب واو ذکر کرده اند و آنچه از زفانگویا که بجای
نون نقل کرده تصحیف کاتب است و زره جنسی از سلاح دیگر و با وزاء هر دو پارسی خالص و خلاصه و قبایب تازی
نیز در سکندری است با وزا هر دو پارسی و در تحفه است بوزن نیزه نام درختی و بزار معجمه بمعنی مذکور عنصری
یکی زند پیل بدرگاه بود و ویزه نشست شهنشه بود و بمعنی بریدن و پاک کردن در حفت ارشت خواب
نموده نیز مسموع است و ویزه بکسر درخت حزینه و آنچه از تحفه است بوزن نیزه که درخت مذکور شد
همین خواهد بود و در بعضی فرهنگ سرمه آورده تر بقدر نقره سمع پارسی و نازک است و نجمه خواهد بود والله اعلم
وژوه واو و شین هر دو پارسی چکیده که سقف از ان دیوار در گذشته باشد و دو او مهمله پسا کوشی چون جلاد

و دامن و رتجه نام سوی ایران است نزدیک روس و رد راه بفتح با معروف و معرب عرفه گویند در حل لغات

یعنی کوتک و منظر لار جوجه همان و از نخ صد کذشت و لیسه همان و لیس مذکور در موید است بمعنی نام معشوقه سلامان پسر

مرد نکرا افزا سباب کذانه انتحره فرخی کمال زلف چون روی سلامان بنک ؛ دل غنچه چون لبسته دلیه تنگ و رفقاه

واسطی حیثیه است از فلک کوبینام شهر است که از لحی ارند و نام و ما وسطی بضم و الف مقصوره میانه

وانگشت میانه و ناسنی و تیه مثله و آنچه کمراه و دتاج است بمعنی سمت و تحی بفتح الهام و پیغام و رانده و آواز

کذانه و التاج و قیاس بمعنی فرشته و اشارت و سخن پنهان نیز و حشی نجم کرزیده سعدی اگر بعید روی وحشی

از تو بکیرد که درکمند تو سوخت ببوکرفتاری و انزوی و دوست و صاحب و پالان بهار و آنا معروف

و تنی بفتحین و نا مشلثه مت هرست و سنی دوزن هست نیز مهر زنست ماه من نه درم ماند و نه زر در موید است بفتحتین معنی مذکور

بضم و سکون و بفتح میم و کسر جیم نیز آمده و شی بسکون شین معجمه نگار کردن رجامه در موید است نعم جنبی از جامها را رشمیه

منقش و آب منسوبست بسوی شهر و شی و به تشدید نیز المثنا من بالا و شی کوت دلوم حصار شبا سنگ شنان

منکلک و خبلدان هیمه و اشی سخن پلیده رود در حوف بمعنی طرف وجال است احده جمع او بمعنی اول

و ذی جمع بفتح ابدال بعد از شبه بیرون آید و صلع است بذال معجمه الشی چنانکه از الشی زنه و لعل بفتح کاف فروشی

و رسب بکلکون و کسر بضم باران و در شرح نصاب است بفتح واو و سکون سین مهمله با سلان سخت و در بسیار آید منسوب

مو بسم بمعنی داغ کردن زیرکه داغ و شان مجمعه ریکی تکیه و وحی اوکه در حرکت کردن مالک و ازه ان خواجه صالح سنبایی

و بقای معجمه خور و ی وسطی بفتح با سر لعل و کنا به از جامه و شی با لف مقصوره همانکه در الف کذشت و رد ی جامه

در الف کذشت بمعنی خلق و انچه تمام و نام کتا بادر کلف و ی در حال لغات است مذکور بمعنی او است قطعه دوش

با سمان مکفتم ز سبب مطلب که ای ملدار جهان کام کیست بگو توبه کو و گفت وی و دوم بمعنی و آی آه و اندوه

و هو یکی چنانکه در حرف ها کذشت و او و ا و ی که نورده عوض و ر قصه زرکان و تبه همان و لیم مذکور و طای مقام بلند

بجاهی در کفین ازاسته و بزرتنها و الوان که نسبت کرده و منبر بان و الاوسته کذانه الشیخ دیوان خاقانی اوا بفتح بلغت

سیم قسم نام طعامی که نقاچ کویند و الی با بعد میوه است مانند کناره و لالب تاتو بی بمعنی ایمان که ارواح مومنان در کجا بخدا

نالبند در معجم بفتحتین بلند بود بمعنی و تخفه نام جامه است بوزن مردف و حشیست از این چنانکه لطیف با بسیار الله اعلم

بهم جمع هست از حروف هی بجلب بفتح واوزی لغة طبا بخم و برروی کسی زنند وسفیدی کوه جانور و برای تنبیه نیز آمد چنانچه
در خاتم قدرتمند حرفهای مذکور خواهد شد آلی ایهد توانا و در کشت جای نیز مذکور میشود با کاو از روزن خانه پیدا آید بمعنی
محو شدن نیز بمعنی مزه آید بار سیان بحذف ان استعمال کنا آمده و میانه آسمان و زمین و کرده بعضی گویند و معقات بمعنی
بمعنی عشق و کام و دوستی و آرزو و اشتیاق نیز آید و خوش نفس و خاص با کجهان بید بخلاف شرح در مؤید الفضلا نقلا از قنیه
یک فصل از فصول اربعه معروف و مشهور و فرود داقد دن از بالا چنانکه شهاب ستاره آتشین و کلمه باد و هوا
در صحای شاه بار کفته جمع کها است بمعنی هوا بسته در درون سینه جا کند دلم سازم چو جراول ها گفت هند بادر الف
بمعنی کشنیز و مذکور در شرح اوست بکسره و سکون نون وضم و کسر دال مهمله و مد و قصر در مؤید است کیاه نیخ و اسکندر قطره
ذکر کها و در سکندر است کشنیخ نیز گویند بکسر بی بکسر حروف هجا در اراب نقلست از لسان الشعرا بفتح ملامت دیگر
و در سکندر است بکسر نیوش ضد مدح در نسخه است بمعنی ملامت بمعنی جنگ هولا بفتح بیم وضم دوم الف
و در عرف مرد ساده احمق نفس گویند فلانه هولای محض است هولا بفتح یکم و ضم دوم بمعنی ان ان هذا اب ها انجا
ها نا انجا بمعنی اینک کذا فی التنجیزی اسناد جرحش تا و لعبا بالفضل ال لعبت در روضه گلخنبت های برهان جمع ها
ها زیبا بو هست از حروف ابجد و بر سبیل اوخارج بدیها بکسرانکه در وقت خنده خنده کند آواز کند واز این مست شترش این کفته
ولب بر سکها روند آنچه مشهور و مسموع است حدای بجای حطی است چنانکه گذشت مکر تخفیف نباید ورباب پس خواهد بود
والله اعلم هیلانام نیز کشیب سهو آید بهم اشکار از بها بهم جانور است معروف و آکنون گکلاه گویند استار اشن
بر ایر که افسنه های بسیج گلشان نها بر بهم برفان ازان ترف و الف ع آکوان حواله و ماریست نمالف ها یا بکسر انکه
جنه حق کفاله و در جنه بر جا بوده حواله در آید و الصحیح است او کلمه ها ها بفتح بغداد و با بقین و شاید دقیق بمعنی
مانند نیز ما نا متراد ف اوست چنانکه گذشت هنا هزار و هم جنس و هم سر هنا بفتح کلمه ست بکسر تنبیه خواجه حافظ فرمایند بیت
عیش و دوستکامی و نکاه خوش است بجز و رحمت عزیزان غنیمت دان هان فرمایست هالا بفتح کوه بها برکشیده سپهر چنبر
بر درکشیده ها یکسر نام شهر ختنی معروف لذ حرفان و اد سلطان وهری و هر بو نیز گویند ما مشهد سلطان آواز
دولمان و رخت زینت خاقان مردان و دب جمعند نهند م طاقت واز از نا کم سنو بها برادرم
و در مؤید است بفتح و تشدید سین مهمله بوزن عوا بمعنی مذکور و او از لفظ مذکور ترکیب نیز آید و بمعنی شور و آواز

وازین سم کوران برابر دعد الف بیاد و مثنی قدر در شرح اوست فکرش بر در لغت هست بر لغت بیرون آمدن ع

و حمله فرموده سه شاه آوای مرغ دانه برای قلیه زمانه زنان بسته از نیک و بد هزار او اسباب کمال هزار او ای

بنان شریعت پناه خلق و سلطان شریعت هزار پاکر هست معروف هندی از دهان هفت اژدها گویند که سبعه

هفت خضرا هفت آسمان هفت دختر خضرا کواکب سبعه هفت قلعه مینا آسمان هشت بنا هشت بهشت

هشت باغ نه منظر که در ابد اختران ستاره یعنی رونق اختران … ملب دریغ بخشی است

کاسمان و آن سوخته کوکب است در بدل سوزه ها زنند چنانکه گذشت و موسوم اسب و حلیة الزمان بمعنی تیغ روزگار گذا

نه شمع الفصاب … بفتح یای … ماران … بفتح … ریزنده … آفتاب بمعنی … چنانکه در شرح

آفتاب نیز مذکور شد در چهار کتاب معروف … هزدوشا … طبیب … بمعنی … است

پارسیان … استعمال کنند … دانش مرغ و … بردام … خیال

هاروت نام یکی از دو فرشته معروف که در چاه بابل بواسطه اظهار سحر و جادوی آویزان باشند صاحب مؤید گوید که

این لغت عجمی است هکفت … اما عربی صحیح است … تصحیف … و قبیل بفتح … هفت

کذا فی المؤید والذریعه … الف پارسی فرهنگ … در رزی … چون چنین گفته است سوزن کنند

هکفت در سکندری است بفتح و سکون نون و ضم کاف و بضم ها و فتح نیز هفت بفتح معروف و بکسر خطا … بعد

ازین … هفت … هفت … هفت خاصیت در هفت اعضا و هفت ستاره در

و هفت کشور در هفت زمین ستاره … هفت زمین … اند هفت پوست کنایه از هفت فلک است

هفت … خواص هفت اندام و هفت حکایت که هفت دختران با بهرام گور گفته اند و قصه هفت خوان هفت …

یعنی لذت … هفت کو هفت … آنچه گفته … هفت ستاره … هشت بمعنی گفتار … آواز نیک

و گفتار و هشت بفتح عدد معروف و بکسر گذاشت … عوض داد … عاشق … امد

بنظامی … بهشت … ده … در این لفظ نازی است

همدست همسر در مرتبه و در قوت و در عظمه و هم نشین در … بمعنی همه و هم جنس و معانی مذکور … قیامت

نفس دراز هیچو قیامت … درازی … هلخت … از جرمنی … نیز گویند چنانکه گفت

هوا الحف … ال مغلوب و خوار … بوزن … بمعنی بیت المقدس … بوزن

۳۴۲ مشهور استاد سمرقند نیز دو هوخسته و کنگ مرادف و حاجز زبان در کنگ و قیل هوخت بود و بپارسی نام حصاری

و هوخش نیز هو حسبت بجیم مثله هرچه خوش شد نیست یعنی سخت نهایت خوش طلب فاریابی گفتا تیغ زبان لب شیرین دهد

خوشست خوش کن سخن عذرانگیز که خلعت هرچه خوش بست هرچه تمام نیست یعنی نهایت تمام هست مرادف بکبر جان

هباء بتخفیف حرکت نشسته همه کفار برانگیختن است یعنی پرشکوفه و غنچه و گل ایستاده [illegible] ملبوث بکسر الحا

وابه [illegible] هیج بفتح غبار در شرح لغات یعنی که برانگیختن و باد برخاستن و خشک شدن گیاه و غبار چون برانگیخته شود

باشد هیج هنج بفتحتین نام مجری ازکوه بجز من هیچ حرکتی علاج بکبر اسب [illegible] هیج هودج بفتح یکم و سوم

عماری محافه دجران و کجی و کنایه از جنازه لمولفه ای دیده ببینه هودج سلطان برآمده خلق از پیش بدیده گریان برآمده

هیج بفتح راست علم و نیز نصب کردن آن و اگر چیزی بر زمین افکنی و راست ایستد گویند هیج کرد است بفتح ها و جیم

پارسی هیز هیج بفتح انگیب رو و تند و تیغ صاحب [illegible] گوید لسان الشعرا انجمن اوکلاست هرج و مرج یعنی

آشوب و فتنه هیلاج بفتح سال عمر منجمان دلیل عمر را گویند و قوت حیات گویند لغت هندی است از قبیل

نغولیس است کمال سپاهان نگاه کو قضا در حساب هیلاجش از انجم ابد معدد یکی نزار گرفت تیغ لب بار جنگ کند

تحفه [illegible] صاحب موید این لفظ را در پارسی آورده و آنکا نجاطر میرسد که این بجا خواهد بود که بتصحیف هیج

باشد بالفظی باشد علاحده والله اعلم هیج مختصر هوحسبت که مذکور شد هوایج بوزن و معنی نوایج

موید که اصلش این لفظ حوائج است که جمع حاجت است از ای هوز بدل کرد اند هیج با و جیم در دو پارسی معروف هند محقق

لمولفه تو از هیچ آفریده انس و جان زاده بیک در درون جسم و جان کعبه و بمعنی مال و فلوس بوستان تهیدست

با خوبرویان هیچ که بلی هیچ کدام نیز لفظ یعنی چیزی و جنس [illegible] سعدی هیچش بدست نیست زر در میان

بمزلب رو در نیست [illegible] هیچ اقتاب [illegible] هیچ مثله [illegible] هیچ جانکه در جیم گذشت

هزار هیچ حرفه هست برازکننده هفتاد و دو شاخ یعنی هفتاد و دو قوم و ملت هفتاد و دو ترتیب هفت چشم چرخ کوژ

و در بعضی فرهنگ بجای هفت هفتاد است هفت نوبت چرخ زحل [illegible] هو و بعضی نام پیغمبری هود بفتحتی

بتحقیق جمع هندو هند بکسر اقلیمی معروف که یک حد او چین است و حد دیگر سند کذا فی الدرر آن نقد و زرب

کابل داخل هند نیست و مسموع است که کابل نیز داخل ولایت است موافق ستاره زحل چنانکه در جمع انوری آب

ه مذکور شد فهم مشهور که گفته اند ان نام شهریست برحد خراسان و هندوستان و ان از کتاب اللطایف است شهری

ملک بدخشان و در کتاب بدخشان نیز چنین گفته و در مویدست که و ... از عجم و نام زنیکه عاشق [illegible] بود و نام ملک یزید پسر [illegible]

[illegible] هر دو [illegible] بود در معروف هر سوم یم و سوم نام ستاره و تبارزی مشتری خوانند و روز پنجشنبه جهت وال روز از ماه و او سال

او در مزد و هو مزد نیز گویند و مجنون دوم فلک موافق در آن [illegible] مزد که گذشت هر زند و نه چند دیگر از هیم هیر زند هفت مرد

اصحاب کهف و اخبار هفت رصد هفت کشور هفت اشیا هفت قراءه هشت باغ خلد هشت بهشت هزار طاوس خلد

حورسان هر بهشتی و غلمان هزار نقش را الو هزار قصر بیش الو هزار خیال گفته هید [illegible] که [illegible] بمولد کنند مدال مجمع

دیگر را را الجد یا رقم نیز و به پارسی نیز در تنجوزی سست [illegible] گفته بهوای بدخیال بر و موسم [illegible] بر یم [illegible]

مجمع گدا الو هیر بدنیا پارسی خادم آتشکده و قاضی گبران فردوسی ذکر هر کجا رسم آتشکده است بی هیر بدجای و یران شد است

هدادات مغیر پارسی نیز و در ابراهیم است نقف از سان الشوا یه تبارزی صحیح است پنج نطاعی در صد هیر بد

با طوق زر با تش پرستی گروه برگ هیربد نام هیربد است در سیستان و نعلب در موید است نام بعددی رصد ولایت

هیر و زهره هیربد بعضی خداوند گسها علوی کدانه الادات و الشرفنامه هم هما نند هم مانند فردوسی زکار آموزده کرزیده ایران

ما نند تو نیست اندر جهان هچند سبز مود بواد پارسی حف ه زیر چتی نهند و جامه از نقش رنگ گرفته باشد بر بود نیز

گویند ش چنانکه گذشت بها رود هم گوش در فردوسی هیچ شهراد مذکور است جوید بعضی و یار پارسی کلیم کلاه گوان هد شیشه

[illegible] پارسی تند کف وال بعضی تیز هوا پشت بلغار و بنجاب که یعنی هوا از کثرت ابر هیچ پشت بلغار گون

که و تیره تابید هان آزاد نام دختر پادشاه مصب و مع الذال هید چنانکه در جمله گذشت هیربد در تاج است خادم آتشکده

و بدهمین در جمله نیز گذشت لا الذی بجنف ظاهر شد بهداد بعضی سنگ بر بدن و سنگ خواندن و مع الراء هجر در تاج است

بعضی جدائی و بعضی نیز در تاج است گرمگاه و حوض بزرگ و شور گیاه خشک و شکسته ند شکسته است بودن قوجدائی و فراق

خواجه حافظ شب وصلت طی شد نام هجر سلام فیه حتی مطلع الفجر هم بر تعیین با طلب و فایع و ناچیز گویند

خون او هدرست یعنی از کشتن او قصاص گرفته نیست هر بر بودن نظیر بانگ کبوتر و بانگ شتر در نیم نصاب است و مصدر بمعنی

بانگ گون کبوتر و کشش اشتر و جوشیدن شراب و بغای هزار یعنی توبت هزار ان دره پارسی گلو خهنت بعضی است بمعنی

صاحب [illegible] گوید ان سه زند للاف و زند باف و زند خوان و مرغ نجوان و هزار آوا و هزار دستان نیز گویند

گویند تا برش هلیلب و عندلیب و بهار بهم نزد یعنی دلیر و شیر نر لو آمد ان حکما نزد بر بر شیر سیاه و سه شیر دل مظلومان
عالم سوابی بهشت پناه هر بکر کره و او سه پهره نیز گویند مثلثات فلانا پره از برنی داند کسی گویند اصلا
علم و امیا زند داشته باشد خسم بسر یعقین پنج تبارج جد و جلد خواند کذا فی الموئل و الالرابی جسر یعنی هم کنار و هم قریب
و هم جنس و بمعنی همیشه و درابراهیم بیت یعنی یکبار مذکور خواهد شد هوز ربهم و تاب بفتح واو پارسی ریم و زشت
و بذال معجمه و واو پارسی نیز در ابراهیم بیت بوزن کود و بلغی بودن جوشش هو کتف کذا فی الموئید هدکر یعنی یکدیگر
هموار معروف همیشه و بمعنی برباده نیز آمده و در نسخه بیت هموار کرشه راست کما و یکی و همیشه هموار و بمعنی دور عوض
هموار نیز گویند ها در بفتح و م و لا بمعنی ماه و سال ماه و برین نیز گویند بیکر بفتح است ساه ماه تلک بزرج بود بلکاف پارسی هلال معرب
ابرو بیت بدان هلال منظورست هدان هلاک راتبه باشند در حسن بر کسه دختر ستاره منعات نعش هفت پیکر هفت ستاره
و نام کتاب از جمله نظامی در سکندر بیت بکسر باء پارسی یعنی اول مذکور و نیز هفت اسلام و هفت قراة و هفت فلک
اما بکسر باء پارسی خلاف معروف و مسموع والله اعلم هفت بدر بکسر باء پارسی مثلا یعنی و او نیز خلاف هفت در بضم
دال مهمله مثلم هفت در سفر و بعضی بجای سفر سیر او کما آمد یعنی سیاه سبعه در در روشن و سیر هفت طفل جان سنگ
بشین معجمه مذکور بصحیح کاف همان هفت ستاره هفت برکار یعنی برکار بمعنی هفت فلک هفت کشور دار هفت بنده و هفت ستاره
فلک هفت و شش و پنج و چهار یعنی هفت ستاره و شش جهت و پنج حس و چهار طبع بر هفت کما یار یار حق سالها آمده
و هفت زیور پوشیده انوری دوش از دم در آمده بیت بغواره همچون مرد و هفته بر هفت کما یار هفت دور
بفتح دال مهمله هفت دور یکه مدت دورش هزار سال است صاحب مؤید گوید موافق دور هر ستاره هفت هزار سال است
مجموعه جمله و نه هزار سال باشد حکما گویند چون هفت دور بسر آید قیامت قائم شود آن بزرگ علیه السلام سادر ایار
قمر در دور آخرست مبعوث کما آمد نهصد و چهل سال مانده است مدد حساب شش سال آنچه کم باشد مخفی نماند
هر از مدة حساب صاحب کتاب مذکور تا اینوقت هزار و یک سال گذشته هنوز اثری از و پیدا نیست و الله اعلم بالغیب
یعنی هفت ستاره و هفت کشور هفت جمله نور هفت طبق یعنی هفت چشم هشت منظر هشت فلک و هشت بهشت بار
خاموش شو سنجر و در مانده ورشته مروارید صاحب سنجری آب کلمه سلاآ بر کما یعنی مانند شانان و رکنی هیام فرد و سه کرند
از خبر گمان بیرون شده سران بالجمله بار یا بان آنچه باشد هر کار بزار پارسی نوعی از علف در دندان بالجمله شوند

با نشکند سش قرار نگیرد و او سه حدود مختلف باشد چنانکه بضم معروف و او سه هوشیار و هشیوار نیز گویند
فردوسی هشیوار دیوانه خواند ورا همان خویش بیگانه خواند ورا هند با هند و سنان و دوات و او را هند باز نیز گویند
کمال اسماعیل تا تم هر تو دید باشی ناکرده است بکام است هر مرد بهند و بار هکی بفتح و کاف فارسی نند و نیز بمعنی
نیز گذشت و بکسر اول و طریق و هست و تنگ کردن و برابر راه رفتن و اما معنی بفتح است هزه مسافر یعنی هیچ چون
هزه کج ... بغداد بیرون آید بمعنی خانه خانه کنایه از ... است ... و ... و بغیر نیز آتش
پرست هیره بک کون اسب بوزن و نیز نام پهلوان ایرانی که گودرز ... سهراب او را زنده گرفته و در جنگ
دوازده رخ پهلوان از اسباب ... در میدان کشته کیفیت جنگ مذکور چنان بود که در لشکر ایران در کوه کنابد
فرود آمده بود و پیران ... لشکر توران در ... بزن ... و ... پیران ... کشته در جنگ
دیگر ده مبارز ایرانی با ده پهلوان توران در میدان جنگ که الحمله ... ایرانی کشته شدند و ...
رزم گودرز و پیران ... کوه کشته کذا فی ... بفتح ... بزرگ و ... فردوسی ... گفت
... ستاره سیاه ... زحل گویند ...
افسانه گوی ... بوزن ... و نام ... در اسکندر ... بعد از سال
طالع ... ستاره است ... پس از هزار سال ... کذا فی التحفه ... بوستان ... و ...
... زبان گوینده ... و ... و نام ... گذشت و در ادات
و او را ... گویند ... بوزن ... هوا ... ما ... از ...
ده لک ... بفتح و تشدید ... بفتح ... بفتح و تشدید ... ابن ...
و بعضی ... آواز مرغان ... شان مشابه آواز یکدیگر باشد ... نسخ ...
حکایت کذا فی التحفه ... فارسی ... در صحیفه گذشت ... نام ... اندرون قبار
... بوزن ... کناره دریا و نام ... شیروان
... بفتح ... معروف ... گذشت و در سکندر ... اکنون ... خیال
... در دل داشته ... روزی ... در صحیفه گذشت ... و اهل

او را سالخورده گویند هیرز بضم و با پارسی همان هوش بضم یکم و فتح دوم نیز مسموع است و در موید است نقل از قنیه
فتح یکم و کسر دوم بمعنی اکنون و زیاده بر آن بر آن هنگامی که هیجده از رکس حضم درلشکر افتد هیرز بفتحین بمعنی هر کدا
منه المنجد است از بدایع الصنایع میر سید شریف العلوم شده و بسط ضرورت وزن آورده و کتاب مذکور در خط خاص
سلطان بیس موجودست در و اعراب مانند بفتح یکم و کسر دوم ابو سعید مرا ازین تیر فراق کو هرکس شنید
در بیابان کمان آن نه تیر و هم السیر هم راس بکسر در مخرج خار و مانند خشک است بر سیاه بمعنی ترس استعمال کنند
صاحب شرفنامه گوید بضم مشهور است و در سکندرنامه است بفتح و بکسر نیز در حل لغات بفتحین نوعی از خاص هرمس نام حکیم
اجمیس سکندر یونانیان ادریس علیه السلام گویند و در فرهنگ است هرمس بمعنی و سوسار صاحب موید گوید از کسی بجای الف
بمعنی آواز نرم شنیده شود هیم نعوذ هفت خراس هفت فلک است هفت چشم خراس کواکب سبعه و بمعنی احجر
هفت چشمه خراس فلک است هلال نما هفت حروف کوس همان هفت خراس هوس بفتحین معروف
موتلفه فیض عاشقی هوس نهد در رکش خاک ریاب همه چیز و کس در موید است از قنیه بمعنی همه اما از هم چیز بعض عقد
مرکوست و از کسی عقد چنانچه این بیت بطریق لف و نشر بوستان بر سر آمرسی همه چیز و کلمن نیز لهم مرغ
وصور و نکش و هم الشیخ هباش لب بر گشته و کو آرنده ال بحجه عیال هش جیندن و برانگیختن لغت
هیرکش بفتح زمستان باشد بعضی مهله نیز استعمال از حکومه بکند خواجه هر جا که رود قدح بنوله و سقا کند
رعد بر سر هرکش نام شهریکه آن بر دم نیز گویند و آن دار الملک نوشابه بود هش بفتح دیو و خلعه همان
هوش معروف لاید بضم مشهور است هوش لواو پارسی معروف حرز و زیرکی و درک و در حل لغات است
بمعنی جان نیز بعض سلک لغت هیاهیست هوش بضم چیزی از خواهند هم ترکها میگویند در جام بسته باد را کم
در اوند است هرکها مقداری در و ن سوسفغ کها میدارند از انجمن مبتلو هوای خفقان هوش هوای ابر یک
هفت جوش این هفت که نام معروف طلا و نقره و مس و آهن و برنج و ارزیز و روی هفت خوش هفت زنجا.
و هفت اقلیم بر بنات النعش بمعنی بر متفق احوال هفتخوان نام حصار و هم بمعنی هوجت نیز کذشت هش کش هم روز
از هر روز دیان الا هم معط هم سوطا فتح و منم بر زمین نشیب هفت خط بمعنی هفت اقلیم و هفت دریا و هم بمعنی
هم هر دل لائق ترسند هیچ بضم خواب قرار هیچ است بر سر نوع معروف و بمعنی بر سر مو الیدو و آن که اند و چون

و هفت تاست هفت اقلیم هفت زمین و هفت کشور هفت شمع هفت ستاره و هم اشخاص ... هفت باغ بهشت

هاتف بفتح تا گوینده چنانکه گویند هاتف الغیب یعنی گوینده [illegible] هاتف آواز غیب در سکندرنامه است گفته

به معنی محمول است چیزی بر کاغذ از غیب نوشته یابند و آوازیکه از فرشته بشنوند و القای چیزی در دل

بر حبیب السلام در حالت بیداری آواز دهنده هاتف و هاتف ... هوف بفتح ... بفتح

... او را بعربی نیز گویند چنانکه گذشت و قیل ... در بافتن بر جامه زنند ... بتخفیف

بعضم ... بتشدید زنند ... معروف در ... هر چیزیکه ... باشد و بلند ... بفتح

... هلاک ... در باب ... گویند ان شخص را

نام شدن ... در گلو انداخته روزی در خواب آن ... از گلوی او کشیده در گلوی ... انداخت

چون بیدار شد فریاد ... هم ... در کتاب ... حرف شین ...

... گفته در باب ... هلاک شدن ... تباه و فوت ...

... گویند هلاک شد ... کمال شوق ... در سکندرنامه است ...

... آمده ... دور گردون و در دیدن ... پرده در کذانه انصاب ...

... تراست ... شیراز ... کس

که سر نهند بر خط ... در سکندرنامه است ... مذکور

... در پنج گنج است ... فردوسی ... اندر ... است

... فرشت ... بتخفیین ... علم

و قیل بکسر و سکون سین ... بزبان هند ... گویند ... بوزن ... مذکور

کذا فی الموید ... بکسر ... بوزن ... و قیل

کون بازی و در ادات ... و ... است ... چنانکه ... گویند

هو ... نام شخصی ... بفتح ... زیرک و هوشیار و ادب ... قوم ...

... روز ... زنده و ... لیک

هوشنگ بواو پارسی نام نبیرهٔ کیومرث پیشدادیست که اول کسیست که آلات زراعت پیدا کرد و آتش از سنگ
وا نمود و چون سی هفت هزار و سیصد سال کیومرث و سیامک و دو صد سال از مرگ طهمورث لعبان پادشاه شده بود سی سال
بر تخت سلطنت نشسته و چهل سال ملک داشت و بعد از آن صد سال ملک در خاندان او بود کذا فی الشرفنامه و قیل
از باستانیان چنانکه سلمان منیک و هوشنگ و منک هشنگ بحذف واو نیز در حالت ضرورت گویند
هفت اختر بمعنی هفت ستاره و هم هفت دلبر اند هفت رنگ از الوان زنان چنانکه سرمه و حنا و مانندان و در بعضی فرهنگ بمعنی بنات النعش
است بدون تصحیف که اشتباه شده اوست رنگ ساده نوشته باشد و در نسخ دیگر است وان سرمه و گلگونه و خضاب و غیره است
و سمه و خال هفت رنگ بفتح آن ستاره که نزدیک است و بنات النعش گویند و هفت اورنگ نیز گویند
جز که قطب که دو مدار پیش از فرقدان خوانند بمعنی هفت ستاره از ان تخت آن اند او رنگ
بمعنی تخت است و نام هفت کتاب مولانا عبدالرحمن جامی قدس الله سره که بطبع نادر بانی مرکز جهت هفت اقلیم
چو که قطب شمالی مدار هفت اورنگ است و هفت اورنگ بضم جیم و فتح دوم نام نسخه کتاب باشد و بمعنی الجد
هابیل نام پسر آدم علیه السلام که قابیل برادرش او را کشت و این لغت عجمی است گویند عبدالله بن مسعود و برادران را
و عقده است که اکثر باهیل در ابا است و نام گروهی سکندر ما که گروهی اند در حضور کرام ، ما خوانند شان
هو جاک بفتح ها و جیم بابان و دو مقدار کران جان و لنگر کشتی و نیز ده ساز هوا جاک جمع منزل بفتح میم و باسی
ناهلمنک هزار بفتح و کسر بعجمه الاخر و نرار بهلک بسکون ها و مهله ریخته و بدهان و هلنگ به تشدید ساکنه کند
و نام کوهی است معروف هلا بفتح حوض و زبان بمعنی ساکن شده نیز و قوت هد لنجمین است و هندوستانی
چرنه خوانند و اب هندی بان کون کذا فی جامع اللغات بمعنی هر پیشه تصحیف خوانده چنانکه گذشت
هو در ادهم بلا بابل جمع هیاکل زبر کننده در ان است بفتح کم و کسر جیم زبرقان که در زمان ملک سکندر است
و بفتح ها و ی و جیم است در شیعه هیاکل جام سالی مختلف و هیجده ان الهیه مند سکندر سکندر نقاش شد
بمعنی لفظ خواندن هلال ماه تا سکنه شب و نام غلام معروف نزد یکی از اصحاب است ها یزد و غیره کم حرف باریک بان نشکار گیرند
و قبیله‌ای است از ابوالان در سکندر بسبب رویعه از اسطو اطمه او سوار رشته گویند او را همچون البشبه یعنی اول المولف
هیجا و سه فصل و کوفی کن در منکلب هلال عید به پدر امد کلیه هول بفتح ترس ها ترشک هم بفتح

بکم و کرم لقب بابک و رحم ... برقند گوید بفتح بکم و کرسی سوم هست سلمان ان کعبه اعلی الحق نجم ثاقب ان منیغ
ساعی وان مجمع فضای هفت فلک نام در برنام هست دراین در بر فلک خوانند و نیارش بر فلک بکسر بکم بفتح هفتم خاقانی
بر دکر سحاب اندر دیر بر فلک کند تسبیح آب ابابت عوا بکاف بفتح بهار خانه و جنه برکف هفت خانه هست
خانه ترسایان و بر بنای معبد باشد و گویند از حیوان و بیضه حائل و تعویذ و در حالت هست
بت و بتخانه است و ظاهر بند دار تعویذ کلاه شاخ بازو و تعویذ اکنند نرگس بهار بکعب هفت هیکل بلاد و بار
گردون بازو بمعنی مویک نیز گذشت طا الکاف تصغیر خوالد بیار بیاب الدچه از موتید بیخ بخش معلوم
ماهی و امامت در سکندر هست تخمی هست مانند الدچه ماهی بکبر بکذا او کتان چوبار اندر شکم هیچ فرود
چهار اندر شکم بار هست سکک و بفتح لفظ تازی هست بمعنی استفهام چنانچه هست حال آرام و قرار و غیاب بمعنی
تا فقره و گویند چیز هست که بخشم سپندان مانند تخم در غلاف سه خانه و تخم سه کمان و مزه کافور دالو
بچه الدچه گویند و ما غلاف ماهی و ابیات فردوسی همان گیو بیدار در هفت سال توران زمین مع
بجوال و هال همال بضم و غیاب بفتح ابانه و همتا و فیلت بمعنی مانند همال بفتح نام و لایتی هر دل نوحه از رفتن
فشستن و دویدن هفت امانت هفت طبق زمین و غیاب هفت کشور هفت منزل هفت فلک هفت
نام تعویذ هفت منزل جان هفت منزل هفت حال بمعنی همه حال و علی الدوام مهفوان حجاب النفس بوده
... هم بفتح و کسر ... نرم و باریک باشم المخزون ... نام مردم و ... گور
علیه السلام ... کویند ... ریزه ... معروف ... لطیف ... سکنی ... بنده
هم ... در ... اسهال کنند ... بمعنی ... بوستان ... کس
نداند چه ... قدر ... نه ... بکسر ... تشدید ... نام ... اتمام
بضم ... فلک هست ... نام ... هست ... سعد ... هست ... روز
شیخ در تبریز ... خواجه ... تمام ... خواجه ... خواجه ...
... خاک ... شیراز خواجه ... گفت ... شیراز ... شهرها ... است
شیخ ... گفت ... خلاف ... شهرها ... تبریز ... شیراز ... بهم ...

برآیند چو آید از حسب جمال خواجه بالا مبکی جواب جمیع ان جوان و شیخ آیات سعد و چنین ترتیب از شیخ رسید برهان

همچو خواسته و مصاحب شهرت تمام دارد و لغت هیچ بار دارد بسیار بیت برخواند همه در میان عاشق و معشوق تمام حجاب

و مران است که ایشان بیکو گفتم همه بفتح و تخفیف شین بدر و سخت بار بفتح قاف بکسر و قاف بشد و دیر مرام

چند ان صحرا ظهیر فاریابی چه دانی است زنور دل همو مرام چه رنجها است زنور دل و خروش و ملوث

هم بفتح و ضم هم شده بمعنی بیابان بفتح و بر آن سرچاه و کرانه او و بر بن شد و هم در وافتد و بر افتاد که و خرابی مطلق

نیز استعمال کنند و هم فاعل آن هم بفتحتین و برادر معنی سخت و در شرح لغات بفتح و کسر است معنی بی بنیان

گر او را هم دست خدمت به لبست ترا بر کرم همچنان دست هست به مردم بفتحتین نام شهری است او را بلاد عجم نیز گویند

و نام کوهی بعضی بر هوش نیز گفته‌اند لا معلوم نیست و در اسکندرنامه سین ضمیرست نه اصالت اسکندرنامه بر هوش لقب بود

را اطفا رکار کنون بر دیع حوا اندامور کار هر توم بفتح و ضم تا رفوقانیه تخم اسپغول شیرازی بذر قطونا خوانند و شوم مشله

موم بوزن بوم نام یکی از ال عربی و بر در ویرانه همی یعنی تمدم معروف در شرح مخزن است تمدم در اصل دو خوامی آید

هر دو دم بردارند تا هلاک شود نسیم بفتحتین معنی نست آمده چنانکه مذکور شد هنوز ابجد میخوانم یعنی هنوز ابجد بخرید

در تخته هم میخوانم و مهدی علیه السلام از روز علیه السلام هفت نام آسمان هفت خوان نجم هفت عقبه در هفت کف

سلاد رو تن است و در آن جرا سعد یا رستم زرقنه چنانکه مفصل و هفت خوان مذکور شد هفت معانی معظم

هفت تن مذکور شد و هفت حبس بفتح زحل هم نهانی کنند و هم سم یعنی لنگ شده و از سر باز مانده زاج طعم تلخ کند

د نوعی از ذنبات مانند دو شاخه را به وسعت لطف کنند آن ترهان گویند و هند و نداره شده و مطلق آن مطبخ زرد

ترهان بفتح نوعی است از حبوب همدان بفتحتین قبیله است از عرب و نام شهری جعلی الغصات از آنجاست نظام الدین

مراجعه کرده رهی قدر ست در شیراز مراجعه کرده که چهره ست در مهدان همیان بسکون میم خریطه زر در کمربند ندهند

عاشق همیان سفید لذو ضعف مبالغی کس زنبیل حسن معشوق آن رهی در میان او عزت شد همایون بفتح میم و کسر هم

وال کلمه بر ایشان و بیهقی کوی هوان خوارو هون بفتح آرام و آهستگی و بضم هان هوان و در پارسی نیز آید و هون

بفتح وا و دار و خلک کوب در شجره است و هون بوزن و ارون معرب هاون است ترکیب تقدیر ماهی هادی

یاری باشد مدون بضم جمع درجنگ هو از آن بفتح نام قبیله است و در اسکندرنامه است نام منفعه مدینه این یعنی

نالیدن و گریستن نیز هارون نام برادر کلان موسی علیه السلام و نام یکی از خلفای عباسیه و او را هارون الرشید
گفتندی و نیز قاصد و نقیب را صاحب مؤید گوید که بمعنی محنت در جهانگیری نیز مستعملست و در اصل لغت بمعنی هارون
خلیفه را بپا تراست معجزه هر روز با استقبال نه چون عجوزه موسی بشکست هارون اسنان سام نریمان جهان گرشش
رستم نقیب لشکرکشی هوشنگ و هارون بر درش چون حاجب بار آمده هارون استانه کردن ماه هامن
و هامون زمین هموار و دشت و گویند زمین سخت و زمین بیدرخت و بیابان زمین خشک همایون مبارک و
میمون و نام معشوقه همای و نیز نام خیمه مخصوص سلطان و نام شهر کیف و نام کوهی همای همایون چو زلف همایون طوبی خرام
دراز است گرفته گویم تمام هیدون هم اکنون وقت و در اصل لغت بمعنی همچنین بوستان هیدون لیلی منتخب
در نابت اگر خواجه باشد احببت هیون یونان درون بفتح شتر و اسپ دونده بدسانند گویند دقیقی
چگونه بینی اعدای او فرار اکنون زمانه چون شتر شد هیون و اسب خار هیو فارقون در سکندرنامه است
تره دشتی و در مؤید است تره دشتی و آن نام گیاهیست صاحب مؤید گوید و آن خوشبوی هوای سجاب گون
هوا ابرناک هوون بفتحتین و قیل بسکون هم زمین گشت با کلوخ در سکندرنامه است بضم زمین مذکور بفتحتین نیز بفتح
و سکون واو خوای چنانکه در زمانه گذشت هاروت فن سحر و جادو گر بضم شیرازیان گویند بمعنی منفعت
چنانکه مستنبه در منفعت لیکن مذکور شد کذا فی الادات و در مؤید است بکسر بمعنی مذکور و در تحفه است بکسر آواز
اسپ و آواز هجوم مردم هی بکسر سیلاب و اینک کذا لطالب و قیل کلمه تنبیه است و همچنین از وزیر آمده
هاهی بفتح هجوم مردمان کذا فی المؤید و در تحفه است آواز بی اسبان هرب بفتح و ارشد یدسها آواز بمعنی تراشیده
چنانکه گذشت هایی بفتح هیچ کنایه است از این روز علیه السلام هندوی بابک بنی زحل هندوی چرخ بمعنی
مثله هندوی دریا نشین کنایه از قسم است هندوی گنبد گلان جهان هندوی بابک بنی هدیه دندان چنانکه مذکور شد
هان کلمه تنبیه است صاحب مؤید گوید بمعنی با واری نیز مسموع است در سکندرنامه نیکی و اکنون بمعنی اسکار
یار مارند است با او گه پدید شدن معجزه دکش مست هان شب پدید شدن هیوان نام رالعد بیرون پهلوان
پهلوان تورانی نام در جنگ کوه کنانند و زیر بیدبیست بیژن کشته شد هامان نام وزیر فرعون لعین و این نیز
در عرب استعمال یافته چنانکه در قرآن واقعست هاوران نام ولایتیست که پدر سوداوه زن کیکاوس

کیکاوس بود پادشاه آنجا بود جهان داری نام پاک بهمن هیزان معروف یعنی مهتابان و همراهان خواجه حافظ تو ...
شوالی حضرت خجسته کامی پیاله پر بیم و همراهان بوالهوسند همگنان بفتح و کاف پارسی همکسان و یاران نیز متعلقات
صاحب مؤید گوید بمعنی همسران نیز منقول است دعوی کنند یعنی همکسان و هر یکی از دوستان و همراهان و صاحبان ظلمها ...
صدور و هر بزرگان عالی مرتبه هم زمرهای زمین بوس همگنان بر سان همدستان موافق و متابع و هم حکایت
و مقابل و بمعنی خورشید همداستان شده لا بمعنی منبع سعادت نیز همدستان جمع همدست یعنی هم‌نشینان و هم‌کاران
یعنی دست بدست خواجه حافظ که دهد دست که بغرض یارب که همدستان شوند خاطر مجموع ما زلف پریشان شما
همه اندکان معروف و موجودات و مخلوقات همه پایندگان بهشت و مواقع و اسباب آن و جز این هم فلان خواهند بشد
هراسندگان مسلمانان و خدا بیان و پرهیزکاران هر پاسبان یعنی پرستاره صاحب مؤید گوید که بمعنی حور نیز گفته اند
اما ملازم نه این هزمان بفتح و ضم دوم قلعه ایست بحدود مصر خاقانی زانجا سفر مدینه کوه رنج هزمان هر به کوه هزمان
بزار معجم مختصر بزبان فردوسی ز کرسی بچشم اندر آورد بانی بسی کف و در جهت هزمان زحاب مبنا ناموزون و معنی ابیان
که تا زیش چرا است خوانند چنانکه گفته یکی رضوان هشت بهشت معدل منظرین جمع معدل منظره گذشت
هنگامه طفلان کنایه از دنیاست هفت اختران کواکب سبعه هفت بنیان هفت آسمان هفت تنان اصحاب کهف
و نیز هفت اخیار قطب و غوث و اخیار و اوتاد و ابدال و نقبا و نجبا گویند و قوام عالم بدیشان است و اینها مخصوص
نام نهاد اند بعضی ابدالی و قوام عالم صاحب مؤید از بحر المعانی نقل میکند که یک سید و یکی ... و شش کس مراتب اند سعد و دیگر سید
و هفت در یک مرتبه در یک مرتبه و یک در مرتبه و الله هم ... است او قطب است هفت خوان در عقبه ...
آنچه در مجمع کیکاوس در مازندران ... رستم ... او قصد که در اثنای راه پیش آمدند که ... بالای
چند ماه توران ... هفت روزه ... که بعد جای ... و زنان و جای دیوان و همچنین جرا ... نامه
مرزی است اخر رستم ... اختیار که ... سکارکه ... کو ... نهای
انها ... جزیره ... خنده و عقبه دوم ... بعد ... از جانب پادشاه توران زمین آمده ... ان
اسفندیار ... بود سبب آن چون اسفندیار از بند پدر ... گرگ ... از جانب ... گرفته
... گرگ ... در راه ... عقبه خان ... چون اسفندیار ... معلق شد

او شوکت و آن همه بلاها که در آن هفت منزل بوی رسید آن کیفیت رسانید در دفتر روئین رفت و از جانب

با برادران لشکر او کشت و خواهران خویش سوار را که اسیر بود او هم در شرفنامه نقل از جامع الحکایات و لوامع الروایات

که کیفیت هر هفتخوان مخصوص برای اهل بزم والا نبوده است و هفت خوان معرب هفت فلک نیز مستعمل که الله

و در بحر المحیط ثبت هفت خوان ... هفت منزل است میان ایران و توران زمین و ... کسی نرفته

مگر اسفندیار و هم رستم و این هفت خوان را که گویند چنانکه گذشت و هفت خوان رستم گویند که در آن هفت عقبه بر عقبه

که گذشت چنانچه که هفت رخشان کواکب سبعه هفت سلطان منشم هفت الوان طعام گونا گون و هفت طعام عیسی علیه السلام

از آسمان فرود آمد و آن نمک و ماهی و ترکه و شهد و تره و روغن و سلوای هفت دو کان هفت کشور هفت ایوان همان

هفت بنیاد هفت مردان همان هفت تنان هفت شمع بی دخان همان هفت سلطان هفت کهن آرایش ...

هفت رقعه ادکن هفت زمین و هفت کشور هفت بت ... هفت خاتون ستاره سبعه هفت اختر خوردبین

منشم هفت مهره زرین منشم هفت خوان روئین و آن هفت عقبه دز روئین که در ذکر هفت خوان گذشت هفت

چرا گون آسمان هفت دهان نام گیاهی است و ... آن ست که نام گلی است که او ... گویند بهشت

هزارستون جمع هزار و مرغ بلبل و ... چهارم ... نقطه خاتم ... هزار چشمان گیاهی است

خوشه انگور میوه درخت و پوست ... هزار دستان بلبل ...

که ... هزار دستان منشم هزار راستی ... و ...

... زیدن ... شدن سب ... چنانکه در ذکر ... گذشت ... فرو ...

و ... شدن ها زیدن ... بیقرار شدن گویند ... برابر ...

و ... کشیدن سوختن بر ... کشیدن و آمدن و پیدا شدن ...

... و ترک ... و فرو انداختن ... هر ... ب و ... زدن

بود ... در ... و ... برابر در قد ...

در حل اللغات ... زن ...

... سیاه ...

... هم تو ... هر ...

ما تو ... بخشنده ... بیاید و ... چو سن کهن

۸۴۴۳

در نحوی است هر دو منشد و بمعنی کرده است و در تجربست بوزن هروکل معهود دیده هر بنام شهری از مخلوقات چنانکه در فصل هاست
گذشت هو بفتح هر دو و سکون دال بلام مهمله بمعنی مفروض شد در ابراهیم است حسن بضم نیم و سکون بخار معجمه مترادف این است
هفت بانو هفت ستاره و هم الهابح هم بخشش هیبه بفتح ترس و شکوه هلیه بضم و فتح با نخستین باله بمعنی خرمن ماه در فصل نون است
سار ماه و بنام زنی است مولف نه ماه و باله بود انکه می نمود بدو کشش نیز همه حال نز انشد علام حلقه مکوشش هر دو بفتح
یکم و سکون هام و دیدن نام تارک در فصل نون است بمعنی خنده و سید گوید نام القوم بمعنی سید قوم هم گبرانده و
اندیشه کدانه اتمام بمعنی دعا نیز صاحب موید هم بمعنی قصد گوید و مستعمل بمعنی دل و سخاوت و شی عث نیز آید و بمعنی
قصد دران نیز ملحوظ است خواجه حافظ علام همت انم که زیر چرخ کبود زهر چه رنگ تعلق پذیرد ازاد است هیجه کلام بفتح یای
همزه معروف و انکه مردم طفیله بسیار کنند و وسوسه بسیار همزه بضم یکم و فتح جیم بمعنی آخر بفتح هنر نیست از منازل ماه بفتح
منده هفته شکم روان و شکم لیس نا کوری هنیقه همان هیتی که گذشت هفوه بوزن یدنا و هفوات جمع آن هفاه بفتح بار ان
کذا فی الصراح ناو بر طبق اخرین دو فرخ هدیه بفتح نکیش هجره تکبر گذاشتن وطن هندسه بفتح علمی است در اشکال
معروفه اشکال و مقادیر و نیز ارقام عدد هر حرف ابجد نویسند و بمعنی شکل هره تکبر و التشدید کرامو هریره
رضی الله عنه که یکی از اصحاب بود و ارمیدکی کو فنده که به سه لبیا روزداشتی نام سها همان همراه معروف فرد است
شک و گرگ است هیو نام سها بدر دشتی ساحل بوبانی براه هر واه نوعی از رفتار رو دو دیدن بد بفتح هر دال نیز
گذشت براه همانکه در بازی دو نقطه گذشت هر یوه شنبینه هر برای زجر تعیین هر اوه بمعنی چوب دستی هر دو انه
بوزن بر وانه بیمارستان فره بسیر بفوریک کلی به لبه دانه کاه برند و کمند و هانی بناه دایینه بوزن انها جاری
هزیمه بفتح بمعنی هر روزه و قبلت انچه بدان روز کدن شود منبعث و طبع و رقیمه بیع مجنون جنداتن زرهای هزینه
میداد لب کمان هزینه تازه همان تازه که گذشت هرزه بفتح بیهوده و یاوه تهمه بفتح دال فایده و حق
و او سعه بوده نزباده و او نیز گویند شهدی مهر خواب زبنی و بیهدی بهره خواب زمین و بیهوده: تجیده بوزن
و بمعنی هرده و ان عدد لیست معروف هر اسه بفتح و کمر انچه لیبی سه به ترسانند و نیز صورتیکه در کشت جهه ترسی
جانوران کها بدارند هرسه طلی حی است معروف لیسی تی اطعمه چشمه روغن بر اطراف هر لیسا بدارد تیره
جنات تجری تحتها الانهار در نشف، چون لیسی تی اسی بیت لعت مسید محمد بزاف. او بسه تکبیر کوه و حاکم

بشرح

الخو بالفتح لغت هندی

دو دران الکتمیر دل
دو فتح نام یا ناپیه

بوی گفت کسب اثیر در بیت بر سبیل منفع و نفع آورده بواسطه کف به مالک الجلاله کافر مثنوی معانی است

در بیت کنانید که مالک آسمان کافر منثور [illegible] از مثنوی شاه [illegible] فتوای سید محمد نداف هاسه پنج آن دو دلی

که تنک زنیت بیان کرده شد [illegible] مذکور شد به آواز دم برآورده ان از دهن و حلق در موسیقی چون خوانند

بوی دیگری در [illegible] بگویند [illegible] بکر گوشت به ولب [illegible] بپارسی هیئم پنج نیز [illegible] و تشدید [illegible] از [illegible] کشمش است

چنانکه از [illegible] در مثنوی گذشت [illegible] مذکور شد هندوانه کبیر خربزه هندی صاحب مؤید گوید

[illegible] تخم خرما [illegible] هندی [illegible] در [illegible] هندوانه [illegible] و در [illegible] تشنه [illegible] سوای آن است

معروف است [illegible] تربوز نیز گویند [illegible] هزار خانه [illegible] در میان [illegible] باشد هزار چشمه معروف

و دنبلیکه [illegible] پشت [illegible] هندی [illegible] هزار چشم نیز گویند چنانکه گذشت صاحب مؤید

از قبیله [illegible] اندام آواره [illegible] پیوسته [illegible] مختصر [illegible] استاد [illegible]

همیشه [illegible] بلند [illegible] خوارزمت [illegible] عالم [illegible] روشن [illegible] فروگذاشته [illegible]

[illegible] گذشت [illegible] زمین گشت [illegible] از [illegible] پنج [illegible] نام [illegible] خوشنوار [illegible]

پنج [illegible] بپارسی [illegible] کشف خوانند و [illegible] بپارسی [illegible]

و در [illegible] قصه خوانان [illegible] جمع شوند و بعضی مطلق جمع نیز چنانکه مؤلف [illegible]

[illegible] از شوق جمع [illegible] قصه [illegible] از این [illegible] مولوی [illegible] طالب [illegible]

هفت چیز [illegible] هفت عضو [illegible] آسمان هفت گنجینه زر و نقره و آهن و قلعی و روی و سرب و برنج هفت [illegible]

هفت خلیفه [illegible] و آن هفت عضو [illegible] اند دل و شش و جگر و زهره و سپرز و معده و کلیه [illegible]

[illegible] و [illegible] هفت عضو [illegible] سجده [illegible] آند [illegible] معانی مذکوره و هفت اندام [illegible]

دل [illegible] صدر و دوم قلب سوم شغاف چهارم و پنجم [illegible] القلوب ششم و هفتم [illegible] القلوب هفت دانه [illegible]

[illegible] هفت دانه [illegible] هفت [illegible] دال [illegible] هفت فلک و هفت کشور [illegible]

[illegible] هفت [illegible] هفت کشور هفت [illegible]

[illegible] خواجه حافظ [illegible] هفت [illegible]

میوه درکی کلاه چو بند کشمش برکس انگور طائفی انجیر وزیر بشقلو امرود و الوچه هفت نقطه یعنی ستاره هفت وه مه
از الشی و مه زیور هفت ابه هفت سیاره هفت مشعله مشعله دیم الصبح به نوعی آواز اسپ بر آیند با خاک کرد
ه دی رانیز در شرح نصاب راه نما بنده از دیب مه بضم آ رونده بر طاق کسی دیگر در سالار است کرینده ودر پیش
شونده و اسپ کننده و مه یک بر بنده وزن نخواهد شوهر فرستنده از مه بفتح و سکون کاون دوشته و ستاپشی و سنون
اسپ و کاو و میان حرمن که نه کاوان بر وکفند و کاو دشتی در پیش کله رود و نیز باد کویند مه بضم و الف
مقصوره راه سلامت و مقصد یعنی راه نمون در دیب و راه سلامت نمون کذا فی شرح النصاب مذ
بفتح و سکون ذال معجمه بمعنی کفش و نیز بضم فرود افتادن بمعنی که و در کذشتن و دهان کشیدن چراغ بفتح کواره مه
معروف و نیز فرود آن و اسپ بالا مه آواز خواندن عرب بشتر بالا جهت خوشحالی علف چنانکه حاجیان
در عجم صوناست در محاورات افسوس المولف به بر دنده کشی روان در مجلس ای مرید الشی فغان کرده ای ......
رود و بدبختی های هوی نیز آمده صوت افسوس ها یا های شور و غوغا افغ زد کان و نیز غوغای شادی و مستان و بدبخت
هوی یا هو نیز لقب سلطان سلطنت وید و هو یا هوی در عهد شاه پیشو اکنون کرد خونین ایشان آمده مثل
ها هو یعنی زدن و شور و غوغا فریاد کان و بمعنی واب و دو داب و های تنها بمعنی افسوس است خاص دیب جیب
هر دو کلمه است استعمال و در روا الوداع سبب هفت رنگین کرد کی های هوه وکه ها و های بفتح هست منده یان نیز
چنین کویند و این تراثی لغتین سست و بمعنی کیسه وزج نیز هوی آواز شور و غوغا نام کمانی که است سبب نام یکی
کشت هکوی بفتح برکشته و مشدد بفتح همان هلیو که کذشت در مویدست از فرهنگ محمد قوس هلوی بغزنه اول
و معزان کرده است بوک بیان معزست هم نوع معروف و هم روشن هرزه ملاک یعنی بیهوده هکوی هزره دراین
ما بود کوی هزاره بکر است معروف در رب دیار کزنده است مهد داد هند نکهی بره کویند و قبایل سکوی ه
در ایام هر بنگال از کبی برابد هزار بیخچی پای هزار پنج هزار لوحست از جای جدوب هزار جهانی ستاره کان تا به
هفت کنج اسمان هفت فلک یعنی هفت هشت ماه و ما یعنی هشت بهشت که بمعنی و مادر آمده آید چنانکه کوید
که کرم بمعنی سکونم های بضم فابون و نام خواهر اسفندیار در ارجاسپ اسیر کرد و نام دختر بهمن بن اسفندیار
که بهمن خوش شنن چنانکه در حرف ها کذشت و نام عاشق که بیگی یکی از عجم بر الف وست ها ریت سه نیه

و نام دختر قیصر روم که بهرام گور [illegible] یکی [illegible] که افسانه [illegible] و بمعنی دیوانه [illegible] ابو [illegible]
[illegible] و نام [illegible] درخت [illegible] مبارک [illegible] و نام [illegible] هم [illegible]
[illegible] خورشید [illegible] بانگ [illegible] فرخ [illegible] آواز [illegible]
[illegible] آن [illegible] از [illegible] الجلاله [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] اگر [illegible] هر [illegible] بمعنی [illegible]
هر آفتاب که مذکور شد چنانکه از هر روز که رفته آید بحسب آفتاب هر دو [illegible] همچنین هر [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] الا [illegible] حروف [illegible] و [illegible] از روز [illegible]
بر این جمله بنده صاحب [illegible] در [illegible] و [illegible]
[illegible] یوم [illegible] مقصوره روز [illegible] در روز و [illegible]
[illegible] دهندگان زکات و آن روز که باز روز قیامت [illegible] و این واقعه در این روز واقع است [illegible]
استقبال [illegible] و [illegible] و [illegible] مؤلفه [illegible]
[illegible] در [illegible] اگر [illegible] معروف [illegible] در [illegible]
[illegible] آمدن [illegible] و نام [illegible] از [illegible] جامع [illegible] ستاره [illegible]
مقطع [illegible] چو تو نگار دل از [illegible] چو تو نگار سر فراز [illegible]
شب تاریک و دراز را گویند در تمام سال آن یک شب است و قبل شب [illegible] چون آفتاب در جدی باشد
و آن شب [illegible] و قبل [illegible] درجه قوس و [illegible] از ماه [illegible]
از ماه دی ماه و گویند آخر شب درجه [illegible] قوس و در آن وقت شبها [illegible] دراز و تاریک باشد [illegible] شب
[illegible] از [illegible] شب [illegible] ید بیضا [illegible] موسی علیه السلام را [illegible]
[illegible] آسمان [illegible] از [illegible] دست موسی علیه السلام [illegible]
[illegible] در کف مبارک آن [illegible]
[illegible] چون دست [illegible] از [illegible]

یاقوت سپیده یا سپید و حقیقت یاقوت در محل اند مذکور گشته [illegible] و دیار برتراب [illegible] نام بلد یعقوب علیه السلام
که از ملک دیگر بود خاقانی چه یوسف نیست کز محلم رانند مراد چو اکسیر یا یمین چه یوسف [illegible] قولنا در تشویر است
میان [illegible] مذکور خواهد شد [illegible] یا سرا [illegible] انور کجا [illegible] مخنی [illegible] تا [illegible] بر والعه [illegible]
سخن آواز [illegible] را استعمال کنند و در ابراهیم بیت [illegible] و نام و معنی تحیر و تعجب بوستانی [illegible] اند در [illegible]
و برالعه رسول [illegible] یثرب نام مدینه النبی صلی الله علیه وسلم و نام [illegible] و تعجب [illegible]
بوزن مذکور نام درختی [illegible] را [illegible] گویند و نفع در تاج است ترجمه [illegible] درختی که کنار [illegible] معروف [illegible]
بدین در تاج [illegible] است چنانکه در آیت [illegible] التحفیف [illegible] یعقوب نام [illegible] شاه [illegible]
کرم الله وجهه [illegible] آن [illegible] از آن گویند در حالت [illegible] [illegible] [illegible]
نیز موجود است و چیزی [illegible] بیت [illegible] یا قوت در [illegible] و [illegible] تحفیف
[illegible] یا قوت [illegible] نیخ و حزن و اشک حزنا یوسف [illegible] القاب [illegible]
[illegible] یک رقیب [illegible] یا قوت [illegible] نیخ و زلعه [illegible]
[illegible] و [illegible] یا قوت [illegible] و طبع [illegible] [illegible]
هرکه یاقوت [illegible] والد از [illegible] نیز نام [illegible] و [illegible] معشوق [illegible] کذا [illegible]
[illegible] گوید [illegible] در حدیث واقع شده است یاقوت [illegible] از آن معلوم [illegible] یاقوت سپید [illegible] چنانکه
دریا قوت [illegible] منسوب درخت کوکنار کذا [illegible] موجود [illegible] التحفیف
والله اعلم در [illegible] است و گویند [illegible] یوست [illegible] چنانکه [illegible]
و گویند کذا [illegible] جالقه گویند و در تاج است معنی جالقه [illegible] گویند [illegible]
چوب است [illegible] جالقه [illegible] انگشت [illegible] دو [illegible] آن [illegible]
نیز [illegible] نام حلوا است [illegible] موافق و با یکدیگر [illegible] است [illegible]
همه افلاک زیر یکدیگر آمده اگر [illegible] یکی [illegible] نام [illegible] جلالت [illegible]
[illegible] نام [illegible] صورت [illegible] یاجوج ماجوج [illegible] آمده از [illegible]

خورش دهد
نیج علیه السلام و فرهنگ ان نسخها جمع مذکور شد نیج بضم نیز بود است از خوردنیهای لطیف چرب است خوب
ازفنه
او ساده گوشت نیز گویند و نیج بفتح بمعنی کیا او سپاه هم کیا نیز گویند چنانکه مرقع در جای امید کور شد صاحب مؤید
نقل کرد در بعضی نسخه بکاف صاحب مزفامه گوید در کتب [illegible] این کلمه را در باب ذکر کرد والله
اعلم فرهنگ [illegible] و دیگر در باب با ابجد اول چنانکه ذکر یافت و مستشهد از خاقانی همدان باب وهم [illegible] وفواق
[illegible]
مذکور شد بفتح نیج بکسر میم و سکون [illegible] بوزن زرینج و بفتح بسکون فالتصحیف کذا فی المؤید
و [illegible] [illegible] [illegible] در سکندر است بفتح نغنغ نیز آشنا [illegible] بفتح [illegible] گزید
نوب [illegible] است امروز بفتح [illegible] بوزن هر چند [illegible] قوم و دانشمندان و میب و بزرگ نغوب
بفتح یج [illegible] کلمه [illegible] سترون گویند و [illegible] کفش بفتح بجیم پارسی لعاب [illegible] بفتح جیم
پارسی کرانه در خواب [illegible] بفتح [illegible] خوانند بفتح نیز گویند [illegible] بضم و کسر سوم بجیم پارسی از تیر
در شعر مخزن است [illegible] کلمه [illegible] و در سکندر است [illegible] از اسلح و [illegible] مهله و [illegible] نیز در [illegible]
ملوج
[illegible] نیز [illegible] بوزن [illegible] است [illegible] ابر [illegible] و ما عقر [illegible] [illegible] است بلوج و
نغنی
[illegible] بفتح واحد بسکون نیز [illegible] [illegible] و الهام استاد حمزه ذو الجلد [illegible] از فلک و سلطنت [illegible] الی
[illegible] بلواج و [illegible] است [illegible] بضم [illegible] یوم الصباح روز [illegible] [illegible] [illegible]
بج [illegible] برف چون به بند دیج گویند و فیلسیج [illegible] استاد [illegible] خوش است [illegible] عذاب
دوزخ الفنی [illegible] و [illegible] نیج [illegible] میدان [illegible] بعنی [illegible] و [illegible] بفتح [illegible]
النجار
بفتح دست و نعمت و قوت و ملک و [illegible] در شعر [illegible] گویند [illegible] الفیض [illegible] المفتاح دسته کلید [illegible]
و دسته [illegible] باب [illegible] [illegible] کوشه کلان [illegible] و در شعر دیگر است بمعانی مذکور [illegible]
و [illegible] و [illegible] کلان [illegible] معروف و [illegible] چنانکه [illegible] در باب با موحده گذشت [illegible]
استقلال
[illegible] نام [illegible] است [illegible] ایران [illegible] اسفندیار و سپندیار نیز گویند [illegible]
حکیم الوری است کذا فی المؤید [illegible] بفتح کاف و ضم [illegible] بفتح و ضم کاف [illegible]
طرفی
نوعی از [illegible] چنانکه مستشهد [illegible] در [illegible] ابجد نیز اول چنانکه گذشت [illegible]

۳۲۱

موی یک چشم و بعضی بلک نوعی که در سیاه و یکی در سفید یعنی یکی در آفتاب و یکی در روز و یکی در شب و یکی در خیر و یکی بد چون

و یکی در دریا ماه دیده لشکر خاوران بر ... محمود نام ... و ملک ... حکایت

یافته نام ... مدرسه و وقت و بحث از ... شهرت در زمین پارس ... در مدرسه وقت و بحث از

و حفظ ... الخ شهرت داده یزدجرد نام پادشاه ایران زمین ... ظالم بود و پسر او بهرام گور گفته‌اند

اخو الاعراب ... لقب ... و ... الاثیم ... گویند و نیز ... نوشیروان را از ... شیرویه

گفته شد ... ملک گشت و او را شهریار خوانند ... در زمان خلافت امیر المؤمنین

عمر رضی الله در ... سعد وقاص رضی الله عنه ... فتح ... یزدجرد بن نوشیروان منهزم گشت

و ... رفت ... او بود ... یافته ... گفته ... پادشاه عجم ... نیست

لطائف ... نیز ... یوسف ... پادشاهی که یونس اندر دهان ماهی شد عبارت از ... روز ولادت

تمام آن بیت ... قرص خورشید در سیاهی شد یونس اندر دهان ماهی شد ... اندک و اسانید

مجموع ... جعفر ... و نام حضرت ... سرور علیه السلام از غنیمت فتح قلعه خیبر رسید ... گور

در ... در آمد ... گفت ... و از ... من ... امید ... سوار ...

... در دست ... گرفتار ... جعفر نام ... جعفر لبیک گفت ترا ...

... گفت ... سوار شد چون متوجه وصال حضرت شد جعفر ... در دجله انداخت

... الطالبین است آن ... موافق فرق ... چون ... او که

... میگویند که هر کسی ... حاجت طلب ... میشد ... و ... از ... نزدیک

... علیه السلام ... معروف ... بار ...

مصرع آشنائی که ندارم ... اکنون ... گفت ... و ...

... در اول رساله قافیه ... متفق الفواتح و مختلف المعانی ... بیت ... چو ...

در هوای ... گشت ... موافق ... از ابابکر صدیق است رضی الله عنه.

یادگار لطائف ... معروف ... دوستان ... تحفه فرستند ... تحفه ... فرستند

روز
و در معرفت آنکه بعد از فوت کسی بال کار کسی باشد یعنی بموالی به تشدید کاف تازی مجرد و تنها و دیدم
از ناه با فریاد یکی با ور بازی ده بر مراستظهار در این است با بار پارسی نیز بمعنی آمده یکسر تنها و ناکهان و از یکبار گرام
و مع الزایع با ز فصد و قصد کسی و دست بجزی در سوانکون و فلاجه ره چاشنه بر یغ کیا ه است ه درد ای جیم
دهند معرب الای شنامه کویند کذا فی التنجیه یکه تاز به تشدید کاف تازی آنکه تنها در فوج لشکر زند یک انداز
نوعی الغو تیر است چنانکه بیکرن تیر و کمان در بعض یکی ان ... گویند یغنا تاز نام دختر خاقان چین ره بهرام خواستش
یغز همچین کذا است : یلدز بضم نام مجلی و نام ستاره است صاحب تنجیه گوید بمعنی اختر ترکی است یوز بضم درنده
مشهور ره بزبان هند چیته گویند و بمعنی حبشی چنانکه گویند ... یعنی ... یوز بمعنی جلکور و بمعنی ... ریک بیشتر
چون کیک در سوسیغ رو دو یی در آمده کیک ... بر الف او ... یوز ... در لغات آمده گرچه
بضم کاف پارسی نیز گویندش و در بعض فرهنگ بمعنی ... نیز در سکندری است در ضمن یوز ره بیان این لغت
تیغ صاف ... یوسف روز آفتاب یوز بضم و واو تازی صد چنانکه ... در دفاتر اکبرشاه صدی یوز باشی
گویند ره صاحب صد سوار باشد فرهنگ ، ... یک کینه توز ... بالشکر رعم یوز ... برق ... یغز
تنها و اسب الغز ... نیز گویند ... یاس ... یا بس خشک ... بضم خشک ...
یتش بفتح طرف ره بر کمر برچین کنند یورش بضم ... اسب و بمعنی سواری و کوچ ره در تنجیه نیز آمده یغماش یک خواصه
یغمای او در تنجیه است یعنی ملوک یک خداوند کلت ... چوخش لغت ... با خیانتش چو دشمن ... شیدی
امین مباش ... بخش نام وزیر هرمز ... نوشیروان در تنجیه است نام شهری دو زیری ... بر ... شهر بیک ...
بکسر یکم و سوم ... مدرش کف ... از هند و بالعکس و آلکش ... در الف نیز گذشت یا تش با سباب
ره بردر ملوک ... چنانکه صالد ... که پاس دهند با آتش خانه میگویند ... همراه و مع ... یاع ... بحر
جهاد ... دل و جانور یکه لشب چون چراغ نماید کذا فی التاج و در صراح است عکس ریزه ... قیات ...
در حل لغات است و نایقاع زمین بلند یربوع موش دشتی بر ... یرابیع جمع ... دار دست ... جنس گیاه و گویند
بوتهاست بهفت ... مانند ... سبزه ... و ... ولا ... و ... ن و ... خلد ... یهود ... ینبوع چشمه
کذا فی النصاب و ... ارست ... چشم آب و در مورد ... چشمه ... و ... دراج جمع ... ینابیع و مع العین

یاغ ... سیاغ بفتح اتفاق و صلح یرتیغ بجیره و بفتح یکم و کسر سوم فرمان پادشاه یونغ بضم یکم ... کون کاه ... زند

نه جنو لا گویند و قیل زنجیر تخته سبد ییریغ بوزن تبلیغ فرمان کذا فی النسخه یاغ طاس چوبینه دران شراب خورند

... قنغ زاغ یقلغ شده ربیع الاول یوسف بضم یکم و سوم ... معروف و نام سوره قران خواجه حسن ... سفال

بر وند طفلان ... یوسف دیگر ... انند و نیز نام ... ورود که بعضی بدبختان حضرت مریم رضی الله عنها ... متهم

گویند و این لغت عجمی است ... در ... مستعمل ... ایشان یافت ... یاره کذا فی النسخه آستانه با هر از هم ...

یا ... از هم ... تر ... القاف ... یلمق بفتح قبا ... پارسیان یلم گویند و آن ... ست ... بفتح ... بیشی ...

بفتح ... مذکور شد یعوق نام بتی که بصورت اسب باشد در شرح نصاب بضم عین مهمله نام بتی است که در ... ان از آن
ناق

قوم نوح علیه السلام بود ... تیاق بفتح پاس داشته و در نسخه ... پاس شب ... گرز ... ...
والله

یساق ... مغولان خواجه ظلم دریاساق او عدل است و دشنام آن ... ا ولیس عدل او ...

دکر ... زود ... ودوالکشی درمویدست از فنیه نقحین ... دوال ... و در نسخه ... کفرة

یا خلق ... ست ... یرلیغ بفتح یکم و کسر سوم فرمان پادشاه و او ... نیز گویند چنانکه گذشت یغلق
مستشهد

... یغلق ... ... جوراک ... یبدق ... گذشت ... چنانکه

از خواجه ... قشلاق مذکور شد یلاق نام پادشاهی و نام غلام ترکان کذا فی المویّد و النسخه ... ق

بفتح زور ... قشلاق مند و در ... است ... جام ... یوق ...

بوزن ... پوستی که ... بجیده ... و نیز ... ست ... گویند
ست

یزک ... فوج سواران ... و ... مقدم گویند و قیل ... ترکی است و در ... صحیح ان

در مقدار ... سوار ... گویند و در ... نصاب ... نوبه داشتن ... ملوک و لشکرها چنانکه در زبان

پادشاه ... نوبت ... و ... چوکی ... گرمی ... نصرت ...

... بطول و عرض لشکرست واقف ... یکمیک ... ... و بعضی ... و قیل بدل ... و ...

یا ... پدرک ... یلک ... بفتحین ... ست ... چنانکه در ... یک
... خت

... هر ... بفتح ... یادشاه ... بر که ... قید ... ...

سجده‌گاه و ماه رویان بتکده تنوره معنی غنچه بر دل مجموع تنگ و رمز نقیبه رکش اے فتنه تنگ و بوزک بادوکه
معنی بوزه مذکور ست که برابر تنگ دوسوسافع در رعو تنگ بکاف فارسی بوزن رنگ شکسته بشنه و شوبه
سنهان کلنو خار بند سیم بر بنا حسن وصال تنگ شغ نشنیدیم بر بنشی تنگ تنگ تنگ بکاف فارسی بالف و قاف
و بدر یا فتنای تنگ تنگ باشد و بکمال و کمرور و بکر فن آب جعفه آب لافشه و آب و آب لالان بوک بمعنی
بجهه بدو و رهان در تنور زنند کذا فی الموید بتک نام پارچه تیلک که باشد سیاه چون پاریان نهند بدبکار بی مدارست
تیلک بوزن زیرک یکی از چهار دندان و تر و سعر چهار دندان پیش چهار العوبه و چهار چهارپایه در فرهنگ قو دستی
بمعنی خالص و بیغش چنانچه نان فاحب موید گوید بر سبب چون از بمعنی دندان تیلک ست و فقّا و لهذا انکشت دو بکوید
و در بار پسی بمعنی خالص مناسبتی جامع بیت است استعاره باشد و لفظ تیلک بمعنی خالص یافته نشد فارسی لون بزغ
و در بیت که جامع بیت سوکی سی لون بر باب مربع کرها در بحر بیت چهار دندان و نیز در مجمل لغات و تیلک بمعنی
دال و یکی چهار دندان پیشین در بند بهاران و ان دندان بزلف زن باشد از دندانها دیگر و شکار بدان کنند
عنصری سپاس را بریم دل بحیثی جنگ فدم دم اندرهای تیلک و دو بمعنی نشنیم اما به بمعنی تیلک با یک نقطه ذکر یافت
و همان صحیح ست و در بعضی فرهنگ بمعنی درخت کافی و سم الدم ۶ بیال بمعنی درد یا بعلو آل بسکون عین عجم حب
دعا بیلک بمعنی بمعنی ست یال موی گون اسپ در شجر بیت و در پنج بمعنی ست موی کون اسپ هرکه باشد صاحب موید
از فخر نقد کها بمعنی کون اد بیت و قیاس بمعنی ست نیز کذا فی الموید نقل من اللد براهیم و مولف دکنیا بایجه
دیده بمعنی بازوی معصوم یافته تلب بفتح پهلوان و بهار و شیر و قیاس بمعنی کون لوبی نشان همان بیشم مذکور بمعنی
تمیک بمعنی سجده‌گاه و تیلک و را برابر بیت بفتح و دید ست بلب بفتح محکم تیک بکسر سال نیال نام ترک ست
و در شجر بیت بفتح نام پادشاه لشکرهان و سم السم ۶ بوم بفتح روزنیم در دیا عرب باشد بدو مار بساین تخفیف
استعمال کنند و در شجر بیت جفت چند چنانچه از بره در یا ذکر شده معلوم خواهد شد تلی جامع بیت بمعنی
پارسی خواهد بود یام بفتح کبوتر خانگی با سم مخفف بیلی و ان کاست معروف نشیم بفتح سکنا ست سبز و ام ابر بحر
نام افت برق و صاعقه او سما نکنی اکنند رسانه صاحب موید گوید بیت عرب بیت بیلم بفتح و لام
بفتح الت ابر بیت ام معلوم انحا ها که بکه مخطله بیا بیسته و از انحا الحلم نیستنها بحه درکی بیان فقره و افع ست بیتیم

یتیم بی پدر و از بهائم بی مادر و از دد بی خواهر معرب تنها نیز لا فقط بی پدر و بی مادر را نیز گویند مطلقا اگر چه هر دو باشند
و نیز گویند او سلاطین الطافین خوانند ـ یتیم بفتح معول یا یا بانک جنس ظاهر بنا و کم بنی و منافق و قیل موحد بر فانی شده
یعنی رها شده و حکام حرّان گرفته یا قوت خام کنایه از لب محبوب یاقوت یام گویند ایضا سلیم سرا که مخفف در هند است و اگر که
گویند یاریم نیم بحکم بفتح یکم و سوم خانه تابستانی و نام ترکان و کرده حجو را گویند و مع الهوزن یاسمین کاست سفید
و زلو یاسمین لی ست کا چنبه را گویند و آن در هند ست و در تنجز ست کا جنبل را گویند و یاسمن پارسی یاسمون مثله
یمن بضم مشدد تیم یعنی برکت و بفتحتین نام ولایتی بر دست تازی عرب عقیق انجا مشهور ست و قهوه حال انجا شده
نیز از انجا اید چنانکه مستشهد در ضمن قهوه مذکور شد یاران مشدد یعنی اخر یعنی دست راست و سوکند و قوت
منزلت نیکو و سوی دست راست و دلو واول روز فقها ملک یمنی و دلو خواه خواهند بر قان العجمی بیماری
در چشم مر هند کنول باو گویند دوم باید ست بجای لعل و بیماری کنت و در کلام ست و از لو یکه در گنت افتد چنانکه
مستشهد در ضمن ارقان گذشت یقظان بیدار و ابو الیقظان گویند و در خروس خواهند چنانکه در الف نیز گذشت
یقطین درخت کدو ست و ما نند ان و انچه در زمین گسترده و فروغ مثل خربزه و خیار این شیخ سعدی چو مینه بسته تناور
بیجه پسان بچید مه بالاکش برو یقطین نیفشان مثلها خدا را گویند و طائفه منسوب بخالق خیر و نور را گویند
و خالق شرّ و ظلم را [illegible] اهرمن مذکور شد و مطلع فقها ضدان باطل بر این شهر سمرقند را گویند یا قو
ع و همک خونی یون بضم ندو نون نیز گویند کش کذا فی المؤید اسیات: از فتح و طلع بنیم ریزی بیم تو مقصد
ور فره نیزیابم ببها تو یون یونان بضم نام ولایتی مقام اکثر حکما و سکندر انجا بود یا عرق کاو بی یونان ز نعت
عرب ان رع خوانند وروده کوسپند بر باشد و بحر اول دریا و ابجد نیز گذشت یکان بمعنی یکی یک و
دیگری یکدیگران بفتح و کاف پارسی اسب ... ل و دگش سپید باشد و اگر چنین نباشد بوز یا زرد فقعد کنان
یلان جمع یل مذکور شد و نام پهلوانی تورانی در بیت بیژن گیو مبارز ایرانی کشته شد یلان تا مثله
یعنی اخیر یوسف در فن اقتاب یوسف و کف ست عر ینبی ساق و ساق هم کنند ما بیت صاحب میزند که
مست کرنا محبوب ست نیست کوفته ماند در احمد اکنه عبارت او واقع شد خاتانا یوسف روز جلوه کر
از دم کلک مینهد یوسف کلک هم ست و دعوی روز بخت شیخ ما هند راست رع ان دیوان آمیخه کاب بیت

جفتی حلب که یعنی آفتاب جلوه که از دم گرگ یعنی کاذب و یوسف گرگ است علم یعنی معشوقه چه جفتی من و هلالی خوی بود

رکاب‌های شکسته یا سمّ چهار یا یعنی مذکور عید دو یعنی تجربه در سوار شدن و رکاب یا زدن شد و تو را یا خفی در آرایی

یعنی یا خفی مذکور بیت و در تنجز است بیرون کشید و قصد کار راست دراز کردن یا رستن بفتح سعد قوا افنی

یک جنب یا افزون یعنی یک یک چشم بر هم زدن کنایه از اندک فرصت تماشا یک چشم زدن خاف از این ماه نباشم ترسم

[illegible] کند الکاه نباشم یا خفی قصد کردن و انداختن و بیرون کشیدن و اشک را کردن و رسیدن تحسین

یعنی جهد بر نفس از زیر کار مقتی [illegible] یکی و جنس هیچ مذکور شد و در این بیت [illegible] بفتح و عین

[illegible] آتش حنظل آب و تکفین در گشته باشد و بس یعنی [illegible] از آتش در [illegible] بالا [illegible]

بفتح یکم و کسر سوم [illegible] است یا دسته [illegible] میانه از این [illegible] و در [illegible] لفظ [illegible] است [illegible]

[illegible] یعنی [illegible] کنایه [illegible] است و در [illegible] اوست [illegible] زره است [illegible] از پوست [illegible]

بفتح یکم [illegible] بفتح [illegible] یکم و ضم [illegible] بفتح [illegible] چشم [illegible] روزه [illegible]

[illegible] است [illegible] مذکور شد [illegible] معروف در تنجز است در [illegible]

[illegible] تنها و اشنا [illegible] معروف [illegible] از [illegible] زبان [illegible] موافق [illegible]

سوار و به استعاره آفتاب [illegible] سواره [illegible] و یک [illegible]

[illegible] یک [illegible] خراه [illegible] چه باشد [illegible]

[illegible] یعنی [illegible] خواجه حافظ [illegible] چشمه عشق [illegible] است [illegible]

[illegible] در تنجز است [illegible] باشد [illegible] بفتح [illegible]

[illegible] چون [illegible] دست [illegible] است

یعنی [illegible] قدرت [illegible] جز [illegible] جز [illegible] بفتح [illegible]

[illegible] قصد کند [illegible] گشته [illegible]

بفتح و جیم [illegible] در تنجز است [illegible]

در [illegible] یعنی [illegible]

بچه حجره و حجره با قوت برلسته در معشوق و لبهای خاموش بود بضم آن زور فریضه حون مرد بود در کار تو خود چه کنم

ربه اموز ربه سلوار [illegible] هم برهان بوزه بضم شلوار بچه تنه درخت و بواو پارسی درنده معروف مذکور شد مرده

بفتح کیب است وان سوات با کاف نیز گویند کش نیاز لیش چنانکه گذشت لذا نه الموتید و در تجزیه است وان مرتبت

از یم و روه در عرب لغه صورت لا یه باشد بعد ترکیب معنی چنین بود حقیقت صورت چون شد از اصحاب فند

صورت لا یه جدا الحانه بیرون یکی بر دیگری باده هندا ان تکلمن گویند بکونه بمعنی تیک ان ک نه سلامت با همان

بکونه شنیدم بهوداند پاره جامه را یا کبوده حیوان بمعنی فرق مسلم و جمع برتفت دوزند عرب یف وه گویند و در دیبار

کتاب ارب حسینی خان مرحوم حاکم اللاهور بود علامه کفر و ساخته بود و بهر شهر را گذشتی در ان شهر چنین معروف شده

واو سلاطین و واسطه حسینی خان تکریه مبلغ ست بیه بمعنی بیالای بود بضم و فتح [illegible] بچه اسب تیز رو و رهوار بفتح ها اشتر

و در ابراهیم است ستره تیز بیه باد بیزن بیه چنین در ابراهیم است بود بمعنی مذکور تیغه بفتح و کاف پارسی زن بلعد

بوزن ملکه [illegible] ابیار یکی با الف مقصوره پارسیان لبکه با خواهند نام پیغمبر و نام وزیر ها رون رسید پدر او عقب

او بر یک بود بمعنی زنده میکند بر تیر انداز بود تقطه بر رخی بدر اندر درس و ها کفت به صیغه متکلم چه اید

از بره چون ایت حدیث شنیدم از ان بر ببکر جواب دادم و گفتم شاه من زرنا نیمی بمعنی جهود بمانند منسوب بیمن

و سهیل و بمعنی شمشیر تیغ یار کتوانا یا ورست یار بمعنی برگ نام جوالمزدی معروف تخمی بچه بدارند از ال و آب

تا وقت حاجت کار برند تبارلیش ذخیره خواهند و نیز طره معروف نظاره ممزوج نصیب کنه نا کهان تخمی بود بر جم

با عضی زمین بوزن جوزه یزداد قیمه و تخم مرغ تیانه بفتح با سبان شب یافه درا بفتح دال با ده کوه بکرده بمعنی زیاد

بکرتی اخلاص میریا و نفاق تیک بمعنی گشتی بمعنی دین مسلم و هفتاد ملت نفاق گشتی گویند چنانکه گذشت

ست بمعنی بکبر رسید ببر و [illegible] لا در بعضی در این البیب با الف جز نقل اسد بمعنی مغله بن برتبع رحمت کنند چند بمعنی جواند

تخمی بکسر و با بار پارسی و سلوک و نوعی از کبک شمشه به اسنین یا دله دارنده بر قطع کنا هکار بر مغضوب یک

بیوز سی با لا بر کا د لدو ربکند اسلمین مسند تخمی بفتح تکو و جوب انشاء ات کلک حفا بکره تخمی تکو مانند بیت

بد جنسی منبع غا تمه در بیان حجج ضوابط و کلیات بدانکه در این بیت و هشت حروف هجا مذکور شد در عربیه تمام اند

و جو بیان این حروف تکلم نباشد و در پارسی و ترکی و جز ان مکرر هشت حروف از ان در پارسی لی اینه ما و حاکم

و دال معجمه و صاد و ضاد و طا و ظا و عین مهمله و در عربی با و با پارسی و جیم پارسی و کاف پارسی و شین با پارسی آمد

در ترکی نیز می‌آید مگر شین با پارسی و در موبدیست کاف و با پارسی نیز لاجنبی نیست چنانکه از کلمات ترکی کلمه منقوله

و این سه حرف چات نیز گویند و آن ترکیست یافته آنند ابجد هوز حطی کلمن سعفص قرشت ثخذ ضظغ و بعضی گفته‌اند

ابجد ابا و جدته المعصیة یعنی پدرش را لعم یافته شد در گناه یعنی گناه ازو بوجود آمد هوز اتبع هواه یعنی پیروی کرد

هوای نفس خود را حطی ای حط ذنبه بالتوبة والاستغفار یعنی فرو افکند گناه او را توبه و استغفار کردن کلمن

تکلم بکلمة فتاب علیه بالقبول والرحمه یعنی کلام کرد بکلمه پس قبول شد توبه او رحمت سعفص ای ضاق علیه الدنیا

فی قبض ابیه یعنی تنگ شد برو دنیا پس ریخته شد برو قرشت ای اقر بذنبه فرزق بالکرامة یعنی اقرار کرد بگناه خود

پس روزی کرده شد بکرامت ثخذ ای اخذ من الله القوت یعنی گرفت و حاصل کرد از خدا قوت ضظغ ای

ضغن نزغ الشیطان بالعزیمة یعنی رسید از وسوسه شیطان بعزیمه کلمه حق و توحید و بعضی گویند که ملکی بود از ملوک مدین

و نام پسران او این کلمات بود چنانکه در صحاح بدین تصریح کرده گفته که مرامر نام مردی بود که خط نوشتن او درین

او را بود این هشت کلمه نام فرزندان اوست و این را آل مرامر گویند نقطه کنان شمار ز ابجد حروف حطی

چنانچه از کلمن ده دست تا سعفص و یکی از قرشت تا ضظغ بود صد : دل از حساب جمل تمام منتخلص

و ضابطه یعنی ازین حروف در حساب اینجا مذکور شد ضابطه الف بدانکه الف کن یعنی ملازمت چنانکه مصرعه

تا رسیدند هر دو وارث وارش یعنی تا رسیدند هر دو ملازمت و وارش یکدیگر و نیز چیزی را یعنی ناعلان چیز کهاز

چنانکه مصراع در هم انجم خنداخند یعنی یکدیگر خندیده خندیده انجم صاحب مؤید گوید خنداخند باشد در اصالت

خنده و جوی و کوی بار است قیاس چنانکه در شنوار یعنی نیز حجام است شنوار به الف اشباع شده آمده است

مذکور شد و نیز بمعنی به و برابر چنانکه مصراع چه ملازم که کوشش زود آمد و بعضی از یای الحاق چون سر یا و بر پا سر یعنی

از سر تا پا از یکدیگر رده بیم شیخ سعدی کجا دیر تا پا بکوکند دست جز از دشمن و اندیشه دشنام نیست و بدل

حروف ندا محذوف در اخر ماند در آید و کج نیز خاقانیا ندا سلطانی گوید بعد رنج دل آسوده خوش

در دل با کو سعد بعد گنج نیست نه ندا و خوش در اصل بدوای خوش بوده است و الف سلطانیا و

در دل باشد عجب نیست و نیز بمعنی صلام و اتحاد در میان است و اخر دعائیه در آرندش چنانکه بادا و بادا و بچه باد عطف

عطف است کانه الزرقاء مرصع حب موید گوید برالف کسره میان دو کلمه متجانس یا متناسب واقع شود وآن الف که بمعنی مقارنه

بود یعنی دلالت کند بر نزدیکی ایشان هر دو کلمه بهم پیوسته و هم این بغیر از آنست که الف بمعنی الصاق یا بمعنی مع آید چنانکه در شرح بیان آن گذشت

مذکور شد فرد وسی ابا شهریار این لشکرشکن جهان سست تا این روزگار کهن و آن هر دو متجانس آمده و بمعنی مواضع متعدد

حالیه نیز باشند چنانکه در نظایر مذکور شد دوشادوش و خداخدا و زدوازدو یعنی تا رسیدند هر دو لب حال که دوش

یکی پیوسته بود به دوشی دیگری و در هم انجمنم در این حال که او سوار دید بدیدن متقارن بود بخندیدن او و هم از این قبیل است رو

و کف و بیا بیا و کفم درین حال که رو بروی من ملاقات بود و تا بعد رفتم درین حال که پای من متصل بپای او بود همچنین است شب تا

تا ختم و سراسر رفتم یعنی تا ختم درین حال که شب ملحق بود و دیگر مولف گفته است که صفت ارخشی شب شب بمرکب روز گذشت

از آنان بر کونه عمل و ازین جز و شب [illegible] مراد است از قبیل ذکر کل و اراده جز چنانکه گویند لب بر رفته

و اندک مانده است یعنی لب بر جز و شب رفته است همچنان ایجام یعنی تا ختم درین حال که یک جز و شب متصل بود

بجز و دیگر و هم از بعد این حاصل معنی گوییم که همین در شب تا ختم یعنی روزنامه هم تا ختم درین حال که سر متصل بود بسر دیگر و هم از این که یعنی

یکطرف متصل طرف دیگر سالها تا تمام رفتم و در موید بمعنی سال استعمال سرا سر لبالب و اظهار یا در مقابلات که این الف زائد است

می تواند بمعنی از سر تا سر آیم از نیوفت دیگر این معنی صاف است بلکه مقارنست بسیار چنانکه پیچاپیچ یعنی پیچ بپیچ ملحق پیچ دیگر

و زناه یعنی زه نفتی یک معنی زه نفتی دیگری همچنین جابجا مرادست و هر دو متجانس در میان الف ساکن است لا نچه ترکیب است

برو متبادر و میانه است آن الف که ساکنی مانند شتا و تکاپوی است یعنی شتاب با یکدیگر و یا بوسیدن یا روان است در اینجا

الف بمعنی واو گوییم یا رعایت معنی مقارنه در باب آنکه شتاب رفتن ترکیب یافته یا بمعنی ییلاق ست و بیایم هم قبیل است و می تواند

الف استدادیه باشد و هم الف ساکنی که در آخر کلمه آید برای تصغیر و تحقیر یا بجهت تعطف آید کیست که برای تعظیم آید بر وجوه متعدده

و برای مدح و شفقت و تلطف و ملاحت و لکن در عربی معروف و متعارف و در پارسی الف سلطانیا و دروشیا برای

تحقیر و تعلیل است و الف دروشیا برای تعظیم و شفقت و سوق و سیاق کلام نیز در موید این معنی است و عجب تر آنکه بعضی گویند که این الف

در اشتها مکسور و بر ادا احتیاج به هیچ معنی نبود و همین الف مذکور بدل حرف ندا و محذوف است چنانکه گذشت و بعد و نداء حق

منادی باشد چنانکه سعدیا و حافظا و خاقانیا در شعری جمع کرده است میا و سیدل و لکن در پیش زبانان ازین معنی گفته است

بعضی این الف را بمعنی کنم زند اما الف در الف سلطانیا که تصغیر بود و نیز الف خلاف نا حق است چنانکه الف

خورشت و بیا که بعد از آن اعزه این الف را بدل حرف ندا گفته است و مهمل نداشت و لعل وجه حصر جهالت جمیع

ندارند در منادی باشند زیرا چه ندا اسم علم است و نه ضمیر الف اسم لذین قبیلست و نیز الف مذکور برای فاعل بعد

آرد در آخر جمله امر بلاحق نحو گویا و شنوا و این مطرد نیست زیرا چه در زدن و گفتن زنا و گفتا نمی‌گویند در زند

زناد و گفت بد و گفت باد بدانکه بعد الف در بعضی مواضع نون نیز در آید علامت جمع و نیز در آخر اسم معدود باشد

برای جمع آید چنانکه بادبانها و جاها از آن جمله فاعل نون تفضیل مذکور شد و نیز الف مذکور در آخر بیت برای

وزن و قافیه آید بر طریق اشباع قطران بیاده نحو فخر از اسب دولت چو گاهی بر اسب سعادت سوار

و چون از بعضی مذکور بیان فرموده تشویش نمی‌شد این الف که الف دیگر بدل آید لکن در باب باء موحده

در آن سه همزه خوانند و نوع است یکی متحرک صوتاً و معنا صاحب نزهة نامه گوید در بعضی نسخ بخط محققان

بعد همزه استفهام با یکی زیادتی مفتوح خوانند در تحقیق ندارند الا الف و صاحب مضموم یا کسر زیر موافقه و جای

مفتوح از بهر جمله یا موافقه و جای مضموم از بهر موافقه یا با جای آنکه ساکن سوم حرکت دهند یا معنی لی دارند

و ما قبل او وصل کنند نظیر واو و یا بحذف همزه و حرکت ما بعد او و در وی بحذف همزه و وصل یا قبل حرف

وسط الاب و سط الاب نیز آید و بحذف همزه و ضم ما بعد و در درج در اسطرلاب نیز گویند بحذف همزه

در وصل و در بی تحریک درست نیست زیرا چه الف قبول حرکت نمی‌کند و فسون نیز آمده بحذف همزه

و ضم فا متابعه حرکت ما بعد و در درج همزه و صاحب صدر گمند بغیر تحریک ما بعد چنانکه در افسون نظیر مکسوره نیست

فاعل ما جحدست از مضارع بحذف دال و علامت مضارع است و نیز یاده لفظ رنده بوزن زنده

در آخر یکی الف و صاحب قطع لفظاً و خطاً و کسره آن با قبل دهند بعد از ازاله حرکت ما قبل و دلیلش شد

بر حذف الف وصل چنانکه از گوینده و از رنده و زننده فاعل باید انگه با جمع مع آید و برای مطابقت

نیز چنانکه بیای رفوف بی زرخواجه حافظ بی تو در عکیه گدائی خویش رنجها کشیده ام مبر تحمل و بعضی رد

نجنبی چنانکه می‌گوید گلستان در مسجد رفتم و کار بکام از بهر خدا گفتم برآوردم که دست و خیر و بیان سه

دعا گفتم و بعضی به و باز و طعامی را شوربا بجز چنانکه و خنجا و شوربا و زیربا کنندم با و بای مفتوح برای

قسم نیز آید و الا به معنی مکسوره و در عربی نیز آید و نیز بوسب و بالا یا فی مضارع و امر مار مکسوره

با مکسوره زاید آید اول نخستین کلام اگر بعد از وی نون باشد مفتوح آید چنانکه بزد و بگفت و بگوید و بگو و بعضی از ایشان بکسر هم خوانند
اگر فعل منفی باشد صاحب مؤید از عزیز بن نقاب که با را با نون مقدم بیارند اگر عوام بر عکس خوانند یعنی
نزند گویند لا در کلام فصحا بر فعل منفی نمی آید مدام لفظ بر بان می آید چنانکه میگفت فعل لک آید برای
تاکید حالیه نیز را چه در امر معنی حالیه و معنی حاجت بلفظ می نیست و در کلمه با و می هر دو آیند می مقدم باشد بر با
چنانکه گوئی می بزند چنانکه با نون منفی جمع که در ضابطه مذکور خواهد شد در امر نیز زیاده آید چنانکه بگو و بکن
و آن امر ساز از مضارع میکنند بحذف دال و اخرا و موقوف باشد اگر ساکن ملاقی شود چنانکه بنشین از بنشیند
و اگر ساکنی باشد چنانکه بده بران صاحب مؤید گوید آن با مکسوره باشد اگر بعدا و مضموم چنانکه بزن و بکن و امثال آن است
و بر ماضی زیاده کنند چنانکه بایرج لفظ نیز زاید آید برای چنانکه برخیزد و برگیرد برکنی و برچینی و امثال آن ضابطه
تا بدانکه تا ساکن بنهایت استعمال کنند چنانکه گویند زنجان تا اینجا عرب قدیم محل حتی ارند و در محل عدد نیز
چنانکه چندی تار جامه و کاغذ و مثال آن و اگر در آخر کلمه بیارند متحرک و کلی اول خطاب امر معنی حقه نیز استعمال
و لفظ تو برای خطاب واحد مذکر و مؤنث آید علامت آن در آخر فعل ساکن آید و ما قبل او مکسور چنانکه گفتی
تو و گوئی در او ست برای تثنیه تو و جمع شما زبان ارند خواجه فقط عربان با دامادی ساقیان بزم اگر چه جامها
شد بر می بدوان شما و علامت لفظ آید با یای پارسی بعد حذف الف وصل و نیز با لا با ره تنها آید چنانکه
میگوئی و می شنوی و صیغه در آخر او با باشد الف وصل ثابت ماند چنانکه گفته می آید و گوئیه اید و میخیره
با حرف از وزه حقه کار گوئی زده اند نقد زر عاشقی دیگر گون زده اند تواقف ننوی یا ز حقه تا جنی زده اند
هر کسی بر برای حقاف بیرون زده اند بزبان خود در نرم مبدل ذال آید چنانکه کوبیت و در فتیبت پای کلید در فتید
و نیز بجای تو تا ساکن آید چنانکه عندلیت و بعد یای ساکن متحرک چنانکه خدا سیت معنی خدایی تو ضابطه خا را ابراهیم
دمویه و سکندر لیست در معنی چرخ ه در لغت تازی هر جا ها د و خا در یک کلمه جمع شوند آن لغت در سی
آید لاعجب که در اصطلاح به سبب تجویز کرده اند و انکه چنین نیست چنانکه گذشت و کلمه با ابدال تا و خا موقوف
در مضارع زا که چنانکه از و افراز هر دو خت و ساخته و ساخت و با لف و تاخت و ما الف و افروخت افروختن و لف
و سوخت و سوزد و دوخت و دوزد و ریخت و ریزد و انگیخت انگیزد و بخت بیزد لا شناخت و شناسد

وفروخت فرستد نکنی بکیلدت دست و خلاف قیاس حالی بطه دال بدانکه دال دو نوع است یکی قیاسی دوم سماعی اما
هر ماضی که با تا باشد در مضارع دال چنانکه نهفت نهفتد و سفت و سفتد و امثال آن و اکثر آنست که دال بعد
دال چنانکه نکافت نکافد و شکفت شکفد و امثال آن و جایی که با دال موقوف کند چنانکه و شمرد و در
مضارع ساکن بود یا قبل او متحرک بود چنانکه خورد خورد و شمرد و اگر بعضی از دال امده الف باشد یا در مضارع
بیفتد از جهت جمع دو ساکن چنانکه فرستاد و نهاد و نهد و رسید و رسد و امثال آن اگر بعضی از دال نون غنه
بعد الف آید چنانکه خواند و خواند و راند و راند و افت ندافت ندکوید و رفت و ید و رفت
معدوز و وزنده آمد و آید و داد و دهد و بود بود و شد شود آورد آرد و نشست و نولید و کشت
کارد و شنفت شنود و ستد ستاند و رفت و امثال آن بدانکه چون ماضی را از مصدر سازند
از آخر مصدر اگر نون باشد بیفکنند و اگر ما قبل نون تا باشد وقف کنند چنانکه گفت از گفتن و کوفت
از کوفتن و اگر دال باشد ساکن خوانند و اگر ما قبل دال ساکن یا موقوف باشد موقوف خوانند
چنانکه داد از دادن و کشت از کشتن و چون خوانند در مضارع بنا کنند با ساکن مدت بعضی
از دال بخوانند چنانکه راند [illegible] و از سوزد سوزید اگر چه این نوع ماضی آمده است و لکن
اندک است و سوخت هست بمعنی الفاظ [illegible] در آخر ماضی مفید معنی مصدریست چنانکه رفتار و گفتار و دیدار
و این نوع مصدر بمعنی فاعل آید چنانکه خریدار بمعنی خرنده و بمعنی مفعول هم آید چنانکه گفتار و رفتار در
قول او که فلانی گرفتار اوست و این دیوان گفتار اوست بمعنی آنکه بعد ماضی یا امر آید متابع که
بمعنی مصدریه باشند چنانکه گفت شنید و نشست [illegible] گفت و گو و خفت و خیز و بمعنی ماضی
و امر با صیغه مفید معنی مصدریه باشد چنانکه خرید و فروخت تو و بنده از فلان و انگیزانی و لفظ بعضی
مصدریه باشد چنانکه در جای مذکور خواهد شد و بدانکه در بعضی [illegible] دال بعد مدت افتد [illegible]
[illegible] دال [illegible] خوانند و اگر [illegible] مضارع [illegible] باشد [illegible]
بیان کنند و بعضی لفظ کرد و کند و بود و شد و شود و باشد و گشت [illegible] چنانکه گویی امروز
نیک کرد و نیک کند و او بد کرد و او نیک برد و بمعنی در دیگر الفاظ [illegible] شد

واستعمال الف امر خواهی آن را حرکت کنند یعنی تقدیر در مضارع بیشی از آمدن نون مفتوح با الف کسره زیاده کنند
چنانکه درکشند کشاد و درخورد خوراند و درد دراند و وزد وزاند و اگر خواهد بیان حالی کنند ماضی سالم بین
مضارع چنانکه کند زیاده بیش از ~~آمدن نون مفتوح با الف ... چنانکه کنند~~ و دال پس گوید
کنانید و چون سانید و افروز سانید و بدانکه در پارسی آخر کلمات باشد و در آخر امر لست موقوف چنانکه بزن و بکوب
و بران امر گر بزنند آن مرد و بزار بگوزند اما در شعر نفع تیغ کافیه آورده است صاحب مؤید از عزیزی
نقل میکند که محقق همچنین است امر متکلم و در دست نمی آید و نیز در آخر کلمه نباشد مگر تا یا دال ساکن چنانکه گفت و
شنید و اندکی ساکن دال ساکن آید چنانکه رود و در مضارع نیز مگر دال ساکن و ما قبل او مفتوح بود چنانکه
گوید و شکفد و زند و گاهی حالیه لفظ ی افزاید چنانکه بگوید و بشنود چنانکه در باب گذشت و برای تراخی و در تعمیم برای انجام
نیز آید چنانکه رهی ام است که گوید و نیز آمده است که خواهد گفت فاعل ساکن بعض مفعول لفظ سا آید اگر متکلم
مفعول بود لفظ مرا آید چنانکه گفت مرا و گوی مرا و اگر ضمیر متکلم آید میم ساکن آید چنانکه گفتم و گفتیم ایشان گفت
مرا و گویدم مرا و این میم ساکن لیکن متکلم فاعلی هم آید چنانکه در میم مذکور گفته شد لیکن از محل معنی شود و گاه
سالبه سالبه آید چنانکه هست و بود و حذف سالبه در استعمال بر آمده و اگر مفعول غائب منفصل آید
وا و سفار و بعض مفعول متصل شین ساکن آید چنانکه گفتش و گویدش و بگویش و اگر منفصل کنی بگوی گفت او را
و بعد یا شین متحرک آید چنانکه گفتش آن گفت او را و اگر مفعول مخاطب شد ترا آید و اگر متصل باشد تا ساکن آید
چنانکه گفتت و بگویدت و معنی شما نیز و بدانکه در بعضی کلمات شین با متداوله و مخففه بر دو خوانند چنانکه زر و زور
و جز و گر همچنین در زر و پر و جزی و گری و امثال آن ضابطه سینی بدانکه اگر یا بعد تا سینی ساکن باشد در مضارع بیفتد
چنانکه دانست و توانست تواند و بایست باید و شایست شاید و در کلمه سه حرف و حرف اول الف با بست
آن سینی یا گف و واو پارسی با شباع بود اگر چنانکه رست روید و شست شوید و جست جوید و در مفتوح الالف بدل
شود و فتحه و کسره کعف چنانکه جست جهد و رست رهد اما جست سا مضارع و صحیح مانده است و همچنین کعف
آن چون موقوف بعد الف آید خود خواهد و کاست کاهد اما در خاست خیزد شاذ است و اگر یا آید
چنانکه زیبد و گریست گرید اما نگریست نگرد شاذ است و خلاف قیاس ضابطه شین متحرک و ساکن

بمعنی ضمیر آید بمعنی او و آنرا و حذف آید در موصولات و در ضمن گذشت الف در لفظ کشتن و شستن مصدر مرکبات چنانکه روش
و دانست آنکه چون امر با شین گشت مرکبات بمعنی مصدر گفته اند و اگر قید با مرکبات که معنی فاعلیه باشد چنانکه کن ان
و در خاتمه آورده ام از کاست و شین مصدر و ما قبل او مکسور باشد چنانکه دانش و بینش و در بعضی محل مفتوح
در قافیه چنانکه و اگر در ماضی ما قبل تا شین موقوف باشد در مضارع سین گفته چنانکه دانست دانم و کاشت و کارم
اما در افراشت افرازد بقلب الف بمعنی معجمه آمده شد و ست و بر خلاف قیاس ضابطه آنکه اگر ما قبل تا در ماضی
فا باشد در مضارع اغلب آنست بدل شود بیا چنانکه گرفت و گیرد و آشوبید و شتافت شتابد و دریافت
دریابد و فریفت فریبد اما در کاف قلب فا بواو بدل کنند بسبب قرب چنانکه شگفت شکوفد و رفت
رود و این کاف شین موقوف باشد در مضارع را گفته چنانکه داشت دارد و کاشت کارد اما در افراشت
افرازد بقلب الف برای معجمه آمده و بر خلاف قیاس ضابطه کاف چون خواهند در پارسی تصغیر کنند آخر کلمه
کاف ساکن ملحق کنند و تصغیر بمعنی خلاف و خوار کردن نیز آید و اندک است برای مدح و شفقت و تلطف و دلجویی
آید چنانکه آن در عربیه لبیا را آمده در امثال اول مردک و پسرک در تصغیر مرد و خرد و نازک و خوبک در تصغیر
نغز و خوب برای ملاحت و کلمه و کیسه برای شفقت و تلطف است و نیز لفظ چه با جیم پارسی مفتوح برای تصغیر آید
چنانکه باغچه و سنگچه و الف نیز برای تصغیر آید چنانکه در بازار با یا مصغر بانوانست و الف گذشت و خورشید و دی
و سلطانیا از این قبیل است لیکن در ولینیا برای مدح و در سلطانیا برای تحقیر و لفظ قباچه زیادت الف تصغیر را
تا آید تحقیر است و در موصولات منحصر از باب حاجت زانکه الفاظ دیگر برای شکسته را ربطست میانه صفت
مترادف و صلت لفظ چنان و چندان و زیرا و فلان و تا و چنانکه و زیرا و چندانکه بمعنی زیرا و زیرا و کلمه
کلام کسی آید و بمعنی نه و چه ضابطه میم بدانکه مضاف الیه واقع شود من آید چنانکه گوید غلام من و اگر متصل آید
میم چنانکه گویند غلامم آید یعنی غلام من آمد و بعد با متحرک آید چنانکه لبی نوا بی من در موصولات میم ساکن و متحرک آید
چنانکه بمعنی من آید بر من و بر ما گویند و نیز متکلم اگر مفرد باشد من گوید و برای تثنیه و جمع ما و اگر فاعل واحد باشد
میم ساکن آید در آخر فعل ماضی چنانکه گفتم و کردم و در مضارع بعد حذف دال چنانکه گویم و شنوم و اگر متصل اسم
باشد بمعنی هست آید چنانکه گوید غلامم و بنده ام یعنی غلام هستم و لهذا بعد کلمه خداوند ما باشد

ما باشد بر اصل آید چنانکه گفته ام و شنیده ام و رسته است و بعد میم ساکن هم آید مانند رفتیم و گفتیم و بازمی آییم
و شاید زمان حال تو رفتی در انتظار منی و برای اسم جمع متکلم میم متحرک و بعد یا ساکن آید چنانکه گفتیم و بگوییم و اصل این
لفظ ام است و بعد یا میم متحرک آید چنانکه نعیم یعنی نفع مراد نیز در اعداد برای فاعلیت یم ثانی آید و قبل او یعنی چنانکه
در ترجمه سابع و در ترجمه خامس پنجم و بنا مثال آن آید ضابطه نون خون خوانند اسم جمع کنند به بینید اگر آن اسم
خداوند جان باشد و در آخر او ها باشد الف و نون زیاده کنند چنانکه از میان و پایان و کرجیان و
ترسان و روحانیان و مردان و زنان و اسپان و گوسپندان و خاموشان و گریان و حزان و اگر در آخر او ها باشد
آن ها را حذف کنند و لفظ گان بکاف پارسی بیفزایند چنانکه فرشتگان و اینگان و روندگان و [illegible]
از بنی رشد و فرشتگان بکاف تازیست جمع فرزند و انکه بپارسی خوانند غلط است کذا فی المؤید
صاحب شرفنامه گوید اگر آخر کلمه الف است چنانچه ترسا الف و نون زیاده کنند بغیر کلمه و ترسا آن گویند
و بنا غلط است چنانکه از سکندری و مغ در ضمن ترسا نیز تلفظ شده اما در استعمال جهان نیست الف آخر را
بها مد زیاده میکنند ترسایان میگویند چنانکه آن نیز در ضمن ترسا مذکور شد و گاهی زر برای
فاعلیت آید چنانکه گویان از گوید و بیان از بید و جهان از جهد و این زر شد در واقع از دود [illegible]
گویند اما از زنند زنان و از شنودن شنود از زنند زنان آمده ملا هلالی عمره شان آمین [illegible]
هلالی بیاز سینه زرلشی [illegible] و این هر دو سعد [illegible] از شنودن شنوان آمده چنانکه [illegible]
و هر جمعیکه بدین ضابطه باشد شبان دوستان و درختان و اگر معدن نباشد اما در بندی منظور [illegible]
و نیز اسم ترکیب امر بغیر مفعول هم مفید معنی فاعلیت چنانکه رود خراب رود رود [illegible]
بدانکه هر مرکب بغیر امر باشد مفید معنی اضافه یا صفت اگر جزو اول موقوف باشد که مقدم [illegible]
یا صفت باشد یا مضاف الیه بر حسب مقام چنانکه کهن در بغیر و دیری که کهن است و گلی [illegible]
در سیاه است و مثل آن ترکیب مفید معنی تشبیه هم آمده چنانکه ماه رو و مشکبوی و [illegible]
یعنی روی او مثل ماه است و موی او مثل مشک است و نیز [illegible]
نامه است و انکه گویند فلان بد زشت خوب و نیک روست یعنی خداوند روی زشت است

و صاحب روی و نیک است و این قریب بمعنی فاعل است ضابطه ها بدانکه های ملحقه برای چند معنی آید

برای اضافت نسبت آید چنانکه یکروزه و یکماهه و یکساله بمعنی منسوب یکروز و منسوب یکماه و منسوب یکسال

و دیگر برای عطف بوده تعقیبی یعنی آخر ماضی ملحق شود و بعد از ماضی دیگر آید چنانکه دیده گفت

و دیده آمد و لبسته شد یعنی دید و بعده رفت و همچنین امثال دیگر و اگر فعل مضارع و یا بعد از او واقع

شود فعل اول نیز بمعنی مضارع و یا امر باشد و یا بمعنی چنانکه دیده آید و دیده رود و لبسته زند و لبسته زن

یعنی ببیند و رود و بیند بعده زن و همچنین است القیاس و نیز چنانکه گفته است و گفته بود و گفته شده

و گفته خواهد شد و گفته و نیز لفظ شد بعد از آن محذوف آید چنانکه گفته است یعنی گفته شد و گفته او

و هم ازین قبیل است و نیز ها زائده در کلمه تازی باشد در پارسی مالبند چنانکه رساله و مجموعه

و صحیفه اما هاء ساکن در عربی برای سکته آید چنانکه مالیه و حالیه مثنا در حالت وقف ها گردد چنانکه

در رحمت رحمه و در برکت برکه و گاهی ها مختفی ماند یعنی ایم و یعنی گویم خوانند مصرع همی گویم ترا ای

کبک رفتار چنانکه منشی در ضابطه نون گذشت و در بعد است چون آن فعل دیگر بمعنی عطف باشد

یا وصل چنانکه گوئی فلانی دیده رفت اسم مفعول گردد چنانکه دیده و شنیده یعنی دیده شده او

و شنیده شده او و اندکی است ها بعد اضافه اسم بمعنی مفعول آید چنانکه گوئی مرده دیده ام یعنی

مرده شده دیدیم و اکنده شده یعنی اکنده شده و اگر بعد با لفظ بود آید ماضی بعید مراد

بود چنانکه گفته بود و اگر بعد با لفظ است آید ماضی قریب یا حکمی مراد باشد چنانکه گوئی گفته است

و شنیده است و اندکی است ها محذوف چنانکه فلانی چنین گفته و گله و نیز های موصوف بمعنی جمع

با الف و نون برای نسبت آید چنانکه طرز شاعرانه فاضلانه و بیگانه و ویرانه و هم ازین قبیل است

غائبانه و عاشقانه مولفه فیضیا شعر عاشقانه نیکو کرد ما نیست شنیده ام هوس است و اندکی است

در غیر جمع نیز آید چنانکه یکروزه و امثال آن ها مذکور شد و در آخر ماضی مجهول بعد الحاق ها باشد چنانکه

گفته شد و کرده شد و در مضارع مجهول بجای شد شود آید چنانکه گفته شود و گفته می شود برای

حال و گفته خواهد شد برای استقبال و برای امر است ها گفته خواهد شد برای امر و در بندگی

و در ندبه و در آخر اسم مفعول بعد الحاق دال در آخر ماضی شده آید چنانکه گفته شد و شنیده شد و اندکی است
التفاتها و فقط کنند چنانکه گوئی گفته او ست ضابطه بدانکه یا برای نسبت آید چنانکه حبشی و ترکی و برای
مصدریه ساکن در آخر اسم فاعل و صیغه بمعنی او ست چنانکه دانای و شنوای و بیماری و نیک مردی و خوشی و شادی
و غیر چنانکه و امثال آن و بمعنی در آخر اسم مفعول عربی چنانکه مکدری و منظوری و بمعنی مطلقا اند چنانکه گوهری یا قضی و نیز در آخر
هر اسمیکه در آید صفه او مراد باشد چنانکه گذشت شیری کند و برادری نماید یعنی صفه شیر و برادر ... آن
کند و آن نماید و با پارسی بجای تنوین آید چنانکه گوئی گوی اگر در آید معنی ... معروف ... در محل ...
استعمال کنند چنانکه گویند اینی یا آنی و در عربی بجای ندا آید یا الله و در پارسی یای متکلم نیاید و در اضافه و صفه با ... مرا
مثل ها در کتاب در نیاید و عوض آن الف را اعتبار نمایند اما ملفوظ امر درست کذا فی بدایع الصنایع
و مضاف و موصوف در ترکیب پارسی مکسور چنانکه گویند کتاب من و مرد لطیف و یا برای تثنیه نیز آید چنانکه
صله نیز هست و بعد یا و نون جمع را بوقوف آید آن نیز جمع بینند بشمینه و ... شینه و دیر ... و اندکی است
در آخر آن ها و الف زیاده کنند چنانکه کوهها و دریاها و آسمانها و گلها و کلیها و فعلها و مرواریدها و
درست ... و با بها و اگر در آخر اینهمه ها زائده باشد و آن ها را ... دهند و در آخر واو الف افزایند چنانکه میها
و بالها و در ترکیب جمع خواهند جمع کنند آخر او لفظ کر بعد لام ازند چنانکه ات نقش ... اسب ... وات ...
اسپان چنانکه در باب سلام گذشت و نیز مصدر را نسبت ... در آخر او دال و نون باشد چنانکه گفتن و زدن یا تا
و نون چنانکه گفتن و بعضی و نیز ... فاعل غایب واحد اطلاق و او باید لیکن برای ... فعل آید زیرا که ترجمه
لفظ هو ست و آن اگر چه ترجمه است لیکن در پارسی بر مذکر هم اطلاق کنند چنانکه گوئی ضرب زدن ...
ضربت زدن ... او زن جمع که در ... چنان دو ... یک در ... چنان گویند ...
تثنیه جمع غایب مذکر و مؤنث لفظ ایشان آید و مذکر و تانیث در پارسی برابر است و کاف ...
کاف پارسی ... چنانکه ... چنانکه ... و خشمگینی و غمگینی و بحذف کاف چنانکه غمگینی
... نیز آمده و اگر در آن کلمه کاف باشد نیز حذف کنند چنانکه ... و ...
... بسته اند ... بسته اند و برین طریق نون تنها ساکن آید چنانکه ...

خداوند زنگ اخر کلمه لاحق شود بمعنی فاعل آن باشد چنانکه دربان و گلبان و کشتیبان این الفاظ دیگر نیز
برای فاعلیه آید چنانکه در ضابطه واو مذکور شد و نیز نون برای نفی آید چنانکه نکند و نیز نداچون الفاظ
می باشد و نیز جمع کلمه و آن افصح است چنانکه نمیزنند و نمیکنند و اگرچه می نزنند نیز جایز است برای حروف
محولات نون بعد از لفظ شد آید چنانکه گفته شد ضابطه واو بدانکه واو در میان دو لفظ واقع آید
عطف است و نیز متروک آید بمعنی عطف و در پارسی در ملفوظ نویسند اما نخوانند و عوض آن
حرف ماقبل را مضموم خوانند و نیز مختصر او آید چنانکه ورا گویند بمعنی وی را نیز و با متصل کنند و در محل
عطف ظاهر سازند چنانکه مولف در ضمن المولفه نمایان میوه بریک شوربت ... قبول اثر
و یا مانند شعر است بر باد ... و بدانکه طوق دار بمعنی فاعل باشد چنانکه لفظ یار
بمعنی خداوند و صاحب اما گاه در اخر ارند و خداوند اول چنانکه خداوندخانه و امثال آن و اگر یار
با خداوند مرکب شود چنانکه گفته ... بجه باشد یا برای تاکید مثال وار چنانکه امیدوار بمعنی دارنده
اما لفظ وار در مانند بنده وار ... ارادت تشبیه است بمعنی مانند بنده ...
و لفظ ور بمعنی خداوند و فاعلیه آید چنانکه پیشه ور و دانشور و سخنور و ... و جانور چنانکه رنجور
بمعنی خداوند رنج و گنج ... صاحب ... گوید ... در اصل ... الف وصل ساقط شده است
لفظ گر برای فاعلیه آید چنانکه زرگر و صابونگر اما لفظ گر بیشتر در محل ... گرفته آید ... نیست
لفظ مند چنانکه دانشمند و هنرمند و ارجمند جزو اول این معنی لفظ مرکب موقوف باشد ...
ربوط ... و ... است در جمع مرکبات پارسی مگر ترکیب توصیفی و اضافی که جزو اول
مکسور باشد چنانکه در ضابطه یا مذکور خواهد شد و اگر بعد ... دو حروف متحرک آید جزو
اول موقوف خوانند چنانکه اوستاد و استرنگ و ... ترکیب امر با مفعول مقدم یعنی
فاعلیه است چنانکه کارکن و خداترس و جان آفرین مگر لفظ خونخوار که آن خونخوار جزو دوم
امر نیست مفید معنی فاعلیه است بمعنی خورنده ... و در مثل این لفظ فصل درست نیست ...
در معنی مضاف و مضاف الیه لیکن مضاف مقدم شده است یعنی ... شده ...

جهاندار جان بنام بوستان بیت دوم مصراع بر می‌کند نکته گوید سوید صاحب جان آفریننده خداوند

جواب در و نیز او فصاح زبان لطف زبانست بر سخن آفریننده آن سخن آفرین زبان حکیمی و دیر

گویم جه بکلمه و اسکه زبان آفریننده برا سخنی گویم سخن بعض آفرین زبانی بر سخن گویم جه اصلاح در بوده نقطه آن

کنند خوانده کرده حکیم انرا خوانده که گویم جه قدیم بود تعابی کرده ذکر است خوانند حکیم

طرف به فضل نگویم بیت و سزاوار گویم سخن بعض است مستقیم آن و بعض است گویم مصحح

در آن بسیار زنده باشد خداوندها حکم در آخر بازی و نغز کی قبیل برای است در زبان

گویند جا آید بعضی نیز و سنگی و بندگی و جاملی و خدایگی و بندگی بعضی کلمات

المثال ... طرز بعض گویند جا آید نیز توصیف و تعظیم برای داده در ... گویند